

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



هو العليم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (۵)

## سیری در تاریخ پیامبر اکرم

صلوات الله علیه و علی آله اجمعین

جلد اول

تألیف

سید محمد محسن حسینی طهرانی



حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام:

«فَاقْتَدُوا بِهَدْيِ رَسُولِ اللَّهِ فَإِنَّهُ أَفْضَلُ الْهَدْيِ، وَاسْتَنْوُوا بِسُنَّتِهِ فَإِنَّهَا أَشْرَفُ

السُّنَنِ.»

”شما به هدایت پیغمبر اکرم اقتدا کنید و با نوری که آن حضرت برای شما فرستاد راه را بیابید که آن هدی و هدایت و آن نور، بهترین هدایت‌ها است؛ و به سنت آن حضرت تأسی کنید که آن سنت، شریف‌ترین سنت‌ها است.“

تحف العقول، ص ۱۵۰



## فهرست مطالب





فهرست مطالب و موضوعات  
سیری در تاریخ پیامبر اکرم (جلد اول)

صفحه

عنوان

مقدمه

۲۳ - ۳۳

- ۲۵ ..... اهمیت تأمل در تاریخ ادیان و احوال زمامداران و علما و بزرگان ادیان
- ۲۶ ..... تأثیر مطالعه گفتار و رفتار اهل بیت علیهم السلام در فهم معارف دینی
- ۲۷ ..... لزوم توجه به تمام مجموعه تاریخ اسلام از زمان بعثت تا غیبت کبری
- ۲۹ ..... تأثیر شگرف بررسی تاریخ پیامبر اکرم بر نگرش انسان به معارف شریعت
- ۳۱ ..... سفارش امیرمؤمنان در باب تأسی به سیره رسول خدا

مجلس اول

اقتدا به سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به عنوان اسوه حسنه

۳۵ - ۶۷

- ۳۸ ..... تأثیر خصوصیات نفسانی در اعمال و رفتار
- ۳۸ ..... رسالت یک مورخ نسبت به حفظ امانت در تاریخ نگاری
- ۴۰ ..... اهمیت تاریخ و سیره پیغمبر اکرم به عنوان اسوه حسنه در همه ازمه و ملل
- ۴۵ ..... روایاتی در باب لزوم اقتدا به سیره و سنت رسول خدا
- ۴۶ ..... خصوصیات ظاهری و جسمانی پیغمبر اکرم

- ۵۵ ..... ولادت حضرت، و تاریخ وفات پدر و مادر و جد ایشان
- ۵۶ ..... فلسفه وفات والدین پیغمبر اکرم
- ۵۷ ..... خطبه امیرالمؤمنین درباره هدایت خاصه رسول خدا از بدو ولادت
- ۵۷ ..... آسوه بودن تمام زندگانی پیامبر اکرم، از طفولیت تا لحظه وفات
- ۵۸ ..... بشارت انبیای سلف به ظهور پیامبر اکرم
- ۶۰ ..... ایمان جناب تبع به رسول خدا در هزار سال قبل از ولادت حضرت
- ۶۲ ..... یقینی بودن ولادت پیامبر اکرم نزد علمای یهود و نصاری
- ۶۳ ..... آداب زیارت امام حسین علیه السلام
- ۶۴ ..... کیفیت و اسرار زیارت اربعین جابر بن عبدالله انصاری
- ۶۷ ..... ابیاتی در رثای حضرت سیدالشهدا علیه السلام

### مجلس دوم

#### تحلیل وقایع و اسرار ولادت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

۶۹ - ۹۲

- ۷۱ ..... احوال مردم در زمان جاهلیت
- ۷۲ ..... سنت جاهلی زنده به گور کردن دختران
- ۷۵ ..... موحد بودن حضرت عبدالمطلب و حضرت ابوطالب
- ۷۶ ..... نسخ بعضی از احکام امت های قبل، به واسطه وجود پیغمبر اکرم
- ۷۶ ..... نسخ روزه صمت در اسلام
- ۷۷ ..... حکم مرتد در اسلام و نسخ حکم ارتداد در شریعت حضرت موسی
- ۷۹ ..... نسخ حکم طهارت مخصوص در امت حضرت موسی
- ۷۹ ..... ذبح فرزند برای عبور از مراحل نفسانی، در شریعت حضرت ابراهیم
- ۸۰ ..... نذر حضرت عبدالمطلب نسبت به ذبح یکی از فرزندان خود
- ۸۲ ..... عظمت حضرت عبدالله پدر رسول خدا
- ۸۳ ..... علائم و حوادث و اسرار زمان تولد پیامبر اکرم
- ۸۴ ..... ظهور توحید با تولد پیامبر اکرم
- ۸۵ ..... تأثیر وجود ولایت پیغمبر اکرم در طرد بالکلیه شیطان از جمیع عوالم مافوق
- ۸۷ ..... مکاشفه حضرت آمنه در شب تولد پیغمبر اکرم
- ۸۷ ..... ندای جبرئیل در شب بعد از تولد پیغمبر

- ۸۸ ..... حلیمه سعديه، تنها دایه پیغمبر اکرم
- ۸۸ ..... کیفیت گذران کودکی پیغمبر اکرم نزد حلیمه سعديه در قبیله بنی سعد
- ۸۹ ..... وقایع و خصوصیات دوران کودکی پیغمبر اکرم
- ۸۹ ..... فدا شدن حضرت ابراهیم فرزند پیغمبر اکرم در عوض حضرت سیدالشهدا
- ۹۰ ..... خبر دادن رسول الله از واقعه کربلا به ام سلمه
- ۹۰ ..... ورود اسرا به کوفه و کلام حضرت سجاده علیه السلام در کوفه
- ۹۱ ..... مناجات حضرت زینب سلام الله علیها با سر بریده حضرت سیدالشهدا علیه السلام

## مجلس سوّم

## کرامات صادره از وجود مبارک رسول خدا در کودکی

۹۳ - ۱۱۸

- ۹۵ ..... بازگشت پیامبر اکرم از نزد دایه خود به مکه
- ۹۷ ..... شفای چشم درد پیامبر اکرم با آب دهان خود حضرت
- ۹۸ ..... شفای چشم درد امیرالمؤمنین با آب دهان رسول خدا در جنگ خیبر
- ۹۹ ..... آمدن نصاری پس از تولّد حضرت برای زیارت ایشان
- ۱۰۰ ..... وفات حضرت آمنه و حضانت ام ایمن از رسول خدا
- ۱۰۱ ..... زیارت و مرمت قبر مادر توسط پیامبر در جریان صلح حدیبیه
- ۱۰۲ ..... استسقای عبدالمطلب و بارش باران به برکت پیامبر اکرم
- ۱۰۴ ..... وفات حضرت عبدالمطلب و سرپرستی حضرت ابوطالب
- ۱۰۵ ..... دوران نوجوانی پیامبر اکرم و اولین سفر ایشان به شام
- ۱۰۶ ..... دیدار راهب نصرانی با حضرت رسول
- ۱۰۶ ..... ملاقات راهب نصرانی در بصری با رسول خدا
- ۱۰۸ ..... سؤالات راهب نصرانی از رسول خدا و بیان حالات شبانه آن حضرت
- ۱۰۹ ..... کیفیت برخاستن و اقامه نماز شب رسول خدا
- ۱۱۲ ..... علت و کیفیت شرکت رسول الله در جنگ میان قریش و قبیله هوازن
- ۱۱۵ ..... ورود کاروان اسرای اهل بیت علیهم السلام به کوفه
- ۱۱۵ ..... خطبه کوبنده حضرت زینب در کوفه
- ۱۱۶ ..... کیفیت ورود کاروان اهل بیت به دارالاماره و حضور در مقابل ابن زیاد
- ۱۱۸ ..... ابیاتی در مصیبت اسارت اهل بیت علیهم السلام

## مجلس چهارم

## تحلیل هدایت‌های الهی، و ذکر برخی از فضائل حضرت خدیجه

۱۴۳ - ۱۱۹

- ۱۲۱ ..... ویژگی‌های روحی پیامبر اکرم در طفولیت و جوانی
- ۱۲۲ ..... تداوم سنن حضرت ابراهیم علیه السلام بین بعضی از اعراب مکه
- ۱۲۲ ..... علت عصمت رسول خدا از بدو تولد
- ۱۲۳ ..... مواردی از هدایت‌های اختصاصی رسول خدا
- ۱۲۶ ..... رابطه علم مطلق پیامبر از هنگام تولد و هدایت اختصاصی پروردگار
- ۱۲۷ ..... هدایت اختصاصی پروردگار برای جمیع افراد براساس میزان صفا و پاکی نفس و اتصال به خداوند
- ۱۲۹ ..... عدم تنافی علم مطلق پیامبر و عدم اطلاع ظاهری از برخی مسائل
- ۱۲۹ ..... دوران جوانی پیامبر اکرم و ورود در عرصه اجتماع و تجارت
- ۱۳۱ ..... بزرگواری و عظمت حضرت خدیجه علیها السلام
- ۱۳۲ ..... اطلاع حضرت خدیجه از منزلت رسول خدا، به واسطه یک عالم یهودی
- ۱۳۳ ..... برکات سرپرستی رسول خدا بر کاروان تجاری حضرت خدیجه
- ۱۳۴ ..... جریان ازدواج پیامبر اکرم با حضرت خدیجه
- ۱۳۵ ..... پیش‌بینی غیبی ازدواج حضرت خدیجه با پیامبر اکرم
- ۱۳۶ ..... فضائل حضرت خدیجه سلام الله علیها
- ۱۳۷ ..... یاد کردن پیامبر از خدیجه تا آخر عمر شریفشان
- ۱۳۸ ..... مصائب و مشکلات حضرت خدیجه به خاطر همراهی با رسول خدا
- ۱۳۹ ..... حضرت خدیجه، سرور زنان اهل بهشت
- ۱۴۰ ..... مصائب اهل بیت هنگام ورود کاروان به شام
- ۱۴۱ ..... تکلم سر بریده ابا عبدالله علیه السلام در شام
- ۱۴۱ ..... محاجه امام سجاد با پیرمرد شامی و توبه او
- ۱۴۳ ..... ایاتی در مصیبت امام سجاد علیه السلام در شام

## مجلس پنجم

## ابعاد ملکی و ملکوتی ازدواج پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با حضرت خدیجه

۱۶۹ - ۱۴۵

- ۱۴۸ ..... اهتمام و محبت بی‌اندازه پیامبر اکرم نسبت به حضرت خدیجه

۱۴۹	دلایل انس و الفت شدید پیامبر اکرم با حضرت خدیجه
۱۵۰	الگو بودن حضرت خدیجه برای جمیع انسان‌ها
۱۵۳	سلام خداوند بر حضرت خدیجه در شب معراج
۱۵۳	مجاهدت‌های حضرت خدیجه هنگام حضور پیامبر در غار حرا
۱۵۴	اهمیت عزلت در زندگی معنوی انسان
۱۵۵	معیار پیامبر اکرم برای برگزیدن حضرت خدیجه به همسری خود
۱۵۶	شبهه مستشرقین درباره ازدواج‌های متعدد پیامبر اکرم
۱۵۷	تأثیرات ملکوتی ازدواج پیغمبر اکرم با حضرت خدیجه
۱۵۷	نمونه‌ای از تأثیرات ملکوتی افراد در عالم وجود
۱۵۸	عزلت متفکرین بت‌پرست عرب قبل از اسلام
۱۵۹	حقیقت معنای اُمّی بودن پیامبر اکرم
۱۶۲	عدم منافات علوم لدنی انبیا و معصومین با هدایت خاصه پروردگار
۱۶۲	کیفیت علوم پیامبر اکرم و ائمه علیهم السلام
۱۶۳	تفاوت مرتبه نزول نفس امام در عالم ملک با ولایت بر عالم ملکوت
۱۶۴	احاطه علمی معصومین به واسطه اتصال به مراتب اسماء و صفات
۱۶۵	جامعیت ملکی و ملکوتی نفس امام علیه السلام
۱۶۶	شواهدی بر کتابت حضرت پیغمبر
۱۶۷	پرهیز پیامبر اکرم از لهو و لعب در ایام کودکی
۱۶۸	ورود اسرای اهل بیت به مجلس یزید ملعون
۱۶۸	ملاقات جانسوز منهل بن عمرو با امام سجّاد در کوچه‌های شام
۱۶۹	ابیاتی در رثاء مصائب اهل بیت در شام

## مجلس ششم

## آغاز رسالت و امر به تبلیغ و ترویج اسلام

۱۹۶ - ۱۷۱

۱۷۳	معجزه قرآن کریم
۱۷۴	مضرات وصول به حقیقت و معنویت از راه حواس و معجزات ظاهری
۱۷۶	معنای اُمّی بودن در کلام اهل سنت
۱۷۶	تغییر بعضی از سنت‌های شرایع گذشته در شریعت رسول خدا

۱۷۸	.....	بشارت ظهور پیغمبر اکرم در وحی به حضرت موسی
۱۸۰	.....	کیفیت القائنات شیطان در مسیر هدایت
۱۸۲	.....	معنای صحیح اُمّی بودن رسول خدا
۱۸۲	.....	اعتکاف‌های پیغمبر اکرم در غار حرا قبل از بعثت
۱۸۳	.....	بشارت‌های جبرئیل به پیغمبر اکرم برای رسالت ایشان در قبل از بعثت
۱۸۴	.....	اولین خطاب رسالت به پیغمبر اکرم از جانب پروردگار
۱۸۵	.....	کیفیت تأثیر واردات ملکوتی و تجلیات ذاتی پیامبر اکرم بر جسم ایشان
۱۸۸	.....	شروع دعوت مخفیانه اسلام با نزول آیه ﴿يَا أَيُّهَا الْمَدَّثِرُ﴾
۱۸۹	.....	شروع دعوت علنی اسلام با دعوت پیغمبر اکرم از اقربای خود
۱۹۰	.....	فراگیری دعوت عمومی رسول خدا و تبلیغ اسلام
۱۹۰	.....	مخالفت‌های قریش با رسالت پیغمبر اکرم
۱۹۱	.....	حمایت‌های بی دریغ حضرت ابوطالب از پیغمبر اکرم
۱۹۲	.....	مسخره نمودن و سلطنت خواندن رسالت، از جانب مشرکین و معاندین
۱۹۳	.....	مصائب عظیم اهل بیت در شهر شام
۱۹۴	.....	رؤیای حضرت سکینه سلام الله علیها
۱۹۴	.....	مصائب اهل بیت علیهم السلام در قصر یزید
۱۹۵	.....	اشعاری در مرثیه حضرت اباعبدالله الحسین الشهید

### مجلس هفتم

#### اعجاز قرآن در تطبیق نظام تکوین با تشریح

۱۹۷ - ۲۱۷

۱۹۹	.....	هجمهٔ تهمت‌ها و افتراءات به رسول خدا از جانب ولید بن مغیره و سایر معاندین
۲۰۰	.....	تأثیر قرآن و قرائت آن توسط نفس مبارک رسول الله، بر قلوب کفار
۲۰۰	.....	اتهام شاعری و دسیسه دار الندوه علیه پیامبر اکرم
۲۰۱	.....	تفاوت قالب شعری و محتوای شعری
۲۰۳	.....	منظور از شعر مذموم و مکروه در روایات ائمه علیهم السلام
۲۰۴	.....	بی نتیجه بودن دسیسه دار الندوه و تهمت ساحری به پیامبر اکرم
۲۰۴	.....	چگونگی تأثیر آیات قرآن بر ولید بن مغیره و مقابلهٔ قریش با آن
۲۰۶	.....	اعجاز قرآن یعنی استماع آیات قرآن و تأثیر معنوی آن در قلوب

- قرآن، کتاب تشریح و حکایت‌کننده از تکوین ..... ۲۰۷
- اعجاز قرآن در انطباق با تمام مراتب نفس ..... ۲۰۸
- تحلیل علت نزول قرآن به زبان عربی ..... ۲۰۹
- قرآن، بهترین کتاب هدایت در بهترین قالب و لسان ..... ۲۱۰
- لزوم فراگیری زبان عربی برای همهٔ مسلمان‌ها ..... ۲۱۱
- تبيين معنای وحی ..... ۲۱۲
- رواج فرهنگ ناسیونالیستی با عربی‌زدایی از زبان و فرهنگ جوامع اسلامی ..... ۲۱۳
- رحمت پیغمبر در مقابل آزار و اذیت امت ..... ۲۱۳
- سخنان امام سجّاد در شام و عکس‌العمل یزید ..... ۲۱۴
- اشعاری در رثای حضرت سجّاد در شهر شام ..... ۲۱۶

### مجلس هشتم

#### موضع مشرکین و یهود و نصاریٰ در قبال دو جنبهٔ بشری و وحیانی رسول خدا

۲۴۰ - ۲۱۹

- اعتراض مشرکین به جنبهٔ بشری رسول خدا ..... ۲۲۱
- ارتباط مراتب عالم هستی از لحاظ فیض الهی ..... ۲۲۲
- کیفیت نفوذ شیطان در عوالم هستی ..... ۲۲۳
- علت اعتراض مشرکین نسبت به جنبهٔ بشری رسول خدا ..... ۲۲۵
- تشبیه لقای پروردگار به ملاقات با سیمرغ در کوه قاف ..... ۲۲۶
- عدم فرق بین پیامبر و دیگران به لحاظ جنبهٔ بشری ..... ۲۲۹
- تمایز رسول‌الله از سایرین به واسطهٔ ارتباط با خداوند از طریق وحی ..... ۲۳۰
- اطّلاع یهود و نصاریٰ از کیفیت وحی و حضرت جبرئیل ..... ۲۳۱
- کیفیت سنجش و بررسی یهود و نصاریٰ نسبت به صحت ادّعای نزول وحی بر رسول خدا ..... ۲۳۳
- آغاز رسالت پیامبر اکرم ..... ۲۳۵
- روش تبلیغی رسول خدا در مقابله با آزار و اذیت‌های علنی مشرکین ..... ۲۳۵
- القائات شیطان در مسیر توحید ..... ۲۳۷
- حمایت حضرت ابوطالب از پیغمبر در برابر آزار و اذیت مشرکین ..... ۲۳۸
- اطّلاع یهود از حوادث و مصائب وارده از امت رسول خدا بر اهل بیت عصمت ..... ۲۳۹

## مجلس نهم

جامعیت و سعه روحی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به سایر انبیا

۲۶۱ - ۲۴۱

- ۲۴۳ ..... ادراک فقر و ربط محض بودن به سبب ظهور توحید
- ۲۴۴ ..... معنای عبودیت و انقیاد مطلق در وجود ملائکه
- ۲۴۵ ..... عدم امکان تخطی و انحراف انبیا و اولیای واصل به مقام عبودیت و انقیاد مطلق
- ۲۴۵ ..... تطابق منهاج پیغمبر در هدایت انسان‌ها با منهاج پروردگار
- ۲۴۶ ..... اختلاف انبیا به واسطه تفاوت در سعه صدر
- ۲۴۶ ..... علت اشتراک انبیا و مردم در صفات و در راه وصول به پروردگار
- ۲۴۷ ..... فرمان خدا به وجوب مدارا با مردم
- ۲۴۸ ..... اختلاف سعه و ظرفیت انبیا در میزان مدارا با مردم
- ۲۴۹ ..... استكمال و رشد سعه حضرت یونس در ارشاد امت خود به واسطه ظهور نور توحید
- ۲۵۰ ..... مقدار سعه حضرت موسی در جریان گوساله سامری
- ۲۵۱ ..... اختصاص صفت رأفت و رحمت مطلقه پروردگار به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۵۳ ..... رسول خدا: «هیچ پیغمبری مانند من مورد اذیت قرار نگرفت!»
- ۲۵۴ ..... جامعیت پیغمبر در مظهریت نور توحید و رأفت و رحیمیت
- ۲۵۵ ..... پیغمبر اکرم: «من مبعوث نشدم که عذاب بیاورم؛ من مبعوث شدم تا رحمتی بر این مردم باشم!»
- ۲۵۸ ..... توصیه‌های متعدّد پیغمبر به تمسک به قرآن و اهل بیت علیهم السلام
- ۲۵۹ ..... داستان طلب حلالیت پیغمبر اکرم از مردم
- ۲۶۰ ..... گفتگوی پیغمبر اکرم و حضرت زهرا سلام الله علیهما در ساعات آخر حیات ایشان
- ۲۶۱ ..... نوحه شهادت پیامبر رحمت و رأفت صلی الله علیه و آله

## مجلس دهم

لزوم تبعیت از سیره رسول خدا

۲۹۲ - ۲۶۳

- ۲۶۵ ..... وظیفه مورّخ نسبت به بیان حقایق و واقعیات تاریخی
- ۲۶۶ ..... ضرورت اطلاع بر تاریخ پیامبر اکرم و ائمه معصومین
- ۲۶۷ ..... لزوم توجه به جنبه رسالت و حقیقت الهی پیامبر اکرم و پرهیز از شخصیت‌گرایی



۲۶۹	.....	فلسفه تبعیت از حضرت هاجر در سعی صفا و مروه
۲۷۲	.....	فرمایش جناب محیی‌الدین در باب تلقی حقایق از عالم غیب
۲۷۴	.....	وظیفه افراد در قبال مطالب علمای بالله و متصل به حقایق عالم غیب
۲۷۶	.....	عدم امکان احراز مقام اثبات برای معرفی علمای بالله
۲۷۹	.....	جهل عوام نسبت به مقامات اولیای بالله و عدم تبعیت از دستورات آنها
۲۸۰	.....	رجوع برخی از فقها به بزرگان و اولیای بالله برای استنباط احکام شرعی
۲۸۱	.....	حکایتی در کیفیت استنباط و تزلع علمی علمای بالله و متصل به عالم غیب
۲۸۵	.....	وظیفه افراد در قبال دستورات اولیای کامل الهی در مطالب به ظاهر خلاف
۲۸۶	.....	معرفت ناقص برخی از علما به حقیقت ولایت پیغمبر و ائمه معصومین و اولیای الهی
۲۸۸	.....	مصیبت عظیم عطش اهل بیت امام حسین علیه السلام و شهادت ساقی کربلا
۲۹۱	.....	نوحه حضرت سیدالشهدا و اُم‌البینین در مصیبت حضرت عباس علیهم السلام

## مجلس یازدهم

## کیفیت هدایت اختصاصی و اطلاع اولیای الهی بر حقایق غیبی و وحیانی

۳۱۸ - ۲۹۳

۲۹۵	.....	راه وصول به حقیقت توحید و لقاء الله
۲۹۹	.....	کیفیت اطلاع اولیای الهی بر حقایق غیبی و وحیانی
۳۰۱	.....	ادراک حقایق وقایع خارجی به واسطه وحی و الهام صورت ملکوتی آن بر اولیای الهی
۳۰۴	.....	ادراک حقایق وقایع خارجی به واسطه وحی و الهام معنای ملکوتی آن بر اولیای الهی
۳۰۵	.....	وصول به حقیقت توحید و اتصال به عالم غیب به واسطه تهذیب نفس و عبور از حجب نفسانی
۳۰۶	.....	بعثت رسول خدا در چهل سالگی
۳۰۶	.....	تفاوت عمل اولیای کامل الهی حائز مقام جمع‌الجمعی با سایر اولیای الهی متصل به عالم غیب
۳۰۸	.....	هدایت شخصیه و اختصاصیه پیامبر اکرم از جانب پروردگار متعال
۳۱۱	.....	سنت حفظ و صیانت خداوند نسبت به انبیا علیهم السلام از طفولیت
۳۱۲	.....	هدایت اختصاصیه سالک به میزان اتصال نفس او به نفس ولی الهی
۳۱۳	.....	کیفیت اشرف ولی الهی بر باطن تمام قضایا و امور
۳۱۶	.....	ابیاتی در مدح حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
		رثاء پیغمبر اکرم و حضرت فاطمه زهرا بر بدن مطهر امام حسین علیهم السلام در میان لشکر
۳۱۷	.....	اعداء

## مجلس دوازدهم

## شروع دعوت علنی پیامبر اکرم با انذار عشیره و اقوام خود

۳۱۹ - ۳۴۷

- ۳۲۱ ..... هدایت اختصاصی هر سالک بنا بر شاکله خاص او
- ۳۲۳ ..... لزوم پیروی تام از استاد به سبب عدم اطلاع انسان بر اسرار و زوایای مسائل
- ۳۲۳ ..... کیفیت دستگیری مرحوم جولا از آیه الله سید علی شوشتری
- ۳۲۶ ..... شروع دعوت علنی پیامبر اکرم با نزول آیه ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾
- ۳۲۸ ..... معارضه مشرکین و بزرگان قریش با پیامبر اکرم پس از شروع دعوت علنی
- ۳۲۹ ..... سیره پیامبر اکرم و اولیای الهی در ابلاغ اوامر و حیانی به خود و نزدیکان خود و سپس به دیگران
- ۳۳۰ ..... شروع مصائب و رنج‌های حضرت امیرالمؤمنین و خدیجه با آغاز دعوت علنی
- ..... دعوت پیامبر از اقوام و عشیره خود و ابلاغ رسالت خویش و اعلان جانشینی و خلافت
- ۳۳۳ ..... امیرالمؤمنین
- ۳۳۵ ..... اسرار و نکات اعلام وصایت امیرالمؤمنین در جریان انذار عشیره
- ۳۳۶ ..... خیانت طبری و محمدحسین هیکل در تحریف قضیه انذار
- ۳۳۶ ..... توجه و عنایت پیغمبر اکرم در ذکر عناوین افراد و تمام جزئیات مطالب
- ۳۳۷ ..... لزوم بیان تمام حقایق و حفظ امانت و دقت در نقل مسائل
- ۳۳۸ ..... لزوم دقت در ذکر عناوین و القاب اشخاص
- ۳۳۹ ..... مضرات استفاده ناصحیح از عناوین اختصاصی ائمه و القاب بزرگان برای سایر افراد
- ۳۴۱ ..... حرمت کتمان واقعیات و حقایق
- ۳۴۲ ..... مذمت بیان مسائل براساس تقلید از افکار و عقاید دیگران بدون حصول علم و اطلاع لازم
- ۳۴۵ ..... برائت شیطان از همه پیروانش در قیامت
- ۳۴۶ ..... حضور پیامبر در سرزمین کربلا و آوردن مثنی از خاک آنجا
- ۳۴۶ ..... خون شدن خاک کربلا نزد ام سلمه در روز عاشورا
- ۳۴۷ ..... مناجات حضرت زینب در قتلگاه و تأثیرات شهادت حضرت سیدالشهدا در فضای کربلا

## مجلس سیزدهم

## شروع دعوت علنی، معنای سنت و برخی از سنن رسول خدا

۳۴۹ - ۳۹۲

۳۵۲

شروع دعوت علنی پیامبر اکرم

- کیفیت تبلیغ پیامبر در ابتدای دعوت علنی به اسلام ..... ۳۵۲
- اعلان پیامبر مبنی بر وصول به سعادت دنیا و آخرت با شهادت حقیقی به «لا إله إلا الله» .... ۳۵۲
- موضع پیامبر اکرم در مقابل انکار و معارضة مشرکین علیه دعوت به توحید ..... ۳۵۳
- حمایت حضرت ابوطالب از رسول خدا در مقابل توطئه‌های مشرکین ..... ۳۵۴
- علل استیحاş مشرکین مکّه از اقرار به توحید ..... ۳۵۵
- علت اول: تقابل بین تعلقات دنیوی انسان و اقرار به کلمه توحید ..... ۳۵۵
- علت دوم: پیروی کورکورانه از پدران و نیاکان ..... ۳۵۶
- لزوم پیروی از روش محققانه و مبنی بر علم و یقین ..... ۳۵۶
- تأسی به سنت پیغمبر اکرم برای رهایی از تقلید ..... ۳۵۷
- کیفیت تأسی به سنت** ..... ۳۵۸
- حقیقت معنای سنت ..... ۳۵۸
- لزوم تأسی به سیره و سنت همه معصومین علیهم السلام ..... ۳۵۸
- نحوه تأسی به سنت و تطبیق آن بر حسب شرایط و خصوصیات مورد ..... ۳۶۰
- لزوم تمسک به سنت‌های اسلامی و پرهیز از سنت‌های موهومی و جاهلی ..... ۳۶۰
- ملاک تشخیص سنت اهل بیت علیهم السلام از امور شخصی ایشان ..... ۳۶۲
- تأثیر شاکله و خصوصیات نفسانی و ظاهری معصومین علیهم السلام در برخی از افعال و کردار آنان ..... ۳۶۳
- تأثیر شرایط زمان و مکان در برخی اعمال اهل بیت علیهم السلام ..... ۳۶۴
- تشخیص سنت معصومین علیهم السلام به واسطه تصریح روایات مبین سنت ..... ۳۶۵
- تشخیص سنت معصومین علیهم السلام به واسطه استنباط از مرام و روش آنها ..... ۳۶۶
- لزوم لحاظ شرایط زمان و مکان در توجه به امور شخصی و کارهای جزئی ائمه معصومین ..... ۳۶۷
- تأثیر شرایط زمان در تفاوت زندگانی اهل بیت علیهم السلام با یکدیگر ..... ۳۶۹
- برخی از سنن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم** ..... ۳۷۰
- سنت اول: ابتدای به سلام کردن ..... ۳۷۱
- سنت دوم: صمت و سکوت دائمی ..... ۳۷۱
- سنت سوم: تفکر دائمی ..... ۳۷۱
- سنت چهارم: پرهیز از کلام غیر ضروری و بی جا ..... ۳۷۱
- سنت پنجم: عدم مدح و یا ذم از غذا ..... ۳۷۳

۳۷۴	..... سنّت ششم: معاشرت با مردم در حال توجّه قلبی به خدا
۳۷۴	..... سنّت هفتم: عدم هول و هراس از ابراز حق
۳۷۴	..... سنّت هشتم: مُصلحان جامعه، افضل افراد نزد رسول خدا
۳۷۴	..... سنّت نهم: حسن معاشرت رسول خدا با مردم و عدم ترفع بر آنان
۳۷۵	..... سنّت دهم: شوخ طبعی با مردم و مزاح به حق
۳۷۶	..... سنّت یازدهم: آراستگی ظاهری مو و لباس
۳۷۸	..... سیره پیغمبر و اهل بیت علیهم السّلام بر بلند گذاشتن موی سر
۳۸۱	..... علّت لزوم کوتاه کردن موی سر در زمان حاضر
۳۸۳	..... حرمت تغییر سنن قطعیه بر اساس مصالح موهومه و مسائل حقوق بشر غربی
۳۸۶	..... مانعیّت احساسات در مقابل ادراک حقایق و اتیان دستورات اسلامی
۳۸۹	..... تأثیر حالات معنوی انسان در مزاح یا ترک آن
	تفاوت حالات اصحاب سیدالشّهدا علیه السّلام در شب عاشورا، در عین اتّحاد در هدف و در
۳۸۹	..... مسیر
۳۹۱	..... کلمات نورانی سیدالشّهدا علیه السّلام در آخرین لحظات در اندوه فراغ یاران

### مجلس چهاردهم

#### مشکلات و رنج‌های شدید رسول خدا در مسیر تبلیغ رسالت

۴۱۵ - ۳۹۳

۳۹۶	..... دو علّت اصلی مخالفت‌های مشرکین
۳۹۷	..... تبلیغات سوء مشرکین علیه پیغمبر اسلام و تأثیر آن در ذهن و نفس مردم عوام
۳۹۷	..... مغایرت زیارت از روی معرفت با زیارت از روی احساسات
۴۰۰	..... روش مشرکان برای پایین آوردن منزلت اجتماعی پیامبر در دید مردم
۴۰۰	..... روش‌های تبلیغی رسول خدا
۴۰۱	..... وفات حضرت ابوطالب و حضرت خدیجه علیهما السّلام و اشتداد آزار قریش
۴۰۱	..... دعوت رسول خدا از قبائل
۴۰۲	..... سفر تبلیغی پیامبر اکرم به طائف
۴۰۳	..... علّت اصلی سفر کردن اولیای الهی
۴۰۵	..... حکمت امر خداوند به ازدواج زید بن حارثه با زینب دختر عمّه پیغمبر
۴۰۶	..... مظلومیّت اولیای خدا به سبب عدم مراعات مردم نسبت به حال ایشان

- ۴۰۸ تحلیل پیشنهاد ابو ثمامه صیداوی به امام حسین علیه السلام نسبت به اقامه نماز ظهر روز عاشورا
- ۴۱۰ تحلیل جریان ازدواج پیغمبر با زینب همسر سابق زید
- ۴۱۱ تفاوت ادراکات و غرائز الهی رسول خدا با غرائز مادی و نفسانی سایر افراد
- ۴۱۳ هدف والای پیامبر اکرم از سفر پر مشقت طائف
- ۴۱۳ نگرانی پیغمبر برای امت در لحظات آخر عمر شریفشان
- ۴۱۴ سیلی زدن به صورت حضرت زهرا و غضب فدک از اهل بیت علیهم السلام
- ۴۱۴ هجوم به بیت حضرت فاطمه زهرا

### مجلس پانزدهم

#### جامعیت سعه و جودی رسول خدا نسبت به سایر انبیا در تبلیغ

۴۴۳ - ۴۱۷

- ۴۱۹ خصوصیات پیغمبر اکرم و دین اسلام
- ۴۲۱ تکلیف امت نسبت به پیامبر اکرم
- ۴۲۱ کیفیت احساس مسئولیت انبیای گذشته نسبت به ابلاغ رسالت و هدایت مردم
- ۴۲۲ نحوه اراده و مشیت الهی در هدایت پیامبران و سایر انسانها
- ۴۲۵ هدایت و ضلالت به واسطه جذبات رحمانی و القائنات شیطانی
- ۴۲۶ هجرت بعضی مسلمانان به حبشه به سبب اذیت و آزار مشرکان مکه
- ۴۲۷ ناراحتی مشرکان از گرویدن افراد به توحید و قصد بازگرداندن مهاجران
- ۴۲۹ قرائت سوره مریم برای نجاشی و انقلاب روحی وی
- ۴۳۱ حیازت مقام ابوت به واسطه تجلی تام پروردگار در نفس پیامبر اکرم
- ۴۳۲ تجلی ابوت پیامبر در معراج و درخواستهای حضرت برای امتش
- ۴۳۶ فرق دیدگاه پیامبر اکرم با انبیای سابق نسبت به هدایت مردم
- ۴۳۷ عدم نفرین پیامبر اکرم با وجود ظلم و ستم بسیار از جانب کفار
- ۴۳۸ توصیه پیامبر به ثقلین به سبب دلسوزی بر امت در آخرین روزهای عمر شریف خویش
- ۴۳۹ گریه حضرت زهرا بر بستر شهادت پدر
- ۴۴۰ وصیت پیامبر به امیرالمؤمنین
- ۴۴۱ عزاداری حضرت زهرا بر تربت پدر و گلایه از امت
- ۴۴۲ ابیاتی در عزای شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

## مجلس شانزدهم

## کیفیت هجرت پیامبر اکرم به مدینه و آثار عشق خدا در سیر اِلی الله

۴۴۵ - ۴۷۰

- ۴۴۷ ..... ارزیابی موقعیت خود به واسطه مطالعه تاریخ پیامبر
- ۴۴۷ ..... شدت وضعیت مسلمانان در سال‌های محاصره در شعب اَبی طالب
- ۴۴۸ ..... پاسداری امیرالمؤمنین از وجود رسول الله
- ۴۴۹ ..... اجتماع مشرکان در دارالندوه و تصمیم به قتل رسول الله
- ۴۵۰ ..... منشأ افکار خلاف و کیفیت وحی شیطان به اولیای خود
- ۴۵۲ ..... القائنات شیطان بر ابوجهل برای کشتن پیغمبر اکرم
- ۴۵۳ ..... اطلاع پیامبر از کید کافران و دستور به هجرت
- ۴۵۳ ..... ایثار امیرالمؤمنین در جریان هجرت پیامبر اکرم
- ۴۵۴ ..... سه روز اختفای رسول الله در راه مکه به مدینه
- ۴۵۵ ..... خوشحالی امیرالمؤمنین از ایثار خود در لیلۃ المَبیت به واسطه شدت عشق به پیامبر اکرم
- ۴۵۶ ..... نقد کلام محدث نوری و اثبات عشق به خدا
- ۴۵۹ ..... حقیقت عبادت خدا
- ۴۶۰ ..... خطاب حضرت علی به مشرکان مهاجم در لیلۃ المَبیت
- ۴۶۱ ..... ابیات مرحوم صدرالمتألهین درباره عشق به خدا
- ۴۶۱ ..... اثبات عشق به خدا از طریق قاعده امکان اشرف
- ۴۶۲ ..... آیات و روایاتی در باب عشق به خدا
- ۴۶۴ ..... فنای محب در محبوب، آخرین مرحله عشق
- تفاوت سیر و سلوک اِلی الله از طریق ادای وظیفه و تحمل مشقت و از طریق محبت و عشق  
به خدا
- ۴۶۵
- ۴۶۶ ..... تفسیر ابیاتی از مثنوی معنوی در باب عشق به خدا
- ۴۶۷ ..... گفتار مجنون در جواب درخواست خویشان برای ترک عشق لیلی
- ۴۶۸ ..... گذشت عاشقانه امام حسین از همه تعلقات در روز عاشورا
- ۴۶۸ ..... حضور امیرالمؤمنین در کربلا و فرمایش حضرت درباره شهیدان عاشق

مقدمه





## بسم الله الرحمن الرحيم

پس از حمد و ثنای پروردگار و درود و ستایش بر پیامبر عالی‌مقدار و اهل‌بیت بزرگوار، چنین گوید راقم سطور، بنده گنه‌کار که: اهمّیت و لزوم تأمل و تدبّر در تاریخ ادیان علی‌الخصوص تاریخ اسلام برای دستیابی به عمق مفاهیم و آموزه‌های آنان، اگر نگوییم هم‌تراز با خود مبانی و اصول مفاهیم آنها است، ولی باید اذعان نمود که بدون توجّه به آن امکان وصول به حقائق و ادراک صحیح آموزه‌های آن وجود نخواهد داشت؛ مخصوصاً تحقیق در احوال بزرگان و علمای به‌نام ادیان و تأمل در افکار و سیره و منش آنان و تحصیل کیفیت برداشت و نگرش علمی آنها نسبت به آموزه‌های دینی را نمی‌توان سهل و ساده پنداشت و از آن به آسانی عبور کرد.

چگونه ممکن است به عمق و ژرفای معارف دینی در فنون مختلف فقهی و اخلاقی و فلسفی و عرفانی و غیره پی برد، بدون آنکه در آثار و تألیفات بزرگانی چون شیخ طوسی و شهیدین و محقق و علامه و خاتم‌الفقهاء مرحوم شیخ انصاری و بزرگان از متأخرین از فقه و اصول تأمل و غور نمود؟! و نیز بدون تحقیق و تدقیق در آثار فلسفی و حکمی و نیز عرفانی اعظامی چون بوعلی و فارابی و صدرالمتألّهین و حکمای متأخر و آثار محیی‌الدین عربی و شیخ إشراق و شعرای نامداری چون ابن‌فارض مصری و خواجه حافظ شیرازی و مولانا جلال‌الدین رومی، و نیز در تفسیر

از تألیفات مفسرینی چون صاحب مجمع البیان<sup>۱</sup> و بیان السعادة<sup>۲</sup> و المیزان<sup>۳</sup> می‌توان به مفاهیم عالیه و راقیه فلسفی و عرفانی متون وحی، چه در کتاب مبین و چه در احادیث وارده از حضرات معصومین علیهم السلام، پی برد و آنها را دریافت؟! بدین لحاظ، مطالعه در گفتار و رفتار زمامداران دین و لوادارن وحی که همانا رسول خدا و اهل بیت او می‌باشند، محور اصلی و سنگ بنای فهم معارف دینی و مفاهیم وحیانی خواهد بود که تدبّر و تأمل در تاریخ زندگی شخصی و اجتماعی هر کدام از ایشان ما را به نکته‌ای غیرقابل اغماض و گذشت، در فهم دین و معرفت شریعت می‌رساند.

چگونه ممکن است که بدون توجه به تاریخ زمامداری اندک امیر مؤمنان بتوانیم به کیفیت حکومت اسلامی و نحوه اداره اجتماع توسط حاکمان دینی و زعمای سیاسی اسلام پی ببریم؟! و به همان اندازه و مقدار، مطالعه در تاریخ فرزند ارشد امیر مؤمنان حضرت مجتبی علیه السلام ما را در کیفیت برخورد و تعامل با جریانات و حوادث اجتماعی یاری خواهد نمود؛ مسئله‌ای که غفلت از آن بر سرمان همان خواهد آورد که افراد زمان آن حضرت و اصحاب ایشان به آن خبط و اشتباه دچار گشتند و قدر امام نشناختند و در تصمیم‌ها و اراده او خدشه وارد نمودند و او را - نعوذ بالله - به جبن و ترس از دشمنان متهم ساخته و نسبت به صلح با معاویه بر او خرده گرفتند و اعتراض نمودند.<sup>۴</sup> آری، همگی اینها ناشی از جهل و عدم ادراک صحیح از مقام و مرتبه امامت است.

۱. فضل بن حسن طبرسی.

۲. سلطان محمد گنابادی.

۳. علامه سید محمدحسین طباطبائی.

۴. الأخبار الطوال، ص ۲۲۱: الأمامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۸۵: مقاتل الطالبین، ص ۷۵: مناقب

آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۳۵. علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۱۱: تاریخ الخلفاء، ص ۲۱۰.

امامت و زعامت سیدالشهدا به همان مقدار در تثبیت و بقاء ریشه اسلام مؤثر و دخیل است که زعامت و امامت امام مجتبی علیهما السلام تأثیر دارد، و داستان صلح آن حضرت با معاویه به همان میزان در استمرار شجره طیبه شریعت و دیانت دخیل است که واقعه کربلا و حادثه عاشوراء؛ و بر همین قیاس است حکم سایر دوران حیات و زندگی و مرام و سیره حضرات معصومین علیهم السلام.

بنابراین، ادراک صحیح از معرفت دینی و مفاهیم و حیانی اقتضاء می کند که یک عالم دینی و مستنبط احکام و تکالیف شریعت، به جای اینکه بیاید برای اثبات آراء و سلائق خود به یکی از حضرات معصومین متشبث و متمسک شود و از روش و سیره و سخن او برای رسیدن به مقصود و هدف منظور بهره گیرد و با استمداد از بخشی از تاریخ - نه همه آن - و بعضی از سخنان او، مقصد و هدف خویش را به کرسی بنشانند و مردم را به واسطه حسن ظن به خود در متابعت از مبانی کلیه شرع انور، به دنبال آراء خود بکشانند و آنان را به راه و سیری جدای از راه و سیر اولیای دین سوق دهد؛ بیاید و در تطبیق افکار و انظار خویش به سیره و سنت و تاریخ همه حضرات معصومین علیهم السلام توجه و تأمل نماید و نیک بنگرد که این حادثه و مسئله با کدام یک از حوادث و جریانات ازمنه معصومین علیهم السلام انطباق خواهد داشت.

و لذا مشاهده می کنیم که برخی از افراد برای تصحیح و امضاء کار خویش به روش سیدالشهدا علیه السلام تمسک می کنند و هنگامی که گفته می شود: «اگر سیدالشهدا قیام نمود، در مقابل، امام مجتبی صلح و مدارا کرد!» برمی آشوبند و به شدت برخورد می کنند و مخالف خویش را مطرود و منکوب می نمایند! تو گویی که از میان ائمه هدی فقط و فقط حضرت سیدالشهدا است که باید اسوه و الگو قرار گیرد، و کاری به کار سایر حضرات معصومین نداشته باشیم!! در مقابل، گروهی دیگر که اندیشه و تفکر دینی خویش را براساس صلح و مماشات با حوادث و جریانات اجتماعی بنا نهاده اند و از هرگونه تعرض و اعتراض و مقابله و برخورد با قضایای مخالف و معاند

احتراز می‌کنند و خود را در موضع انفعال و تأثر از مسائل، گرچه ناگوار، قرار می‌دهند، و حجت خویش را سیره و سنت فرزند رسول خدا امام مجتبی علیه السلام در ارتباط با معاویه دانسته‌اند و به تعبیر و نقد سایرین نسبت به روش‌های متفاوت می‌پردازند؛ در حالی که هر دو گروه در اشتباه و خطا قرار گرفته‌اند و راه به صواب نخواهند برد.

از جمله قضایای غریب و آراء عجیب آنکه در زمان هجوم ارتش بعث به کشور اسلامی ایران، روزی مرحوم آیه الله والد - قدس الله نفسه - به من فرمودند: چند روز پیش یکی از علمای معروف مشهد به منزل ما آمد و با اعتراض شدید نسبت به دفاع ملت ایران از هجوم ددمشانه حکومت بعث می‌گفت: «به چه دلیل شرعی باید به مقابله و دفاع با ارتش عراق پرداخت؟! زیرا آنان مسلمان‌اند و جنگ با آنان موجب هدم نفوس مسلمین خواهد شد و این حرام است!» من به ایشان گفتم: آخر اگر ملت ایران دفاع نکند آنها بلاد مسلمین را تسخیر می‌کنند و به نوامیس مسلمین تعرض می‌نمایند و موجب قتل و هلاکت ملت خواهند شد!

ولی آن شخص در آراء خود آن‌چنان مصر بود که ابداً تنازل نمی‌نمود! عجب! انسان درمی‌ماند از این همه حماقت و سخافت رأی و سستی پندار، که تعرض و قتل نفوس مسلمین و تدمیر بلاد را بر مقاتله و دفاع در برابر ارتش کفر و الحاد ترجیح می‌دهد و بلکه آن را حرام می‌پندارد!

بررسی مجموع تاریخ ظهور اسلام از زمان بعثت تا غیبت کبری این نتیجه را به دست می‌دهد که حکومت اسلام عبارت است از اداره و تدبیر امور جامعه مسلمین بر اساس ادراک صحیح از حقایق و حیانی و منطبق بر دوران زمامداری امیر مؤمنان علیه السلام، دورانی که مدیر و مدبر جامعه یک امام معصوم از خطاء و لغزش و به دور از هواها و هوس‌ها و مشتتهیات نفسانی و دنیوی بوده است؛ نه یک فرد عادی و عالم به علم ظاهری، ولی غیر متحقق به صفات کمالیه و خصائل ملکوتیه.

آری، در چنین زمینه و بستری است که احکام و تکالیف شریعت تنجز می‌یابد و اجراء حدود و قصاص و ضرب و تعزیر و حبس و مجازات، جایگاه واقعی خویش

را باز می‌یابد و احکام نورانی اسلام در نفوس مسلمین از پیر و جوان رسوخ و نفوذ می‌نماید و زمینه عصیان و تمرد و خلاف از میان مردم رخت برمی‌بندد و احکام مجازات و عقوبت، محدود به مواردی بسیار اندک و ناچیز می‌شود و نفوس مسلمین به سوی ادراک حقایق ربّانی شتاب می‌گیرند و زمینه گناه و عصیان را خود از میان برمی‌دارند و بستر اطاعت و انقیاد را جایگزین می‌نمایند؛ رَزَقْنَا اللّٰهُ - اِنْ شَاءَ اللّٰهُ - بِظَهْرٍ مَوْلَانَا الْمَهْدِيِّ عَجَّلَ اللّٰهُ تَعَالٰی فَرَجَهُ.

بررسی تاریخ پیامبر اسلام در دوران پیش از بعثت و پس از آن، تأثیری شگرف در نگرش انسان نسبت به معارف شریعت علی‌الخصوص در تفکر علما و زعمای امور نسبت به قضایا و جریانات اجتماعی خواهد گذاشت و کیفیت دیدگاه و منظر دین را در ارتباط بندگان خدا با پروردگار آشکار خواهد ساخت؛ که در این زمینه باید گفت: مع الأسف الشدید جایگاه این نکته حیاتی در اداره امور بلاد اسلامی جداً خالی و منسی می‌باشد. همان قضیه‌ای که موجب شده است حقائق نورانی اسلام در میان سایر ادیان و ملل آن‌طور که باید و شاید جایگاه خویش را باز نیافته است و چه بسا حتی موجب طعن و تحقیر قرار گرفته است.

در اینجا مناسب است به ذکر قضیه‌ای که فیما بین مرحوم علامه والد - قدس الله نفسه - و بین رهبر انقلاب مرحوم آیه الله خمینی - رحمه الله علیه - در اوایل استقرار نظام جمهوری در ایران واقع شد، اشاره کنم.

در اوایل انقلاب که مرحوم آیه الله خمینی - رحمه الله علیه - در قم سکونت داشتند، روزی مرحوم والد وقت ملاقاتی از ایشان برای طرح پاره‌ای از مسائل خواستند. مرحوم والد در وقت ملاقات، مسائلی را در ارتباط با قضایای جاری مطرح نمودند؛ از جمله: تعیین اقامه نماز جمعه در شخص ایشان و اینکه خود ایشان باید در قم و یا در طهران به اقامه نماز جمعه بپردازند. و اما مسئله مهمی که بیش از سایر مسائل مورد نظر مرحوم والد بود و به خاطر آن تقاضای ملاقات خصوصی کرده بودند، قضیه اعدام‌هایی بود که در آن زمان به طور گسترده دائر بوده است.

مرحوم والد می فرمودند:

بحمد الله، خداوند متعال با لطف و عنایت خویش نظام طاغوت و استبداد را درهم فرو ریخت و نظام اسلامی را جایگزین آن نمود؛ بنابراین از دیدگاه و منظر اسلام، نظام گذشته نظام کفر و جاهلیت شرک تلقی می شود و شما باید با این نگرش و منظر به آن دوران و حکومت نگاه کنید که افرادی که الآن مشمول اعدام های شما می باشند همگی در آن نظام شرک و کفر پرورش یافته و شکل گرفته اند و شما باید همان روش و سیره ای را در پیش بگیرید که رسول خدا هنگام فتح مکه و بلد مشرکین در رابطه با آنها در پیش گرفت و دستور عفو عمومی برای همه مشرکین را صادر فرمود و حتی خانه اُبی سفیان رأس الفتنه را مأمن برای مشرکین قرار داد و عرض و مال و ناموس همه را در حصن و حضانت اسلام قرار داد و چه و چه ...<sup>۱</sup>

مرحوم آقای خمینی پس از اندکی سکوت گفتند:

خیر، ما نمی توانیم حکم کفر و شرک را بر حکومت شاه و طاغوت بگذاریم؛ حکومت او هم حکومت اسلام بود، لیکن ظاهر اسلام را رعایت می کردند ولی مسائل فحشاء و خلاف در آن حکومت رائج و دارج بوده است. بنابراین، افرادی که در حکومت سابق در مصدر امور و اداره اجتماع قرار داشتند همگی در حکومت به ظاهر اسلام، خلاف می نمودند و مستحق مجازات و اعدام می باشند؛ به خلاف افرادی که در پیش از فتح مکه در آن سرزمین زندگی می کردند!

مرحوم والد فرمودند:

گرچه در حکومت سابق اسماً لا رسماً، ظاهری از نمادهای اسلامی مانند پخش اذان از رادیو و یا تعیین مذهب شیعه در قانون اساسی و سوگند به آن در میان زعمای قوم و اقامه جماعات در مساجد و تبلیغ شریعت در منابر و غیره وجود داشت، ولی حقیقت و باطن و درون حکومت همان شرک و کفر و جاهلیت بوده است و ما نمی توانیم بین این زمان و زمان

۱. إعلام الوری، ص ۱۰۹؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۲۱؛ مناقب آل اُبی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۲۰۷.

پیش از فتح مکه تفاوتی قائل شویم.

خلاصه اینکه پس از گفت‌وگوی بسیار بالأخره مرحوم آیه الله خمینی نپذیرفتند که حکومت شاه حکومت جاهلیت و شرک بوده است و هم‌چنان بر سر موضع و نگرش خود مُصِرِّ بودند و پافشاری کردند.<sup>۱</sup>

مرحوم والد - رضوان الله علیه - بسیار تأکید داشتند بر اینکه طلاب و فضلاء حتماً باید به تاریخ اسلام مخصوصاً دوران رسول خدا اطلاع داشته باشند، تا بتوانند تا حد امکان نسبت به حال و هوای ازمه تشریح و کیفیت نزول احکام و تکالیف و نحوه اجرای آن بصیرت پیدا کنند؛ مثلاً می‌فرمودند:

نباید در ابتداء نسبت به حجاب بانوان سخت‌گیری نشان داد و باید در طول زمان همراه با تعلیم فرهنگ صحیح اسلامی که آمیخته با اخلاق پسندیده و روش انسانی است، آنان را به انجام این فریضه شائق و راغب نمود؛ زیرا افراد بی‌حجاب سالیان متمادی را در فضای خاص به‌دور از رعایت قوانین اسلامی سپری کرده‌اند و نفوس و ضمائر آنان با آن حال و هوا خو گرفته است و برای از بین بردن آن نیاز به رفتاری صحیح و روشی نیکو و تعلیمی همگون با فرهنگ متعالی اسلامی می‌باشد.

و بر همین قیاس، سایر موارد و مسائل اجتماعی و فرهنگی.

و لذا مشاهده می‌کنیم در موارد متعددی امیر مؤمنان علیه السلام در نهج البلاغه مردم را دعوت به تأسی به سنت رسول خدا می‌فرماید و آن را تنها راه رستگاری می‌شمرد؛<sup>۲</sup> زیرا روش و مرام اولیای دین برخاسته از منشأ وحی و الهام ربوبی است

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام*، ص ۵۸؛ *مطلع انوار*، ج ۱۰، ص ۶۶۷؛ *فقاہت در تشیع*، ص ۴۳.

۲. *نهج البلاغه* (عبده)، ج ۱، ص ۲۱۶:

«و اقتدوا بهدی نبیکم فإنه أفضل الهدی، و استتوا بسنته فإتھا أهدی السنن.»

۳. *امام شناسی*، ج ۹، ص ۲۷۸:

«امیرالمؤمنین علیه السلام پس از شرح احوال پیامبرانی همچون حضرت موسی و داود و عیسی علیهم السلام، پس از آنکه دعوت به تأسی به رسول الله کرده بود، دوباره دعوت به تأسی آن حضرت می کند. در ابتدا می فرماید:

وَلَقَدْ كَانَ فِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَافٍ لَكَ فِي الْأُسُوءَةِ، وَدَلِيلٌ لَكَ عَلَى ذَمِّ الدُّنْيَا وَعَيْبِهَا وَكَثْرَةِ خَازِبِهَا وَمَسَاوِيهَا.

”و تحقیقاً در رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حقیقت و واقعیتی است که برای تو در تأسی کردن و اقتدا کردن به او کفایت می کند، و راهنمای توست برای مذمت دنیا و عیب آن، و بسیاری از مواردی که دنیا انسان را خوار و زشت و بی مقدار و پست می سازد و بد و کریه و خراب و فاسد می کند.“

و پس از شرح مقداری از منهاج رسول الله می فرماید:

فَتَأْسَى بِبَنِيكَ الْأَطْيَبِ الْأَطْهَرِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، فَإِنَّ فِيهِ أُسُوءَةً لِمَنْ تَأْسَى وَعِزًّا لِمَنْ تَعَزَّى، وَأَحَبُّ الْعِبَادِ إِلَى اللَّهِ الْمُتَأْسَى بِبَنِيهِ وَالْمُتَعَزِّضُ لِأَثَرِهِ.

”پس تو ای مرد مسلمان، تأسی کن به پیغمبر خودت که از همه پیامبران پاک تر و پاکیزه تر و طیب و طاهرتر است که درود باد بر او و بر آل او؛ زیرا که در او الگو و نشانه و ماده تأسی و پیروی است برای کسی که اقتدا کند و تأسی نماید، و نشانه و علامت صحیح انتساب است برای کسی که بخواهد خود را به او نسبت دهد.“

و باز پس از شرح مقداری از حالات و روش رسول خدا در خضوع و خشوع و تواضع و إعراض از دنیا و زینت های آن، که حتی از دل و چشم خود دور کرده بود و دوست نداشت که ذکری و یادی از دنیا کند، می فرماید:

وَلَقَدْ كَانَ فِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَا يُدُلُّكَ عَلَى مَسَاوِي الدُّنْيَا وَعُيُوبِهَا، إِذْ جَاعَ مَعَ خَاصَّتِيهِ وَزُوِيَتْ عَنْهُ زَخَارِفُهَا مَعَ عَظِيمِ زُلْفَتِيهِ، فَلَيَنْظُرُ نَاطِرٌ بِعَقْلِهِ أَأَكْرَمَ اللَّهُ بِدَلِيكَ مُحَمَّدًا أَمْ أَهَانَهُ؟! فَإِنْ قَالَ: أَهَانَهُ؛ فَقَدْ كَذَّبَ وَالْعَظِيمُ! وَإِنْ قَالَ: أَكْرَمَهُ؛ فَلْيَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهَانَ غَيْرَهُ حَيْثُ بَسَطَ الدُّنْيَا لَهُ، وَزَوَّاهَا عَنْ أَقْرَبِ النَّاسِ مِنْهُ. فَتَأْسَى مُتَأْسٍ بِبَنِيهِ وَاقْتَصَّ أَثَرَهُ وَوَلَجَّ مَوْلَجُهُ، وَإِلَّا فَلَا يَأْمَنُ الْهَلَكَةَ، فَإِنَّ اللَّهَ جَعَلَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عِلْمًا لِلْسَاعَةِ وَمُبَشِّرًا بِالْجَنَّةِ وَمُنذِرًا بِالْعُقُوبَةِ.\*

”و تحقیقاً در رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چیزی است که راهنمای توست بر بدی های دنیا و عیوب و زشتی های دنیا، زیرا که با آن خصوصیتی که داشت در نزد خداوند متعال، مع ذلک در دنیا گرسنه ماند، و با وجود آن منزلت و تقرّب عظیمی که



و انسان باید در این شیوه و نگرش خود را بدان منبع و سرچشمه عصمت و طهارت نزدیک گرداند، نه اینکه برای رسیدن به اهداف و مقاصد دنیوی و مادی و شهوانی خویش، آنان را به کمک بطلبد و از آنها سوء استفاده و برداشت بنماید.

از خداوند متعال توفیق ادارک صحیح و معرفت به سیره و سنت اولیای دین و لواداران شرع مبین را خواستارم.<sup>۱</sup>

سید محمد محسن حسینی طهرانی

بعد از ظهر عاشوراء ۱۴۳۹

بلده طیبه قم

---

داخت، زینت‌ها و زخارف دنیا از او دور شد و به کنار رفت.

حالا بر شخص بصیر و متدبّر است که با عقلش بسنجد، و با درایتش تأمل و تفکر کند که: آیا خداوند با این‌گونه معامله‌ای که با محمد نمود، آیا می‌خواست او را گرامی بدارد، و یا آنکه او را اهانت کند؟

اگر بگوید: خداوند دوست داشت محمد را اهانت کند و پست و خوار به‌شمار آورد، سوگند به خداوند بزرگ که دروغ گفته است! و اگر بگوید: خداوند دوست داشت او را مکرم و محترم و معزز و گرامی دارد، پس باید بداند که خداوند، غیر محمد را که دنیا را بر او گسترش داده است، اهانت کرده و خوار شمرده است، آن دنیایی را که از نزدیک‌ترین و مقرب‌ترین افراد به‌سوی خود، بر کنار زده است.

و بنابراین باید شخص پیروی‌کننده و تأسی‌نماینده به پیامبر، خودش اقتدا کند و تأسی نماید و دنباله‌رو راه و خط مشی او باشد، و هر جا که او رفته است و داخل شده است، برود و داخل شود؛ و گرنه از خطر هلاکت روحی و معنوی مصون نخواهد بود، زیرا که خداوند، محمد را امام و پیشوا و رئیس و رهبر و رایت و نشانه قیامت قرار داده است، و بشارت‌دهنده بهشت و ترساننده از عقوبت شمرده است.

«نهج البلاغه (عبد)، ج ۲، ص ۵۵.»

۱. این کتاب، مجموعه مدون مواظ حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - دام ظلّه - درباره تاریخ و سیره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد که در دهه اول محرم الحرام سال ۱۴۱۲ و دهه آخر صفر المظفر سال‌های ۱۴۱۳ و ۱۴۱۴ هجریه قمریه در مشهد مقدس رضوی ایراد شده است. (محقق)



مجلس اوّل

اقتدا به سنّت رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم به عنوان اسوۀ

حسنه



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا وَ حَبِيبِ قُلُوبِنَا وَ طَيِّبِ نَفُوسِنَا  
أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومِينَ  
وَ لَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

قال اللهُ تعالى في مُحْكَمِ كِتَابِهِ وَ مُبْرَمِ خِطَابِهِ:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* وَالصُّحَى \* وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى \* مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى \*  
وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى \* وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى \* أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا  
فَآوَى \* وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى \* وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى \* فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ \*  
وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ \* وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾<sup>١</sup>

١. سوره ضحی (٩٣). ترجمه:

«به اسم الله که دارای صفات رحمانیت و رحیمیت است \* سوگند به روز (یا به ظهر) روشن \* و سوگند به شب تار که آرامش دارد \* که پروردگارت تو را رها ننموده و ترک نکرده و با تو دشمنی نکرده و خشم ننموده است \* و هرآینه آخرت برای تو بهتر از نشئه دنیا و عالم پیشین است \* و به زودی آن قدر پروردگارت به تو عنایت کند که راضی و خشنود گردی! \* آیا خدایت تو را یتیم نیافت و آنگاه در پناه خویش آورد؟! \* و تو را گمراه نیافت و سپس به هدایت و ارشادت ←

ما مترصد بودیم که طبق معمول و سنوآت گذشته از بیانات و افاضات اخوان و اعزّه بهره مند و مستفیض شویم، ولی از باب ﴿وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ﴾<sup>۱</sup> و ﴿يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ﴾<sup>۲</sup> قرعه فال به نام من دیوانه زدند!<sup>۳</sup>

قرار بر این است که در وسع خود و اقتضای مجلس، راجع به تاریخ پیغمبر اکرم و خصوص زندگانی آن حضرت، بدون حشو و زوائد، مطالبی به عرض برسانیم. تاریخ هر کسی را رفتار و اعمال و گفتار و کردار و سکناات و حرکات و خصوصیات مرآوده و معاشرت و حشر و نشر او با مردم و کارهای او در زندگانی خصوصی و رفتار عمومی او تشکیل می دهد.

و به طور کلی، خصوصیات نفسانی او علت اصلی و سبب مهم در طرز کردار و گفتار و رفتار اوست و با آن خصوصیات نفسانی است که خود را با محیط خارج وفق می دهد؛ مثلاً اگر ما بخواهیم از خصوصیات اخلاقی شخصی مطلع بشویم، باید تمام حرکات و سکناات و گفتار او، چه در زندگی خصوصی و چه در حشر و نشر او با مردم را مورد توجه قرار دهیم، و الا این ارزیابی، ناقص و غیر منتج نتیجه خواهد بود. رسالتی که یک مورخ بر عهده دارد این است که شخصی را که درباره او تحقیق می کند، آن طور که هست به مردم بنمایاند و از پیش خود و بر حسب مصالح و مفاسد، مطالبی را بر خلاف آنچه که آن شخص عهده دار آن مطالب است، به مردم ارائه ندهد. این کار، خیانت در نقل تاریخ تلقی می شود! یک مورخ امین، آن

← پرداخت؟! \* پس هر وقت یتیمی را دیدی رویت را ترش نکن \* و هر سؤال کننده و درخواست کننده ای را که دیدی از خود مران! \* و همانا نعمت پروردگارت را که به تو عطا کرده است، برای مردم بازگو کن! (محقق)

۱. سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۲۷.

۲. سوره مائده (۵) آیه ۱. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۵۲:

«[خداوند] بجای می آورد آنچه را که بخواهد؛ و حکم می کند بر آنچه اراده کند.»

۳. دیوان حافظ (پژمان)، غزل ۱۴۱.

شخصی است که خوبی‌ها و بدی‌های فرد را توأم با هم به مردم نشان دهد؛ چون بین مردم و بین آن فرد ارتباطی وجود دارد و مردم براساس گفته‌ها و نوشته‌های آن مورخ، پایه‌های فکری و اصول اعتقادی خود را پی‌ریزی می‌کنند.

من به یاد دارم که از بزرگی مطالبی را می‌شنیدم و سال‌ها اعتقاد من نسبت به او، اعتقادی بود بر پایه این شنودهایی که از ایشان به‌خاطر می‌آوردم؛ ولی پس از سالیان متمادی به مطالبی برخورد کردم و حرفی از او برای من نقل شد که به‌کلی پایه و اساس اعتقادات مرا تغییر داد.

البته این به معنای بازگو کردن بدی‌ها و زشتی‌های فرد برای مردم یا نقل آن برای همدیگر نیست؛ نقل عیوب افراد که کسی از آن اطلاع ندارد، حرام است و صفات مُقَبَّحَة افراد نباید گفت‌وگو شود؛ ولی صحبت در اینجاست که اگر بین انسان و بین آن شخص علاقه‌ای باشد که فکر انسان، مرام انسان، روش انسان و نَهَج و طریق انسان به آن بستگی دارد، در این صورت باید مطلب آن‌طور که هست برای انسان نقل شود. مثلاً: اگر در مقام مشورت از شما پرسیدند: آیا فلانی صلاحیت دارد که با او معاشرت کنیم؟ و شما این معاشرت را برای این فرد مضرّ می‌دانید، نمی‌توانید او را به این معاشرت تشویق و ترغیب کنید؛ بر شما حرام است! بلکه باید به او بفهمانید که رفت‌وآمد و معاشرت با این فرد، برای تو ضرر دارد و این فرد قابلیتِ حشر و نشر با تو را ندارد؛

المُسْتَشَارُ مُؤَمَّنٌ؛<sup>۱</sup> «کسی که مورد مشورت انسان قرار می‌گیرد، در کردار و

گفتار خود امین است.»

زیرا ما براساس اعتماد و اعتقاد، به او رجوع کرده‌ایم، لذا او حق ندارد غیر از آنچه را که می‌پندارد بیان کند؛ او نمی‌تواند به این بهانه که: «بازگو کردن صفات زشت وی موجب ایجاد منقصتی در کردار و رفتار انسان نسبت به او می‌شود» از گفتن آنها سر باز بزند!

۱. المحاسن، ج ۲، ص ۶۰۱.

چنان‌که تنقید بی‌جا حرام است و قبیح، تعریف بی‌جهت نیز که موجب اغواء و اغراء به جهل می‌شود، حرام است و قبیح! امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

تعریف شما از شخصی اگر کمتر از اندازه استحقاق او باشد، منقصت و حسد به‌شمار می‌آید؛ و اگر بیش از آنچه سزاوار او است تعریف کنید، تملق و چاپلوسی به‌شمار می‌رود.<sup>۱</sup>

مطلب باید براساس صحیح و استوار بنا شود. اگر شما درباره‌ی یک ازدواج مورد مشورت قرار گرفتید - چنان‌که معمول است و صحیح هم هست - نمی‌توانید به‌صرف وجود برخی از مصالح، دو زندگی را به‌خطر بیندازید و این وصلت نامناسب را به‌وجود بیاورید؛ بلکه اگر در مقام مشورت قرار گرفتید، باید آنچه را که به‌ذهن خود صلاح و صواب تشخیص می‌دهید بیان کنید.

تاریخ پیغمبر اکرم صلوات الله و سلامه علیه به‌عنوان رهبر مذهب ما حائز اهمیت است. تاریخ نه به‌عنوان بازگو کردن حکایات و قصص تاریخی، بلکه به‌عنوان عبرت و نتیجه‌گیری از جزئیات و تأسی به خصوصیات اخلاقی آن حضرت، و پیروی کردن از منویات و رفتار ایشان باید تلقی شود.

خداوند متعال در قرآن می‌فرماید:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ

كَثِيرًا﴾<sup>۲</sup> «ای مردم، بر شما باد که به پیامبر اکرم تأسی کنید و آن حضرت را

بهترین اسوه و الگو برای تبعیت و پیروی قرار دهید! این (الگو بودن حضرت)

برای کسانی است که به خدا ایمان بیاورند و بخواهند دائماً به یاد او باشند.»

آیه شریفه می‌فرماید: اگر کسی بخواهد ممشا و رفتار دائمی خود را رضای پروردگار قرار دهد، باید از رسول اکرم تأسی کند. علت لزوم تأسی به سیره رسول

۱. نهج البلاغه (عبد)، ج ۴، ص ۲۱۷:

«الثناءُ بأكثر من الاستحقاق مَلَقٌ، والتقصيرُ عن الاستحقاق عِيٌّ و حَسَدٌ.»

۲. سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۱.



خدا بعداً بیان خواهد شد.<sup>۱</sup> عنایت پروردگار در این آیه، به ذکر کثیر است: ﴿وَذَكَرَ اللَّهُ كَثِيرًا﴾؛ یعنی: کسی که بخواهد در تمام حالات آنچه را که رضای حق و پسندیده خداوند متعال در او قرار گرفته است مد نظر خویش قرار دهد، باید پیغمبر اکرم را اسوه حسنه خود قرار دهد:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ﴾.

می فرماید: کسی که به خدا امید دارد، کسی که می خواهد به لقاء خدا برسد؛ نمی فرماید: «يَرْجُو رِضْوَانَ اللَّهِ» یا «يَرْجُو رِضَى اللَّهِ» یا «يَرْجُو الْجَنَّةَ»، بلکه می فرماید: ﴿لِمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ﴾؛ کسی که فقط خدا را در نیت دارد، این شخص باید از پیغمبر اکرم تبعیت کند!

آیه قرآن شامل جمیع افراد امت از زمان آن حضرت تا قیام قیامت می شود. افرادی که در این زمانه زندگی می کنند با مردمی که در عصر پیغمبر اکرم بودند، فرقی ندارند و آیه شریفه برای همه افراد است.<sup>۲</sup> تمام افراد، قبل از تبعیت و پیروی از پیغمبر اکرم، در جاهلیت مطلق بسر می برند. تاسی و پیروی از پیغمبر است که ما را از جاهلیت بیرون می آورد و یاد خدا را در ما زنده می کند.

به یاد می آورم روزی در همین بیمارستان قائم مشهد برای مداوای شخص مرضی رفتم، مسئول بخش رادیولوژی بیمارستان قائم، که سابقه آشنایی هم با ما داشت، به اتفاق چند نفر از پزشکان دیگر در آنجا حضور داشتند، یکی از آنها از ما پرسید: «آیا شما فلان مطلب را دیده اید؟ آیا فلان تصویر از نظر شما گذشته است؟»

۱. رجوع شود به ص ۳۸۲.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون عمومیت خطاب آیات الهی برای جمیع افراد در تمام دورانها رجوع شود به رساله اجتهاد و تقلید، ص ۷۹ - ۸۱، تعلیقه ۱: افق وحی، ص ۴۳۹ - ۴۴۲؛ قوانین الأصول، میرزای قمی، ج ۱، ص ۲۹۹؛ مطارح الأنظار، شیخ انصاری، ج ۲، ص ۱۹۱؛ کفایة الأصول، آخوند خراسانی، ص ۲۳۱؛ فوائد الأصول، نائینی، ج ۲، ص ۵۴۹؛ نهایة الأفكار، آغا ضیاء الدین عراقی، ج ۲، ص ۸۰۳؛ اصول الفقه، مظفر، ج ۲، ص ۱۴۱.

عرض کردم: نه، ندیدم!

صحبت از این بود که به واسطهٔ یک اختلاف، دو نفر از همدیگر جدا می‌شوند و زن به خانهٔ پدرش می‌رود و آنها فرزند خود را رها می‌کنند و او نیز سرگردان می‌شود؛ و برای تبیین مضرات جدایی و افتراق، این مطلب را به معرض نمایش گذاشته بودند. سؤال آنها این بود: «هنگامی که زن از شوهر خود طلاق می‌گیرد، آیا باید در خانهٔ مرد بماند یا باید به منزل والدین یا بستگان خود برود؟»

من در آنجا مطالبی گفتم، من جمله اینکه: در طلاق رجعی خروج زن از منزل شوهر شرعاً حرام است. یعنی: در زمان عدّه حرام است که زن از منزل شوهر بیرون برود و مرد نیز حق ندارد که زن را از منزل خود بیرون کند، و نیز بر مرد واجب است که نفقهٔ زن را بپردازد؛ منتها نباید ارتباطی بین آنها باشد. و این هم به خاطر آن مصالحی است که اسلام در نظر گرفته است که به واسطهٔ حضور آن دو در بیت واحد و در منزل واحد و حالات و اطواری که در آن منزل می‌گذرد، موجبی پدید آید که باعث اتصال و به هم رسیدن و گذشت از خاطرات گذشته و عفو و اغماض نسبت به اتفاقات گذشته بشود و این دو، زندگی خود را دوباره از نو آغاز کنند.

اینها خیلی از این مطلب خوشحال شدند و خوششان آمد و گفتند: «چنین چیزی تابه‌حال به گوش ما نرسیده است که باید زن در خانهٔ خود شوهر بماند!» یکی از آنها گفت: «آقا، البته این مطالب مربوط به زمان‌های پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است که در آن موقع رفتار ناشایست و خلاف واقع و غیر منطقی از اعراب جاهلی آنها نسبت به همسرانشان سر می‌زد؛ ولی الآن که زندگی بر پایهٔ منطقی و تمدن جدید و اصول و قواعد محکم و مبرهن استوار است، دیگر جایی برای این مطالب نیست، و رفت‌وآمد برای طرفین محدودیت ندارد!» و مطالبی از این قبیل مطرح کرد.

ما در ابتدا کمی به این سخن خندیدیم، سپس عرض کردم: جان من، سؤال من از شما این است که چه رفتاری در زمان صدر اسلام از آن اعرابی که در بربریت

و توخّش، روزگار می گذرانند سر می زد که اکنون از مردم متملّن ما سرنمی زند؟! گفت: «آقا، دخترانشان را زنده به گور می کردند، حتّی دختر بزرگ و چند ساله را به خاطر تنگدستی و تربیت نداشتن، زنده به گور می کردند و این عملی است که جامعهٔ امروزی آن را تقبیح می کند و عقل و منطق آن را رد می کنند و شما نمی توانید هیچ دلیلی بر صحّت این مطلب پیدا کنید!»

گفتم: بسیار خوب، خودتان جواب خودتان را دادید! بگویید بینم بین آن موجودی که زنده است و در رحم مادر قرار دارد، با آن طفلی که به دنیا آمده است چه فرقی هست؟ چطور شما این را تجویز می کنید که انسانی که دارای عقل و هوش و روح و جان است و در رحم مادر زنده است و دوران جنینی را بسر می آورد، شما با دست خود او را زنده به گور کنید؛ ولی اگر آن مرد عرب فرزند به دنیا آمده را زنده به گور کند قبیح است؟! آیا این عمل، عملی منطقی است؟! مگر ما و شما مالک این طفل هستیم، تا چنین اجازه ای به خود بدهیم که طفلی را که دارای جان و روح است و بنده ای از بندگان پروردگار می باشد، با دست خود از رحم مادر بیرون آورده و زنده به گور کنیم؟! این چه حقّی است؟! هیچ فرقی بین اینها نیست، منتها نوع مسئله متفاوت است و تنها صورت قضیه فرق می کند!

شخصی در آنجا نشست و به من گفت: «چون این جنین در شرایط نامناسبی قرار دارد و ممکن است نقصی بر او وارد شود که در دوران حیات پس از رحم دچار ناراحتی شود، لذا ما حق داریم که او را از بین ببریم!»

من به ایشان گفتم: اگر فرزندی صحیح و سالم به دنیا بیاید و پس از گذشت یک ماه از عمرش به واسطهٔ کسالت یا عارضه ای یک پای او قطع شود، آیا شما او را از بین می برید؟ اگر فرزندی به دنیا بیاید و پس از گذشت دو سال از زندگی دست او قطع شود یا نابینا شود، آیا منطق شما و دلیل و برهانتان اجازه می دهد که بگویید: این ناقص است و چون نقصان دارد و موجب سرخوردگی خود و اذیت دیگران خواهد شد لذا باید از بین برود؟! پس بدانید که ما اکنون نیز در همان دورانی

زندگی می‌کنیم که آن اعراب جاهلی در آن دوران می‌زیستند، و با همان افکاری سر و کار داریم که آنها سر و کار داشتند!

﴿وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ حَشِيَّةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطَاً كَبِيراً﴾<sup>۱</sup>.

﴿وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ \* بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ﴾<sup>۲</sup>.

ما می‌بینیم که اینت‌ها، تفاخرهای جاهلی و سایر افکار جاهلی که در زمان پیغمبر اکرم بود، بعینه در زمان ما نیز وجود دارد؛ من‌باب‌مثال: نَسَب ما فلان است، پدر ما فلان کس است، موقعیت ما این چنین و آن چنان است! تمام آنچه را که در زمان گذشته وجود داشت، بعینه در میان مسلمان‌ها و حتی در میان خود ما نیز این قضایا وجود دارد.

کار اعراب جاهلی به آنجا می‌رسد که آیه قرآن نازل می‌شود که:

﴿الْهٰكُمُ التَّكَاثُرُ \* حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ \* كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ \* ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ \* كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ \* لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ \* ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ \* ثُمَّ لَتَسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾<sup>۳</sup>.

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۱. *رسالة نکاحیه*، ص ۲۳: «و فرزندان خود را از ترس تهیدست شدن و از بین رفتن سرمایه، و حمله‌ور شدن سلطان فقر و فلاکت نکشید! زیرا که ما ایشان و شما را روزی می‌دهیم؛ حقاً کشتن آنان گناهی بزرگ و خطائی سترگ است.»

۲. سوره تکویر (۸۱) آیه ۸ و ۹. *رسالة نکاحیه*، ص ۲۳: «و زمانی که از مؤوده (بچه‌ای که زنده در زیر خاک دفن کنند) پرسیده شود که: به چه جرمی و جنایتی کشته شده است؟!»

۳. سوره تکاثر (۱۰۲). *الله شناسی*، ج ۳، ص ۳:

«افتخار و مباهات بر زیاده‌طلبی و کثرت‌بینی، شما را (از دیدار جمال حق و وجود مطلق و وحدت لایزالی) به غفلت انداخت و منصرف کرد \* تا زمانی که در قبرها سرازیر شدید! \* ابداً چنین نیست (که آن کثرات اصالتی داشته باشد) و به‌زودی خواهید دانست! \* و سپس ابداً چنین نیست (که آن کثرات اصالتی داشته باشد) و به‌زودی خواهید دانست! \* ابداً چنین نیست! شما اگر بالمعاینه علم پیدا کنید \* تحقیقاً (آن کثرت‌طلبی را) به‌صورت جحیم سوزان و آتش گداخته خواهید دید! \* و پس از آن، آن را به حقیقت یقین خواهید دانست! \* و سپس از نعیم (که راه ↵

خداوند متعال می‌فرماید: شما به واسطهٔ تفاخر و انتساب خود به آباء و اجداد، کار را به آنجا می‌کشانید که برای برتری قومی بر قوم دیگر مجبور می‌شوید که به قبرستان بروید و قبور آباء و اجداد خود را بررسی کنید تا به واسطهٔ ازدیاد یک نسل بر نسل دیگر، موجبات تفاخر خود را بر دیگران فراهم کنید!

مگر این قضیه در ما وجود ندارد؟ بعینه هست! هیچ فرقی بین ما و بین آنها نیست! لهذا خداوند متعال می‌فرماید: برای اینکه از این صفات و سنن جاهلی خارج شوید باید اسوه‌ای برای خود برگزینید؛ آن اسوه، وجود پیغمبر اکرم است:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا﴾<sup>۱</sup>.

در روایتی آمده است:

خَيْرُ السُّنَنِ سُنَّةُ نَبِيِّكُمْ<sup>۲</sup> «بهترین روش‌ها، [روش و سنت پیامبر شما است!]»  
اگر شخصی بخواهد از مرامی پیروی کند و مرام‌نامه‌ای را در جلوی خود قرار بدهد، باید از پیغمبر اکرم تبعیت کند!  
خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در روزهای آخر از حیات پربار و پربرکت خود می‌فرماید:

لَا نَبِيَّ بَعْدِي وَ لَا سُنَّةَ بَعْدَ سُنَّتِي<sup>۳</sup> «چنان‌که هیچ پیغمبری پس از من

﴿قرب بنده به سوی خدا و ولایت است﴾ از شما در آن روز پرسش خواهد شد (که در چه حد، حجاب کثرت را کنار زدید و در عرصهٔ توحید گام نهادید!)»

۱. سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۱.

۲. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۹۰:

«و خَطَبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ فَقَالَ بَعْدَ أَنْ حَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ: "أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ أصدقَ الحديثِ كتابُ الله و أولى القولِ كلمةُ التقوى و خيرَ المِللِ مِلَّةُ إبراهيم، و خيرَ السُّنَنِ سُنَّةُ مُحَمَّدٍ، و أشرفَ الحديثِ ذِكْرُ اللَّهِ...»

۳. الأُمالي، شيخ مفيد، ص ۵۳.

نخواهد آمد، هیچ سنتی هم پس از من مُسْتَنّ نخواهد شد و هیچ سنتی پس از من گزیده نخواهد بود!»

امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به سنت پیغمبر اکرم می فرماید:

فَاقْتَدُوا بِهَدْيِ نَبِيِّكُمْ فَإِنَّهُ أَفْضَلُ الْهَدْيِ، وَاسْتَنْوُوا بِسُنَّتِهِ فَإِنَّهَا أَشْرَفُ السُّنَنِ؛<sup>۱</sup>

«شما به هدایت پیغمبر اکرم اقتدا کنید و با نوری که آن حضرت برای شما فرستاد راه را بیابید که آن هدی و هدایت و آن نور، بهترین هدایت‌ها است؛ و به سنت آن حضرت تأسی کنید که آن سنت اشرف از همه سنن است.»

بنابراین، آنچه که ما - به حول و قوه خداوند متعال - در این ایام در پی آنیم این است که راه و روش پیغمبر اکرم را در طول زندگانی خود: در دوران طفولیت و قبل از بعثت، و در دوران بعثت، چه در مکه و چه در مدینه، و حالات و خصوصیات که بر آن حضرت در این امور و در این احوال و ازمنه گذشته است، و ارتباطات و رفتار آن حضرت با مردم را بر طبق حوصله و مجال و سعه خود بیان کنیم.

بنا بر آنچه که در روایات، اعم از روایات اهل تسنن و روایات شیعه آمده است - و تقریباً آنچه را که از پیغمبر بیان کرده‌اند متفق<sup>۲</sup> علیه است - خصوصیات پیغمبر اکرم از نظر ظاهر این چنین بوده است:

۱. حضرت از نظر جسمانی دارای قامتی معتدل بودند.

۲. صورت آن حضرت سفید متمایل به سرخی بود، یعنی: گندم‌گون نبودند چنان‌که معمولاً افرادی که در عربستان و آن امکنه وجود دارند این چنین هستند.

۱. تحف المقول، ص ۱۵۰؛ نهج البلاغه (عبد)، ج ۱، ص ۲۱۶، با قدری اختلاف.

۲. مطلع انوار، ج ۶، ص ۵۱۶:

«در احیاء العلوم، جلد ۲، از صفحه ۳۱۲ تا ۳۴۵ (که کتاب آداب المعیشتة و اخلاق النبوة می باشد) راجع به محاسن اخلاق رسول خدا، و تکلم و ضحک آن حضرت، و اخلاق آن حضرت در مطعم و مشرب، و لباس آن حضرت، و عفو و کظم غیظ و إغضائه عما یکرهه، و سخاوت و شجاعت و تواضع، و شمایل صوری و معجزات آن حضرت، مطالبی نفیس ذکر کرده است؛ و در تعلیقه آن، عراقی، مدارک آن را از احادیث عامه تخریج کرده است.»

۳. وقتی که با شخصی صحبت می‌کردند تمام وجود خود را در اختیار آن شخص قرار می‌دادند و با تمام حرکات و سکنتات به کلمات او توجه می‌کردند، و به عبارت دیگر: با بی‌اعتنایی به حرف‌های شخص گوش نمی‌دادند.
۴. وقتی که با شخصی صحبت می‌کردند با تمام وجهه ظاهر و با تمام رو متوجه آن شخص می‌شدند، نه اینکه وقتی با شخصی صحبت می‌کردند سر را برگردانند و با او تکلم کنند؛ بلکه با تمام قامت برمی‌گشتند و در برابر او قرار می‌گرفتند و با او تکلم می‌کردند.
۵. حضرت در راه رفتن همیشه سرشان به سمت زیر بود و به پایین نگاه می‌کردند و کمتر به آسمان توجه می‌کردند.
۶. شانه‌های آن حضرت فراخ بود.
۷. استخوان‌های آن حضرت خیلی محکم بود.
۸. آن حضرت از نظر اندام، متعادل و مستوی‌القامه بودند؛ یعنی: خصوصیات اندام آن حضرت متعادل بود، شانه و دست‌ها و پاهای آن حضرت دارای کیفیت متعادلی بود که با همدیگر همگونی و هماهنگی داشت.
۹. دندان‌های آن حضرت سفید بود و مُفْلَجُ الْأَسْنَانِ بودند، یعنی: بین دندان‌های آن حضرت فاصله بود؛<sup>۱</sup> و این قدر از سفیدی می‌درخشید که در روایت داریم که: «دندان‌های حضرت مانند تگرگ بود.»<sup>۲</sup>
۱۰. وقتی که از جایی عبور می‌کردند به واسطه بوی بدن آن حضرت، افراد متوجه می‌شدند که پیغمبر اکرم از اینجا عبور کرده است. در روایت داریم که: «عرق بدن آن حضرت از مُشک خوشبوتر بود.»<sup>۳</sup> و این از اختصاصات پیغمبر اکرم است!

۱. تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۲۰۳؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۳۱۶.

۲. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۳۱۷.

۳. الأمالی، شیخ طوسی، ص ۳۴۱.

۱۱. یکی دیگر که از خصوصیات پیغمبر اکرم این بود که حضرت سایه نداشتند.
۱۲. حضرت می خوابیدند ولی صداها را می شنیدند. پیغمبر اکرم می فرماید: «چشمان ما انبیا به خواب می رود ولی قلب‌های ما بیدار است و همان طوری که صداها را از روبه‌رو می شنویم، از پشت سر و از اطراف نیز إستماع می کنیم.»<sup>۱</sup>
۱۳. در روایت داریم:
- «روی مبارک آن حضرت مانند ماه می درخشید و تمام افراد را جذب می کرد.»<sup>۲</sup>
۱۴. چشمان آن حضرت، فراخ بود.
۱۵. ابروانشان، باریک و به هم پیوسته بود.
۱۶. در روایت داریم که:
- «موهای آن حضرت بلند بود و تا بناگوش آن حضرت و بلکه پایین تر از بناگوش آن حضرت می رسید.»<sup>۳</sup>
۱۷. در راه رفتن، آهسته حرکت می کردند و قدم‌ها را بلند و طویل بر نمی داشتند. و خلاصه اینکه وجود آن حضرت از نظر ظاهر و از نظر باطن، یک اسوه حسنه برای جمیع افراد به حساب می آید.<sup>۴</sup>

۱. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۴۲۰:

«عَنْ زُرَّارَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ تَنَامُ عُيُونُنَا وَ لَا تَنَامُ قُلُوبُنَا، وَ نَرَى مِنْ خَلْفِنَا كَمَا نَرَى مِنْ بَيْنِ أَيْدِينَا."»

۲. عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۱، ص ۳۱۶.

۳. همان.

۴. جهت اطلاع بیشتر بر خصوصیات ظاهری و مکارم اخلاق آن حضرت، رجوع شود به معانی الأخبار، ص ۷۹-۸۴؛ مکارم الأخلاق، ص ۱۱-۱۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۱۴۸. عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۱، ص ۳۱۶-۳۱۹:

«عَلِيُّ بْنُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ [عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ] عَنْ أَبِيهِ [عَنْ]»



عَلَى بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: سَأَلْتُ خَالِي هِنْدَ بْنَ أَبِي هَالَةَ عَنِ حَلِيَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - وَكَانَ وَصَافًا لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فَقَالَ:

كَانَ رَسُولُ اللَّهِ فَخْمًا مُفَخَّمًا يَتَلَأَلُ وَجْهَهُ تَلَأُلُ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ، أَطْوَلَ مِنَ الْمَرْبُوعِ وَأَقْصَرَ مِنَ الْمُشَدَّبِ، عَظِيمِ الْهَامَةِ، رَجُلٍ الشَّعْرِ، إِذَا انْفَرَقَتْ عَقِيْقَتُهُ فَرَقَ وَإِلَّا فَلَا يُجَاوِزُ شَعْرُهُ شَحْمَةَ أُذُنَيْهِ إِذَا هُوَ وَقَرَهُ؛

”امام رضا از پدران بزرگوار خود، از امام مجتبی علیه السلام نقل کردند که آن حضرت چنین فرمود: از دایی ام هند بن ابی هاله که اوصاف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را بسیار خوب بیان می کرد درباره اوصاف و شمائل آن حضرت سؤال کردم، او چنین گفت:

پیامبر اکرم بزرگ و بسیار باهویت بود، چهره ایشان همچون ماه شب چهاردهم می درخشید، با قدی بلندتر از افراد متوسط القامه و کوتاه تر از افراد لاغر و بلند قامت، و دارای سری بزرگ بود، موهای حضرت نه خیلی مجعد بود و نه کاملاً صاف و نرم، اگر قسمت بافته موهایش باز می شد حضرت فرق باز می کرد و إلا آن را به حال خود می گذاشت، و در هر حال در مواقعی که موی خود را بلند می کرد بلندی مو از لاله گوش تجاوز نمی کرد.“

أَزْهَرَ اللَّوْنِ، وَاسِعَ الْجَبِينِ، أَرْجَحَ الْحَاجِبِينَ سَوَابِغَ فِي غَيْرِ قَرْنٍ، بَيْنَهُمَا عِرْقٌ يُدْرُهُ الْعَضْبُ، أَفْنَى الْعَرْنِينَ، لَهُ نَوْرٌ يَلْعُوهُ يَحْسِبُهُ مَنْ لَمْ يَتَأَمَّلْهُ أَشْمٌ؛ كَثَّ اللَّحْيَةِ، سَهَلَ الْحَدَّيْنِ، ضَلِيعَ النِّمِّ، أَشْنَبَ مُفْلَجِ الْأَسْنَانِ، دَقِيقَ الْمَسْرُوبَةِ، كَانَ عُنُقُهُ جِيدٌ دُمِيَّةٌ فِي صَفَاءِ الْفِضَّةِ؛

”رنگش درخشان بود، پیشانی پهن و ابروانی کشیده و کمانی داشت، و ابروان آن حضرت در عین کشیده بودن، کامل و پر مو بود ولی پیوسته نبود، و هرگاه عصبانی می شد، رگ میان ابروانش متورم می شد، بینی اش کمی محدب و برگشته بود و درخششی خاص داشت که در نگاه اول بلند و برآمده به نظر می رسید. محاسن آن حضرت کوتاه و پر پشت بود، و گونه هایش هموار و کم گوشت، دندان هایش منظم و از هم جدا و سفید و براق بود، رشته مویی نازک از سینه تا ناف داشتند، گردن او همچون جامی نقره فام بود.“

مُعْتَدِلَ الْخَلْقِ، بَادِنًا مُتَمَاسِكًا، سَوَاءَ الْبَطْنِ وَالصَّدْرِ، بَعِيدًا مَا بَيْنَ الْمَنْكِبَيْنِ، صَخَمَ الْكَرَادِيْسِ، أَنْوَرَ الْمُتَجَرِّدِ، مَوْصُولًا مَا بَيْنَ اللَّبَّةِ وَالسُّرَّةِ بِشَعْرٍ يَجْرِي كَالْحَطِّ، عَارِيَّ التَّدْيِينِ وَالْبَطْنِ وَمَا سِوَى ذَلِكَ، أَشَعَرَ الدَّرَاعَيْنِ وَالْمَنْكِبَيْنِ وَأَعَالَى الصَّدْرِ؛

”خلقتی معتدل داشت، بدنشان پرگوشت (نه چاق) بود و در عین حال سینه و شکم در یک سطح قرار داشت، سینه ای پهن و چهارشانه و دارای مفاصلی نیرومند و ستبر بود، و بدنی سفید و

↳ نورانی داشت، از زیر گردن آن حضرت تا ناف، خط باریکی از مو داشت، سینه و شکم مبارکش و سایر قسمت‌ها عاری از مو بود، و در مقابل، ساعد و شانه‌ها و و بالای سینه‌شان پر مو بود.“

طَوِيلَ الزَّنَدَيْنِ، رَحَبَ الرَّاحَةِ، شَيْنَ الكَفَّيْنِ وَ القَدَمَيْنِ، سَائِلَ الأَطْرَافِ، سَبِطَ القَصَبِ، مُحصَانُ الأَحْصَيْنِ، مَسِيحَ القَدَمَيْنِ يَنْبُو عَنْهُمَا المَاءُ؛

”ساق دست‌ها کشیده، دست‌ها گشاده، استخوان کف دست‌ها و قدم‌های مبارکشان درشت بود، دستان و پاهایی بلند داشت، کف پاهایشان کاملاً گود بود، قسمت قوزک پا به پایین (که معمولاً داخل کفش قرار می‌گیرد) خیلی پرگوشت نبود، به طوری که آب از روی پایش رد می‌شد و نمی‌ایستاد.“

إِذَا زَالَ زَالَ تَقَلُّعًا، يَخْطُو تَكْفِيًا وَ يَمْشِي هَوْنًا، ذَرِيَعِ المِشْيَةِ، إِذَا مَشَى كَأَنَّمَا يَنْحَطُّ مِنْ صَبَبٍ، وَ إِذَا التَّتَمَّتِ التَّتَمَّتْ جَمِيعًا؛ خَافِضَ الطَّرْفِ، نَظْرُهُ إِلَى الأَرْضِ أَطْوَلَ مِنْ نَظْرِهِ إِلَى السَّمَاءِ، جُلُّ نَظْرِهِ المُلَاحَظَةُ، يَبْدُرُ مَنْ لَقِيَهُ بِالسَّلَامِ.

”وقتی به حرکت درمی‌آمد با قدرت قدم برمی‌داشت، در حال حرکت کمی متمایل به جلو حرکت می‌کرد، با وقار و فروتنی و قدم‌هایی بزرگ راه می‌رفت، چون حرکت می‌کرد گویی از بلندی سرازیر می‌گردد. چون به سمتی توجه می‌نمود با تمام بدن بدن سوار می‌کرد، چشمانش به زیر افتاده بود و نگاهش به زمین طولانی‌تر از نگاهش به آسمان بود، معمولاً خیره‌خیره نگاه نمی‌کرد، به هر کس می‌رسید مبادرت به سلام می‌کرد.“

قَالَ: قُلْتُ: صِفْ لِي مَنطِقَهُ! فَقَالَ: كَانَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مُتَوَاصِلَ الأَحْزَانِ، دَائِمَ الفِكْرَةِ، لَيْسَتْ لَهُ رَاحَةٌ، وَ لَا يَتَكَلَّمُ فِي غَيْرِ حَاجَةٍ، يَفْتَتِحُ الكَلَامَ وَ يَخْتِمُهُ بِأَشْدَاقِهِ، يَتَكَلَّمُ بِجَوَامِعِ الكَلِمِ فَصَلًّا لَا فُضُولَ فِيهِ وَ لَا تَقْصِيرَ، دَمِيئًا لَيْسَ بِالجَافِي وَ لَا بِالمَهِينِ؛

”امام حسن علیه السلام ادامه دادند: به او گفتم: گفتار آن حضرت را برایم توصیف کن! گفت: آن حضرت پیوسته محزون و همیشه متفکر بود، آسایش و راحتی نداشت، در غیر ضرورت سخن نمی‌گفت، واضح و فصیح و شمرده و کامل سخن می‌فرمود، سخنش کامل و قاطع بود، نه زیادی سخن می‌گفت و نه کم، کلامش متین بود، زشت و سبک صحبت نمی‌کردند.“

تَعْظُمُ عِنْدَهُ النُّعْمَةُ وَ إِن دَقَّتْ، لَا يَدُّ مِنْهَا شَيْئًا غَيْرَ أَنَّهُ كَانَ لَا يَدُّ ذَوَاقًا وَ لَا يَمْدَحُهُ، وَ لَا تُغْضِبُهُ الدُّنْيَا وَ مَا كَانَ لَهَا، فَإِذَا تُعَوِّطِيَ الحَقُّ لَمْ يَعْرِفْهُ أَحَدٌ، وَ لَمْ يَقُمْ لِعَظْبِهِ شَيْءٌ حَتَّى يُتَّصَرَ لَهُ؛

”نعمت و محبت دیگران هر چند کم، در نظرش بزرگ بود و چیزی از آن را مذمت نمی‌کرد، از طعم غذا، نه تعریف می‌کرد و نه اظهار ناراحتی می‌نمود، برای دنیا و آنچه مربوط به دنیا بود خشمگین ↳

﴿ نمی‌گشت، و وقتی پای حق در میان بود کسی ایشان را نمی‌شناخت و چیزی در مقابل غضبش تاب مقاومت نداشت تا اینکه به یاری حق بشتابند.﴾

و إِذَا أَشَارَ أَشَارَ بِكَفِّهِ كُلِّهَا، وَإِذَا تَعَجَّبَ قَلْبُهَا، وَإِذَا تَحَدَّثَ قَارَبَ يَدَهُ الْيُمْنَى مِنْ الْيُسْرَى فَضَرَبَ بِإِبْهَامِهِ الْيُمْنَى رَاحَةَ الْيُسْرَى، وَإِذَا غَضِبَ أَعْرَضَ بِوَجْهِهِ وَأَشَاحَ، وَإِذَا فَرِحَ غَضَّ طَرْفَهُ، جُلُّ ضَحِكِهِ التَّبَسُّمُ يَفْتَرُّ عَنْ مِثْلِ حَبِّ الْغَمَامِ.

”برای اشاره کردن با تمام دست اشاره می‌نمود. و در هنگام تعجب دست خود را برمی‌گرداند، و در هنگام صحبت دست راست را به دست چپ نزدیک کرده و با شست دست راست خود به کف دست چپ می‌زد. در هنگام غضب چهره خود را با ناراحتی برمی‌گرداند، و هنگام خوشحالی چشم به زیر می‌انداخت، بیشتر خنده‌شان تبسم بود، هنگام خنده دندان‌های سفیدش بمانند دانه‌های تگرگ هویدا می‌گشت.“

قَالَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَكَلَّمْتُ هَذَا الْخَبَرَ عَنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ زَمَانًا ثُمَّ حَدَّثْتُهُ، فَوَجَدْتُهُ قَدْ سَبَقَنِي إِلَيْهِ وَ سَأَلَهُ عَمَّا سَأَلْتُهُ عَنْهُ، فَوَجَدْتُهُ قَدْ سَأَلَ أَبَاهُ عَنْ مَدْخَلِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ مَحْرَجِهِ وَ مَجْلِسِهِ وَ شَكْلِهِ، فَلَمْ يَدَعْ مِنْهُ شَيْئًا.

”امام حسن علیه السلام فرمودند: این حدیث را مدتی از حسین علیه السلام پنهان داشتم، سپس برای وی نقل کردم و دیدم پیش از من از او سؤال کرده است. و نیز متوجه شدم که از پدر خویش نیز درباره ورود و خروج و نشستن و شکل آن حضرت سؤال کرده و چیزی باقی نگذاشته بود.“

قَالَ الْحُسَيْنِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: سَأَلْتُ أَبِي عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ مَدْخَلِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، فَقَالَ: كَانَ دُخُولُهُ لِنَفْسِهِ مَأْذُونًا لَهُ فِي ذَلِكَ، فَإِذَا أُوِيَ إِلَى مَنْزِلِهِ جَزَأُ دُخُولِهِ ثَلَاثَةَ أَجْزَاءٍ: جُزْءًا لِلَّهِ تَعَالَى وَ جُزْءًا لِأَهْلِهِ وَ جُزْءًا لِنَفْسِهِ؛ ثُمَّ جُزْءٌ جُزْءٌ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّاسِ فَيُرَدُّ ذَلِكَ بِالْخَاصَّةِ عَلَى الْعَامَّةِ، وَ لَا يَدْخُرُ عَنْهُمْ مِنْهُ شَيْئًا؛

”امام حسین علیه السلام فرمودند: از پدرم علیه السلام درباره وضع ورود حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال کردم، پدرم فرمود: ورود آن حضرت به منزل برای خودش مجاز بود (و نیازی به اجازه گرفتن از همسرانش نداشت)، وقتی به منزل می‌رفت وقت خود را سه قسمت می‌کرد: یک قسمت برای خداوند تعالی و یک قسمت برای خانواده و یک قسمت نیز برای خود؛ سپس قسمت خود را بین خود و مردم تقسیم می‌نمود، و اول از همه خواص وارد می‌شدند و پس از آن سایر مردم، و چیزی از آن را نسبت به ایشان دریغ نمی‌فرمود.“

وَ كَانَ مِنْ سَيْرَتِهِ فِي جُزْءِ الْأُمَّةِ إِثَارُ أَهْلِ الْفَضْلِ بِإِذْنِهِ، وَ قَسَمَهُ عَلَى قَدْرِ فَضْلِهِمْ فِي الدِّينِ، فَمِنْهُمْ ذُو ﴿

﴿ الْحَاجَّةُ وَمِنْهُمْ ذُو الْحَاجَتَيْنِ وَمِنْهُمْ ذُو الْحَوَائِجِ فَيَتَشَاغَلُ وَيَشْغَلُهُمْ فِيهَا أَصْلَحَهُمْ وَأَصْلَحَ الْأُمَّةَ مِنْ مَسْأَلَتِهِ عَنْهُمْ وَإِخْبَارِهِمْ بِالَّذِي يَنْبَغِي؛

”از سیرت‌های آن حضرت نسبت به قسمت امت این بود که اهل فضل را در اجازه دادن بر دیگران، برتری می‌داد، و آن قسمت را بر حسب فضیلتشان در دین تقسیم می‌نمود. پس بعضی از آنان یک حاجت داشتند، بعضی دو حاجت و بعضی بیشتر، پس به آنها می‌پرداخت و آنان را نیز مشغول می‌کرد به آنچه که باعث اصلاحشان و اصلاح امت بود، با جویا شدن از احوالشان و نیز گفتن مطالب لازم برای امت.“

و يَقُولُ: لِيَبْلُغَ الشَّاهِدُ مِنْكُمْ الْغَائِبَ، وَ أبلغوني حاجةً مَنْ لَا يَقْدِرُ عَلَى إِبْلَاحِ حَاجَتِهِ؛ فَإِنَّهُ مَنْ أبلغَ سُلْطَانًا حَاجَةً مَنْ لَا يَقْدِرُ عَلَى إِبْلَاحِهَا، ثَبَّتَ اللَّهُ قَدَمَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ!

”و می‌فرمود: افراد حاضر به افراد غائب ابلاغ کنند و هر کس به من دسترسی ندارد، حاجتش را به من برسانید؛ زیرا هر کس نیاز نيامندی را که خود قادر نیست نیاز خود را به حاکم برساند، در نزد حاکم مطرح نماید، خداوند او را در قیامت ثابت قدم خواهد فرمود!“

لَا يُدَكِّرُ عِنْدَهُ إِلَّا ذَلِكَ وَ لَا يَقْبَلُ مِنْ أَحَدٍ غَيْرِهِ، يَدْخُلُونَ رُؤَادًا وَ لَا يَفْتَرِقُونَ إِلَّا عَن ذَوَاقٍ، وَ يَجْرُجُونَ أَدِلَّةَ فُقَهَاءَ.

”در نزد آن حضرت تنها همین مطالب مطرح می‌شد و از هیچ‌کس چیزی جز اینها قبول نمی‌فرمود، واردین همچون پیشاهنگان جستجوگر وارد می‌شدند و با دستی پر و دین‌شناس و انسان‌هایی هدایت‌شده و هدایت‌گر خارج می‌شدند.“

فَسَأَلَتْهُ عَن مَخْرَجِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ كَيْفَ كَانَ يَصْنَعُ فِيهِ، فَقَالَ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ يَخُزُّنُ لِسَانَهُ إِلَّا عَمَّا يَعْنِيهِ، وَ يُؤَلِّفُهُمْ وَ لَا يُنْفِرُهُمْ؛

”حضرت فرمود: درباره خروج رسول اکرم صلی الله علیه و آله و اینکه پس از خارج شدن چه می‌کرد، از پدرم سؤال کردم، پدرم فرمود: رسول اکرم زبان خود را جز در مواردی که به ایشان مربوط می‌شد، حفظ می‌نمود؛ با مردم خو گرفته و مونس می‌گردید و کسی را از خود دور نمی‌ساخت (میان مردم ایجاد دوستی کرده و از تفرقه پرهیز داشت).“

وَ يُكْرِمُ كَرِيمَ كُلِّ قَوْمٍ وَ يُوَلِّيهِ عَلَيْهِمْ، وَ يَحْدَرُ النَّاسَ وَ يَحْتَرِسُ مِنْهُمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَطْوِيَ عَن أَحَدٍ بَشْرَةً وَ لَا خُلُقَةً، وَ يَتَفَقَّدُ أَصْحَابَهُ، وَ يَسْأَلُ النَّاسَ عَمَّا فِي النَّاسِ، وَ يُحَسِّنُ الْحَسَنَ وَ يُقْوِيهِ، وَ يُبَيِّحُ الْقَبِيحَ وَ يُوَهِّنُهُ؛

”کریم و بزرگ هر قومی را گرامی می‌داشت و او را متولی امور آنان قرار می‌داد، از مردم برحذر ﴿

◀ بود بدون اینکه خوش رویی خود را از آنان دریغ کند، از اصحاب خود سراغ می گرفت و تفقد می فرمود، و از مردم در مورد مسائلی که بین خود مردم بود سؤال می کرد، بدون افراط و تفریط، نیکی را تحسین و تأیید، و بدی را تقبیح و بی ارزش می نمود.

مُعْتَدِلَ الْأَمْرِ غَيْرَ مُخْتَلِفٍ، لَا يَغْفُلُ حَافَةَ أَنْ يَغْفُلُوا أَوْ يَمِيلُوا، وَلَا يَقْضِرُ عَنِ الْحَقِّ وَلَا يَجُوزُهُ، الَّذِينَ يَلُونَهُ مِنَ النَّاسِ خِيَارُهُمْ، أَفْضَلُهُمْ عِنْدَهُ أَعْمَهُمْ نَصِيحَةٌ لِلْمُسْلِمِينَ، وَأَعْظَمُهُمْ عِنْدَهُ مَنَزَلَةٌ أَحْسَنُهُمْ مَوَاسَاةً وَ مَوَازَرَةً.

”راه اعتدال می پیمود، هیچ گاه غفلت نمی کرد تا مبدا مردم غفلت کنند یا منحرف شوند، در حق کوتاهی نمی کرد و از آن تجاوز نمی کرد، و نزدیک ترین افراد به حضرتش بهترین مسلمانان بود، و برتر و بالاتر از همه نزد آن حضرت خیرخواه ترین آنان برای مسلمانان بود، و هر کس نسبت به دیگران بهتر همدردی و کمک می کرد نزد آن حضرت مقام و منزلتی بزرگ تر داشت.“

قَالَ: فَسَأَلْتُهُ عَنْ مَجْلِسِهِ، فَقَالَ: كَانَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَا يَجْلِسُ وَلَا يَقُومُ إِلَّا عَلَى ذِكْرٍ، وَلَا يُوَطِّنُ الْأَمَّاكِينَ وَيَنْهَى عَنِ إِطَانِهَا، وَإِذَا انْتَهَى إِلَى قَوْمٍ جَلَسَ حَيْثُ يَنْتَهَى بِهِ الْمَجْلِسُ وَيَأْمُرُ بِذَلِكَ، وَيُعْطَى كُلَّ جُلُوسَائِهِ نَصِيحَةً حَتَّى لَا يَحْسَبُ أَحَدٌ مِنْ جُلُوسَائِهِ أَنْ أَحَدًا أَكْرَمَ عَلَيْهِ مِنْهُ؛

”امام حسین علیه السلام فرمود: در مورد نشستن حضرت سؤال کردم، فرمود: در نشستن و برخاستن به ذکر خدا مشغول بود، برای خود جایگاه مخصوصی انتخاب نمی کرد و دیگران را نیز از این کار نهی می نمود، و چون به گروهی می رسید هر جا جای خالی می یافت همان جا می نشست و همواره بدین شیوه دستور می داد. به هر یک از اهل مجلس به مقدار و درخور حالش توجه نموده و وقت می داد تا اینکه کسی نپندارد که دیگری نزد حضرتش برتر و گرامی تر است.“

مَنْ جَالَسَهُ صَابِرُهُ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُتَنَصِّرُ عَنْهُ، مَنْ سَأَلَهُ حَاجَةً لَمْ يَرْجِعْ إِلَّا بِهَا أَوْ بِمِيسُورٍ مِنَ الْقَوْلِ، قَدْ وَسِعَ النَّاسُ مِنْهُ خُلُقُهُ وَصَارَ لَهُمْ أَبَا رَحِيمًا وَصَارُوا عِنْدَهُ فِي الْحَقِّ سَوَاءً؛

”هر کس با آن حضرت همنشین می شد حضرت آن قدر صبر می کرد که اوّل خود او بلند شود و مجلس را ترک کند؛ هر کس از آن حضرت حاجتی می خواست، یا با دست پر برمی گشت یا در جواب، گفتاری نرم و ملایم دریافت می کرد؛ خلق و خوی او شامل حال همه بود، برای مردم همچون پدری مهربان بود، همه در مقابل ایشان نسبت به حق یکسان بودند.“

مَجْلِسُهُ مَجْلِسُ حِلْمٍ وَ حَيَاءٍ وَ صِدْقٍ وَ أَمَانَةٍ، لَا تُرْفَعُ فِيهِ الْأَصْوَاتُ، وَ لَا تُؤَبَّنُ فِيهِ الْحُرْمُ، وَ لَا تُتَنَى فَلَتَاتُهُ، مُتَعَادِلِينَ مُتَوَاصِلِينَ فِيهِ بِالتَّقْوَى مُتَوَاضِعِينَ، يَوْقِرُونَ الْكَبِيرَ وَ يَرْحَمُونَ الصَّغِيرَ، وَ يُؤَثِرُونَ ذَا الْحَاجَةِ وَ يَحْفَظُونَ الْغَرِيبَ.

◀

«مجلس ایشان مجلس حلم و حیاء و صداقت و امانت بود، صدا در آنجا بلند نمی‌شد و از کسی هتک حرمت نمی‌گردید و لغزش کسی بازگو نمی‌شد، همه از روی تقوا باهم برابر و به‌هم‌پیوسته و متواضع بودند، افراد بزرگ‌تر را احترام می‌کردند و به اطفال مهربانی و شفقت می‌نمودند، و افراد حاجتمند را بر خود ترجیح داده و افراد غریب را پناه می‌دادند.»

فَقُلْتُ: كَيْفَ كَانَ سِرْتُهُ فِي جُلْسَائِهِ؟ فَقَالَ: كَانَ دَائِمَ الْبِشْرِ، سَهْلَ الْخُلُقِ، لَيِّنَ الْجَانِبِ، لَيْسَ بِنَفْطٍ وَلَا غَلِيظٍ وَلَا صَحَابٍ وَلَا فَحَاشٍ وَلَا عِيَابٍ وَلَا مَزَاحٍ وَلَا مَدَاحٍ، يَتَغَافَلُ عَمَّا لَا يَشْتَهِي، فَلَا يُؤَيِّسُ مِنْهُ وَلَا يُحَيِّبُ فِيهِ مُؤْمَلِيهِ؛

«پرسیدم: رفتار حضرت با هم‌نشینان خود چگونه بود؟ فرمود: دائماً خوش‌رو و ملایم بوده و خوش برخورد بود. سخت‌گیر و خشن، داد و فریاد کن و بد زبان نبود، نه عیب‌جو و نه مزاح‌کننده بود و نه اهل تعریف از افراد بود؛ در مقابل آنچه که دوست نمی‌پسندید، خود را به غفلت می‌زد و به روی خود نمی‌آورد؛ کسی از ایشان ناامید نمی‌شد و آرزومندانش محروم نمی‌گشتند.»

قَدْ تَرَكَ نَفْسَهُ مِنْ ثَلَاثٍ: الْمِرَاءِ وَالْإِكْثَارِ وَمَا لَا يَعْنِيهِ؛ وَ تَرَكَ النَّاسَ مِنْ ثَلَاثٍ: كَانَ لَا يَدُمُّ أَحَدًا وَلَا يُعَيِّرُهُ وَلَا يَطْلُبُ عَثْرَاتِهِ وَلَا عَوْرَتَهُ وَلَا يَتَكَلَّمُ إِلَّا فِيهَا رَجَا ثَوَابَهُ؛

«سه کار را کنار گذاشته بودند: بحث و جدل، زیاده‌روی و آنچه که به ایشان مربوط نمی‌شد. و سه کار را در مورد مردم انجام نمی‌دادند: کسی را مذمت و تقبیح نمی‌کردند، لغزش‌ها و مسائل پنهانی افراد را دنبال نمی‌کردند و در موردی تکلم می‌فرمودند که امید ثواب داشتند.»

إِذَا تَكَلَّمَ أَطْرَقَ جُلْسَاؤُهُ كَأَنَّمَا عَلَى رُءُوسِهِمُ الطَّيْرُ، وَإِذَا سَكَتَ تَكَلَّمُوا، وَلَا يَتَنَازَعُونَ عِنْدَهُ الْحَدِيثَ، وَإِذَا تَكَلَّمَ عِنْدَهُ أَحَدٌ أَنْصَتُوا لَهُ حَتَّى يَفْرُغَ مِنْ حَدِيثِهِ؛

«چون سخن می‌گفت، اهل مجلس و شنوندگان سرها را به زیر می‌افکندند و خموش و بی‌حرکت می‌مانند، گویا بر سرشان پرنده‌ای نشسته است؛ و چون سکوت می‌فرمود، دیگران سخن می‌گفتند. در حضور ایشان، مجال سخن گفتن را از یک دیگر نمی‌گرفتند، اگر کسی در خدمت آن حضرت صحبت می‌کرد، بقیه سکوت می‌کردند تا سخن او تمام شود.»

يَضْحَكُ مِمَّا يَضْحَكُونَ مِنْهُ وَيَتَعَجَّبُ مِمَّا يَتَعَجَّبُونَ مِنْهُ، وَيَصْبِرُ لِلْغَرِيبِ عَلَى الْجَفْوَةِ فِي الْمَسْأَلَةِ وَالْمَنْطِقِ، حَتَّىٰ إِنْ كَانَ أَصْحَابُهُ لَيَسْتَجْلِبُونَ مِنْهُمْ وَيَقُولُ: إِذَا رَأَيْتُمْ طَالِبَ حَاجَةٍ يَطْلُبُهَا فَارْفُدُوهُ؛

«به آنچه دیگران را می‌خندانید حضرت می‌خندید، و از آنچه دیگران تعجب می‌کردند تعجب می‌نمود. در مقابل افراد غریبی که در گفتار و درخواست، رفتار درستی نداشتند صبر می‌کرد، و حتی اصحاب او بیگانگان را با خود پیش آن حضرت می‌آوردند، و حضرت می‌فرمود: وقتی

این خصوصیات ظاهری پیغمبر اکرم و کمی از خصوصیات روحی آن حضرت بود. روایات بسیاری در بیان خصوصیات آن حضرت نقل شده است، ولی ما فقط در پی مجملی از خصوصیات ظاهری و مقداری از خصوصیات روحی و اخلاقی آن حضرت هستیم که ممکن است در صحبت‌های آینده مورد استفاده قرار بگیرد.

و اما راجع به ولادت آن حضرت: طبق آنچه که در اخبار وجود دارد قبل از آنکه آن حضرت به دنیا بیایند، عبدالله پدر آن حضرت در سفری که از شام به مکه می‌آمد در راه مکه، در مدینه وفات می‌کند و در همان جا به خاک سپرده می‌شود؛

« حاجتمندی را دیدید که در پی برآوردن نیاز خویش است او را کمک کنید! »  
 و لَا يَقْبَلُ الشَّاءَ إِلَّا مِنْ مُكَافٍ، و لَا يَقْطَعُ عَلَى أَحَدٍ كَلَامَهُ حَتَّى يَجُوزَهُ فَيَقْطَعَهُ بِنَهْيِ أَوْ قِيَامِ.  
 ”و تنها حمد و ثنا را از افرادی می‌پذیرفت که در مقام تشکر و مکافات لطف حضرتش باشند، و کلام کسی را قطع نمی‌کرد مگر آنکه از حد تجاوز کند؛ در این صورت کلامش را یا با نهدی کردن و یا برخاستن از مجلس قطع می‌کرد.“

قَالَ: فَسَأَلْتُهُ عَنْ سُكُوتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كَانَ سُكُوتُهُ عَلَى أَرْبَعِ: الْحِلْمِ وَ الْحَذَرِ وَ التَّقْدِيرِ وَ التَّفَكُّرِ؛

”و نیز فرمود: درباره سکوت رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال کردم، پدرم فرمود: سکوت آن حضرت در یکی از چهار حالت بود: حلم و بردباری، حذر و احتیاط، تقدیر و اندازه‌نگه‌داری، و تفکر.“  
 فَأَمَّا التَّقْدِيرُ فَفَنَى تَسْوِيَةَ النَّظَرِ وَ الإِسْتِجَاعَ بَيْنَ النَّاسِ، وَ أَمَّا التَّفَكُّرُ فَفَنَى مَا يَبْقَى وَ يَفْنَى، وَ جُمِعَ لَهُ الْحِلْمُ فِي الصَّبْرِ فَكَانَ لَا يُعْضِبُهُ شَيْءٌ وَ لَا يَسْتَفْزَهُ، وَ جُمِعَ لَهُ الْحَذَرُ فِي أَرْبَعِ: أَخَذَهُ الْحَسَنَ لِيُقْتَدَى بِهِ وَ تَرْكِهِ الْقَبِيحَ لِيُنْتَهَى عَنْهُ وَ اجْتِهَادَهُ الرَّأْيَ فِي إِصْلَاحِ أُمَّتِهِ وَ الْقِيَامِ فِيهَا جَمَعَ لَهُمْ مِنْ خَيْرِ الدُّنْيَا وَ الآخِرَةِ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.»

”و اما تقدیر و اندازه‌نگه‌داری‌اش، در یکسان نگاه کردن به مردم و یکسان گوش دادن به سخن‌های آنان بود؛ و تفکر آن حضرت در امور باقی و امور فانی بود؛ حلم و بردباری را در عین شکیبایی و صبر دارا بود و چیزی از آن حضرت را عصبانی نمی‌کرد و از کوره به‌در نمی‌برد؛ و در چهار مورد با دقت و احتیاط رفتار می‌کرد: انجام کارهای نیک، تا دیگران به آن حضرت تأسی کنند، و ترک کارهای قبیح، تا دیگران نیز ترک کنند، و کوشش و دقت نظر در اصلاح امت خویش، و اقدام به کاری که برای همه دارای خیر دنیا و آخرت بود؛ درود خدا بر او و خاندان پاکش باد!“ (محقق)

در حالی که پیغمبر اکرم در شکم مادر بودند.<sup>۱</sup> و پس از گذشت چند سال از عمر آن حضرت، مادر خود آمنه را از دست می دهند.<sup>۲</sup>

﴿أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ \* وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ﴾.<sup>۳</sup>

از امام صادق علیه السلام سؤال کردند: چرا باید پیغمبر اکرم پدر خویش را در رحم مادر، و سپس بعد از چند سال مادر خود را از دست بدهد؟ امام صادق علیه السلام در جواب می فرماید:

به خاطر این است که (توکل حضرت در تربیت و تکامل خود فقط بر پروردگار باشد و) هیچ بنده‌ای از بندگان پروردگار (در باب تربیت و پرورش) متنی بر ایشان نداشته باشد.<sup>۴</sup>

و این عجیب است! یعنی: واقعاً انسان دقت کند که چرا پیغمبر اکرم، آن شخصی که قرار است رسالتی جهانی را بر عهده بگیرد، باید از کودکی پدر خود را از دست بدهد، مادر خود را از دست بدهد، جدّ خود عبدالمطلب را در هشت سالگی از دست بدهد و در تحت تکفل عموی خود حضرت ابوطالب درآید؟! اینها اطوار و حالاتی است که لازمه تکامل روح آن حضرت و لازمه سعه صدر آن حضرت است

۱. الإتحاف بحب الأشراف، شبراوی، ص ۲۴۴ و ۲۴۷؛ قصص الأنبياء، راوندی، ص ۳۱۶.

۲. قابل ذکر است که روایات در عمر شریف حضرت هنگام وفات والده محترمشان متفاوت است، و چهار یا پنج یا شش سال مطرح گردیده است. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الإتحاف بحب الأشراف، شبراوی، ص ۲۴۶ و ۲۴۸؛ مناقب آل أبي طالب عليهم السلام، ج ۱، ص ۱۷۳.

۳. سوره ضحی (۹۳) آیه ۶ و ۷. حیات جاوید، ص ۵۷:

«آیا خدایت تو را یتیم نیافت و آنگاه در پناه خویش آورد؟! \* و تو را گمراه نیافت و سپس به هدایت و ارشادت پرداخت؟!»

۴. الإتحاف بحب الأشراف، شبراوی، ص ۲۴۸: «و قیل لجعفر الصادق رضی الله عنه: لم یتیم

رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من أبويه؟ فقال: "لئلا يكون عليه حق لمخلوق."»

عیون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۲، ص ۴۶: «عن جعفر بن محمد عن أبيه قال: سئل علي بن الحسين

عليهم السلام: لم أوتيم النبي صلى الله عليه وآله وسلم من أبويه؟ قال: "لئلا يجب عليه حق لمخلوق."»



و باید این امور انجام بگیرد و آن روح و نفسی که باید آمادگی و استعداد چنین رهبری عظیمی را در این عالم تحصیل نماید، بتواند آماده باشد، بتواند ساخته بشود، بتواند یک چنین موقعیت و یک چنین مسئولیتی را قبول کند.

حضرت از کودکی مادر خود حضرت آمنه را از دست می‌دهد، آن وقت چنین پیغمبر و چنین شخصی که از زمان طفولیت در تحت هدایت الهی و تربیت و تکفل اوست، خداوند این فرد را برای ما اسوه قرار می‌دهد.

امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید:

و لَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ لُدُنٍ أَنْ كَانَ فَطِيماً أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ  
مَلَائِكَتِهِ، يَسَلُّكَ بِهٖ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَ مَحَاسِنِ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ، لَيْلَهُ وَ نَهَارَهُ.

«خداوند متعال برای تربیت و تعلیم رسول خدا از هنگام شیرخوارگی و طفولیت (و از آن اوانی که بچه‌ها معصوم هستند و مرتکب خطا و اشتباهی و مرتکب گناهی نمی‌شوند و در عالمی مافوق عالم مادی و عالم دنیا سیر و سیاحت دارند) بزرگ‌ترین و مقرب‌ترین و معظم‌ترین ملک از ملائکه خود را بر او گماشت تا راه و مسیر مکارم اخلاق و تکامل نفسانی و فرهنگ کرامت و اعتلای اخلاق الهی را به او بیاموزد و در شب و روز او را تحت تربیت و تعلیم قرار دهد.»

بنابراین ما می‌بینیم در شب و روز آن حضرت، آن ملک بر طبق اراده الهی و بر طبق هدایت الهی حرکت می‌کند! بنابراین، برداشت ما از زندگی پیغمبر اکرم، نه از زمان بعثت آن حضرت است بلکه ما باید آن حضرت را از زمان طفولیت، اسوه قرار بدهیم.

سپس امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

و لَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ أَتْبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرُ أُمَّهٖ، يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عَلَماً وَ  
يَأْمُرُنِي بِالْإِقْتِدَاءِ بِهِ.<sup>۱</sup>

«از همان هنگامی که من در دامان پیغمبر بودم، حضرت در هر روز از آن

۱. نهج البلاغه (عبد)، ج ۲، ص ۱۵۷.

اخلاق حسنه و مکرمتی که از مکارم الهی بود برای من یک نشانه‌هایی ارائه می‌داد و من را در آن وادی مکرمت و تکامل قرار می‌داد و به من امر می‌نمود که از این راه پیروی کنم.»

شاهد بر این مدعا در روایتی دیدم:

روزی پیغمبر اکرم همراه با عده‌ای از اطفال مکه سنگ جمع می‌کردند و می‌بردند و در جایی قرار می‌دادند، و خلاصه مشغول بازی بودند (معمولاً اعراب مکه اعم از اطفال و افراد بزرگ، لباسی بلند می‌پوشیدند، و ممکن بود در بعضی از اوقات آنچه که ساتر آن اطفال بود تنها همان لباسی بود که بر تن می‌کردند و ساتر دیگری نداشتند) و برخی از اوقات لباسشان را بالا می‌زدند و در آن لباس سنگ جمع می‌کردند و می‌بردند؛ یک بار خود پیغمبر اکرم تا آمد لباس خود را بالا بزند و از این سنگ‌ها در دامان خود قرار دهد، جبرئیل آمد و روی دست آن حضرت زد و آن حضرت لباسش را انداخت و آن سنگ‌ها به زمین ریخت، و آن حضرت متوجه شدند که نباید لباس را بالا زد!

این را می‌گوییم:

و لَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ لُدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيمًا أَعْظَمَ مَلِكٍ مِنْ  
مَلَائِكَتِهِ.

بنابراین ما باید روش و برنامه خود را بر این اساس تنظیم کنیم! نباید بگوییم: این بچه است، اشکالی ندارد! نباید بگوییم این طفل است، عیبی ندارد! باید همان‌طوری که آن ملک، پیغمبر را در زمان طفولیت به سوی مکارم اخلاق سوق می‌داد ما نیز اطفال خود را بر همان نهج و بر همان مسیر حرکت دهیم. تولد آن حضرت از قبل در کتب انبیای سلف و پیامبران گذشته بشارت داده

۱. بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۳۶۳؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۳۱:

«عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، أَنَّهُ قَالَ فِيهَا يَذْكُرُ مِنْ حِفْظِ اللَّهِ إِيَّاهُ: "إِنِّي لَمَعَ غِلْمَانٌ هُمُ أَسْنَانِي قَدْ جَعَلْنَا أُرْزَنَا عَلَى أَعْنَاقِنَا لِحِجَارَةٍ نَنْقُلُهَا نَلْعَبُ بِهَا، إِذْ لَكَمْنِي لَأَكِمُّ لَكِمَّةً شَدِيدَةً، ثُمَّ قَالَ: أَشَدُّ عَلَيْكَ إِزَارُكَ!"»

شده بود.<sup>۱</sup> سبط بن جوزی روایتی از پیغمبر اکرم نقل می‌کند که آن حضرت فرمودند: من بشارت داده‌شده ابراهیم خلیل هستم! من کسی هستم که حضرت عیسی به تولد من بشارت داد! من آن کسی هستم که مادر من و مادر انبیای گذشته، وجود من و ولادت من را احساس می‌کردند.<sup>۲</sup>

در آن آیاتی که در سوره بقره راجع به حضرت ابراهیم آمده است، در آنجا حضرت ابراهیم علیه السلام دعا‌های بسیار عجیبی دارد:

﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ \* رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِن ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ الرَّحِيمُ الرَّحِيمُ﴾<sup>۳</sup>

در آنجا یکی از دعا‌های حضرت ابراهیم و درخواست‌های آن حضرت از پروردگار متعال این است:

﴿رَبَّنَا وَأَبْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْنَهُمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ﴾؛<sup>۴</sup> «پروردگارا، در این امت فرزندی از فرزندان مرا برای آنها برانگیز که علم قرآن و علم الهی و حکمت را به اینها بیاموزد و آنها را تزکیه کند!»

۱. جهت اطلاع بر بشارت مقدم رسول خدا در کتب انبیای سابق، رجوع شود به *الخراج و الجرائح*، ج ۱، ص ۷۳، فصل فی ما ذکر فیہ نبینا محمد صلی الله علیه و آله و سلم فی الکتب المتقدّمة.
۲. *المنتظم فی تاریخ الأمم و الملوک*، ابن جوزی، ج ۲، ص ۲۶۵؛ *مناقب آل ابی طالب* علیهم السلام، ج ۱، ص ۲۳۲؛ *تاریخ مدینة دمشق*، ابن عساکر، ج ۱، ص ۱۶۸.
۳. سوره بقره (۲) آیه ۱۲۷ - ۱۲۸. *معاد شناسی*، ج ۷، ص ۱۳۳ و ۱۳۵:
- «و یاد بیاور آن زمانی را که ابراهیم پایه‌های بیت‌الله را می‌چید و دیوارها را بالا می‌آورد، و اسماعیل با او همکار بود؛ چنین می‌گفتند: ای پروردگار ما، از ما بپذیر و قبول فرما، به درستی که حقاً تو شنوا و دانا هستی! \* بار پروردگار ما، ما دو نفر را دو نفر مسلمان (از اسلام و تسلیم‌آوردندگان) برای خودت قرار ده! و از ذریه ما امتی را نسبت به خودت مسلمان قرار ده! و دستورات دینی را برای عبادت و مقام تسلیم به ما نشان بده! و توبه و عطف رحمت خود را شامل حال ما بگردان؛ زیرا که تو البته دارای مقام رحمت و عطف و گذشت می‌باشی!»
۴. سوره بقره (۲) آیه ۱۲۹.

این دعا، همان آیه‌ای است که راجع به پیغمبر اکرم است که:

﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ \* هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾<sup>۱</sup>.

می‌بینیم این آیاتی که خداوند راجع به خصوصیات پیغمبر اکرم در قرآن مجید آورده است همان آیه و همان درخواست و دعاهاى حضرت ابراهیم است. و ما می‌بینیم بشارات انبیای گذشته دربارهٔ بعثت و تولد پیغمبر اکرم در کتب عهدین: کتاب نصاری و کتاب حضرت موسی علیه السلام به حدی است که ابونعیم اصفهانی می‌گوید:

در زمان پیغمبر اکرم، آن قدر قضیهٔ بشارت پیغمبر اکرم در نزد یهود و نصاری مسلّم و یقینی بود که آنها هنگام ولادت پیغمبر و هنگام بعثت، وقتی که به آن حضرت رجوع می‌کردند مانند این بود که با یک مطلب ضروری و یک مطلب علمی و متیقّن روبه‌رو هستند!<sup>۲</sup>

ابن شهر آشوب در مناقب خود نقل می‌کند:

یکی از حکام یمن به نام تُبَع - که در قرآن کریم نیز اسمی از او آمده است: ﴿وَقَوْمٌ تَبِعَ﴾<sup>۳</sup>، و می‌گویند: یکی از آن چند امیری بود که بر سرتاسر گیتی مسلط شده بود<sup>۴</sup> - وقتی که برای سیر در بلاد حرکت می‌کرد، به هر جایی که

۱. سوره جمعه (۶۲) آیه ۱ و ۲. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۶۵، و ج ۲، ص ۲۱۳:

«تسبیح و تقدیس خداوند را بجای می‌آورد آنچه در آسمان‌ها است و آنچه در زمین است؛ [خدایی که پادشاه است و پاک و عزیز و حکیم است.] \* اوست خداوندی که در میان مردم درس‌نخوانده و در دامان مادر پرورش‌یافته، از خود آنها پیامبری را برانگیخت تا برای ایشان آیات خدا را تلاوت کند، و آنان را رشد و نمو دهد و کتاب و حکمت را تعلیمشان نماید. و تحقیقاً پیش از این بعثت، آن مردم در گمراهی و ضلالت آشکاری فرو رفته بودند.»

۲. خورشید مغرب، ص ۶۵، به نقل از نعت المهدي و مناقب المهدي، ابی‌نعیم اصفهانی.

۳. سوره ق (۵۰) آیه ۱۴.

۴. مجمع البحرين، ج ۴، ص ۳۰۵.

می رسید ده نفر از حکمای همان شهر و همان بلده را ملازم خود قرار می داد. هنگامی که به مکه می رسد تعداد علمایی که در رکاب او این اسفار را طی می کردند به چهار هزار عالم و دانشمند رسید. وقتی که به مکه می رسد، اهل مکه خیلی به او احترام نمی گذارند و تعظیم او را بجا نمی آورند و او ناراحت می شود؛ به او می گویند: سبب این بی احترامی آنها این بی تی<sup>۱</sup> است که آنها در اینجا دارند!

تبع ناراحت می شود و در نیت می گیرد که مکه را خراب کند و خانه کعبه را از بین ببرد و اهل مکه را نیز قتل عام کند. در این موقع یک ناراحتی در او پیدا می شود و مبتلا به ناراحتی سر می شود؛ سرش دچار عفونت می شود به طوری که اطبا از معالجه او عاجز می مانند و می گویند: این بیماری، یک امر سماوی و آسمانی است و ما نمی توانیم به واقعیت آن پی ببریم!

یکی از علمای ملازم با او، وزیر را در خلوت می بیند و به او می گوید: من مطلبی با سلطان دارم، اگر ممکن است خدمت او عرض کنم! هنگامی که آن عالم به نزد تبع می آید به وی می گوید: مگر تو نیت بدی کردی که به این بلیه و به این مصیبت مبتلا شده ای؟

او می گوید: من نیت کردم که بیت الله و کعبه را خراب کرده و از بین ببرم، چون این مردم به من احترام نگذاشتند و این موجب هتک احترام من است! آن شخص می گوید: توبه کن و از این عمل دست بردار که این بیت، بیت شریفی است و این نیت، نیت ظالمانه ای است!

او توبه می کند و همان موقع شفا پیدا می کند! سپس با تمام آن چهار هزار عالم و دانشمند حرکت کرده و به مدینه می آید؛ هنگامی که به مدینه می رسد چهارصد نفر از آن چهار هزار نفر در مدینه باقی می مانند و به او می گویند: اینجا سرزمین شریف و مقدس همان کسی است که آن بیت به وجود او آن قدر معزز و محترم و مکرم است؛ این شخص، صاحب قرآن و صاحب لواء و صاحب توحید است که در مکه به دنیا می آید و به یثرب هجرت می کند و

۱. یعنی: بیت الله الحرام.

در آنجا نزول می‌کند. ما از اینجا بیرون نمی‌رویم؛ ما تمام این مدت را با تو در سفر همراه بودیم، دیگر ما را مرخص کن که در اینجا (مدینه) بمانیم! آن امیر وقتی که این مطلب را می‌شنود نیت می‌کند که یک سال در مدینه بماند بلکه توفیق زیارت آن حضرت برای وی پیدا شود.

پس از یک سال وقتی که می‌خواهد از مدینه حرکت کند، نامه‌ای می‌نویسد و آن نامه را در دست آن عالمی که او را نصیحت کرده بود می‌سپارد و می‌گوید: «این نامه را به دست این پیغمبر برسان و سلام مرا به ایشان برسانید و بگویید که من مسلمان شده‌ام!» و در آن نامه خطاب به پیغمبر اکرم می‌نویسد که من اسلام آورده‌ام، و در آن نامه از آن حضرت تقاضای شفاعت می‌کند.

هزار سال از این قضیه می‌گذرد؛ هزار سال بعد، که پیغمبر اکرم متولد می‌شوند و به رسالت می‌رسند، هنگام هجرت به مدینه در یکی از روزها این علمایی که نامه تبع نزد آنها بود، نامه را به شخصی به نام ابن‌ابی‌لیلی می‌دهند و می‌گویند: «این نامه را به دست پیغمبر برسان!» پیغمبر خارج از مدینه بودند. وقتی که ابن‌ابی‌لیلی خدمت پیامبر می‌رسد پیغمبر به ابن‌ابی‌لیلی رو می‌کنند و می‌گویند: «نامه تبع را که برای من آوردی، به من تسلیم کن!»

نامه را باز می‌کنند و خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌دهند، امیرالمؤمنین نامه را می‌خواند و حضرت اسلام او را قبول می‌کنند و سه بار می‌فرمایند:

«مرحبا به برادرم که شخص صالحی بود!»<sup>۱</sup>

هزار سال قبل، این شخص موفّق و توفیق‌یافته ظهور آن حضرت را بشارت می‌داد و علمای گذشته برای ظهور آن حضرت، علم یقینی و وجدانی داشتند و ظهور آن حضرت و رسالت آن حضرت را می‌دانستند، و در کتب عهدین: حضرت عیسی و حضرت موسی علیهما السلام در جاهای عدیده و در موارد مختلفی به ظهور آن حضرت بشارت داده است.<sup>۲</sup>

۱. مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۱۵ و ۱۶، با قدری اختلاف.

۲. رجوع شود به بشارات عهدین.

ایام اربعین است و ایام زیارتی حضرت سیدالشهدا علیه السلام؛ بنا بر آنچه در تاریخ و روایات آمده است: جابر بن عبدالله انصاری آن حضرت را در روز اربعین زیارت کرد. در روایات نسبت به زیارت آن حضرت مطالب مختلفی بیان شده است. در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است که:

شیعیان ما وقتی که می‌خواهند به زیارت سیدالشهدا بروند، باید با سر و روی آشفته و موهای ژولیده و غبارآلود، و با حالت گرسنگی و تشنگی به زیارت آن حضرت بروند، چون حضرت را با این حالت شهید کردند.<sup>۱</sup>  
در بسیاری از روایات خیلی تأکید شده است که:

وقتی به زیارت آن حضرت می‌روید با آب فرات غسل کنید و جامه پاکیزه پوشید.<sup>۲</sup>

و در بعضی از آنها هست که:

کفش‌ها و نعل‌های خود را در دست بگیرد و با پای پیاده و پای برهنه مانند بندگان و غلامان، برای زیارت آن حضرت حرکت کنید.<sup>۳</sup>

۱. کامل‌الزیارات، ص ۱۳۱:

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "إِذَا أُرِدْتَ زِيَارَةَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فُزْرُهُ وَأَنْتَ كَثِيبٌ حَزِينٌ مَكْرُوبٌ شَعِثًا مُعْبَرًا جَائِعًا عَطْشَانًا، فَإِنَّ الْحُسَيْنَ قُتِلَ حَزِينًا مَكْرُوبًا شَعِثًا مُعْبَرًا جَائِعًا عَطْشَانًا؛ وَسَلُّهُ الْحَوَائِجَ وَانصَرِفْ عَنْهُ وَلَا تَتَّخِذْهُ وَطْنًا."»

۲. همان، ص ۱۹۸:

«قَالَ [الصادق عليه السلام]: "إِذَا أَتَيْتَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاعْتَسِلْ عَلَى شَاطِئِ الْفُرَاتِ ثُمَّ الْبَسْ ثِيَابَكَ الطَّاهِرَةَ ثُمَّ امشِ حَافِيًا، فَإِنَّكَ فِي حَرَمٍ مِنْ حَرَمِ اللَّهِ وَحَرَمِ رَسُولِهِ؛ وَعَلَيْكَ بِالتَّكْبِيرِ وَالتَّهْلِيلِ وَالتَّمْجِيدِ وَالتَّعْظِيمِ لِلَّهِ كَثِيرًا وَالصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ حَتَّى تَصِيرَ إِلَى بَابِ الْحَائِرِ...»

۳. همان، ص ۱۳۳:

«عَنْ أَبِي الصَّامِتِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ يَقُولُ: "مَنْ أَتَى قَبْرَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَاشِيًا كَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِكُلِّ خُطْوَةٍ أَلْفَ حَسَنَةٍ، وَحَمَّا عَنْهُ أَلْفَ سَيِّئَةٍ، وَرَفَعَ لَهُ أَلْفَ دَرَجَةٍ؛ إِذَا أَتَيْتَ الْفُرَاتَ فَاعْتَسِلْ وَعَلَّقْ نَعْلَيْكَ وَامشِ حَافِيًا وَامشِ مَشَى الْعَبْدِ الدَّلِيلِ...»

جابر بن عبدالله که از صحابه پیغمبر بود و به احادیث وارد بود و به روح اسلام اطلاع داشت، از آب فرات غسل می‌کند و با عطیه، که یکی از بزرگان حدیث است، حرکت می‌کند. می‌گویند: برای زیارت حضرت، دو جامه بر تن کرد؛ یکی را به کمر می‌بندد و دیگری را به عنوان احرام به دوش می‌اندازد.

این حرکت از جابر حرکت یک شیعه مخلص امیرالمؤمنین علیه السلام است. او می‌داند که اکنون به چه سمتی در حال حرکت است؛ او دارد به سمت کعبه واقعی و به سوی حرم امن و امان الهی حرکت می‌کند:

﴿وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنَا وَنَتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى وَعَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَن طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ﴾<sup>۱</sup>

حرم امن الهی اینجاست؛ آنجایی که خدا به حضرت ابراهیم توصیه می‌کند که بندگان مرا به سوی آن حرم بخوان، آن مقام، مقام ولایت است! آن مقام، مقام طهارت است!<sup>۲</sup>

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۲۵. معاد شناسی، ج ۷، ص ۱۳۵:

«[و چون خانه کعبه را مرجع امور دینی مردم و محل امن قرار دادیم و گفتیم: از مقام ابراهیم جایی برای دعا بگیری!] و ما به ابراهیم و اسماعیل عهد نموده و پیمان بستیم که شما دو نفر باید خانه مرا برای طواف کنندگان و اقامت‌گزیدگان و رکوع و سجود کنندگان پاک و پاکیزه کنید!»

۲. نرم افزار کیمیای سعادت، متن بیانات تفسیری علامه طهرانی، ص ۴۸:

«امروز که روز اربعین است، روایت را در کتاب *بشارة المصطفى* - که از کتب نفیس شیعه است - مرحوم عمادالدین طبری آملی نقل می‌کند با سلسله سند متصل خود از عطیه که می‌گوید: "روز اربعین، با جابر بن عبدالله انصاری حرکت کردیم برای زیارت قبر سیدالشهدا علیه السلام. جابر در نهر فرات غسل کرد و بعد جامه‌های خود را احرام کرد و مقداری از سعد بر بدن خود پاشید و به سوی قبر حرکت کرد، و آرام آرام حرکت می‌کرد."

بنده یک‌وقت در همین قضیه غسل کردن جابر و احرام بستن او فکر می‌کردم، چون در روایات داریم که: "کسی که برای حج حرکت می‌کند، اگر احرام ندارد ببندد، همان لباس خود را احرام کند، متنها وارو بپوشد، کتش را وارو کند و دست‌هایش را در بیاورد و بالای کتش را روی شانه‌اش بیندازد و ﴿



برای زیارت سیدالشهدا علیه السلام حرکت می‌کند، هنگامی که به آنجا می‌رسد به عطیه می‌گوید: «دست من را به روی قبر بگذار!» ظاهراً کسالتی داشت و توان نداشته است.<sup>۱</sup> عطیه دست جابر را روی قبر می‌گذارد، ناگهان صیحه‌ای می‌زند و از حال می‌رود، آب بر صورتش می‌پاشد و به هوش می‌آید، سه مرتبه صدا می‌زند: یا حسین، یا حسین، یا حسین! این حیب چرا جواب حیب خود را نمی‌دهد؟! این دوست چرا جواب چاکر و غلام خود را نمی‌دهد؟!

دست‌ها را از پایین آویزان کند. «آیا جابر از پیغمبر شنیده بود یا از امیرالمؤمنین شنیده بود که اگر کسی بخواهد قبر سیدالشهدا را زیارت کند یا قبر امام را زیارت کند باید احرام ببندد و غسل کند، یا اینکه این تفنن خود جابر بود؟ چون فقیه آن کسی است که بتواند از اصول، تفریع فروع کند. گویا در مغز جابر روح اسلام جا گرفته بود و به حقیقت مذاق اسلام و سرّ قانون آشنا شده بود که او می‌دانست احرامی و غسل زیارت و طوافی که برای خانه خدا تشریح شده است دارای یک سرّ و حقیقتی است، و حقیقت خانه خدا مقام ولایت سیدالشهدا علیه السلام است. پس اینجا که بدن او در میان زمین افتاده است، خانه خدا است! و اینجا حقیقت مقام ولایت مدفون است. کعبه ظاهر، ظاهر است؛ اینجا باطن است و به طریق اولی باید غسل کرد و با احرام حرکت کرد. براساس این معنا بود، که حتی داریم: «فقیه باید دارای ملکه قدسیه باشد.» ملکه قدسیه نوری از خدا در قلب است که می‌تواند به واسطه آن نور، آن احکام کلی را بر مصادیق خودش بار کند و مصادیق خود را خوب تشخیص بدهد و بشناسد. و جابر دارای این نور بود که چنین تشخیصی داد که حالا که می‌خواهد به قبر پسر پیغمبر برود، باید احرام ببندد و باید غسل کند. لذا غسل طواف و غسل زیارت کرد، احرام بست و به سوی خانه حقیقی خدا حرکت کرد، آرام آرام پای خود را برمی‌داشت و به ذکر خدا مشغول بود. همین‌که به نزد قبر رسید، عطیه دست جابر را بر روی قبر گذاشت و او صیحه‌ای زد و بی‌هوش شد ...»

۱. امام شناسی، ج ۳، ص ۲۲۵:

«و از جمله دلایل بر اینکه جابر در روز اربعین و در وقت زیارت، نابینا نبوده است این است که طبق روایات عدیده، حضرت باقر علیه السلام، لوحی را که جابر از روی لوح حضرت فاطمه علیها السلام برای خود استنساخ کرده بود و در آن اسامی همه امامان مذکور بود، با جابر مقابله نمودند. و این داستان چندین سال پس از واقعه کربلا بوده است، و در کربلا آن حضرت چهار سال بیشتر نداشته‌اند؛ و لازمه مقابله کردن لوح، چشم داشتن جابر است.»

سپس با خود می گوید:

حق دارد جواب ندهد درحالتی که بین سر و بین بدن او جدایی و افتراق افتاده است و سر او و اصحاب و یارانش را بر سر نیزه از این شهر به آن شهر و از این وادی به آن وادی حرکت می دهند!

سپس می گوید:

شهادت می دهم که تو فرزند رسول خدایی! شهادت می دهم که فرزند امیرالمؤمنینی! شهادت می دهم که فرزند فاطمه زهرائی! شهادت می دهم که در دامان صدق و تقوا پرورش یافتی و از مشرب تقوا و عصمت و طهارت سیراب شدی!

آنگاه رو می کند به قبور شهدا و خطاب به آنها می کند:

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الْأَرْوَاحُ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَاءِ الْحُسَيْنِ وَ أُنَاخَتْ بِرَحْلِهِ! وَ أَشْهَدُ أَنَّكُمْ أَقَمْتُمُ الصَّلَاةَ وَ آتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَ أَمَرْتُمُ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَيْتُمُ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ جَاهَدْتُمُ الْمُلْجِدِينَ وَ عَبَدْتُمُ اللَّهَ حَتَّى أَتَاكُمْ الْيَقِينُ!

«سلام بر شما باد ای نفوس و ای ارواحی که در حوالی قبر ابی عبدالله منزل و مأوی گرفته اید! شهادت می دهم که شما بودید که نماز را بپا داشتید و زکات را اقامه کردید و با ملحدین پیکار نمودید تا اینکه خداوند به واسطه عبادت و اخلاص و عمل شما، به شما مراتب یقین را عنایت فرمود!»

آنگاه می گوید:

قسم به خدا، من با شما شریکم و در این راهی که رفتید، من نیز شرکت دارم! من با شما بودم و با شما هستم و با شما قطع منزل می کنم!

عطیه می گوید:

کی می توانی مانند آنها باشی و این چه ادعایی است که می کنی، درحالی که بین آنها و بین سرهایشان جدایی افتاده است؟! تو که نه راهی طی کردی و نه مصیبتی کشیدی!

جابر می گوید:

قسم به خدا، از رسول خدا شنیدم که فرمود: «هر کسی به عمل قومی

راضی بود، خداوند او را با آن قوم محشور می گرداند!<sup>۱</sup>  
 تا ابد جلوه گه حقّ و حقیقت سرِ توست  
 معنی مکتب تفویض، علی اکبر توست  
 ای حسینی که تویی مظهر آیات خدا  
 این صفت از پدر و جدّ تو در جوهر توست  
 طفل شش ماهه تبسم نکند، پس چه کند؟!  
 آن که بر مرگ زند خنده، علی اصغر توست  
 درس مردانگی عبّاس به عالم آموخت  
 زآنکه شد مست از آن باده که در ساغر توست  
 ای که در کرب و بلا بی کس و یاور ماندی<sup>۲</sup>  
 چشم بگشا و ببین خلق جهان یاور توست  
 خواهر غم زده ات دید سرت بر نی و گفت:  
 آن که باید به اسیری برود خواهر توست<sup>۳</sup>  
 نسألك اللهم و ندعوك و نُقسِم عليك، بحقّ محمد و آله الأطهار، يا الله يا الله  
 يا الله... بالنبي و آله، و عَجَّل اللهم في فرج مَولانا صاحب الزمان!

۱. بشارة المصطفى لشيعته المرتضى، طبری آملی، ج ۲، ص ۷۴.

۲. خ ل: گشتی.

۳. سروده احمد مهران. این دو بیت، تتمه و ابیات پایانی این قصیده است:

ای حسینی که به هر کوی، عزای تو به پاست عاشقان را نظری در دم جان پرور توست  
 خواست «مهران» بزند بوسه سراپای تو را دید هر جا اثر تیر ز پا تا سر توست



مجلس دوّم

تحليل وقایع و اسرار ولادت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا  
 وَحَبِيبِ قُلُوبِنَا وَطَيِّبِ نَفُوسِنَا الْمُصْطَفَى الْمُؤَيَّدِ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ  
 وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومِينَ الْمُكْرَمِينَ  
 وَلَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* وَالضُّحَى \* وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى \* مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى \*  
 وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى \* وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى \* أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا  
 فَآوَى \* وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى \* وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى \* فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ \*  
 وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ \* وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾<sup>۱</sup>

امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه، در مواقع عدیده از مردم جاهلی در  
 زمان قبل از رسالت و بعثت پیغمبر اکرم، به اوصاف جاهلی آنها یاد می‌کنند.  
 حضرت در یک جا می‌فرمایند:

مردم، به یاد بیاورید زمانی را که در چه وضعی و در چه موقعیتی بسر  
 می‌بردید؛ اخلاقی که در بین شما و عاداتی که در بین شما بود، چه بود؟!  
 تغذیه شما چگونه بود؟! زندگانی شما چگونه بود؟! چه عاداتی را در بین

۱. سوره ضحی (۹۳). ترجمه سوره در ابتدای مجلس اول گذشت. (محقق)

خود عمل می کردید؟! دختران خود را زنده به گور می نمودید! پیدا شدن دختر برای شما عار و ننگ بود! پیغمبر اکرم در یک چنین موقعیتی پا به عرصه وجود گذاردند!

راجع به ظهور پیغمبر اکرم، چنانچه بعضی ها معتقد هستند که رسالت انبیا و ظهور پیامبران به حکم ضرورت تاریخ و جبر زمان است، این طور نبوده است. اگر خداوند توفیق داد راجع به این مسئله در حالات و احوال آن حضرت هنگام بعثت صحبت می شود.

إن شاء الله اگر خدا توفیق بدهد، ما قصد داشتیم که در این چند روز بتوانیم تاریخ آن حضرت را مرور اجمالی کنیم، ولی مثل اینکه از برنامه کار این طور برمی آید که احتیاج به جلسات عدیده دارد. چون فقط بررسی تاریخ آن حضرت، صرف نقل وقایع و حوادثی که در زمان عمر پربرکت آن حضرت اتفاق افتاده است، نیست؛ بلکه جمع آوری مطلب و بررسی آنها هم مسئله دیگری است. إن شاء الله به خواست خدا سعی می کنیم در این چند روز بتوانیم تا حدودی به این مقصود برسیم. روزی قیس بن عاصم خدمت پیغمبر اکرم آمد و عرض کرد: «یا رسول الله! من گناهی مرتکب شده ام که بار آن بر دوشم سنگینی می کند!» حضرت فرمودند: «گناه

۱. نهج البلاغه (عبده)، ج ۱، ص ۱۸۶:

«بَعَثَهُ وَ النَّاسُ ضَلَالًا فِي حَيْرَةٍ وَ خَابِطُونَ فِي فِتْنَةٍ، قَدْ اسْتَهْوَتْهُمْ الْأَهْوَاءُ وَ اسْتَزَلَّتْهُمْ الْكِبْرِيَاءُ وَ اسْتَخَفَّتْهُمْ الْجَاهِلِيَّةُ الْجَهْلَاءُ حَيَارَى فِي زَلْزَالٍ مِنَ الْأَمْرِ وَ بَلَاءٍ مِنَ الْجَهْلِ؛ فَبَالَغَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فِي النَّصِيحَةِ وَ مَضَى عَلَى الطَّرِيقَةِ وَ دَعَا إِلَى الْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ.»

ترجمه: «خداوند پیامبرش را مبعوث فرمود در وقتی که مردم در حیرت و گمراهی بودند و در فتنه ها و بلاها کورکورانه گام برمی داشتند؛ و هواهای نفسانی، عقل و اندیشه ایشان را به سرقت برده بود و انانیت و غرور و کبر، ایشان را به لغزش کشیده بود و جاهلیت تیره و تاریک، آنها را سبک و بی اعتبار نموده بود، درحالی که در سرگردانی و حیرت و غوایت و گمراهی در امور خویش و بلای جهل فرورفته بودند. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با تمام وجود خویش به نصیحت آنها پرداخت و به طریق صواب و هدایت حرکت نمود و ایشان را به حکمت و موعظه حسنه فرا خواند.» (محقق)



تو چه بوده است؟» عرض کرد: «من با دست خود هفت دختر خود را زنده‌به‌گور کردم!» یعنی همان‌طوری که امیرالمؤمنین علیه السلام بیان می‌کند، واقعاً در زمانی که مردم یک‌چنین رفتار و عاداتی داشتند، پیغمبر ما ظهور پیدا می‌کند و همین مردم را با این کیفیت به جایی می‌رساند که مایه عبرت و غبطه برای افراد دیگر بشوند.

وقتی قیس بن عاصم خدمت آن حضرت آمد و شرح می‌داد که چگونه دختران خود را زنده‌به‌گور می‌کرد، من جمله این مطلب را گفت:

دختری داشتم که وقتی به دنیا آمد (ظاهراً آخرین دختر او بود) من تمایلی به از بین بردن او هنگام تولد نداشتم، ولی به جهت آن سرافکنندگی که در آن زمان عادت و رسم اعراب جاهلیت بود، از این موضوع بسیار متأثر شدم. تا اینکه این دختر به سن سه سالگی رسید و تازه زبان باز کرده بود و راه می‌رفت. دختر را برداشتم و در بیابان آوردم و گودالی حفر کردم. همین‌طور که مشغول حفر این گودال بودم، این دختر هم وقتی که این حالت تعب و رنج و زحمت من را می‌دید، با دامن خود سر و صورت من را از این عرق‌هایی که می‌کردم پاک می‌کرد؛ تا اینکه گودال تمام شد. من دیدم این خیلی برای من ناراحت است؛ دائماً من را با همان زبان بیچگی و کودکانه خود دلداری می‌دهد و از اینکه من در ناراحتی هستم برای من متأثر است.

این مطالب را دارد برای پیغمبر نقل می‌کند و پیغمبر همین‌طور اشک می‌ریخت! بعد می‌گوید:

وقتی که گودال تمام شد، این دختر را آوردم و در آنجا انداختم و روی او خاک ریختم!<sup>۱</sup>

واقعاً ببینید چه افرادی در آن زمان بوده‌اند! این وضع مردم آن زمان بود! البته نظایر آنها در این زمان هم هستند!

در خبر و تاریخ است که: هر زنی که هنگام ولادت طفل او نزدیک می‌شد، او

۱. الأغانی، ابوالفرج اصفهانی، ج ۱۴، ص ۳۰۰.

را در نزدیک گودالی قرار می‌دادند؛ اگر فرزند او پسر بود قبول می‌کردند و الا بچه او را در همان گودال می‌انداختند!<sup>۱</sup> این برای ما خیلی عجیب است و جای تعجب دارد! حالا پیغمبر با هم‌چنین افرادی باید صحبت کند و باید با آنها حشرونشر داشته باشد! راجع به تفاخر آنها و انانیت آنها حکایاتی نقل می‌کنند، و مطالبی که در این زمینه هست بسیار است. امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه در شرح و تفسیر سوره مبارکه ﴿الْهٰكُمُ التَّكٰوُثُ﴾، خطبه‌ای بسیار عجیب دارد،<sup>۲</sup> و ابن‌ابی‌الحدید هم آن خطبه را

۱. تفسیر السمرقندی، ج ۳، ص ۵۲۹؛ تفسیر القرآن العظیم، ابن‌ابی‌حاتم رازی، ج ۱۰، ص ۳۴۰۳؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۶۷۴.

۲. نهج البلاغه (عبد)، ج ۲، ص ۲۰۴.

«و من کلام له علیه السلام بعد تلاوته ﴿الْهٰكُمُ التَّكٰوُثُ \* حَتّٰی زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ﴾: "یا له مرآما ما ابعده و زورا ما اغفله و خطرا ما افظعه! لقد استخلوا منهم ائی مذكر و تناوشوهم من مکان بعيد! افيمصارع ابائهم يفخرون أم بعدي اهلکی يتكاثرون؟! يرتجعون منهم اجسادا خوت و حرکات سکت، و لأن يكونوا عبرا أحق من أن يكونوا مفتخرًا، و لأن يهبطوا بهم جناب ذلة أحجی من أن يقوموا بهم مقام عزة. لقد نظروا إليهم بأبصار العشوة و ضربوا منهم في عمرة جهالة. و لو استنطقوا عنهم عرصات تلك الديار الخاوية و الربوع الخالية، لقال: ذهبوا في الأرض ضللاً! و ذهبتم في أعقابهم جهالاً، تطنون في هامهم و تستثبون في أجسادهم و ترتعون في لفظوا و تسكنون فيها خربوا! و إنما الأيام بينكم و بينهم بواك و نوائح عليكم. أولئکم سلف غایتکم و فراط مناهلکم الذين كانت لهم مقاوم العز و حلبات الفخر؛ ملوگا و سواقا سلکوا في بطون البرزخ سبيلا سلطت الأرض عليهم فيه، فأكلت من حومهم و شربت من دماهم!»

ترجمه: «شگفتا چه مردم و مقصدی دور از حق و چه قاصد و مسافرانی غافل و چه جایگاه و موقعیتی قبیح و شنیع! هر تذکر دهنده‌ای را از خود می‌رانند و مطالب آنان را از فاصله‌ای بسیار دور اخذ می‌نمودند. آیا به قبرهای پدرانشان فخر می‌فرشند یا به فزونی مردگانشان بر یکدیگر افتخار می‌کنند؟! می‌خواستند پیکرهای بی‌جان بازگردند و حرکتی که ساکن شده بودند دوباره به جنبش بیفتند؛ حال آنکه اگر آنان مایه عبرت باشند بهتر از این است که مایه فخرفروشی و مباحات گردند، و اگر با دیدن آنان بر آستانه ذلت فرو آیند خردمندانه‌تر است از آنکه به خاطر آنان در مقام عزت بایستند. همانا به آنان با چشمان رمدآلود و کم‌سو نظاره می‌کردند و درباره آنان به ورطه ←

شرح کرده است،<sup>۱</sup> و از آنجایی که عادت او بر این است که بالأخره در هر موردی و در هر موقعی بتواند آن مذهب و مرام خودش را تثبیت کند، در این زمینه شروع کرده است از عمر هم مطالبی بیان کرده است.<sup>۲</sup> و واقعاً امیرالمؤمنین علیه السلام در آن خطبه مطالب عجیبی از مردم آن زمان و عبرت گرفتن از مردگان می‌فرماید که جای عبرت است!

جد پیغمبر اکرم حضرت عبدالمطلب، از موحدین بود؛ برخلاف آنچه که در برخی از کتب امروزه نوشته‌اند که: «آن حضرت و حضرت ابوطالب بت پرست بودند»<sup>۳</sup>

جهالت فرو افتادند. و اگر از ایشان درباره کربوه‌ها و گردنه‌های سخت آن دیار خالی افتاده و بی‌نشان بپرسند، خواهند گفت: خداوند آنها را بی‌نام و نشان به قعر زمین فرو برده است! و شما جهال و نادانان نیز به زودی به دنبال ایشان خواهید رفت، درحالی که اینک شما بر اجساد آنها پای می‌گذارید و بر روی پیکرهای آنها زراعت می‌نمایید و خرابه‌های ایشان را به عنوان محل سکنی و آرامش خویش برمی‌گزینید! روزگاری که بین شما و ایشان است بر شما گریه می‌کنند و به نوحه و عزا می‌پردازند. ایشان قبل از شما به جایی که خواهید رفت قدم می‌گذارند و زودتر از شما به آنهایی که در زمان خویش صاحبان مقام عزت و کبریایی بوده‌اند، رسیده‌اند؛ هم پادشاهان عصر خویش بوده‌اند و هم رعایای زمان، و ارواح ایشان به عالم برزخ گام نهاد و ابدانشان در زمین مقهور شد و زمین، گوشت بدنشان را خورد و خون ایشان را نوشید!»

۱. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۱۴۵ - ۱۷۵.

۲. همان، ص ۱۶۱.

۳. کنز الفوائد، ج ۱، ص ۱۸۳:

«و بِإِسْنَادِهِ إِلَى أَبَانَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ يُونُسَ بْنِ نُبَاتَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: "يَا يُونُسُ! مَا يَقُولُ النَّاسُ فِي إِهْمَانِ أَبِي طَالِبٍ؟" قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! يَقُولُونَ هُوَ فِي ضَحَضَاحٍ مِّنْ نَّارٍ يَغْلَى مِنْهَا أُمَّ رَأْسِهِ. فَقَالَ: "كَذَّبَ أَعْدَاءُ اللَّهِ! إِنَّ أَبَا طَالِبٍ مِّنْ رُّفَقَاءِ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ، وَحَسَنَ أَوْلِيَّكَ رَفِيقًا!"

ترجمه: «ابان بن محمد بن یونس بن نباته از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: "ای یونس! مردم درباره ایمان ابوطالب چه می‌گویند؟" گفتم: فدای شما شوم، آنها می‌گویند که او در قعر جهنم غوطه‌ور است که آتش تا فرق سرش را فراگرفته و می‌جوشاند! حضرت فرمودند: "دشمنان خدا دروغ می‌گویند! همانا ابوطالب از رفقای انبیاء و صدیقین و شهدا و صالحین است؛ و ایشان چه خوب رفقای هستند!"» (محقق)

که البته صحیح نیست.<sup>۱</sup> حضرت عبدالمطلب یک موحد تمام عیار بود و اخلاق و رفتار ایشان در بین مردم آن زمان ضرب المثل بود و هیچ‌گاه بت را عبادت نکرد! و مطالب بسیاری از حکایات و مکارم اخلاقی که از او نقل می‌شود، در دست است که اگر بخواهیم وارد آن مطالب بشویم، از اصل موضوع، که زندگانی پیغمبر اکرم است، باز می‌مانیم؛ ولی راجع به یک مطلب که تذکر او لازم است، چند جمله‌ای باید عرض بشود.

در تاریخ است که روزی حضرت عبدالمطلب نذر کرد که اگر خداوند متعال فرزندان او را به ده رسانید، قریه‌ای إلى الله و شکرًا لله و به خاطر رضای پروردگار و به جهت عبور از مراحل نفسانی و وصول به مقامات قرب، یکی از آنها را در مسجد الحرام و نزد کعبه ذبح کند. مطلب، مطلب موثقی است و در مناقب ابن شهر آشوب آمده است.<sup>۲</sup> ممکن است این مسئله برای انسان جای شبهه و تأمل باشد. برای روشن شدن این مطلب باید عرض کنم که احکامی که پیغمبر اسلام در شریعت ما آوردند ممکن است با احکام شرایع گذشته متفاوت باشد؛ بسیاری از احکامی که در شریعت حضرت موسی و حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیهما السلام است، در شریعت پیغمبر اکرم نسخ شده است.

مثلاً در شریعت گذشته، ما روزه صمت و صوم صمت داشتیم. شخصی روزه می‌گرفت و یکی از شرایط و قیود آن روزه این بود که در آن روز با کسی صحبت نکند؛ در حال خود و متفکر در خود و به ذکر خدا مشغول باشد، و صحبت کردن با شخص دیگری ممنوع است. نظیر همان اعتکافی که ما در شریعت خودمان داریم که وقتی مسلمان سه روز در مسجد اعتکاف می‌کند، نباید با کسی رفت‌وآمد بکند مگر به حد ضرورت، از مسجد بیرون نمی‌رود، تا سه روز روزه می‌گیرد و

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *ایمان آبی طالب*، فنخار بن معد موسوی.

۲. *مناقب آل آبی طالب* علیهم السلام، ج ۱، ص ۲۰-۲۲.

شرایطی دارد؛<sup>۱</sup> که شامل صحبت کردن نیست، ولیکن در روزه صمت به هیچ وجه نباید صحبت کند. در آیه شریفه درباره حضرت مریم سلام الله علیها داریم که می فرماید:

﴿فَكَلِمَٰتٍ وَآشْرَٰتٍ وَقَرِيٰءٍ عَيْنِيٰ فِيمَا تَرِيٰ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقَوْلِيٰ إِلَيَّ نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا﴾.<sup>۲</sup>

«خداوند متعال به حضرت مریم خطاب می کند: از این درخت بخور، و بیاشام؛ و اگر به قوم خویش برگشتی و از تو راجع به این مطلب سؤال کردند، بگو: من امروز نذر کردم که روزه بگیرم و جایز نیست با کسی صحبت کنم!» ولی در شریعت پیغمبر، این روزه نسخ شده و حرام است؛<sup>۳</sup> و اگر شخصی روزه بگیرد، روزه او منعقد نخواهد بود. این یکی از احکامی است که نسخ شده است.

یا اینکه درباره قوم حضرت موسی در آیات قرآن داریم که می فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ ۖ يَقَوْمِ ۖ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجَلِ﴾؛

«حضرت موسی به قوم خود فرمود: شما به واسطه غیبت من و پرستیدن گوساله، به خودتان ظلم کرده اید و از دین خدا برگشته اید و مرتد شده اید!»  
﴿فَتَوَبُّوْا إِلَىٰ بَارِيكُمْ فَاقْتُلُوْا أَنفُسَكُمْ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَارِيكُمْ فَتَابَ عَلَيَّكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيْمُ﴾.<sup>۴</sup>

«برای جبران و غفران این معصیت و گناه، به جان هم بیفتید و خود را قتل عام کنید؛ این کفاره گناه و مغفرت از این خطیئه و معصیت خواهد بود. پروردگار هم آنها را بخشید و بیامرزد.»

در روایت داریم که بنی اسرائیل در یک روز از صبح تا عصر به جان هم افتادند و همدیگر را می کشتند؛ برادر، برادر را می کشت، و پدر، فرزند را می کشت، و پسر، پدر را می کشت، تا هنگام غروب که نسخ این حکم و اتمام این حکم از جانب پروردگار به

۱. الکافی، ج ۴، ص ۱۷۶ - ۱۸۰.

۲. سوره مریم (۱۹) آیه ۲۶.

۳. الکافی، ج ۴، ص ۸۵.

۴. سوره بقره (۲) آیه ۵۴.

حضرت موسی ابلاغ شد.<sup>۱</sup>

اینکه حکم مرتد در شریعت اسلام قتل است، صحیح است، اما نه این طور ارتدادی. کسی مرتد می شود که یکی از ضروریات دین را انکار کند؛ البته در صورتی که ارتداد او با شرایط خود احراز شود که این ارتداد از روی اشتباه و نتیجه گیری از مقدمات غلط نباشد، یا این شخص دچار اشتباه نشده باشد و خطا نکرده باشد، بلکه تعمّد داشته باشد. اگر شخصی از روی عمد و عناد یکی از ضروریات دین را منکر شود، مرتد است. مثلاً حجاب را منکر بشود که اصلاً حجابی در اسلام نداریم، یا نماز را منکر بشود. دو صورت است: یک وقت شخصی گاهی نماز می خواند و گاهی نماز نمی خواند، یا اینکه توجّهی به نماز ندارد و بی اعتنا می گذرد؛ اما یک وقت شخصی نماز را انکار می کند که اصلاً نماز نداریم!

در این صورت، دو حالت دارد: یا اینکه این شخص مسلمان بوده است، یعنی نطفه او هنگام بسته شدن در وقتی بوده است که پدر یا مادر او مسلمان بودند و این شخص به فطرت اسلام به دنیا می آید و مسلمان به دنیا می آید، که به او مرتد فطری می گویند و حکم این شخص اعدام است، البته برای زن استثنا است. یا اینکه نه، این شخص قبلاً به دین دیگری بوده است و بعداً به دین اسلام مشرف شده است، که به او مرتد ملّی می گویند، و حکم مرتد ملّی اعدام نیست، بلکه باید او را توبه داد و مطلب را برای او روشن کرد؛ اگر دست از عناد برداشت فبها، و الا باید او را به قتل رسانید.<sup>۲</sup> این حکم شریعت اسلام است؛ اما اینکه جزای کسی که مرتد بشود این است که به جان هم بیفتند و همدیگر را بکشند و چه بسا بسیاری از آنهایی که مرتد شدند زنده بمانند، این حکم به این نحو در شریعت اسلام نیست. این حکم در شریعت حضرت موسی بود و یکی از احکامی بوده است که مربوط به شریعت حضرت موسی است.

۱. تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۴۷.

۲. الکافی، ج ۷، ص ۲۵۶ - ۲۶۰؛ معاد شناسی، ج ۷، ص ۷۲ - ۷۴.

یا مثلاً در شریعت حضرت موسی این بوده است که: اگر جایی از بدن نجس بشود باید آنجا را برید! اما این در شریعت پیغمبر ما نیست، و با دو بار آب کشیدن، مسئله حل می‌شود و طهارت پیدا می‌شود. بسیاری از احکامی که در شرایع گذشته بوده است، در شریعت ما تغییر پیدا کرده است.<sup>۱</sup>

راجع به حضرت ابراهیم علیه السلام وارد است که خداوند متعال ذبح فرزند را برای حضرت ابراهیم قربۀاً إلی الله و وصول به مقامات عالیه قرار داد؛ و این مطلب الآن برای ما جای تعجب است که با این همه مسائلی که هست و این همه مواردی که هست و این همه راه‌ها و طرق عبور از مراحل نفسانی که هست، این چطور ممکن است؟! اما این کیفیت و این خصوصیت در شریعت اسلام و در شریعت پیغمبر نیست. خداوند متعال از قول حضرت ابراهیم حکایت می‌کند که به اسماعیل می‌گوید:

﴿فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَبْنَؤُا إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَأَنْظِرْ مَاذَا تَرَىٰ قَالَ يَنَابِتٍ أَفْعَلُ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ﴾.<sup>۲</sup>

خداوند متعال به حضرت ابراهیم برای ذبح فرزند خود، اسماعیل، وحی کرد. این حکمی از احکام الهی بوده است که لابد خداوند متعال در آن موقع تشریح کرده است و حضرت اسماعیل هم هیچ نوع تحاشی از این امر نکرد و گفت:

﴿يَنَابِتٍ أَفْعَلُ مَا تُؤْمَرُ﴾؛ «انجام بده!» ﴿سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ﴾.

و حضرت ابراهیم حضرت اسماعیل را آورد و واقعاً کارد بر گلوی او گذارد و واقعاً قصد ذبح او را داشت و واقعاً می‌خواست او را قربۀاً إلی الله قربانی کند؛ منتها امر پروردگار تغییر پیدا کرد و کارد، گلوی حضرت اسماعیل را نبرید و قضیه به آنجا کشید که می‌دانید.<sup>۳</sup>

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۰؛ تهذیب الأحکام، ج ۱، ص ۳۵۶؛ الوافی، ج ۶، ص ۱۷.

۲. سوره صافات (۳۷) آیه ۱۰۲.

۳. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۲۵.

صحبت در این است که ما در تاریخ داریم: در ذهن حضرت عبدالمطلب این طور مسئله پیدا شد و این طور قضیه را تصوّر کرد که یکی از فرزندان خود را برای رضای پروردگار ذبح کند. صحبت در این است که حضرت عبدالمطلب کار عبثی انجام نمی داد! حضرت عبدالمطلب اول موحد بود! حضرت عبدالمطلب جد پیغمبر بود و مانند او کسی در مکه خدا را پرستش نمی کرد! حضرت عبدالمطلب همان کسی بود که وقتی ابرهه برای ازبین بردن و خراب کردن کعبه آمده بود، در وقتی که شترهایش را غارت کرده بودند و برداشته بودند، می رود تا شترهایش را از ابرهه بگیرد؛ ابرهه می گوید:

من خیال کردم تو آمده ای برای اینکه شفاعت کنی که من دست از قتل و هدم کعبه بردارم! اما تو آمده ای و از من شترانت را می خواهی؟!  
او می گوید:

من صاحب شترانم هستم، و لهذا البیت ربّ؛ «خود بیت، صاحب دارد و حفظش می کند!»<sup>۱</sup>

یعنی حساب، حساب دیگری است. حضرت عبدالمطلب یک آدم عادی نبود که ما این عمل را یک عمل عادی از او تلقی کنیم! در تاریخ داریم که ایشان نذر می کنند که یکی از فرزندان خود را ذبح کنند و وقتی که عدد فرزندان حضرت عبدالمطلب به ده می رسد و آنها بزرگ می شوند، آنها را در کنار کعبه می آورد و پرده کعبه را می گیرد و می گوید:

ای خدایی که صاحب بیت کریمی! ای خدایی که صاحب مشاعر عظام هستی! ای خدایی که صاحب ملائکه کرام هستی! اللَّهُمَّ أَنْتَ خَلَقْتَ الْخَلْقَ لِطَاعَتِكَ، وَأَمَرْتَهُمْ بِعِبَادَتِكَ، لَا حَاجَةَ مِنْكَ!<sup>۲</sup>

(این قضایای حضرت عبدالمطلب و صحبت آنها و مناجات با پروردگار،

۱. الکافی، ج ۱، ص ۴۴۷؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۰۴.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۲۰.



مناجات یک بت پرست و یک آدم عادی نیست؛ قضیه بالاتر از این حرف‌ها است!) بعد، آنها را از مسجدالحرام بیرون می‌آورد و روی سهام هر کدام از این اولاد، اسم آنها را می‌نویسد و قرعه می‌زند. قرعه آن سهام به نام حضرت عبدالله می‌آید، یعنی حضرت عبدالله را ذبح کند. این قضیه واقعاً قضیه عجیبی است که همان‌طوری که پیغمبر اکرم پدرشان عبدالله بود و می‌بایست ذبح بشود و نشد، جد پیغمبر، حضرت اسماعیل هم همین حال و همین مرتبه را طی کرده بود؛ تا اینکه قرعه به نام سیدالشهدا افتاد! این یک جریان عادی نیست که ما صرفاً بخواهیم به‌نحو عادی از این قضیه عبور کنیم. حضرت عبدالمطلب کارد را برمی‌دارد که حضرت عبدالله را سر ببرد، در این موقع برادر عبدالله، حضرت ابوطالب می‌آید و دست پدر را می‌گیرد و می‌گوید: «من را به‌جای او ذبح کن!» یعنی از تمام برادران عبدالله و فرزندان عبدالمطلب، ابوطالب این کار را می‌کند! چه ارتباطی بین حضرت ابوطالب و عبدالله است؟! بعد، سایر قوم و خویش‌های عبدالمطلب و ابوطالب هم می‌آیند و حضرت عبدالمطلب را نهی می‌کنند و بنا می‌گذارند که کار را به یک زن کاهنه‌ای<sup>۱</sup> ارجاع بدهند و در این امر به او رجوع کنند.<sup>۲</sup> حضرت عبدالمطلب به اتفاق هشتصد نفر از قریش، بیرون مکه می‌آید و پیش آن زن می‌رود و می‌گوید:

خدایا آنچه حکم تو است درباره من، انجام بده و آنچه که مورد رضای توست راجع به این عمل، تقدیر فرما!

آن زن می‌گوید: «دیه یک مرد در نزد شما چند شتر است؟»

آنها می‌گویند: «ده شتر.»

می‌گوید:

۱. قابل ذکر است که در *اسرار ملکوت*، ج ۱، ص ۲۵۴ - ۲۵۸ به نقل از *عیون أخبار الرضا*، ج ۱،

ص ۲۱۰ - ۲۱۲، این داستان را از عاتکه دختر حضرت عبدالمطلب نقل می‌کند.

۲. *الأنوار فی مولد النبی صلی الله علیه و آله*، ص ۹۲.

بسیار خُب! شما عبدالله را در یک طرف و ده شتر را در طرف دیگر قرار بدهید و قرعه بیندازید؛ اگر قرعه به نام ده شتر اصابت کرد، فَبَها، و الاً اگر قرعه به نام عبدالله اصابت کند، ده شتر دیگر اضافه کنید تا بیست شتر بشود و دوباره قرعه بزنید؛ اگر باز به نام عبدالله اصابت کرد، ده شتر دیگر اضافه کنید؛ و همین طور اضافه کنید تا قرعه به نام شتران قرار بگیرد.

این کار را انجام دادند تا اینکه بر اثر ازدیاد و اضافه شتران، تعداد شتران به صد شتر رسید. در این موقع قرعه به نام شتر افتاد، و صدای تکبیر از آن جمعیت بلند شد و حضرت عبدالمطلب بی هوش به روی زمین افتاد. وقتی که به حال آمد، خدا را تکبیر گفت؛ و صدایی از آسمان آمد که آن صدا را تمام افراد شنیدند، و آن صدا این بود:

قَبْلَ الْفِدَاءِ وَ نَفَذَ الْقَضَاءِ، وَ اَنَّ ظَهْرُ مُحَمَّدٍ الْمِصْطَفَى؛ «ما فدا را قبول کردیم و قضای خود را مبرم نمودیم، و ظهور پیغمبر اکرم نزدیک شده است!»

و از آنجا دیه یک فرد و یک مرد، صد شتر قرار گرفت.<sup>۱</sup>

این موقعیت حضرت عبدالمطلب و خصوصیت حضرت عبدالله بود که اجداد پیغمبر، چه اجدادی بودند و پدر آن حضرت چه پدری بود!

در تاریخ است:

وقتی حضرت عبدالله در میان افراد حرکت می کرد، نوری از پیشانی او ساطع بود که افراد را خیره می کرد.<sup>۲</sup>

ما نباید تعجب کنیم؛ انسان ممکن است در بعضی از اوقات و در بعضی از افراد، حالت نورانی را در وجهه شخصی احساس کند که غلبه نور و لطافت و صفا در چهره آن شخص، هاله ای از نور را ایجاد می کند؛ و ممکن است این اتفاق بیفتد. در تاریخ داریم که:

حضرت عبدالله به هر سنگ و درختی که حرکت می کرد، بر آن حضرت سجده می کردند. و این نور در پیشانی آن حضرت بود تا وقتی که پیغمبر اکرم

۱. همان، ص ۲۰-۲۲.

۲. الأمالی، شیخ صدوق، ص ۲۶۳؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۲۷.

در رحم مادر خود، حضرت آمنه قرار گرفت، که نور منتقل به آمنه شد.<sup>۱</sup> روزی حضرت عبدالله از جایی می‌گذشت، زنی به نام فاطمه بنت مَره، آن حضرت را دید؛ زنی از اهل کتاب بود که کتب قدیم و کتب عهدین را مطالعه کرده بود و به مسائل و به مطالب وارد بود. فاطمه بنت مره تا چشمش به حضرت عبدالله می‌افتد تقاضای ازدواج با آن حضرت را می‌کند و از آن حضرت درخواست می‌کند که او را به زینت برگزیند. حضرت عبدالله توجهی نمی‌کند و درخواست او را اجابت نمی‌کند و قضیه را برای پدرش، حضرت عبدالمطلب بیان می‌کند. حضرت عبدالمطلب همان وقت آمنه بنت وهب را به تزویج عبدالله درمی‌آورند. پس از وصلت و ازدواج آمنه با حضرت عبدالله، روزی عبدالله در میان شوارع مکه عبور می‌کند و چشمش به همان فاطمه بنت مره می‌افتد؛ از باب امتحان و اختبار پیش او می‌رود و می‌گوید: «قبلاً از من درخواستی کرده بودی و چیزی می‌خواستی، یادت می‌آید؟!»

فاطمه می‌گوید:

آن موقع من از تو می‌خواستم، ولی حالا دیگر وقتش گذشت! من در کتب خوانده بودم که از صلب تو فرزندی در رحم زنی قرار می‌گیرد که شرق و غرب عالم را مسخر دین و شریعت خودش می‌کند؛ و من می‌خواستم آن زن باشم!<sup>۲</sup>

همان طوری که عرض شد، حضرت عبدالله هنگام مسافرت خود که از شام به مکه برمی‌گشتند، در مدینه وفات کردند و پیغمبر اکرم در شکم مادر بودند که پدر خود را از دست می‌دهند.<sup>۳</sup>

علائم و اخباری راجع به ولادت آن حضرت در تاریخ داریم؛ مثلاً در تاریخ است همان شبی که پیغمبر اکرم به دنیا آمدند، آتشکده فارس، بعد از اینکه هزار سال روشن

۱. اثبات الوصیة، ص ۱۰۸؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۲۷.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۲۶.

۳. الاتحاف بحب الأشراف، ص ۲۴۴ و ص ۲۴۷؛ قصص الأنبياء، راوندی، ص ۳۱۶.

بود و محلّ عبادت زرتشتیان بود، خاموش می شود؛ تمام بت‌های کعبه فرو می‌ریزد؛ علوم کهنه و سحر سحره باطل می‌شود؛ ایوان مدائن شکاف برمی‌دارد؛ در آن شب تمام پادشاهان روی زمین مَغشی<sup>۱</sup> علیه به روی زمین می‌افتند؛ دریاچه ساوه خشک می‌شود.<sup>۱</sup> این آثاری که در آن شب به واسطه وجود آن حضرت ظهور پیدا می‌کند، تمام اینها اثرات وجود آن حضرت است که به طور مجمل و مختصر در این عالم بروز و ظهور می‌کند. چرا باید بت‌های کعبه بریزند؟! چرا باید ایوان مدائن شکاف بردارد؟! چرا باید پادشاهان از بین بروند؟! چرا باید علوم کهنه و سحر سحره باطل شود؟! تمام اینها ما را به یک مطلب می‌رساند و آن این است که وجود آن حضرت و ظهور آن حضرت نمایانگر از بین رفتن شرک و بت پرستی و ثنویت و وثنیت و کفر و نفاق و ظلم و جمیع امور و تعینات و تفرعناتی است که انسان را از خدا دور می‌کند. مسلم است که در این قضیه خشک شدن دریاچه ساوه باید مسئله‌ای باشد و قضیه‌ای داشته باشد؛ از این جهت که این مسئله در کنار بقیه مسائل قرار گرفته است، من باب مثال: بت‌ها به روی زمین می‌ریزند، علوم کهنه از بین می‌رود و باطل می‌شود و اعمال آنها نیز باطل می‌شود، پادشاهان مَغشی<sup>۱</sup> علیه می‌شوند و به روی زمین می‌افتند، ایوان مدائن که ایوان ظلم و کاخ بیداد و ستم است، شکاف برمی‌دارد، و نظایر این امور. در روایت از امام صادق علیه السلام است:

(در آن شب) شهاب‌ها و ستارگان به هم برخورد می‌کردند و حرکت می‌کردند، و شیاطین را دفع می‌کردند!<sup>۲</sup>

﴿وَجَعَلْنَهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ﴾<sup>۳</sup>، یعنی اثر نفسانی پیغمبر اکرم و ظهور و تولد

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۸؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۲۸۶ و ۲۸۷.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص ۱۹۶ و ۱۹۷.

۳. سوره ملک (۶۷) آیه ۵: ﴿وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصْبِيحٍ وَجَعَلْنَهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ﴾؛ ترجمه: «هرآینه آسمان دنیا را به واسطه چراغ‌های فروزان آراستیم و آنها را وسیله راندن شیاطین گردانیم.» (محقق)

آن حضرت که در ملکوت و در عوالم بالا و سماوات سبع موجب طرد شیاطین است، در این عالم مُلک و عالم دنیا که ﴿وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصْبِيحٍ﴾ است، این نوع جلوه و تجلی کرده است. در این قضیه هم باید سرّی نهفته باشد!

شیطان قبلاً به هفت آسمان راه داشت؛ به آسمان دنیا و احاطه بر عالم ملک، و سماوات سته دیگر که عوالم ملکوت و جبروت و لاهوت و عوالم منظوم در این سه عالم باشد، دسترسی داشت و می توانست در نفوس بنی آدم به واسطه رسوخ در این عوالم، تسلطی داشته باشد. اینها همه از اسرار است! از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمودند:

هنگامی که حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام متولد شدند، شیطان از سه عالم بالا مطرود شد و در چهار عالم و در چهار آسمان تردد داشت. هنگامی که پیغمبر اکرم به دنیا می آیند، از بقیه عوالم هم مطرود می شود.<sup>۱</sup>

یعنی شریعت پیغمبر و نفس مبارک آن حضرت به هنگام تولد، موجب طرد بالکلیه شیطان از عوالم مافوق و عوالم لاهوتی و ناسوتی می شود؛ و این خاصیت وجودی و ولائی پیغمبر اکرم است. از امام صادق علیه السلام روایت است:

در شب تولد پیغمبر، شیطان می بیند اوضاع عالم آشفته است و دیگر نمی تواند آنجاها برود و دیگر او را راه نمی دهند، لذا تمام اعوان و انصار خود را جمع می کند و به آنها می گوید: «امشب چه قضیه ای اتفاق افتاده است؟!» آنها تفحص می کنند و به جایی بر نمی خورند و مطلبی دستگیر آنها نمی شود. خود او می گوید: «من خودم باید راه بیفتم!» (ظاهراً بقیه اعوان و انصار و اولادش آن قدر قوت و اقتدار او را نداشتند که بتوانند سرکشی کنند و ببینند آن بالاها چه خبر است، و نمی توانستند بروند.)

خود او حرکت می کند و می آید و در تمام عالم سیر می کند تا به مکه و به حرم می رسد. به آنجا که می رسد (ملائکه را می شناخته و قبلاً با آنها همدم

۱. الأمالی، شیخ صدوق، ص ۲۸۶.

و هم کاسه بوده است و باهم عبادت می کردند) جبرئیل را می بیند، میکائیل را می بیند و سایر ملائکه را در آنجا زیارت می کند و می بیند دور تا دور حرم را احاطه کرده اند. او می خواهد وارد حرم بشود، ملائکه جلوی او را می گیرند و می گویند: «تا امشب می توانستی بیایی، از امشب دیگر نمی توانی بیایی!»

سراخ جبرئیل می رود و به جبرئیل می گوید: «سؤالی از تو می کنم!» جبرئیل می گوید: «پرس.» سؤال می کند: «امشب چه قضیه ای اتفاق افتاده است که دیگر من را این طرف و آن طرف راه نمی دهند و دیگر محلی از اعراب نداریم؟!»

جبرئیل می گوید: «در امشب پیغمبر آخرالزمان، محمد مصطفی متولد شده است و به خاطر این جهت، تو به آن عوالمی که قبلاً دسترسی داشتی، دیگر نمی توانی دسترسی پیدا کنی!»

می گوید: «آیا من را نصیبی در این مولود تازه به دنیا آمده هست و می توانم در او رسوخ کنم؟»  
جبرئیل می گوید: «نه!»<sup>۱</sup>

و این خیلی عجیب است! و این یک سرّی از اسرار است که شیطان می گوید: «می توانم در این مولود نصیبی داشته باشم؟!» راجع به حضرت آدم داریم که شیطان حضرت آدم را اغوا کرد؛ که اگر بخواهیم راجع به این موضوع بحث کنیم، از مطلب خودمان دور می افتیم. خلاصه و مجملاً باید به عرض برسانم که: تنها وجود مقدّسی که شیطان، ولو به نحوی از انحاء و به مقداری از مقادیر بسیار کم، نتوانست به آن وجود دسترسی پیدا کند، فقط شخص شخیص پیغمبر اکرم و سیزده معصوم دیگر است؛ و این اختصاص به آن حضرت دارد. در آن روایت گفتیم که قبل از ظهور پیغمبر، شیطان به سماوات دسترسی داشت.

بعد، شیطان در اینجا یک سؤال دیگری می کند که موجب خوش وقتی او می شود:

سؤال می کند: «آیا در امت او می توانم نصیبی داشته باشم؟»

جبرئیل می گوید: «بله.»

می گوید: «کافی است، سهمم را گرفتم!»<sup>۱</sup>

حالا باید بدانیم که قضیه از چه قرار است! به پیغمبر نتوانست دسترسی پیدا کند، ولی به امت او می تواند! ولی به حول و قوه خدا با این پیغمبری که ما داریم و با این ولایتی که پیغمبر ما دارد، شیطان که سهل است، پدرجد شیطان هم بخواهد بیاید ان شاء الله دست ما به دامان پیغمبر خواهد بود!

در آن شبی که پیغمبر اکرم به دنیا می آید، تمام اراضی فارس و ایران و تمام قصرهای شام را در عالم مکاشفه به آمنه مادر آن حضرت نشان می دهند؛ و حکایت از این است که این مولودی که به دنیا می آید، شرق و غرب عالم را فرا می گیرد! آمنه این قضیه را برای فاطمه بنت اسد نقل می کند. فاطمه بنت اسد، مادر امیرالمؤمنین علیه السلام - که از آن زنهای بزرگوار، که واقعاً نظیر او در اسلام نیامده است و پیغمبر اکرم او را مادر خود خطاب می فرمودند - خوشحال و شادان پیش شوهر خود حضرت ابوطالب می آید و مژده می دهد که آمنه یک چنین مطلبی را نقل کرده است که به واسطه این مولود، خداوند متعال تمام قصرهای شام و بلاد را به او ارائه داده و نشان داده است. حضرت ابوطالب - که عرض شد حسابش با بقیه فرزندان عبدالمطلب فرق می کرد و از این نقطه نظر مثل حضرت عبدالله بود - به فاطمه می گوید:

أحسن، بشارت به وجود چنین مولودی دادی، ولی بدان از تو فرزندی به

دنیا می آید که وصی و وزیر او خواهد بود!<sup>۲</sup>

هنگامی که پیغمبر اکرم به دنیا می آیند، شب بعد از تولد، جبرئیل صدایی می زند که تمام اهل مکه آن صدا را می شنوند که می گوید: ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَرَهَقَ الْبَاطِلُ﴾

۱. همان.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۴۵۴.

إِنَّ الْبَطْلَ كَانَ زُهُوقًا ﴿۱﴾<sup>۲</sup>.

و در اخبار داریم:

وقتی که آن حضرت متولد می‌شوند، سینهٔ مادر خود و هیچ زنی را تا چند روز قبول نمی‌کنند. در آن زمان مرسوم بود که عده‌ای از زنان اطراف مکه به مکه می‌آمدند و اطفال شیرخوار را برای رضاع و شیر دادن می‌بردند. چند روز پس از تولد حضرت، عده‌ای از زنان که من جمله آنها حلیمه سعیدیه بود، به مکه می‌آیند؛ او را به منزل حضرت عبدالمطلب راهنمایی می‌کنند. هنگامی که پیغمبر اکرم را به دامان حلیمه سعیدیه می‌گذارند، حضرت شروع به شیر خوردن می‌کند و از پستان راست حلیمه مشغول شیر خوردن می‌شوند و پستان چپ را برای فرزند دیگر حلیمه قرار می‌دهند؛ و این عادت آن حضرت بود تا وقتی که از شیر گرفته شدند.<sup>۳</sup>

حلیمه سعیدیه حکایت می‌کند و این مطالب را او نقل می‌کند و می‌گوید:

هنگامی که آن حضرت را به قبیله برگرداندم، هیچ‌گاه ندیدم که آن حضرت لباس خود را آلوده کند! و در تمام اوقات، جوانی را می‌دیدم که در فراش آن حضرت می‌آمد و لباس‌های آن حضرت را عوض می‌کرد و تنظیف می‌نمود.<sup>۴</sup>

آن حضرت رشد می‌کنند و قدری بزرگ‌تر می‌شوند، در این موقع با بعضی از اطفال به صحرا می‌روند و با بعضی از آنها مشغول چراندن احشام و گوسفندان و... می‌شوند، که ناگهان آن حضرت از نظرها غیب می‌شود. وقتی که اطفال می‌آیند و به حلیمه می‌گویند که: «ما محمد را گم کردیم!» حلیمه سراسیمه از خیمه بیرون می‌آید و به دنبال آن حضرت حرکت می‌کند؛ در این موقع می‌بیند که دو نفر آن حضرت را احاطه کرده‌اند، یکی مشغول شست‌وشوی آن حضرت است و دیگری

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۸۱.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۳۱.

۳. همان، ص ۳۲.

۴. همان، ص ۳۳.



مشغول تنظیف آن حضرت، یکی آب می‌ریزد و دیگری آن حضرت را می‌شوید و لباس‌های پاکیزه به تن می‌کند.<sup>۱</sup>

این دوران کودکی آن حضرت بود، و خصوصیات کودکی آن حضرت به این کیفیت سپری می‌شد.

در قضیه دیگری داریم که وقتی حلیمه آن حضرت را برای دیدن اقوام و حضرت عبدالمطلب و مادر او به مکه می‌آورد، ناگهان آن حضرت از دیده‌ها و از اعیان غایب می‌شود؛ و وقتی این خبر را به حضرت عبدالمطلب می‌رساند، خودش بر مرکب سوار می‌شود و تمام اعوان خود را مأمور به تفحص می‌کند. وقتی جستجو می‌کنند، حضرت عبدالمطلب می‌بیند پیغمبر اکرم کنار درختی غیر از درخت خرما نشسته‌اند و از آن درخت مشغول تناول خرما هستند، و دو نفر جوان زیبا در دو طرف آن حضرت ایستاده‌اند که یکی از آنها جبرئیل و دیگری میکائیل بوده است. بعد آن حضرت را در بغل می‌گیرد و به منزل می‌آورد. هنگامی که چشم آن حضرت به مادرش می‌افتد، در دامان آن مادر می‌رود و به کسی التفات و توجه نمی‌کند.<sup>۲</sup>

خصوصیات کودکی آن حضرت به همین کیفیت سپری می‌شود تا اینکه حضرت عبدالمطلب در سن هشت سالگی از دنیا می‌روند و حضانت پیغمبر اکرم و تربیت و سرپرستی آن حضرت به دست عموی خود، حضرت ابوطالب می‌افتد.<sup>۳</sup>

سابقاً راجع به فدیة و فدا بحث کردیم که حضرت اسماعیل علی نبینا و آله و علیه السلام قرار بود که قربانی شود، و پروردگار این حکم را تغییر داد؛ و حضرت عبدالله هم قرار بود به دست پدر خود، حضرت عبدالمطلب قربانی بشود، و خداوند متعال حکم را تغییر داد. همین قضیه و همین مسئله برای خود پیغمبر اکرم

۱. همان.

۲. همان، ص ۳۴.

۳. همان، ص ۳۵.

هم اتفاق افتاده است! ابن عباس نقل می کند:

در خدمت پیغمبر اکرم نشسته بودیم، که ابراهیم فرزند پیغمبر، بر پای چپ و سیدالشهدا بر پای راست آن حضرت نشسته بودند. در این موقع جبرئیل نازل می شود و به پیغمبر اکرم خطاب می کند: «إِنَّ اللَّهَ يُقْرُئُكَ السَّلَامَ وَ يَقُولُ: "لَسْتُ أَجْمَعُهَا!" ای پیامبر ما، من نمی توانم بین این دو فرزند را جمع کنم؛ یا ابراهیم را برگزین و حسین را فدا کن و یا حسین را اختیار کن و ابراهیم را فدای حسین بنما!»

پیغمبر اکرم می گوید: «عرض کردم: پروردگارا! مادر ابراهیم کنیزی از کنیزان است و اگر ابراهیم فدا بشود فقط او محزون می شود و من؛ ولی مادر حسین، فاطمه است و پدر او علی، پسر عم من است که لحم او لحم من و دم او دم من است، و اگر حسین را فدا کنم فاطمه و پسر عمم محزون می شوند!»<sup>۱</sup>

عجبا از این امت که در حق فرزند او چه کردند!

در بعضی از روایات وارد است که بعد از شهادت سیدالشهدا علیه السلام، ام سلمه می گوید:

پیغمبر اکرم را در خواب دیدم که آمدند و سر و صورت آن حضرت گردآلود بود و حضرت بر سر خود خاک ریخته بودند. عرض کردم: یا رسول الله! چه واقعه ای اتفاق افتاده است؟! فرمودند: «الآن از دفن فرزندم حسین برمی گردم!»<sup>۲</sup>

اهل بیت را از کربلا بر شتران برهنه به سمت کوفه حرکت می دهند. علی بن الحسین در غل و زنجیر بودند، آن غل جامعه که دستها و گردن آن حضرت را به هم پیوسته می کرد. راوی، مسلم گچ کار می گوید:

هنگامی که اهل بیت را به کوفه آوردند من در دارالإماره مشغول گچ کاری

۱. همان، ج ۴، ص ۸۱.

۲. الهدایة الکبری، ص ۲۰۳، با قدری اختلاف؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۵۵.

بودم؛ در این موقع صدای مهممه و فریاد شنیدم. بیرون آمدم و دیدم عده‌ای اسیر را سوار بر شتر برهنه کرده‌اند، و در میان آنها جوانی را دیدم که دست‌ها و گردن او را با زنجیر به هم بسته بودند. سؤال کردم: اینان چه طایفه‌ای هستند؟ گفتند: «اینها اولاد پیغمبر و ذراری پیغمبر هستند که آنها را به این صورت و به این کیفیت وارد کوفه می‌کنند!»

آدمم از دارالیماره نگاه می‌کردم. در این موقع دیدم زنان برای اطفال ذراری پیغمبر نان و خرما می‌آورند؛ حضرت ام‌کلثوم آنها را می‌گیرد و به طرف خودشان پرتاب می‌کند و می‌گوید: «صدقه بر ما اهل بیت پیغمبر حرام است!» در این موقع دیدم صدای ام‌کلثوم خطاب به آنها بلند شد: «ای زنان! مردان شما ما را می‌کشند و شما برای ما گریه می‌کنید!»

علی بن الحسین علیه السلام خطاب به آنها مطالبی به این مضمون ایراد کرد: «بد مردمی هستید! مگر شما نمی‌دانید که ما اولاد پیغمبر هستیم؟! آیا جدّ ما بر شما حق نداشت، که ذراری او و اهل بیت او را به این کیفیت و با این موقعیت و به این صورت وارد می‌کنید؟! و با ما آن معامله‌ای را روا می‌دارید که با اسیران انجام می‌دهید؟! چه جوابی در پیشگاه خداوند در روز قیامت خواهید داشت؟!»

ابن زیاد برای اینکه بیشتر حزن و اندوه اهل بیت زیاد بشود و آنها سرافکنده و سرشکسته در میان افراد قرار بگیرند، دستور می‌دهد سرها را بیاورند و در میان اسراء پخش کنند! حضرت زینب سلام الله علیها وقتی که چشم باز می‌کند و می‌بیند که سر برادر در مقابل خود قرار گرفته است، بی‌اختیار آن‌چنان سر خود را به محمل می‌زند که خون از پیشانی آن حضرت روان می‌شود؛ و با سر آن حضرت مناجات می‌کند:

۱. یا هَلالاً لِمَا اسْتَمَّ كَمالاً      غالَهُ خَسْفُهُ فَأَبداً غُرُوباً

۲. ما تَوَهَّمْتُ يا شَقِيقَ فُؤادِي      كانَ هذا مُقَدَّرًا مَكْتُوباً

«۱. ای هلالی که هنوز به نیمه نرسیده غروب کردی، و به کمال نرسیده خسوف تو را فرا گرفت!

۲. گمان نمی‌کردم ای پاره تن من و ای خون دل من، که این چنین تو را

بینم و حکم خدا را این چنین مقدر و مختوم بدانم!<sup>۱</sup>

بیا بلبل که تا با هم بنالیم      که ما هجران کش و شوریده حالیم  
 ز تو گل رفت، وز ما گل عذاری      تو را فریاد و ما را آه و زاری  
 تو را وصل گل دیگر امید است      بهار دیگر از بهر تو عید است  
 ولیکن گل عذارم را بدل نیست      بهار دیگری ما را امل نیست  
 گلی از گلشن من رفت بر باد      که تا محشر نخواهد رفت از یاد  
 ز من باد خزان برگ گلی ریخت      که خاک غم سر هر بلبلی ریخت  
 کبابم کرده داغ لاله رویی      که برد از لاله حمرا نکویی  
 اگر گرگ اجل خونین دهن نیست      چرا پس یوسف گل پیرهن نیست  
 بیا ای عندلیب گلشن من      بین تاریک، چشم روشن من  
 اگر خو کرده باشی با جدایی      مکن قطع رسوم آشنایی  
 سؤال از حال غمناکان ثواب است      خصوصاً آن دلی کز غم کباب است<sup>۲</sup>

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾.  
 بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقَسِّمُكَ وَ نَرْجُوكَ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا  
 اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ ...

۱. بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۱۴ و ۱۱۵.

۲. کلیات دیوان آیه الله غروی اصفهانی (دیوان کمپانی)، ص ۲۰۶ - ۲۰۸.

مجلس سوّم

کرامات صادره از وجود مبارک رسول خدا در کودکی



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا ونبينا

وحبيب قلوبنا وطيب نفوسنا أبي القاسم المصطفى محمد

وعلى آله الطيبين الطاهرين المعصومين المكرمين

ولعنة على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدين

قال الله تعالى في كتابه:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* وَالضُّحَى \* وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى \* مَا وَعَدَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى \*  
وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى \* وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى \* أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا  
فَآوَى \* وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى \* وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى \* فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ \*  
وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ \* وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾<sup>١</sup>

بحث ما به اینجا رسید که حلیمه سعدیه پیغمبر اکرم را برای رضاع به قبیله

خود برد و به مدت دو سال نزد او باقی بود. بعضی از مورخین زمان مصاحبت

پیغمبر اکرم با حلیمه سعدیه را تا پنج سال نیز ذکر می کنند.<sup>٢</sup>

---

١. سوره ضحی (٩٣). ترجمه سوره در ابتدای مجلس اول گذشت. (محقق)

٢. مروج الذهب، ج ٢، ص ٢٧٥ و ٢٨٥؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ١، ص ١٧٣؛

أعیان الشیعة، ج ١، ص ٢١٩.

حلیمه در این مدّت، دوبار پیغمبر را به مکه بازگرداند:

مرتبه اول: حدود نه ماهگی یا ده ماهگی از عمر پیغمبر اکرم بود که حضرت را به مکه آورد و چشمان مادر آن حضرت به دیدار فرزند روشن شد،<sup>۱</sup> ولی چون مرضی در مکه آمده بود - و ظاهراً وبا آمده بود - فوراً آن حضرت را به قبیله بازگرداند.<sup>۲</sup>

مرتبه دوّم: هنگامی بود که عده‌ای از علما و نصارای حبشه (حبشه همین اتیوپی فعلی است که در قسمت جنوبی آفریقا واقع شده است) به مکه آمده بودند و هنگامی که چشمشان به پیغمبر اکرم در قبیله بنی سعد افتاد، چون در آن حضرت آثار نبوت و علاماتی یافتند که در کتب خود مذکور شده بود و در این مواجهه آن علامات را بر آن حضرت منطبق دیدند، درصدد برآمدند که آن حضرت را برابند و به حبشه ببرند تا این افتخار نصیب آنها شود.<sup>۳</sup>

در تاریخ نیست و یا من تاکنون ندیدم که علمای نصاری، و به طور کلی نصرانیون، درصدد ایداء و اذیت پیغمبر برآمده باشند؛ بلکه تمام آنچه را که همه از آن حکایت می‌کنند، پرهیز از یهود و علمای یهود است. عالمان یهودی تمام سعی و همت خود را بر این قرار داده بودند که به هر وسیله‌ای که ممکن است پیغمبر اکرم را از بین ببرند؛ لذا حضرت عبدالمطلب و حضرت ابوطالب، که دو مرتبی برای پیغمبر اکرم بودند، به همین جهت لحظه‌ای آن حضرت را از خود دور نمی‌کردند. حلیمة سعیدیّه - به روایت أشهر - پس از پنج سال پیغمبر اکرم را به مکه آورد

۱. بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۳۴۷.

۲. قابل ذکر است که در سیره ابن اسحاق، ج ۱، ص ۲۷؛ السیره النبویّه، ابن هشام، ج ۱، ص ۱۷۳؛ تاریخ الأمم و الملوک، طبری، ج ۲، ص ۱۵۹؛ المنتظم فی تاریخ الأمم و الملوک، ابن جوزی، ج ۲، ص ۲۶۲؛ السیره الحلبیّه، ج ۱، ص ۱۳۳، بازگشت پیامبر به قبیله حلمیه در اثر وبای مکه، در سنّ دو سالگی روایت شده است. (محقق)

۳. السیره النبویّه، ابن هشام، ج ۱، ص ۱۶۷.



و به حضرت عبدالمطلب تسلیم کرد.<sup>۱</sup> حضرت عبدالمطلب تمام هم و غم خود را برای تربیت پیغمبر اکرم به کار بست. در تاریخ داریم که: آن حضرت را از اطفال خود بیشتر دوست داشت و عنایت او به آن حضرت، حتی از فرزندان خود بیشتر بود.<sup>۲</sup> در تمام دوران طفولیت حضرت، آنچه که از مکارم و معجزات از آن حضرت سر زد، برای کسی پوشیده نبود. در سیره حلبیه دیدم:

حضرت در سنّ حدود شش سالگی بودند که چند روزی چشمانشان درد گرفت و ناراحتی چشمی پیدا کردند و می نالیدند. حضرت عبدالمطلب به انواع مداوا آن حضرت را مداوا کرد، ولی مؤثر نبود. روزی بعضی به حضرت عبدالمطلب گفتند: بین مکه و مدینه طبیب راهبی هست و هیچ شخص رمه داری که ناراحتی چشم دارد مراجعه نمی کند الا اینکه او علاج می کند! بهتر است که فرزندت را پیش آن راهب ببری تا او را علاج کند. حضرت عبدالمطلب پیغمبر اکرم را به آن صومعه در بین راه می آورد؛ وقتی که می رسند، همین که چشم راهب به آن حضرت می افتد، درون صومعه برمی گردد و غسل می کند و لباس تمیز می پوشد، سپس نزد ایشان می آید و در آن حضرت تفحص و نگاه می کند. آن راهب از حضرت عبدالمطلب سؤال می کند: «این طفل کیست؟» می گوید: «طفل من است!» راهب می گوید: «طفل تو نیست! چون ما در کتب خود دیده ایم که پیغمبر آخرالزمان وقتی متولد می شود که پدر خود را از دست داده است؛ و تو که ادعای ابوت این طفل را می کنی نمی توانی صحیح باشی!» می گوید: «نوه من است.»

آن راهب به حضرت عبدالمطلب می گوید: «شهادت می دهم که این پیغمبر آخرالزمان است و همان کسی است که من خدا را به او قسم یاد می کنم، و دواي درد چشم او در خود اوست؛ آب دهان این طفل دواي چشم درد

۱. مناقب آل اُمّی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۱۷۳.

۲. إعلام الوری، ج ۱، ص ۶۱؛ الإصابه، ج ۲، ص ۱۲۸؛ أعیان الشیعه، ج ۱، ص ۲۱۹.

اوست و این از آثار پیغمبر آخر الزّمان است که آب دهانش را به هر چشمی بمالد آن چشم شفا پیدا می‌کند.»  
حضرت عبدالمطلب در همان جا آب دهان پیغمبر را درآورد و به چشم ایشان مالید، فوراً خوب شد.<sup>۱</sup>

بی جهت نبود که در جنگ خیبر، وقتی که لشکر اسلام قلعه خیبر را محاصره کرده بود، پیغمبر اکرم در روز اوّل لواء را به ابی بکر دادند و فرمودند: «حمله کن و قلعه را فتح کن!» خب مشخص است دیگر، ابوبکر هم رفت و خائِباً و خاسراً سرجایش برگشت و گفت: «یا رسول الله! نمی‌شود کاری کرد، قلعه بسته است، همه نگهبانان و محافظین مترصد و آماده هستند و هیچ راهی برای فتح قلعه نیست!» حضرت در روز دوّم لواء را به عمر دادند؛ عمر نیز مانند رفیق و مصاحب خود ابوبکر، خائِباً و خاسراً مراجعت کرد.

همه این کارها روی حساب و برنامه است، همه‌اش روی اسرار است؛ به خاطر این است که حضرت می‌خواهد به مردم بگوید: اینهایی که ادّعی خلافت ما را می‌کنند همان افراد ناعم‌الخدّی<sup>۲</sup> هستند که فقط لایق نشستن در خانه هستند و خودشان مردم را جلو می‌فرستند و بعد ادّعی خلافت می‌کنند! در جنگ احد همین دو نفر با آن سوّمی (عثمان) سه روز در کوه‌ها فرار کردند و سه روز پس از جنگ به مدینه برگشتند.<sup>۳</sup>

۱. السیره الحلیّیه، ج ۱، ص ۱۶۴؛ الدرّ النظیم، ص ۶۱.

۲. ناعم‌الخدّ: رفاه طلب و راحت طلب. اشاره است به ابیات ابن‌ابی‌الحدید معتزلی در الروضه المختاره، ص ۹۲، در توصیف فرار ابی‌بکر و عمر در جنگ خیبر و شجاعت و پایمردی حضرت علی علیه السلام:

أَحْضَرُهُمَا أُمُّ حَضْرٍ أَخْرَجَ خَاضِبٍ وَ ذَانِ هُمَا أُمُّ نَاعِمٍ الْخَدِّ تَحْضُوبِ

اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۷۳: «آیا فرار این دو قوی‌تر و شدیدتر است یا فرار شتر مرغ نر هنگام دویدن، و یا اینکه مانند زنان نازپرورده و تن‌آسایند!» (محقّق)

۳. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به کنز العمال، ج ۱۰، ص ۴۲۴؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۳۲ و ۲۹۸؛ منهاج السنّه، ج ۸، ص ۸۵؛ التفسیر الکبیر، ج ۹، ص ۳۹۸.

در روز سوّم حضرت به دنبال امیرالمؤمنین علیه السّلام فرستادند و فرمودند: «علی کجاست؟» گفتند: یا رسول الله، چشم درد گرفته و در خیمه افتاده است و از ناراحتی چشم خیلی رنج می برد. حضرت فرمودند: «او را صدا کنید!» وقتی که امیرالمؤمنین علیه السّلام آمدند، حضرت از آب دهان خود به چشم مبارک مالیدند و چشم امیرالمؤمنین خوب شد.<sup>۱</sup>

این از خصوصیات پیغمبر است و راجع به باقی ائمّه چنین مطلبی نداریم.

روزی حضرت عبدالمطلب در مکه در کنار بیت نشسته بودند و پیغمبر اکرم در همان اطراف و حوالی<sup>۲</sup> گردش می کردند، که ناگهان طائفه ای از نصاری و از رهبانیون آنها به مکه آمدند؛ گویی خیر تولد پیغمبر اکرم را شنیده بودند و برای تفحص و زیارت آن حضرت به مکه مسافرت کرده بودند تا آن حضرت را از نزدیک ببینند. وقتی دیدند که پیغمبر اکرم در کنار حضرت عبدالمطلب نشسته است خیلی خوشحال شدند و به حضرت عبدالمطلب گفتند: «این طفل را از گزند یهود مصون و محفوظ بدار و مراقبت کن که دست آنها به این طفل نرسد!»<sup>۳</sup>

ما در قرآن مجید از راهبان نصرانی و به طور کلی از نصرانیون، تعریف و

۱. الأُمالی، شیخ صدوق، ص ۵۱۳؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۵۱؛ تفسیر البرهان، ج ۱، ص ۶۳۱.

۲. امام شناسی، ج ۹، ص ۱۹۱:

«حَوْلٌ وَ حَوْلِيٌّ وَ حَوَالِيٌّ وَ حَوَالِيٌّ، به معنای اطراف محیط به چیزی است؛ گفته می شود: قَعَدَ حَوْلَهُ حَوْلِيٌّ وَ حَوَالِيٌّ وَ حَوَالِيٌّ؛ یعنی: در جهات محیط به آن چیز و یا آن کس. و باید دانست استعمال لفظ حَوَالِيٌّ (به کسر لام) که امروزه در السنه شایع شده است غلط است؛ می گویند: شهر ری در حَوَالِيٌّ طهران است، این غلط است باید بگویند، در حَوَالِيٌّ طهران است. و حَوَالِيٌّ (به کسر لام و تشدید یاء) جمع حَوْلِيٌّ است، به معنای کرّه خر و گوساله و ما شابههما که یک سال از عمرش گذشته باشد.»

۳. قابل ذکر است که الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۱۸ این واقعه را به مردمی از قبیله بنی مدلیج نسبت می دهد که به حضرت عبدالمطلب گفتند: «ما جای پایی را شبیه تر از جای پای این طفل به جای پای حضرت ابراهیم در مقام ابراهیم نمی شناسیم! پس از این فرزند محافظت کن!» (محقق)

تمجید داریم و صفات حسنه‌ای از آنها در قرآن بیان شده است؛ برعکس یهود که در مورد آنها داریم: ﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدُوًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ﴾<sup>۱</sup>، گویی یهودیان نسبت به نصاری، به خاطر مرام خویش یا به خاطر خصوصیت‌های نفسانی و ذاتیشان، از گرایش به واقع خیلی دورتر هستند.

بنابر اصحّ اخبار وارده در تواریخ، حضرت در سنّ شش سالگی بودند که مادر خود، حضرت آمنه را از دست دادند. در سفری که آمنه به مدینه داشت، پیغمبر اکرم را به اتفاق امّ ایمن - که کنیز عبدالله بود و یک زن حبشی بود<sup>۲</sup> - به مدینه آورد تا هم قبر شوهر خود عبدالله را زیارت کند - چون اشتیاق بسیاری برای زیارت قبر شوهر خود داشت - و هم اینکه پیغمبر اکرم دایی‌ها و دایی‌زاده‌های خود را در مدینه ببیند، و با خویشاوندان صله‌ای بشود. مدت اقامت آنها در مدینه حدود یک ماه طول کشید و حضرت آمنه در هنگام مراجعت به مکه در سرزمینی به نام ابواء<sup>۳</sup> (ابواء زمینی گودالی بود به طوری که وقتی باران از اطراف می‌آمد، در آنجا برکه‌ای تشکیل می‌داد و آب‌ها در آنجا جمع می‌شدند؛ از این نظر نام آن را ابواء گذاشته‌اند) مریض شدند و از دنیا رفتند.<sup>۴</sup>

قول صحیح آن است که: «آن حضرت در همان‌جا، در بین راه مدینه و مکه،

۱. سوره مائده (۵) آیه ۸۲: ﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدُوًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصْرِي ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَسِيصِينَ وَرُهْبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ﴾؛

ترجمه: «همانا یهود و مشرکان را دشمن‌ترین مردم نسبت به مسلمانان خواهی یافت. و نزدیک‌ترین اهل مودت را به مؤمنین، آن کسانی می‌یابی که می‌گویند: ما نصاری هستیم. به‌علت آنکه از میان آنها علمای روحانی و معنوی و رهبانان هستند، و به‌علت آنکه ایشان استکبار ندارند.» (محقق)

۲. *إعلام الوری*، ج ۱، ص ۲۸۷؛ *أعیان الشیعة*، ج ۱، ص ۲۱۸؛ *منتهی الآمال*، ج ۱، ص ۱۲۲.

۳. ابواء نام مکانی در سی و هفت کیلومتری جحفه، میان مکه و مدینه است. حضرت امام محمد باقر و حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام در آنجا متولد شده‌اند. (محقق)

۴. *الإتحاف بحبّ الأشراف*، ص ۲۴۸؛ *إعلام الوری*، ج ۱، ص ۵۲؛ *دلائل النبوة*، بیهقی، ج ۱،

در نزدیکی مدینه دفن شدند.<sup>۱</sup> ولی قول دیگر این است که: «آن حضرت، جنازه حضرت آمنه را به مکه منتقل کردند و در مکه دفن کردند.»<sup>۲</sup>

حضرت همراه با ام‌ایمن به مکه مراجعت کردند، و از آنجا به بعد تربیت و حضانت پیغمبر اکرم بر عهده ام‌ایمن افتاد و حضرت در طول حیات خود خیلی از او یاد می‌کردند و از او به عنوان «مادرِ پس از مادر» یاد می‌کردند، و بسیار بر پیغمبر اکرم رحمت و شفقت داشت.<sup>۳</sup>

بر طبق تاریخ سیره حلبیه و سیره ابن‌هشام، پیغمبر اکرم در آن سفری که برای معاهده صلح حدیبیه به مکه حرکت می‌کردند، وقتی که حضرت به ابواء می‌رسند، در آنجا می‌فرمایند: «خداوند به من دستور داده است که قبر مادرم را زیارت کنم!» کنار قبر مادر می‌روند و برای مادرشان طلب رحمت و مغفرت می‌کنند.<sup>۴</sup> و ظاهراً قبر خراب شده بود، قبر را مرمت کرده و به مدینه مراجعت می‌کنند.<sup>۵</sup>

اهل سنت، از آنجایی که اعتقادی به اسلام حضرت عبدالمطلب و حضرت ابوطالب و آمنه ندارند، در اینجا می‌گویند که: شیعیان این مطالب را ساخته‌اند که حضرت ابوطالب مسلمان بوده است، و حضرت آمنه موحد از دنیا رفته است. لذا روایتی را اهل تسنن نقل می‌کنند که:

پیامبر اکرم وقتی که به زیارت قبر مادر رفت، خوشحال رفت ولی در هنگام

۱. الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۰۷۱؛ أعيان الشيعة، ج ۱، ص ۲۱۹.

۲. منتهی الآمال، ج ۱، ص ۱۲۱. محب‌الدین طبری در ذخائر العقبی، ص ۲۵۸، قولی مبنی بر دفن حضرت آمنه در مکه، بدون ذکر نام منتقل‌کننده جنازه حضرت آمنه، نقل کرده است. ابن سعد در الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۹۴ این قول را مردود می‌داند. (محقق)

۳. الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۷۹۴؛ أسد الغابة، ج ۶، ص ۳۰۳.

۴. السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۱۷۳؛ الروض الأنف فی تفسیر السیره النبویة لابن هشام، ج ۱، ص ۱۹۴؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۵۲.

۵. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۹۴.

مراجعت، چشمان آن حضرت اشک‌بار بود و بسیار می‌گریست. هنگامی که از علّت ناراحتی حضرت سؤال کردند، حضرت فرمود: «هرچه از خداوند برای مادرم تقاضای رحمت و مغفرت کردم، خداوند اجابت نکرد و فرمود: چون مادرت مشرک از دنیا رفته است، لذا برای او طلب رحمت و مغفرت نکن!»<sup>۱</sup> در همان سال (سال ششم یا سال هفتم بعد از تولّد پیامبر) بود که در مکه قحطی آمد و بسیاری از أحشام و نفوس از بین رفتند؛ باران نیامده بود، آذوقه و غله تمام شده بود و همین‌طور مردم در ناراحتی و ضنک معیشت<sup>۲</sup> بسر می‌بردند و خیلی بر مردم سخت می‌گذشت.

روزی زن عبدالمطلب در خواب می‌بیند که شخصی به او می‌گوید: «شما چه نشسته‌اید، بروید و باران طلب کنید و از خدا طلب رحمت کنید!» او می‌گوید: «چگونه و به چه قسم برویم؟» آن هاتف می‌گوید:

از میان خود فردی که از همه شریف‌تر و با نسب‌تر و با هیمنه و با اقتدارتر است، بیابید و به اتفاق فرزندان او و یک نفر از هر قبیله، مُتَطَهَّرًا و مُسْتَغْفِرًا بالای کوه ابوقبیس بروید و در آنجا دعا کنید تا خداوند بر شما باران ببارد! خصوصیات آن شخص برای عیال حضرت عبدالمطلب بیان می‌کرد، دقیقاً بر حضرت عبدالمطلب صدق می‌کرد. لذا وقتی همسر عبدالمطلب این مطلب را نقل می‌کند، اطرافیان می‌گویند: «این مطلب تنها بر حضرت عبدالمطلب منطبق است!» لذا حضرت عبدالمطلب دست پیغمبر اکرم را در دست می‌گیرد و به اتفاق فرزندان و افراد عیده‌ای به سمت کوه حرکت می‌کند. در بالای کوه خطاب به پروردگار عرضه می‌دارد:

ای خدایی که خالق سحاب و خالق رعد و باران هستی، ای خدایی که خالق نفوس هستی، اوضاع و احوال ما را بنگر و سختی معیشت ما را نظاره

۱. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۱، ص ۱۸۹؛ الروض الأنف، ج ۲، ص ۱۸۵.

۲. لغت‌نامه دهخدا: «ضنک: معرب از تنگ. معیشت ضنک: معیشت ضیق، عیش تنگ.»

کن، و بر ما رحمت آور!

می‌گویند: هنوز دعای حضرت عبدالمطلب تمام نشده بود که باران بارید، آن قدر بارید که تمام وادی‌های اطراف مکه پر از آب شد و حیات جدیدی به مکه و مردم مکه افاضه شد.<sup>۱</sup>

کمی دورتر از مکه، طائفه مضر قرار داشتند، ولی برای آنها باران نیامده بود! فردای آن روز خدمت حضرت عبدالمطلب آمدند و گفتند: برای ما باران نیامد و فقط بر شما آمد؛ شما برای ما هم دعا کن! (حالا که قرار است دعای شما مستجاب شود، خب سهمی هم به ما برسد!) حضرت عبدالمطلب به آنها فرمود: «فردا همگی به طرف عرفات حرکت می‌کنیم و در آنجا دعا می‌کنیم.» باز مانند روز گذشته با فرزندان و به اتفاق پیغمبر اکرم حرکت می‌کنند و به عرفات می‌آیند، در آنجا بر بالای بلندی قرار می‌گیرند و دستور می‌دهند که یک منبر مرتفعی درست کنند و پیغمبر اکرم را در دامن خود می‌نشانند و خدا را به پیغمبر اکرم یاد می‌کنند!

نقل می‌کنند: هنوز دعای حضرت عبدالمطلب تمام نشده بود که ابری آمد و بالای سر آنها سایه انداخت، سپس ابر حرکت کرد به سمت همان طایفه‌ای که تقاضای باران کرده بودند، حضرت عبدالمطلب نیز به آنها فرمود: «حرکت کنید و بروید که سیراب شدید!»<sup>۲</sup>

در این قضیه کاملاً برای اطرافیان حضرت عبدالمطلب روشن بود و خود حضرت عبدالمطلب ابائی از افشای این مطلب نداشت که این برکات به واسطه وجود پیغمبر اکرم است.

نظیر این قضیه در زمان تربیت پیامبر اکرم در دامن حضرت ابوطالب نیز اتفاق می‌افتد. در آن زمان دوباره قحطی به مکه هجوم می‌آورد و مردم از پا درمی‌آیند،

۱. بلاغات النساء، ابن طیفور، ص ۶۹.

۲. اثبات الوصیه، ص ۱۱۰.

به طوری که همه مستأصل می شوند. حضرت ابوطالب پیغمبر اکرم را بر بالای کوه ابوقبیس می آورد و از خداوند طلب باران می کند. ناگهان باران شروع به باریدن می کند. حضرت ابوطالب در همان جا هشتاد بیت در مدح و منقبت پیغمبر اکرم سرود که از جمله آنها همین شعر معروف است:

و أبيضُ يُستسقى الغمامُ بوجهه  
ثمالُ اليتامى عصمةٌ للأرامل<sup>۱</sup>

پیغمبر اکرم در سن هشت سالگی یا نه سالگی بودند که حضرت عبدالمطلب از دنیا می روند. حضرت عبدالمطلب سفارش و تأکید بسیاری به فرزند خود، حضرت ابوطالب راجع به حضانت پیغمبر و تربیت آن حضرت دارد؛<sup>۲</sup> چون حضرت ابوطالب با عبدالله، پدر پیغمبر، از یک مادر بودند و از بقیه برادران جدا بودند.<sup>۳</sup> بنابراین آنچه که نقل شده است: یا خود حضرت ابوطالب تربیت پیغمبر را به عهده می گیرد و یا به اتفاق زبیر، که برادر ناتنی اوست، مدتی توأمآ تربیت آن حضرت را عهده دار می شوند.<sup>۴</sup>

۱. ایمان اُبی طالب، ص ۳۱۱. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۰۲:

«او سپیدرویی است که از برکت سیمای او از ابرها طلب باران می شود، و اوست پناه و ملجأ یتیمان و پاسدار و محافظ ضعیفان و مستمندان و بیوگان.»

۲. مناقب آل اُبی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۳۵:

«كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي حَجْرِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، فَلَمَّا أَتَى عَلَيْهِ اثْنَانِ وَ مِائَةٌ سَنَةٍ وَ رَسُولُ اللَّهِ ابْنُ ثَمَانَ سِنِينَ، جَمَعَ بَنِيهِ وَ قَالَ: "مُحَمَّدٌ يَتِيمٌ، فَأَوْوَهُ وَ عَائِلٌ فَأَغْنُوهُ! احْفَظُوا وَصِيَّتِي فِيهِ!" فَقَالَ أَبُو هَبَبٍ: "أَنَا لَهُ!" فَقَالَ: "كُفَّ شَرِّكَ عَنْهُ!" فَقَالَ الْعَبَّاسُ: "أَنَا لَهُ!" فَقَالَ: "أَنْتَ غَضَبَانُ، لَعَلَّكَ تُؤْذِيهِ!" فَقَالَ أَبُو طَالِبٍ: "أَنَا لَهُ!" فَقَالَ: "أَنْتَ لَهُ! يَا مُحَمَّدُ، أَطِعْ لَهُ!"

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: "يَا أَبُهِ، لَا تَحْزَنْ، فَإِنَّ لِي رَبًّا لَا يُضِيعُنِي!" فَأَمَسَكَ أَبُو طَالِبٍ فِي حَجْرِهِ وَ قَامَ بِأَمْرِهِ يَحْمِيهِ بِنَفْسِهِ وَ مَالِهِ وَ جَاهِهِ فِي صِغَرِهِ مِنَ الْيَهُودِ الْمُرْصِدَةِ لَهُ بِالْعَدَاوَةِ وَ مِنْ غَيْرِهِمْ مِنْ بَنِي أَعْمَامِهِ وَ مِنَ الْعَرَبِ قَاطِبَةً الَّذِينَ يَحْسِدُونَهُ عَلَى مَا آتَاهُ اللَّهُ مِنَ النُّبُوَّةِ.»

۳. إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۸۲.

۴. انساب الأشراف، ج ۱، ص ۸۵؛ أسد الغابة، ج ۱، ص ۱۵؛ السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۱، ص ۱۰۴



از اینجا دیگر زمان صباوت پیغمبر کم کم سپری می‌شود. پیغمبر به حدود دوازده سالگی رسیده‌اند و حضرت ابوطالب تمام سعی و همت خود را بر مصاحبت با پیغمبر اکرم قرار داد و خود آن حضرت هم آن قدر به حضرت ابوطالب علاقه داشت که آنی از او جدا نمی‌شد.

در تاریخ است: در یکی از سفرهایی که در آن موقع اتفاق افتاده بود، که معمولاً بازرگانان و تجار مکه از عربستان حرکت می‌کردند و برای کسب تجارت به اطراف و بلاد دورتر می‌رفتند، حضرت ابوطالب نیز می‌خواست با کاروانی متشکل از افراد عدیده و امتعه به سمت شام حرکت کند و افرادی را برای نگهداری و محافظت پیغمبر در مکه باقی گذارد. سن حضرت در آن موقع دوازده سال بوده است.<sup>۱</sup> پیغمبر از این قضیه خیلی ناراحت می‌شوند، و وقتی که حضرت ابوطالب می‌خواهد حرکت کند، پیغمبر می‌آیند و زمام ناقه را می‌گیرند و می‌گویند: «باید ما را هم با خودت ببری!» و حالت رقت شدیدی در پیغمبر اکرم پیدا می‌شود. حضرت ابوطالب وقتی این حال پیغمبر را می‌بیند، قسم می‌خورد که: «والله دیگر تو را از خود جدا نمی‌کنم!» آن حضرت را سوار مرکب می‌کنند و به سمت شام حرکت می‌کنند.<sup>۲</sup>

این اولین سفری بود که پیغمبر به بلاد دور دست انجام می‌داد. سفری بود که

← ص ۱۷۹؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۲؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۸؛ مروج الذهب، ج ۱، ص ۳۱۳؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۱۸ و ۱۱۹.

۱. أعيان الشيعة، ج ۱، ص ۲۱۹. قابل ذکر است که در الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۰۸۴؛ إثبات الهداة، ج ۱، ص ۲۰۵، تاریخ این سفر در هشت سالگی رسول خدا روایت شده است. (محقق)

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص ۱۸۸؛ إثبات الهداة، ج ۱، ص ۲۹۱:

«لَمَّا بَلَغَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَرَادَ أَبُو طَالِبٍ أَنْ يَخْرُجَ إِلَى الشَّامِ فِي عِيرِ قُرَيْشٍ، فَجَاءَ رَسُولُ اللَّهِ وَتَسَبَّتْ بِالزَّمَامِ وَقَالَ: "يَا عَمُّ، عَلَيَّ مِنْ مُخَلَّفَنِي؟! لَا عَلَيَّ أُمَّ وَلَا عَلَيَّ أَبٍ!" وَقَدْ كَانَتْ أُمَّهُ تُؤَقِّتُ، فَفَرَّقَ لَهُ أَبُو طَالِبٍ وَرَحِمَهُ وَأَخْرَجَهُ مَعَهُ.»

از مدین می گذشت و برای آن حضرت بسیار جالب بود.

نقل می کنند:

به اولین دیری که می رسند، وقتی در آنجا نزول می کنند، راهب نصرانی با کتابی در دست از دیر بیرون می آید و از آن افراد سؤال می کند: «این پسر، فرزند کیست؟» آنها به ابوطالب اشاره می کنند و می گویند: «فرزند این شخص است!»

(در آن موقع مرسوم بود که به عمو هم پدر گفته می شد؛ چون شخصی که از دنیا می رفت، معمولاً سرپرستی اطفال او بر عهده برادر او بود، لذا از این نظر به عمو نیز پدر گفته می شد.)

آن راهب می گوید: «نمی بایست فرزند این شخص باشد! ما در کتب خود داریم که: این طفل هنگامی به دنیا می آید که پدر خود را از دست داده است! و آثار نبوت منحصراً فقط در این طفل نمایان است.»

حضرت ابوطالب می فرماید: «بله، این شخص پدر خود را از دست داده و من سرپرستی او را بر عهده دارم.»

آن راهب بر حفظ و نگه داری و دوری آن حضرت از یهود خیلی تأکید و توصیه می کند.<sup>۱</sup>

نقل می کنند:

از آنجا حرکت می کنند تا به بصری می رسند. راهب معروفی در بصری زندگی می کرد که اُسقف و رئیس رهبانان آن زمان بود، زیرا این دیر اختصاص به راهبی داشت که باید از تمامی رهبانها و رؤسای نصرانی تقدّم داشته باشد. علوم می که به این راهب می رسید، از بقیه آن علوم مقدّم بود و مطالبی که به او می رسید مطالبی بود که از اوصیاء حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السّلام به دست آنها می رسید.

وقتی کاروان شام حرکت می کند و به نزدیکی آن دیر می رسد، هنگامی که

۱. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۱، ص ۸۹.

حرارت آفتاب شدت پیدا می‌کند، ابری پیدا می‌شود و بر سر آن حضرت سایه می‌اندازد. کاروان در نزدیکی دیر آن راهب توقف می‌کند. دُاب آن راهب نصرانی معروف بر این بود که اگر کاروانی از آنجا عبور می‌کرد، اعتنایی به آنها نمی‌کرد و با آنها صحبت نمی‌کرد و به کار خود مشغول بود؛ ولی از قبل برای چنین روزی عُده<sup>۱</sup> و غذا تهیه کرده بود، گویی خبر داشت که چنین قافله‌ای از اینجا عبور می‌کند و خصوصیاتش دارد و از بقیه قوافل امتیاز دارد. لذا وقتی کاروان به آن مکان رسید، کاروانیان بدون توجه به دیر راهب، همین‌که مشغول شدند تا اسباب و اثاثیه خود را بگسترانند، راهب از دیر بیرون آمد و از آنها تقاضا کرد که به دیر بیایند و از غذاهای او استفاده کنند. آنها گفتند: ما خیلی زیاد از اینجا رفت‌وآمد می‌کنیم و می‌گردیم، تابه‌حال با ما صحبت نمی‌کردی و با ما رفت‌وآمد نداشتی! او می‌گوید: «امروز با روزهای دیگر فرق می‌کند و مسئله متفاوت است! حالا در این دیر ما بیایید تا ببینیم چه خبر است!»

افراد را برمی‌دارد و به دیر می‌برد و به آنها می‌گوید: «همه افرادی که با شما هستند امروز مهمان من هستند و باید از این غذای من استفاده کنند!» همه به دیر راهب می‌آیند و مشغول غذا خوردن می‌شوند؛ ولی پیغمبر اکرم باقی می‌ماند، که در زیر سایه درختی نزد اسباب و امتعه کاروان نشسته بودند و درخت شاخه‌های خود را پایین آورده بود تا بر سر آن حضرت سایه بیندازد! آن راهب وقتی تفحص می‌کند، می‌بیند که همه آمدند ولی آن ابری که با آنها در حال حرکت بود همان‌جا ایستاده است!

عجیب است! وقتی انسان در بعضی از تواریخ نگاه می‌کند، این مطالب را بعید می‌شمرند، درحالی‌که خود امام علیه السلام این مطلب را روایت می‌کند که: «پیغمبر از هر جایی عبور می‌کردند، حجر و مدر و شجر بر آن حضرت سجده می‌کردند.»<sup>۲</sup> و یا اینکه می‌بینیم که در حضرت عبدالله نوری بود که به هرجا می‌رفت، به واسطه آن

۱. لغت‌نامه دهخدا: «عُده: آنچه مهیا شود برای مقابله با حوادث روزگار، از مال و سلاح.»

۲. الکافی، ج ۱، ص ۴۴۲.

نورِ نبوت، بر آن حضرت سجده می‌کردند.<sup>۱</sup>  
 اینها مطالبی است که به دست ما رسیده و غیر قابل انکار است؛ منتها وقتی نظر  
 و مقصد یک مورّخ فقط تحلیل مسائل از نظر علل و اسباب و معدّات مادی است و  
 نمی‌تواند به جهات دیگری توجّه داشته باشد، بدیهی است که این مسائل از دید او  
 غریب جلوه می‌کند.  
 نقل می‌کنند:

راهب از آنها تقاضا می‌کند که: «آن طفل را هم با خود بیاورید!»  
 آنها می‌گویند: این یتیمی است که پدر ندارد و ما او را در آنجا برای حفظ  
 و حراست اثاث خود گذاشته‌ایم! (خلاصه اینکه ما در اینجا عمده هستیم و  
 به او خیلی اعتنا و اتکایی نیست!)

زبیر یا عبیده، که عموی پیغمبر اکرم به حساب می‌آید، به لات و عَزّی قسم  
 می‌خورد که من باید بروم و این طفل را بیاورم؛ چراکه شما او را خفیف  
 شمردید و نسبت به او بی‌احترامی کردید! حرکت می‌کند و پیغمبر اکرم را  
 با خود به دیر راهب می‌آورد.

این راهب همین‌طور در پیامبر نظاره می‌کرد و در خصوصیات جسمانی  
 حضرت تأمل می‌کرد و در خصوصیات روحی آن حضرت فکر می‌کرد.  
 از افراد سؤال می‌کند: «این کیست؟» آنها می‌گویند: «فرزند ابوطالب  
 است، پدر او از دنیا رفته و فعلاً عموی او، ابوطالب، او را تکفّل کرده  
 است.»

راهب از آن حضرت سؤالاتی می‌کند؛ من جمله اینکه: «دائماً به چه مشغول  
 هستی و بیشتر می‌خواهی به چه فکر کنی؟» و سؤالاتی از این قبیل از  
 حضرت می‌پرسد که نشان بدهد افق فکری پیغمبر اکرم و سطح گسترش  
 مقامات آن حضرت در چه حدّی است.

حضرت در جواب می‌فرماید: «دائماً می‌خواهم به یاد خدا باشم.»

۱. مناقب آل ابی‌طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۲۷.

می گوید: «در شب به چه فکر می کنی و با چه فکری به خواب می روی؟» پیغمبر می فرماید: «به آسمان فکر می کنم و می خواهم با نگاه کردن به ستارگان و آسمان، به خواب بروم. نگاه کردن به ستارگان را در موقع خواب خیلی دوست دارم!»<sup>۱</sup>

و اتفاقاً این حالت پیغمبر تا آخر عمر هم باقی بود. معاویه بن وهب در روایتی از امام صادق علیه السلام نقل می کند:

وقتی در مجلس امام صادق علیه السلام کیفیت نماز شب و صلاة اللیل آن حضرت مطرح شد، حضرت فرمودند:

«پیغمبر اکرم هنگامی که شب می شد استراحت می کردند و چون پاسی از شب می گذشت برمی خاستند و به مسجد می رفتند، موقع خواب آب را در کنار سر خود قرار می دادند و مسواک را در زیر فراش و رختخواب می گذاشتند. وقتی که از خواب برمی خاستند نگاهی به آسمان می کردند و این آیات را تلاوت می فرمودند:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ \* الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطِلاً سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ \* رَبَّنَا إِنَّكَ مَن تُدْخِلُ النَّارَ فَقَدْ أَخْرَجْتَهُ، وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ \* رَبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ ءَامِنُوا بِرَبِّكُمْ فَءَامَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ \* رَبَّنَا وَءَاتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾<sup>۲</sup>.

۱. دلایل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۲۸، با قدری اختلاف.

۲. سوره آل عمران (۳) آیات ۱۹۰ - ۱۹۴. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۱۲.

«تحقیقاً در آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز، نشانه‌هایی از عظمت خداوند است برای صاحبان اندیشه و عقل \* آنان که خداوند را در حال ایستاده و نشسته و به پهلو افتاده می خوانند، و در خلقت آسمانها و خلقت زمین فکر می کنند، که: بار پروردگارا، تو اینها را بیهوده نیافریدی! تو پاک و منزّه و مقدّسی! پس ما را از عذاب آتش دوزخ رهایی بخش! \* بار پروردگارا، هر که را تو داخل آتش جهنّم کنی، وی را دلیل و خوار و سرافکنده نموده‌ای! و ﴿

(اینها آیاتی از سوره آل عمران است که مستحب است انسان هنگامی که از خواب برمی خیزد و نگاهش به آسمان می افتد، این آیات را بخواند.<sup>۱</sup> آیات عجیبی است! تمامی جملات، دعائی است که دلالت بر عظمت پروردگار و نور ایمان در قلب مؤمن می کند. این آیات تفکّر در خلقت آسمانها و زمین و حالت عبودیت نسبت به پروردگار را به ما نشان می دهد و تقاضای رضوان الهی از این آیات به خوبی مشهود است.)

حضرت این آیات را تلاوت می کردند و سپس به سمت مسجد حرکت می کردند، چهار رکعت نماز می خواندند. رکوع آن حضرت از نظر مدت، با قرائت آن حضرت مساوی بود، به طوری که مردم می گفتند: کی حضرت سر از رکوع برمی دارد؟! و سجود آن حضرت با رکوع آن حضرت برابر بود، و آن قدر طول می دادند که مردم می گفتند: کی سر از سجده برمی دارد؟! حضرت چهار رکعت نماز به این نحو بجای می آوردند و برمی گشتند و در منزل استراحت می کردند. دوباره از خواب بلند می شدند و وقتی نظرشان به آسمان می افتاد، همین آیات را تلاوت می کردند و وضو می گرفتند و به مسجد می رفتند و چهار رکعت نماز به همان طریق می خواندند. دوباره به منزل

◀ البتّه ستمگران و ظلم پیشگان یار و ناصری ندارند \*

بار پروردگارا، ما شنیدیم که منادی ندا درمی داد: "ایمان بیاورید و به وحدانیت این پروردگار عظیم اقرار کنید!" بار پروردگارا، ما ایمان آوردیم و اعتراف به عظمت و وحدت تو داریم؛ بنابراین، درخواست و دعای ما آن است که ما را مورد غفران و آمرزش خود قرار دهی و از گناهان و سیئات ما درگذری، و ما را با ابرار و پاکان بمیرانی! \*

بار پروردگارا، از تو تقاضا داریم آنچه را که به وسیله پیغمبرانت به ما وعده دادی، عنایت بفرمایی! و در روز بازپسین، ما را شرمنده و منکوب و مخذول مگردانی! البتّه عادت تو خُلف وعده نیست!

۱. وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۳۵:

«عن أبي عبد الله عليه السلام في حديث قال: "أبدأ من صلاة الليل بالآيات تقرأ: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ إِلَى قَوْلِهِ: ﴿إِنَّكَ لَا تَخْلِفُ أَلْمِيعَادَ﴾.»

برمی‌گشتند و استراحت می‌کردند. وقتی که سر از خواب برمی‌داشتند و چشمشان به آسمان می‌افتاد، برای مرتبه سوّم این آیات را می‌خواندند و وضو می‌گرفتند و به مسجد می‌رفتند و نماز شفع و وتر را می‌خواندند، و هنگام صبح پس از بجای آوردن نماز صبح و نوافل و اذکار، به منزل برمی‌گشتند.<sup>۱</sup>

این نماز شب پیغمبر بود؛ نه یک شب، بلکه در تمام ایام!

لذا ما در روایت داریم:

مستحب است که انسان نماز شب را در یک مرتبه نخواند (یعنی این طوری نباشد که یک دفعه یازده رکعت بخواند و تا آخر برود) و بین آن فاصله بیندازد، و کم‌کم و باطمینان و با تأمل بخواند.<sup>۲</sup>

حضرت می‌خوابیدند، سپس بلند می‌شدند و به مسجد می‌رفتند، دوباره برمی‌گشتند و استراحت می‌کردند. ما اگر شبی هشت ساعت کمتر بخوابیم صبح کسل از خواب برمی‌خیزیم! و البته ما که مثل پیغمبر نیستیم، آن به جای خودش محفوظ!

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر<sup>۳</sup>  
از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت است که فرمودند:  
هنگامی که پیغمبر از خواب برمی‌خاست، بلااستثناء این آیات را تلاوت می‌کرد.<sup>۴</sup>

۱. دلائل النبوة، ج ۱، ص ۳۲۳؛ وسائل الشیعة، ج ۴، ص ۲۶۹؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۳۵۰.

۲. تهذیب الأحکام، ج ۲، ص ۳۳۴.

۳. مشنوی معنوی، میرخانی، جلد اول، ص ۸.

۴. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۱۸:

«شیخ طبرسی آورده است که: ثعلبی در تفسیرش با إسناد خود از محمد بن حنفیه از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده است که: "دأب و عادت رسول الله این طور بود که چون شب برمی‌خاست، اول مسواک می‌کرد و پس از آن، نظر به آسمان می‌افکند و سپس می‌گفت: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ تا ﴿فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾».

و از پیغمبر اکرم نقل شده است که فرمودند:

وای بر کسی که این آیات را بخواند و در مضامین آن تأمل نکند!<sup>۱</sup>

و از ائمّه علیهم السّلام روایت شده است که: اصحاب خود را به تلاوت این آیات هنگامی که از خواب برمی‌خاستند و هنگامی که به خواب می‌رفتند، توصیه و تأکید می‌نمودند.<sup>۲</sup>

آن راهب از حضرت سؤال می‌کند: «هنگام خواب می‌خواهی به چه چیزی تأمل و فکر کنی؟» حضرت می‌فرماید: «می‌خواهم به آسمان‌ها و به ستارگان نگاه کنم!»

پس از آن، راهب به حضرت ابوطالب عرض می‌کند:

بشارت باد تو را به پیغمبر آخرالزمان که به زودی به رسالت مبعوث خواهد شد! و بر تو باد به حفظ و حراست از او؛ که اگر یهود بفهمند که چنین شخصی متولد شده است، قطعاً درصدد ایداء و اذیت و از بین بردن او برمی‌آیند!<sup>۳</sup>

طبق بعضی از تواریخ، حضرت ابوطالب پیغمبر اکرم را از همان‌جا به مکه می‌فرستد.<sup>۴</sup> ولی بنا بر قول قوی‌تر، با خود به شام می‌برد و بعد از گذراندن آن مراحل و خرید و دادوستد، با همان قافله به مکه برمی‌گردند.<sup>۵</sup> در این موقع سنّ آن حضرت حدود دوازده یا سیزده سال بوده است.

یکی از وقایع دوران طفولیت حضرت، جنگ بین طایفه قریش و طایفه هوازن است که پیغمبر اکرم نیز در آن جنگ شرکت داشتند. سابقاً در میان اعراب رسم بود

۱. تفسیر جوامع الجامع، ج ۱، ص ۲۳۰؛ مجمع البیان، ج ۲، ص ۹۰۸؛ تفسیر الصافی، ج ۱، ص ۴۰۹.

۲. وسائل الشیعة، ج ۶، ص ۳۵.

۳. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۲۳؛ اعلام الوری، ص ۱۸.

۴. عیون الأثر، ج ۱، ص ۵۵.

۵. کمال الدین و تمام النعمه، ج ۱، ص ۱۸۶.



که به بهانه‌های واهی و به جهات خیلی سخیف، بین آنها نزاع و مشاجره درمی‌گرفت و عدّه‌ای از طرفین کشته می‌شدند! و در تاریخ از خصوصیات این گونه مراعات و منازعاتی که بین آنها مرسوم بوده است بسیار وجود دارد! این طور قضیه را نقل کرده‌اند که:

روزی نعمان بن مُنذر فردی را برای داد و ستد به سمت مکه می‌فرستد تا اُمّته‌ای را از طرف نعمان به مکه برد و در مقابل، بعضی از آنچه را که در مکه و در آن نواحی وجود داشت، بخرد و برای نعمان ببرد.

در بین راه مکه، بنا بر همان عادات و رسوم جاهلیت، شخصی او را از بین می‌برد و خودش به جای او قافله تجاری نعمان بن منذر را به سمت مکه به حرکت درمی‌آورد. طائفه شخص مقتول، که طائفه هوازن است، از این قضیه مطلع می‌شوند؛ منتها قاتل - که از قبیله کنانه بوده است - برای اینکه زودتر خود را از این مخمصه نجات دهد، به مکه می‌آید و خود را به قریش تسلیم می‌کند. قریش نیز وقتی از این قضیه مطلع می‌شود، متوجه می‌شود که جنگی در خواهد گرفت، لذا خود را آماده می‌کنند و زودتر برای آمدن در حرم حرکت می‌کنند؛ چون در حرم بودن برای آنها مقدس بود و آنها کسی را که در حرم می‌رفت، اذیت نمی‌کردند و نمی‌کشتند؛ منتها طائفه هوازن از آنجایی که زودتر از این قضیه مطلع می‌شوند، پیش‌دستی می‌کنند و بین آنها نبرد و درگیری اتفاق می‌افتد. در آن جنگ، حضرت ابوطالب نیز شرکت داشت و دفاع می‌کرد و پیغمبر در سن پانزده سالگی در این قضیه و معرکه حضور داشتند.

هنگام شب در داخل حرم می‌آمدند و در بعضی از روزها برای جنگ بیرون می‌رفتند، و همین طور این زد و خورد ادامه پیدا کرد تا اینکه قضیه آنها به صلح انجامید و طرفین حاضر به معاهده و صلح شدند؛ و چون از طائفه هوازن عدّه بیشتری مقتول شده بودند، قریش دینه آنها را پرداخت کرد و مسئله تمام شد.

پیغمبر اکرم در این جنگ شرکت داشت و چنانکه خود آن حضرت فرموده‌اند: «تمام هم و غم من در این جنگ این بود که از حضرت ابوطالب

دفاع کنم، و اگر تیری یا حربه‌ای به سمت حضرت ابوطالب می‌آمد، این حربه را دفع می‌کردم.»<sup>۱</sup>

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید:

كُنَّا إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ، فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنَّا أَقْرَبَ إِلَى الْعَدُوِّ مِنْهُ؛<sup>۲</sup>

«در جنگ‌هایی که اتفاق می‌افتاد، وقتی که دایره جنگ خیلی تنگ می‌شد و

ناثره<sup>۳</sup> آن شدت می‌گرفت، ما به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پناه

می‌بردیم و آن حضرت از تمام افراد ما، به دشمن نزدیک‌تر بود.»

منتها روش و منهج پیغمبر اکرم این بود که با مشرکین مقاتله نمی‌کرد، بلکه

ضرر آنها را دفع می‌کرد؛ و در تاریخ نیست که آن حضرت کسی را از بین برده

باشد، الا یک نفر.<sup>۴</sup>

این جنگ، که اولین جنگی بود که پیغمبر اکرم در سن طفولیت در آن شرکت

کرده بود، مسلماً جنگی بود که چاره‌ای از شرکت در آن نبود، و ما نباید اعتراض

کنیم که چرا پیغمبر اکرم یا حضرت ابوطالب در این اموری که براساس اعتبارات و

براساس اوهام جاهلی بپا می‌شود، شرکت می‌کنند! شرکت آنها نه از باب از بین بردن

افراد و مقاتله است، بلکه در محذوری قرار می‌گرفتند که چاره‌ای از شرکت در

جنگ نداشتند و کار در دست آنها نبود و این عمل انجام می‌شد، و چه بسا شرکت

آنها در جنگ، باعث بسیاری از مصالح و خیرات می‌شد.

دوران کودکی پیغمبر در اینجا کم‌کم به اتمام می‌رسد و پیغمبر پا به مرحله

بلوغ و شباب می‌گذارد. از این زمان به بعد، مسائل به گونه دیگری می‌شود؛ شروع

مشکلات و وقوع مرحله جدیدی در زندگانی پیغمبر، کیفیت ازدواج حضرت با

۱. السیرة النبویة، ابن هشام، ج ۱، ص ۱۸۴ - ۱۸۶.

۲. نهج البلاغه (عبد)، ج ۴، ص ۱۹۷؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۱۱۶.

۳. لغت نامه دهخدا: «ناثره (نایره): آتش و شعله، گرمی آتش و حرارت.»

۴. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۱۱۷؛ إثبات الهداة، ج ۱، ص ۳۶۷.

خدیجه، سفرهای حضرت، تنهایی و عبادت حضرت، دوری از مردم، عزلت و اعتکاف در غار حرا، عبور از مقامات و سیر حضرت در آن مراحل، که إن شاء الله در جلسات آینده مطرح خواهد شد.

دیروز عرض شد که: قافله سیدالشهدا علیه السلام از کربلا حرکت کرد و به کوفه می‌رسد. در آنجا مردم از ورود اهل بیت مطلع می‌شوند و به دور قافله گرد می‌آیند. ابن زیاد دستور می‌دهد تا سرها را در مقابل محامل قرار دهند؛ حضرت سجاد علیه السلام در آنجا مطالبی بیان می‌کنند<sup>۱</sup> و حضرت ام‌کلثوم سلام الله علیها به آنها می‌گویند: «صدقه بر ما حرام است!» در این موقع صدای گریه و ناله از همه مردم بلند می‌شود!<sup>۲</sup>

در تاریخ از یک شخص سنی دیدم که مطلب را این طور نقل می‌کند:

هنگامی که قافله به نزدیک دارالیماره می‌رسد، حضرت زینب سلام الله علیها متقلب می‌شوند؛ زیرا چشمشان به آن منزلی می‌افتد که در آنجا مدتی سکونت داشتند، جایی که امیرالمؤمنین علیه السلام مدتی در آنجا حکومت می‌کردند و در بین مردم قضاوت می‌کردند، ولی اکنون می‌بیند که قاتل برادر و اولادش به جای آن حضرت نشسته و با این کیفیت، آن حضرت را به دارالیماره می‌برند! به زنان کوفه، که در حال شیون و گریه بودند، صدا می‌زند:

«يا أهل الكوفة، يا أهل الحتل و الحذل، أتَبكون؟! فلا رَقَاتِ العِبرَةُ و لا هِدَاةِ الرِّئْةِ؛ إِنَّا مِثْلُكُمْ كَمَثَلِ الَّتِي ﴿نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ﴾<sup>۳</sup>! ... ألا ساء ما تَرَوْنَ! إِي واللّه، فابكوا كثيرًا و اضحكوا قليلاً! ... [أَتَدْرُونَ أَيَّ كَبِدٍ لِرَسُولِ اللَّهِ فَرَيْتُمْ، وَ أَيَّ دَمٍ

۱. اللّهوف، ص ۱۵۷.

۲. موسوعة الإمام الحسين عليه السلام، ج ۵، ص ۷۸۳؛ ج ۱۰، ص ۸۳۱.

۳. سوره نحل (۱۶) آیه ۹۲.

سَفَكْتُمْ، وَ أَيْ كَرِيمَةً أَبْرَزْتُمْ...؟!»<sup>۱</sup>

”ای مردم کوفه، [ای اهل فریب دادن و اهل تنها گذاشتن و یاری نکردن]! گریه می‌کنید؟! وای بر شما، چشمان شما از گریه نایستد و ناله‌های شما آرامش پیدا نکند! مثل شما مثل آن کسی است که ﴿پشیمی را بافته و آنگاه او را از هم جدا می‌کند، [شما کسانی هستید که پیمان‌ها و سوگندهایتان را دست‌آویز فساد کرده‌اید]﴾! بد و بالی است که بر عهده خود قرار داده‌اید! باید بگریید و چشمان شما از گریه نایستد! آیا می‌دانید که چه عملی از شما سر زده است؟! شما می‌دانید که چه کسی را از بین بردید و به قتل رساندید؟! ای اهل کوفه، پسر پیغمبر خودتان را و ذراری آنها را اسیر کردید! شوهران شما آمدند و پدران ما را و برادران ما را و اطفال ما را کشتند!“

در این هنگام، قافله با سرهایی که در مقابل آن محامل قرار گرفته بود، به سمت دارالیماره حرکت می‌کند، دارالیماره‌ای که ابن‌زیاد برای خفت آنها و برای از بین بردن شئون آنها، از جهات عدیده مقلّماتی را تدارک دیده بود.

در اینجا فاطمه بنت الشاطی، نویسنده مصری، ورود اهل بیت و حضرت زینب سلام الله علیها را به دارالیماره این‌طور توصیف می‌کند و می‌گوید:

با آن مقلّماتی که در دستگاه حکومت ایجاد کرده بودند و با این‌همه مظلومی که بر آن بانوی کربلا رفته بود، به‌طوری که برادر خود و اطفال خود و خویشان خود را از دست داده بود، آن‌چنان با صلابت و مهابت وارد مجلس ابن‌زیاد شد! و بدون اعتنا به کسی داخل شد و در جای خود قرار گرفت و با بی‌اعتنایی، سر را به زیر انداخت، درحالی که جامه‌های آن حضرت مندرس و پاره‌پاره بود و آثار حزن و شکستگی در وجنات آن حضرت نمایان بود.

ابن‌زیاد متعجبانه سؤال می‌کند: «این زن کیست که با این تبختر و بی‌اعتنایی حرکت می‌کند؟»

۱. مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۴۶.

یکی از کنیزان آن حضرت می گوید: «این زینب کبری دختر فاطمه زهرا سلام الله علیها است.»

ابن زیاد می گوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَتَلَكُمْ!» [«سپاس خداوندی که شما را کشت و نابود ساخت!»]

حضرت زینب می فرماید: «ما را خدا نکشت، بلکه تو ما را کشتی! ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾»<sup>۱</sup> «خداست که در هر حال جانها را می ستاند و روحها را بازمی گرداند!»

در این هنگام چشم ابن زیاد به حضرت سجاد می افتد که در غل و زنجیر در گوشه ای خاموش ایستاده بودند، می گوید: «این جوان کیست؟»

به او می گویند: «این علی بن الحسین است.»

می گوید: «مگر علی بن الحسین را خدا نکشت؟»

در این هنگام حضرت سجاد علیه السلام می فرمایند: «برادری از خود بزرگ تر داشتم که نام او هم علی بود.»<sup>۲</sup>

می گویند: ابن زیاد برای اینکه موجبات ناراحتی و تألم بیشتر اهل بیت را فراهم کند دستور می دهد تا سرها را در مقابل آنها قرار دهند؛ اما از صحبت او با حضرت زینب کبری، که او را در مجلس مفتضح می کنند، آن چنان ناراحت می شود که برای بازگرداندن حیثیت و اعاده موقعیت خود، چوبی را از زیر فراش خود برمی دارد و بر لب و دندان حضرت می زند!

زید بن ارقم، که پیرمردی از صحابه پیغمبر اکرم بود و در آن مجلس حضور داشت، فریاد می زند:

ای پسر زیاد، به خدا قسم، شهادت می دهم که خودم لبان پیغمبر را دیدم که بر این لبان بوسه می زد!<sup>۳</sup>

۱. سوره زمر (۳۹) آیه ۴۲.

۲. شیرزن کربلا یا زینب دختر علی، ص ۱۰۴.

۳. الإرشاد، ج ۲، ص ۱۱۴.

فلک فغان ز جفای تو، آه از دل ما  
 که دست ظلم تو بر باد داده حاصل ما  
 فغان که شمع هُداييم و نيست در شبها  
 به غير شعله آهي چراغ محفل ما  
 جفا و جور فزون بوده در جهان، ليکن  
 جفا نديده به عالم کسي مقابل ما  
 چه سروها که ز بستان ما به خاک افتاد  
 چه داغها که بُود همچو لاله بر دل ما<sup>۱</sup>  
 وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾.  
 بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقَسِّمُكَ وَ نَرْجُوكَ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا  
 اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ...

---

۱. سروده محمدحسين صغير اصفهانی.

مجلس چهارم

تحلیل هدایت‌های الهی، و ذکر برخی از فضائل حضرت

خدیجه





أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا ونبينا  
وحبيب قلوبنا وطيب نفوسنا المصطفى محمد  
وعلى آله الطيبين الطاهرين المعصومين المكرمين  
ولعنة على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدين

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* وَالضُّحَى \* وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى \* مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى \*  
وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى \* وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى \* أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَخَارَى \*  
وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى \* وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى \* فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ \* وَأَمَّا السَّائِلَ  
فَلَا تَنْهَرْ \* وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾<sup>١</sup>

اوصاف و کمالات پیغمبر اکرم در سنین طفولیت، بر کسی مخفی و پوشیده نبود، به نحوی خصوصیات و صفات برجسته آن حضرت آشکارا برای افراد، ظاهر و مُبرَز بود و تمام افراد، آن حضرت را به عنوان یک فرد غیر عادی از نظر خصوصیات کمالی، به همدیگر معرفی می کردند و مشارک بالبنان بودند.

---

١. سوره ضحی (٩٣). ترجمه سوره در ابتدای مجلس اول گذشت. (محقق)

و همان طوری که عرض شد، قضیه پیغمبر اکرم از سنین طفولیت یک مسئله غیر عادی و خارق عادت بود.

گرچه در تواریخ آمده است که: در آن زمانی که تمام افراد در بت پرستی و شرک و جهالت بسر می بردند، بعضی از همان افراد در همان آزمونه پیدا می شدند که رسوم و عادت جاهلی قوم خود را ترک نموده و از این گونه امور پرهیز می کردند. مثلاً در بین اعراب جاهلی، شرب خمر یک امر رایج و دارجی بود، ولی بعضی در همان زمان، این مسئله را به خاطر قبح آن ترک می کردند.<sup>۱</sup> و یا بت پرستی یک امر رایجی بود، ولی افرادی پیدا می شدند که بر سنت حضرت ابراهیم بودند؛ و در بعضی از تواریخ عدد آنها را در حدود ده تا پانزده نفر نیز ذکر می کنند.<sup>۲</sup> و یا اینکه طبق سنت جاهلی، ذبایح خود را برای بت ها سر می بریدند و برای آنها قربانی می کردند، ولی بعضی ها این مسئله را تقبیح می کردند و از آن ذبایح استفاده نمی کردند.<sup>۳</sup>

ولی امتیازی که پیغمبر اکرم بر سایر افراد داشتند از این نظر بود که یک خطا ولو مختصر از همچون شخصی که نظائر آن در میان چنین افرادی رایج است، نیز از ایشان دیده نشد. و خداوند متعال به همین هدایت اختصاصی - که قبلاً عرض

۱. الملل و النحل، ج ۲، ص ۵۹۲؛ المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۶، ص ۱۳۳.

۲. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۱۴۴. تاریخ پیامبر اسلام، آیتی، ص ۱۳:

«با آنکه مقارن ظهور اسلام - چنانکه گفته شد - کیش غالب عرب بت پرستی بود، مع ذلک در گوشه و کنار جزیره عربستان علاوه بر اقلیت های مذهبی که بدانها اشاره رفت، حنفائی بوده اند که بر خلاف توده مردم مشرک و بت پرست، از شرک و بت پرستی بر کنار، و به خدای یگانه و احیاناً به ثواب و عقاب و قیامت معتقد بودند. و اینک برخی از آنها را نام می بریم: (۱) ورقة بن نوفل بن أسد بن عبدالعزی بن قصی؛ (۲) عبیدالله بن جحش؛ (۳) عثمان بن حویرث بن أسد بن عبدالعزی بن قصی؛ (۴) زید بن عمرو بن نفیل؛ (۵) نابغه جعدی؛ (۶) أمیة بن أبی الصلت تقفی؛ (۷) قس بن ساعدة آیادی؛ (۸) أبوقیس، صرمة بن أبی أنس؛ (۹) خالد بن سنان؛ (۱۰) تبان أسعد؛ (۱۱) زهیر بن أبی سلمی؛ (۱۲) نضر بن کنانة؛ (۱۳) مالک بن نضر؛ (۱۴) فهر بن مالک.»

۳. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۱۴۴.

شد<sup>۱</sup> - وجود آن حضرت را از دوران کودکی از هرگونه رجس و پلیدی محفوظ و مصون نگاه داشت؛ به طوری که برای مسئله رسالت و نبوت آن حضرت، جای هیچ‌گونه شک و شبهه و خطوری وجود نداشته باشد و منقصتی بر آن حضرت نگیرند و نقصانی بر آن حضرت پدید نیاید. فعلی‌هذا چنان‌که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

خداوند متعال، پیغمبر را به واسطه هدایت اختصاصی، از سنین طفولیت و از هنگامی که از شیر مادر گرفته شد تا زمانی که به پیغمبری و رسالت مبعوث شدند، از هر گزندی محفوظ و مصون نگه داشت.<sup>۲</sup>

این مسئله در میان آن افراد مسئله خیلی روشن و آشکاری بود.

در این باره موارد عدیده‌ای ذکر کرده‌اند؛ طبق آنچه که شیعه و سنی روایت کرده است، یکی از آن موارد این است که:

در اعراب جاهلیت مرسوم بود که در هر سال، در یک روز بتی را به خارج از مکه می‌بردند و مراسمی برپا می‌کردند و تمام افراد در آن مراسم شرکت می‌کردند. وقتی خواستند پیغمبر اکرم را به آنجا ببرند، حضرت بین ده تا دوازده سال سن داشتند و حضرت استنکاف می‌کنند، و وقتی با اصرار آنها مواجه می‌شوند، می‌فرمایند:

«در این دوران هر وقتی که من می‌خواستم به یکی از بت‌هایی که در مسجدالحرام بودند دست بزنم، ناگاه می‌دیدم مرد سفید جامه و سفید رویی با قامتی بلند در جلوی من ظاهر می‌شود و مرا صدا می‌زند که: "ای محمد، به عقب برگرد و توجهی نکن و به آن دست نزن و برگرد و توجهی نکن و دست نزن!"<sup>۳</sup>

این یکی از هدایت‌های اختصاصی پیغمبر اکرم بود.

۱. رجوع شود به ص ۵۷ و ۸۸.

۲. نهج البلاغه (عبد)، ج ۲، ص ۱۵۶.

۳. عیون الأثر، ج ۱، ص ۵۷.

یکی دیگر از آن موارد - چنان‌که قبلاً گذشت<sup>۱</sup> - هنگامی است که آن حضرت با اطفال مکه مشغول بازی بودند. آنها در سنین طفولیت دامن‌های خود را پر از سنگ می‌کردند و از جایی به جای دیگر منتقل می‌کردند و برای اینکه بتوانند به راحتی این محموله را حمل کنند، دامن‌ها را به گردن خود می‌بستند و معمولاً زیر آن لباس بلند و عربی، ساتری نداشتند، بنابراین مکشوف‌العوره می‌شدند. خب بچه بودند و در سنین چهار یا پنج یا شش سالگی!

پیغمبر سنگ‌ها را در دامن خودش می‌گیرد و می‌خواهد به آنجا حمل کند، همین‌که می‌خواهد دامن خود را بالا بزند، ناگهان جبرئیل می‌آید و روی دست پیغمبر می‌زند و دست حضرت را پایین می‌اندازد، و هاتفی به گوش پیغمبر ندا می‌دهد: «لباست را بینداز و ازارت<sup>۲</sup> را محکم ببند!»<sup>۳</sup>

یا اینکه می‌بینیم: در وقتی که حضرت ابوطالب مشغول مرمت بیت‌الله است و برای آن حضرت از اطراف سنگ می‌آورند و آن حضرت مشغول مرمت می‌شود، یکی از افرادی که سنگ می‌آورد خود پیغمبر اکرم می‌باشند، که در سنین بین دوازده تا چهارده سالگی هستند و حضرت دیگر بزرگ شده بودند، وقتی که سنگ‌ها را می‌آورند، سنگ سنگینی بود که پیغمبر می‌خواستند آن را بردارند و لازمه برداشتن این سنگ این بود که چون ساتری نداشتند، طبعاً مکشوف‌العوره می‌شدند؛ در این موقع همان شخص سفیدجامه در مقابل آن حضرت قرار می‌گیرد و می‌گوید: «سنگ را بینداز و ازار خود را محکم ببند!»<sup>۴</sup>

اینها هدایت‌های اختصاصی مربوط به دوران طفولیت پیغمبر است که از

۱. رجوع شود به ص ۵۸.

۲. لغت‌نامه دهخدا: «ازار: لُنگ، قطیفه، جامه نادوخته که بدان نیم زیرین تن بیوشند.»

۳. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۳۱؛ بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۳۶۳.

۴. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۵۴؛ الدرر، ص ۳۲.

کسی دیده نشده است و افراد این را می‌دانستند.

در کتب شیعه این قضیه نوشته شده است که:

هنگامی که پیغمبر گوسفندان اهل مکه را برای چرا می‌بردند، یک‌روز هنگامی که شب شده بود، حضرت به یکی از جوانانی که با آن حضرت در چرانیدن گوسفندان مصاحبت می‌کرد، می‌فرمایند: «از این گوسفندان من محافظت کن، من به مکه می‌روم تا با افرادی که در مکه هستند، با همین جوان‌ها و بچه‌ها، یکی دو ساعتی صحبت کنم و برگردم!»

حضرت در کوه‌های مکه بودند. گوسفندان را به آن شخص می‌سپارند و خودشان به سمت مکه حرکت می‌کنند. یکی دو ساعت با این بچه‌ها و افرادی که در کوچه و خیابان می‌نشینند، مشغول صحبت و مسامره<sup>۱</sup> می‌شوند. وقتی که نزدیک مکه می‌رسند، می‌بینند که از خانه‌ای صدای دف و نی و آواز و موسیقی بلند است. حضرت به طرف آن صدا حرکت می‌کند، وقتی که می‌رسند می‌بینند: بله، آنجا مجلس عروسی است و افراد آن منزل به طرب مشغول‌اند! حضرت در آنجا می‌نشیند که به آن طرب و موسیقی توجه داشته باشند که یک‌مرتبه آن حضرت را خواب فرا می‌گیرد! با طلوع شمس و شدت حرارت آفتاب بر بدن آن حضرت، از خواب بلند می‌شوند و می‌بینند که روز شده است. حرکت می‌کنند و به سمت آن کوه می‌آیند. آن شخصی که گوسفندان آن حضرت را نگه داشته بود - و او هم طفلی بود مثل خود حضرت - تعجب می‌کند و می‌گوید: «تابه‌حال کجا بودی؟» حضرت نیز جریان را شرح می‌دهند.

همین قضیه فردا شب برای بار دوم اتفاق می‌افتد. دوباره آن حضرت را خواب فرامی‌گیرد به طوری که حضرت وقتی به آنجا می‌رسند، یک‌مرتبه می‌افتند و با طلوع شمس، از خواب برمی‌خیزند.<sup>۲</sup>

۱. لغت‌نامه دهخدا: «مسامره: شب‌نشینی، قصه‌گویی در شب.»

۲. بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۳۶۲، به نقل از تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۷۹.

این قضیه همان قضیه‌ای است که خود آن حضرت در هنگامی که به رسالت مبعوث شدند، گاه‌گاهی یادآوری می‌کردند و می‌فرمودند:

در تمام مدّت طفولیت خود به یاد ندارم که به یک امر لهو و لعب مشغول شده باشم الا در این مورد، که خداوند من را از ورود در ابتلاء و گناه، محفوظ و مصون نگاه داشت.<sup>۱</sup>

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

روزی از پیغمبر اکرم سؤال کردم: آیا تا به حال شراب نوشیده‌اید؟ حضرت فرمودند: «نه!» گفتم: آیا تا به حال بتی را استلام کرده‌اید؟ حضرت فرمودند: «نه!» سپس حضرت فرمودند: «در تمام ایّامی که هنوز مبعوث به رسالت نشده بودم، از هنگام طفولیت تا هنگام بعثت و رسالت، کارهایی را که مشرکین و مردم جاهلی انجام می‌دادند، تمام آن کارهای خلاف و رسوم جاهلی را زشت و قبیح می‌پنداشتم، درحالتی که هنوز خبری از کتاب نبود و علم به کتاب نداشتم و هنوز به ایمان نرسیده بودم.»<sup>۲</sup>

یعنی: هنوز به ایمان به همین شریعت جدید و رسالت جدید، نرسیده بودم. یعنی آن نور باطن که در وجود مبارک پیغمبر اکرم نهاده شده بود، آن حضرت را به همان راه راست و صراط مستقیم راهنمایی می‌کرد بدون اینکه خود حضرت مفصلاً و مبسوطاً و مشروحاً به این نکته و به این مسئله رسیده باشند.

جمله‌ای در اینجا بگویم و بگذرم: علوم انبیا و مخصوصاً پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، با شواهد و قرائنی که ما در دست داریم و همان طوری که روایات برای ما بیان می‌کند که آنها از هنگام تولّد، واجد جمیع علوم اوّلین و آخرین

۱. همان.

۲. *ینابیع المودّة*، ج ۱، ص ۶۶:

«و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: "لَمَّا نَشَأْتُ بَغِضْتُ إِلَى الْأَوْثَانِ، وَ بَغِضْتُ إِلَى الشُّعْرِ، وَ لَمْ أَهْمَّ بِشَيْءٍ مِمَّا كَانَتْ أَهْلُ الْجَاهِلِيَّةِ تَفْعَلُهُ."»

هستند؛ بر چه اساسی است؟

مثلاً امیرالمؤمنین علیه السلام در هنگام تولد در قنداقه، سوره مبارکه مؤمنون را تلاوت کردند،<sup>۱</sup> درحالی که هنوز قرآن بر پیغمبر نازل نشده بود؛<sup>۲</sup> چون امیرالمؤمنین حدود ده سال قبل از بعثت پیغمبر متولد شدند،<sup>۳</sup> و حضرت اولین کسی بودند که بعثت پیغمبر اکرم را قبول کردند. البته نظریه هفت سال اقوی است؛<sup>۴</sup> زیرا هنگام دعوت عمومی عشیره، که سه سال پس از بعثت رخ داد، حضرت امیرالمؤمنین دهساله بودند. این مسئله تلاوت قرآن در قنداقه و قبل از نزول قرآن، با این مطالبی که نقل می شود چطور وفق داده می شود؟

قبل از اینکه به توضیح این مطلب بپردازم، تذکر این نکته ضروری است که: پیغمبر اکرم چگونه قبل از اینکه مبعوث به رسالت بشوند، آن آداب و رسوم و اخلاق زشت جاهلی را ترک می کردند، و در بسیاری از مواقع ملکی از ملائکه مقرب پروردگار برای آن حضرت متمثل می شد و آن حضرت را وادار به انجام کاری یا نهی از عملی می نمود؛ ولی در بسیاری از موارد، ذهن صاف و زلال و پاک خود آن حضرت، قبح یا حسن یک عملی را تشخیص می داد و به او عمل می کرد یا از آن دوری می گزید. این مسئله بر چه اساسی است؟

به طور کلی هدایت پروردگار در هر حالی اختصاص به جمعی دون جمعی ندارد. بیشتر از دو راه در عالم تکوین و در عالم تشریح قرار داده نشده است: یکی راه ضلالت و دیگری راه نجات و رستگاری؛ و نفوس هم بر یکی از این دو راه سیر و حرکت

۱. *الأمالی*، شیخ طوسی، ص ۷۰۸.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون «إرهاص» در مورد معصومین علیهم السلام رجوع شود به *مهر تابان*، ص ۳۲۹.

۳. *إثبات الوصیة*، ص ۱۳۳؛ *الإرشاد*، ج ۱، ص ۵.

۴. *ینایع المودة*، ج ۱، ص ۱۹۵، با قدری اختلاف.

می‌کنند. بنابراین به هر مقداری که اتصال نفس به پروردگار بیشتر باشد و صفا و پاکی نفس قوی‌تر و زیادتر باشد، از آن سرچشمه و از آن ممشا و مشرب حق و واقعیت، بیشتر بهره‌مند شده و پرنصیب‌تر خواهد بود؛ و به هر مقدار که انسان از مسیر حق دور بیفتد و ذهن او با آرایش و اوهام و اعتباریات خو بگیرد، خواهی‌نخواهی به‌طور اتوماتیک‌وار مطالب واقعی و مسائل آن عالم حق و واقعیت را دیرتر تلقی می‌کند و دیرتر قبول می‌کند، و خواهی‌نخواهی چون افعال و کردار انسان منبعث از نفس و خصوصیات نفسانی اوست، بنابراین آن حالات نفسانی در افعال و در اعمال انسان تأثیر می‌گذارد، و کردار و رفتار انسان منطبق با واقع یا منطبق با خلاف خواهد بود.

این یک مسیر واقعی و به دور از هر شک و شبهه‌ای است، و این قضیه دربارهٔ جمیع افراد صادق است. بنابراین، ما نباید تعجب کنیم از اینکه در بسیاری از مسائل، من‌باب‌مثال وقتی قضیه‌ای پیش می‌آید و رشد و غی آن قضیه برای ما مجهول است، در آنجا می‌بینیم که به یکی از دو طرف، متمایل می‌شویم و گرایش پیدا می‌کنیم! این مسئله از کجا ناشی می‌شود؟ به هر مقدار که انسان در راه باشد، خودش فی‌حدّ نفسه بدون ارتباط با شخص دیگری و بدون مراجعه به فرد دیگری، می‌تواند آن قضیه را حل کند و به همان راه صحیح حرکت کند.

ما می‌توانیم این قضیه را به‌عنوان یک محک و معیار در افعال و کردار خودمان به بوتهٔ آزمایش و امتحان بگذاریم: در مسائل و حوادث و وقایعی که اتفاق می‌افتد، ببینیم عقربهٔ ذهن ما به کدام یک از این دو طرف متمایل می‌شود؛ اگر دیدیم بدون اینکه دستوری از کسی بگیریم یا بدون اینکه با کسی مشورت کنیم و طرفی را مورد خطاب و مشورت و استشاره قرار دهیم، به طریق صواب متمایل شدیم و آن راه صحیح را یافتیم، در اینجا می‌توان به این مسئله رسید که در آن موقع، آن هدایت پروردگار شامل حال ما شده است. ما از این هدایت به هدایت خفی و اختصاصی تعبیر می‌کنیم.

بنابراین از این نظر، بین ما و بین رسول اکرم هیچ فرقی نخواهد بود؛ منتها چون نفس مبارک پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم من جمیع الجهات از هر



پلیدی پاک و مبراً است، دائماً نفس حضرت در مجرا و ممشای صحیح خواهد بود و از آن سرچشمه زلال الهی بهره‌مند خواهد بود، بدون کوچک‌ترین تخطی و اشتباه. منتها ما بر حسب مراتب خود و بر حسب صفا و کدورتی که در ذهنمان پیدا می‌شود، گاه‌گاهی به این سمت و گاه‌گاهی به آن سمت متمایل خواهیم شد. با این مطلب، سر این مسئله که حضرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمودند:

من قبل از رسالت، تمام اوصاف، خصوصیات، عناوین، اعتبارات و اوام  
جاهلی را تشخیص می‌دادم و از آنها دوری می‌کردم و مرتکب نمی‌شدم!<sup>۱</sup>

روشن می‌شود.

سؤال بعدی این است که: چگونه پیغمبر اکرم و چهارده معصوم سلام الله علیهم اجمعین بنا بر روایات فراوان داریم که: «اهل بیت جامع جمیع علوم اولین و آخرین هستند»<sup>۲</sup> و «از بدو تولد، تمام علوم را واجدند»<sup>۳</sup> اما در بعضی از اوقات برخلاف علم خود حرکتی نموده یا اعمالی از آنها سر می‌زد یا گفتاری که ظاهراً منافاتی با آن علوم دارد متجلی می‌شد؛ این‌شاءالله در جلسات آینده به تبیین این مطلب می‌پردازیم.<sup>۴</sup>

سنّ مبارک آن حضرت به حدود بیست و پنج سال رسید و در این مدّت اتفاق غیر مترقبه‌ای سر نزده و مسئله خاصی رخ نداده بود. آنچه در تواریخ آمده این است که: حضرت در این مدّت، گاه‌گاهی به غار حرا می‌رفتند؛ متنها غرض از رفتن به

۱. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۳۴.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۲۲۱ - ۲۶۵. از باب نمونه: ص ۲۶۱.

«سَمِعُوا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: "إِنِّي لَأَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ، وَأَعْلَمُ مَا فِي الْجَنَّةِ وَأَعْلَمُ مَا فِي النَّارِ، وَأَعْلَمُ مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ."»

۳. روایات بسیاری دلالت بر این مطلب دارد، از جمله: الأمالی، شیخ طوسی، ص ۷۰۸؛ ینابیع المودة، ج ۱، ص ۶۶؛ مشارق أنوار الیقین، ص ۱۲۶؛ کمال الدین و تمام النعمة، ج ۲، ص ۴۵۴ - ۴۶۵.

هم‌چنین جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مهر تابان، ص ۳۲۹.

۴. رجوع شود به ص ۱۶۵.

غار حرا برای آنها روشن نبوده است، به طوری که وقتی قضیه ازدواج آن حضرت با حضرت خدیجه بنت خویلد پیش می‌آید، می‌بینند که آن حضرت در مکه نیستند، سؤال می‌کنند، می‌گویند: «طبق معمول به غار حرا رفته است!» به دنبال حضرت به غار حرا می‌روند و آن حضرت را در آنجا می‌یابند و با خود می‌آورند.<sup>۱</sup>

حدود بیست و پنج سال از سن آن حضرت گذشته بود<sup>۲</sup> که ابوطالب به آن حضرت عرض می‌کند: «کم‌کم دوران ازدواج شما نزدیک شده است...» و خلاصه می‌خواهد به این وسیله آن حضرت را در جریانات امروزی و مسائل اجتماعی وارد کند و به واسطه ازدواج و مسائل زندگی، حضرت را قابل برای پذیرش امری بکند. حضرت هم که فارغ از همه چیز، اصلاً دنبال این حرف‌ها نبودند و به فکر این مسائل نبودند، و دائماً اوقات خود را به سیر حالات روحی و گذراندن در غار حرا و امثال آن می‌گذراندند، و تا آن زمان تجارت کردن و با مردم سروکله زدن و وارد دادوستد شدن از پیغمبر دیده نشده بود. حضرت ابوطالب خدمت پیغمبر عرض می‌کند:

وضعیت و موقعیت ما به هم ریخته و زندگی بر ما سخت شده است، عیالات زیاد شده‌اند و معیشت بر ما تنگ شده است؛ بهتر است که شما چون فرد امینی هستید و در میان مردم به «محمد امین» معروف هستید، و چون خدیجه بنت خویلد صاحب مال و عشیره و غلام‌ها و اموال بسیاری است و کاروان‌های خود را از این طرف به آن طرف می‌برد، شما هم به عنوان امین، متصلی محامل خدیجه بشوید تا از این راه کمی به زندگی شود، هم برای خود شما و هم برای ما، و مسئله تا حدودی فرق پیدا بکند.

پیغمبر اکرم به حسب ظاهر دعوت حضرت ابوطالب را قبول می‌کنند و می‌گویند: حالا که عموی ما و کسی که سرپرستی ما را برعهده دارد، یک چنین

۱. بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۶: الأنوار فی مولد النبی، ص ۲۵۱.

۲. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۰۳.

پیشنهادی می‌کند صحیح نیست که انسان ردّ کند! وقتی می‌گوید: «ما عائله‌مند شدیم و زندگی بر ما سخت است!» یعنی با زبان بی‌زبانی می‌گوید: خودتان سراغ کسب‌وکار بروید تا وضع و موقعیت تغییر پیدا کند، و خلاصه شما باید کم‌کم وارد زندگی شوید! و حضرت نیز قبول می‌کنند.<sup>۱</sup>

و اما راجع به حضرت خدیجه، ایشان زنی بسیار شریف و کریم و بزرگواری بود و در اخلاق و صفات حضرت خدیجه آن‌قدر در تواریخ منقبت داریم که راجع به هیچ زنی به اندازه آن حضرت در تاریخ منقبت دیده نشده است!<sup>۲</sup> آنچه که اهل تسنن بیان می‌کنند به‌جای خود؛ اما آنچه که از ائمه ما راجع به آن حضرت آمده است اینکه ایشان واقعاً زن بزرگواری بوده است.

راجع به حضرت خدیجه شاید قبول آن اموالی که ایشان داشتند، قدری مشکل به نظر برسد. می‌گویند: اموال و ائقال و مال‌التجاره حضرت خدیجه را چهار هزار شتر به این طرف و آن طرف برای تجارت حمل می‌کردند!<sup>۳</sup> هم‌چنین موقعیت او بین قوم و عشیره از تمام زنان دیگر ممتاز بود و در نسب بر تمام زنان برتری داشت، و از تمام زنان زمان خود جمیل‌تر و زیباتر بود، به‌طوری‌که تمام افراد قوم و قبیله و قریش برای وصلت با چنین موردی اظهار اشتیاق و رغبت می‌کردند و بزرگان آنها حاضر بودند که مبالغ هنگفت و سنگینی را به‌عنوان بهای مهریه حضرت خدیجه بپردازند.<sup>۴</sup> ولی حضرت خدیجه قبول نمی‌کردند؛ چون اولاً: احتیاج نداشته‌اند، و ثانیاً: با وجود آن بزرگواری و کرامتِ نفس، حاضر نبودند با

۱. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۳۹.

۲. جهت اطلاع بر فضائل و مناقب حضرت خدیجه سلام الله علیها رجوع شود به عمده عیون صحاح الأخبار، ص ۳۹۱-۳۹۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۷-۸۰.

۳. الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف، ج ۲، ص ۴۰۶؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۴۶۸.

۴. الإتحاف بحب الأشراف، ص ۲۴۹؛ إثبات الهداة، ج ۱، ص ۲۷۱.

چنین افرادی وصلت کنند.

آن‌طور که در تاریخ نقل کرده‌اند: در آن زمان بسیار اتفاق افتاده بود و یک امر رایجی بود که بسیاری از بزرگان و علمای نصاری و یهود به واسطه اطلاع بر بعضی از علوم، می‌توانستند با در نظر گرفتن بعضی از مسائل و امور، اخبار آینده را برای مردم حکایت کنند و تا حدودی به آنچه که در آینده اتفاق می‌افتد پی ببرند. یکی از آن افرادی که در این مسئله بسیار متبحر و زبردست بود، فردی از احبار و علمای یهود بود که گاه‌گاهی به مکّه می‌آمد و با حضرت خدیجه رفت و آمد داشت. می‌گویند:

روزی این عالم یهودی به منزل حضرت خدیجه آمده بود و حضرت خدیجه به اتفاق جمعی از نسوان درحالی که بیرون منزل پیدا بود، در همان خانه نشسته بودند. پیغمبر اکرم از آنجا عبور می‌کردند. آن شخص رو می‌کند به حضرت خدیجه و می‌گوید: «این جوان که بود که رفت؟»

او می‌گوید: «شخصی است به نام محمد، که پدرش فوت کرده و فعلاً عمویش ابوطالب سرپرستی و تربیت او را بر عهده گرفته است.» آن عالم یهودی به حضرت خدیجه می‌گوید: «من در این شخص آثار نبوت و علائم پیامبری را می‌بینم، او را صدا کنید تا بیاید!»

به دنبال پیغمبر اکرم می‌فرستند و آن حضرت را می‌آورند، شروع می‌کند به تفحص در شمایل آن حضرت، بعداً می‌گوید: «لباس خود را بالا بزن!» وقتی مهر نبوت را می‌بیند، می‌گوید: «ما در کتب خود داریم که این مهر، علامت پیغمبر آخرالزمان است و این شخص به مقام پیغمبری می‌رسد و تمام افراد را مسخر خود می‌گرداند، و دین او از شرق تا غرب عالم را فرامی‌گیرد! و خوشا به حال آن زنی که همسری چنین فردی را برگزیند، که قطعاً از سعادت‌مندان خواهد شد، چه در دنیا و چه در آخرت!»<sup>۱</sup>

با توجه به مسائلی که حضرت خدیجه قبلاً از پیغمبر اکرم اطلاع داشت و ثقه و اعتمادی که به این شخص پیدا کرده بود، لذا محبت پیغمبر اکرم در دل

۱. الأنوار فی مولد النبی صلی الله علیه و آله و سلم، ص ۲۲۴.

حضرت خدیجه پیدا می شود.

از این قضیه می گذرد، دائماً این محبت شدیدتر می شود تا وقتی که حضرت ابوطالب به پیغمبر اکرم پیشنهاد سفر تجارت با محامل خدیجه را مطرح می نماید. می گویند:

روزی حضرت ابوطالب به اتفاق عموهای خود برای طرح این مسئله به منزل حضرت خدیجه تشریف آوردند، درحالی که حضرت خدیجه شب قبل در خواب دیده بود که فردا بزرگانی از سادات به منزل او می آیند، و مسئله خطیر ازدواج او با پیغمبر و آنچه را که در دل داشت در شرف تکوین است. حضرت خدیجه این مسئله را احساس کرده بود؛ لذا وقتی که می شنود حضرت ابوطالب به همراه برادران خود آمده اند، خیلی استقبال عجیبی می کند و می گویند که آن پذیرایی حضرت خدیجه از ابوطالب و سایر برادران، تا آن موقع بی سابقه بوده است.

آنها می آیند و حضرت ابوطالب شروع به صحبت می کند: «شما دارای شغل و اموال بسیاری هستید، محامل شما در تمام اطراف و اکناف عربستان در حال گردش و سیر هستند؛ اگر احتیاج به شخص امینی داشته باشید که اموال خود را به او بسپرید، اینک من برادرزاده خودم را برای این منظور انتخاب کرده ام!»  
وقتی این مسئله مطرح می شود، حضرت خدیجه خیلی مشعوف می شود و می بیند که گویا این قضیه کم کم دارد به روال خود پیش می رود و ظاهراً مقدمه ای برای این وصلت است؛ لذا این قضیه را خیلی به حسن قبول تلقی می کند و فوراً می پذیرد و در همان جا هنگام طرح مقدار اجرت و حق الزحمه پیغمبر اکرم در این سفر، حاضر می شود که دو برابر مقداری که به یک شخص امین برای این سفر تجاری می داد، به پیغمبر اکرم بپردازد.  
پیغمبر همراه با غلام خدیجه، به نام میسره، به سمت شام حرکت می کنند که دوباره همان مسائل - قرار گرفتن ابر بر سر پیغمبر و آنچه که قبلاً گذشت<sup>۱</sup> -

۱. رجوع شود به ص ۱۰۶.

اتفاق می افتد.<sup>۱</sup>

این سفر، سفر خیلی عجیبی بوده است:

هنگامی که به شام می رسند، در بازاری نزول می کنند که دیر راهبی در کنار آن بازار بوده است. گویا آن راهب از قبل منتظر آمدن چنین کاروانی بود، نگاه می کند و وقتی می بیند که منظور خود را در این کاروان پیدا کرده است، از دیر پایین می آید و به میسره، که سابقه آشنایی و دوستی با او داشت، می گوید: «این جوان شخصی است که دین او شرق و غرب عالم را فرا می گیرد!»

از برکت پیغمبر اکرم، کاروان با سود مضاعف به سمت مکه باز می گردد، و میسره تمام جریانات را برای خدیجه نقل می کند؛ از معجزاتی که از پیغمبر اکرم در این مسیر سر زده بود، و از حالاتی که برای حضرت پیدا شده بود، و قضیه راهب و مسائل دیگری را نقل می کند.

این سفر پیغمبر اکرم به شام، سفر بسیار مفصلی است که فعلاً مجال شرح آن نیست. گویند: حضرت خدیجه از این مسئله بسیار مشعوف و مسرور می شود.

ظاهراً پیغمبر اکرم دو یا سه بار دیگر همراه با محامل خدیجه به اطراف می روند؛ سفری به یمن داشتند، و در مرحله سوم دوباره سفری به شام داشتند،<sup>۲</sup> و سفری به جای دیگری هم داشتند. تا اینکه از یکی از این سفرها که برمی گردند، در حالی که سن آن حضرت متجاوز از بیست و پنج است، دیگر صبر خدیجه تمام شده بود و به اصطلاح می بیند که دیگر «مقتضی موجود است و مانع هم مفقود»، و از باب «اغْتَنِمُوا الْفُرْصَ فَإِنَّهَا تَكُرُّ مَرَّ السَّحَابِ»<sup>۳</sup> دیگر وقت آن رسیده است که به

۱. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۴۰؛ الأنوار فی مولد النبی صلی الله علیه و آله و سلم، ص ۲۲۵ - ۲۵۰.

۲. العدد القویة، ص ۱۱۸.

۳. نهج البلاغه (عبده)، ج ۴، ص ۱۴۲، با قدری اختلاف. حیات جاوید، ص ۱۶۵:

«از فرصت‌ها نهایت بهره‌وری را بنمایید؛ زیرا مانند ابرها سریع از کنار شما درمی گذرند.»

منظور برسد؛ لذا یکی از نزدیکان و محارم خود را مخفیانه به دنبال پیغمبر اکرم می‌فرستد و می‌گوید: «برو و به پیغمبر بگو چرا ازدواج نمی‌کنید؟! بالأخره سنّ شما مقتضی برای ازدواج است!» و خلاصه کم‌کم مسئله ازدواج با خود را با او در میان می‌گذارد.

آن زن پیش پیغمبر می‌آید و از آن حضرت سؤال می‌کند: «چرا شما ازدواج نمی‌کنید؟ الآن دیگر ازدواج برای شما مقتضی است!»

حضرت می‌گویند: «آخر من پول و مالی ندارم و موردی تا به حال نبوده و مسئله‌ای تا به حال نبوده است؛ من با چه کسی ازدواج کنم؟! اولین چیزی که از ما می‌خواهند مهریه است که ما نداریم بدهیم!»

آن زن می‌گوید: «اگر منزل می‌خواهی منزل هست، بیا با کسی ازدواج کن که هم خودش هست، هم منزلش هست، هم اموالش هست و همه امکانات دیگر نیز مهیا است!»

پیغمبر می‌گویند: «او کیست؟» می‌گوید: «خدیجه!»

حضرت خیلی تعجب می‌کنند و می‌آیند این مطلب را با عموی خود حضرت ابوطالب در میان می‌گذارند.<sup>۱</sup>

همه اینها جریانات و اسراری است؛ ما ظاهر قضیه را نقل می‌کنیم ولی اینکه چطور این قضیه به آنجا منتهی می‌شود، اینکه آن یهودی باید پیش حضرت خدیجه بیاید و پیغمبر در آن موقع از آنجا عبور کنند و او آن مسائل را بشنود و بعداً مکارم اخلاق حضرت را از غلامش بشنود و در خواب ببیند، خودش یک حساب و کتاب‌هایی دارد! حتی پسر عموی حضرت خدیجه، که از اهل کتاب بود و به طلسمات و علوم عجیبه و غریبه وارد بود، روزی خدمت حضرت خدیجه می‌آید و می‌گوید:

آنچه را که من دیده‌ام و تحقیق کرده‌ام این است که تو صاحب سعادت

۱. الإتحاف بحب الأشراف، ص ۲۵۰؛ أعيان الشیعة، ج ۱، ص ۲۲۰.

خیلی بزرگی خواهی شد و زن پیغمبری خواهی شد که شرق و غرب عالم را می‌گیرد و او پیغمبر آخرالزمان است!  
و جریان مفصلی دارد... و وقتی که دلائل کار را از او می‌پرسد، ورقه‌ای به حضرت خدیجه می‌دهد و می‌گوید:

این ورقه را در شب در زیر مَتکای خود قرار بده؛ آن کسی که با او ازدواج خواهی کرد به خواب تو می‌آید و به مقصود خود نائل خواهی شد!  
حضرت خدیجه وقتی آن ورقه را در زیر فراش خود قرار می‌دهد، پیغمبر اکرم به خواب او می‌آیند و می‌بیند که صاحب این مقام پیغمبری، همان کسی است که همیشه وی را ملاقات می‌کرده است و در میان همه افراد به «محمد امین» معروف بوده است، و پیامبر را در خواب با چه جلال و چه کمالی می‌بیند!<sup>۱</sup>  
خلاصه، اینها اموری است که اختصاص به آنها دارد و این قضیه راجع به ائمه هم بود و ما می‌بینیم که هدایت‌های خاصی بوده است که مراتب، یکی پس از دیگری انجام می‌شده است تا اینکه این قضیه اتفاق می‌افتاد. جریان ازدواج پیغمبر با حضرت خدیجه هم از این قبیل است و یک مسئله عادی نبود، چنان‌که خود حضرت خدیجه هم یک فرد عادی نبود.

به هر صورت، حضرت ابوطالب به اتفاق برادران خود و سایر اقوام و عشیره به منزل حضرت خدیجه می‌آیند و در آنجا حضرت ابوطالب به اتفاق یکی از بستگان حضرت خدیجه عقد نکاح را می‌خوانند و وصلت صورت می‌گیرد.<sup>۲</sup>  
نکته مورد نظر ما در اینجا این است که:

پس از اینکه عقد خوانده می‌شود، پیغمبر اکرم به سمت منزل حضرت ابوطالب حرکت می‌کند. حضرت خدیجه می‌گوید: «کجا می‌خواهی بروی؟» می‌گوید: «می‌خواهم به منزل عمویم بروم؛ من که از خود خانه و

۱. الأنور فی مولد النبی صلی الله علیه و آله و سلم، ص ۲۴۶.

۲. إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۷۴.



زندگی ندارم!» حضرت خدیجه می گوید: «من کنیز تو هستم!»<sup>۱</sup>

اینکه ما راجع به مقام و موقعیت حضرت خدیجه روایات فراوانی داریم بی خود نبوده و حساب و کتابی داشته است! در آن روز تمام اموال خود را به پیغمبر اکرم می بخشید؛ تمام اموال را!<sup>۲</sup>

اینها از اول که این طور نبودند، گذشت کردند و سیر کردند تا به اینجا رسیدند!

حضرت خدیجه زیباترین زن عرب در قریش بود؛<sup>۳</sup> بنا بر آنچه که در تاریخ داریم: اموال حضرت خدیجه را احدی از قبایل عرب نداشت، و موقعیت آن حضرت در میان تمام قبائل عربستان تک بود!<sup>۴</sup>

آن وقت این زن از تمام اموال خود می گذرد و با چه خطاب عجیبی به پیغمبر می گوید: «الْبَيْتُ بَيْتُكَ وَاَنَا أُمَّتُكَ؛ من کنیز تو هستم، بیت هم بیت توست!»<sup>۵</sup>

بی جهت نیست که پیغمبر اکرم در دوران بعثت و رسالت خود این همه از آن حضرت یاد می کردند. تمام ذکر و فکر پیغمبر، چه در دورانی که در مکه بودند یا هنگامی که در مدینه آمدند، حضرت خدیجه بود. در روایتی از امام صادق علیه السلام دیدم که فرموده اند:

روزی پیغمبر اکرم وارد منزل شدند و دیدند عایشه با حضرت زهرا به تنندی صحبت می کند و می گوید: «چه خبر است؟! تو که این همه ادعای شرافت و فضیلت بر ما داری، این طور نیست! مادر تو هم مثل یکی از زنان

۱. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۴۰.

۲. الأُمالی، شیخ طوسی، ص ۴۶۸:

«إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ: "مَا نَفَعَنِي مَالٌ قَطُّ مِثْلَ مَا نَفَعَنِي مَالُ خَدِيجَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ!"»  
ترجمه: «رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: هرگز مالی مانند مال خدیجه علیها السلام مرا نفع نبخشید!» (محقق)

۳. الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء، ج ۲۱، ص ۴۲۲، به نقل از شجرة طوبی، حائری.

۴. الأُمالی، شیخ طوسی، ص ۴۶۸.

۵. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۴۰.

است؛ مثل ما بود و فضل و برتری بر ما ندارد!»  
 حضرت زهرا ناراحت می‌شوند و گریه می‌کنند، پیغمبر اکرم که این مطلب را می‌شنوند، می‌گویند: «چرا گریه کردی؟» حضرت زهرا کوچک بودند، می‌گویند: «به خاطر مطلبی است که من از عایشه شنیدم!»  
 حضرت غضب می‌کنند و ناراحت می‌شوند، و پیش عایشه می‌آیند و می‌گویند: «چه می‌گویی که خدیجه فضیلت و برتری بر ما ندارد! در وقتی که شما مرا تکذیب کردید، او تصدیق کرد؛ و در وقتی که همه شما به من پشت کردید و من را تنها گذاشتید، او با من همراهی کرد؛ و در وقتی که تمام شما به من کافر شدید، او ایمان آورد!»<sup>۱</sup>

(من از گفتن این مسائل راجع به اوصاف حضرت خدیجه منظوری دارم!)  
 امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

پیغمبر به رسالت مبعوث شد در حالی که بیشتر از دو نفر به دنبال آن حضرت نبود: خدیجه و من!<sup>۲</sup>

تمام افراد، حضرت خدیجه را به جهت متابعت از پیغمبر و ایمان به آن حضرت، ترک کردند. این مسئله آسان نیست!

ما می‌خواهیم یک مسئله را در زندگی خودمان پیاده کنیم، تمام افراد مخالفت می‌کنند و انسان را ترک می‌کنند و می‌گویند: «این شخص از دین خارج شده است! این شخص از وحدت خارج شده است! این هماهنگی و همراهی ندارد و موافق با ما نیست!» و انسان متأثر می‌شود؛ گاهی کار به جایی می‌رسد که حتی ممکن است به واسطه ترک یک خواهر و یا ترک یک برادر، عیال انسان متأثر شود و ناراحت شود و موقعیتش تغییر کند، پرخاش کند و زندگی را بر انسان سخت کند.

نه یک نفر و نه دو نفر، بلکه تمام افراد، حضرت خدیجه را ترک کردند

۱. الخصال، ج ۲، ص ۴۰۴.

۲. نهج البلاغه (عبد)، ج ۲، ص ۱۵۷.

به طوری که وقتی حضرت زهرا به دنیا می‌آید، یک نفر هم برای کمک نمی‌آید!<sup>۱</sup>

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

تمام مشکلاتی که پیغمبر اکرم از این مردم در زمان رسالت می‌کشید، وقتی

به منزل می‌آمد و با حضرت خدیجه مواجه می‌شد، تمام آن مشکلات تخفیف

پیدا می‌کرد و التیام می‌یافت!<sup>۲</sup>

حضرت خدیجه تنها یار پیغمبر در تمام دوران رسالتی بود که در مکه بودند،

تا وفات حضرت خدیجه.

آن وقت این زن چقدر بزرگواریست و چه موقعیتی دارا است که پیغمبر با آن

سعه و با آن کیفیت، وقتی از دست مردم شکایت می‌کند، حضرت خدیجه او را دلداری

می‌دهد که: «مسئله‌ای نیست، مهم نیست، تو بر بعثت و رسالت خود استوار باش،

ملائکه پشتوانه تو هستند!» اینها چیزهایی بود که حضرت خدیجه به پیغمبر می‌گفت!<sup>۳</sup>

پیغمبر اکرم می‌فرمودند:

چهار زن در دنیا آمدند و دیگر کسی مانند آنها نیامد؛ حضرت مریم،

حضرت آسیه، حضرت خدیجه و حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیهن.<sup>۴</sup>

ما خیال می‌کنیم که مسئله فقط نماز خواندن و روزه گرفتن و ذکر و ورد و

نماز شب و گریه و حال است؛ درحالی که مسئله این نیست! مسئله، مسئله گذشت

است و مسئله ایثار و از خودگذشتگی است! این مسئله مهم است.

حضرت خدیجه با آن موقعیت و آن عزت و آن احترامی که میان مردم

داشت، به گونه‌ای که پرده‌هایی که در منزل خود می‌انداخت از طلا بافته شده بود و

پارچه‌هایی که بر روی آن می‌نشست از حریر و دیبا بود، این حضرت خدیجه پیش

۱. روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۴۳.

۲. إعلام الوری، ص ۵۳، با قدری اختلاف.

۳. جهت اطلاع بیشتر از حمایت‌های حضرت خدیجه، رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۲۴۲.

۴. النخصال، ج ۱، ص ۲۰۵.

پیغمبر می‌آید و تمام اموال خود را به پیغمبر می‌بخشد و می‌گوید: «من کنیز تو هستم!» و با آن گرفتاری و مشقت و جریان شعب ابی‌طالب و آن کیفیات سخت و سنگین، ولی باز هم در کنار حضرت صبر می‌کند! پیغمبر هم باید او را در ردیف فاطمه زهرا به حساب بیاورد! آن وقت شما ببینید از این زوج طیب و این خانواده طاهر، چه فرزندی به وجود می‌آید: فاطمه زهرائی به وجود می‌آید! و ببینید که ذراری فاطمه زهرا چه افرادی هستند و امتیاز آنها از بقیه چگونه است!

حضرت سجاد علیه السلام در شام به حضرت خدیجه افتخار می‌کند!<sup>۱</sup> مورّخین می‌نویسند:

ابن‌زیاد قافله را از کوفه به سمت شام حرکت داد؛ هنگامی که قافله به نزدیکی شام رسید، ولوله‌ای در اوضاع پیدا شد، تمام مرغان به صدا درآمدند و حضور اسرا و وجود سرها را احساس کردند! می‌گویند: وقتی یزید این اوصاف را می‌بیند و این احوال را مشاهده می‌کند، شعری می‌خواند و می‌گوید:

لَمَّا بَدَتْ تِلْكَ الْحُمُولُ وَأَشْرَقَتْ تِلْكَ الشُّمُوسُ عَلَى رُبِّ جَيْرُونَ  
نَعَبَ الْغُرَابُ فَقُلْتُ: صِحَّ أَوْ لَا تَصِحَّ فَلَقَدْ فَضَيْتُ مِنَ النَّبِيِّ دِيُونِي!<sup>۲</sup>

«وقتی که این محامل پیدا شد و این سرهایی که مانند خورشید می‌درخشید [بر بلندی مشرف بر قصر جیرون] آشکار شد.

کلاغان و مرغان هوا به صدا و فریاد و به ضجه و ناله درآمدند، پس من به آن کلاغان و مرغان هوا گفتم: شما چه صدا بزیند یا نزنید، من حقاً دیون خودم را از غریم خودم و از پیغمبر بازپس گرفتم!»

منهال بن عمرو می‌گوید:

کاروان اسرا را دیدم که در خیابان‌ها و شوارع دمشق می‌گرداندند درحالی که سرهای شهدا در میان محامل پراکنده شده بود. حضرت ام‌کلثوم هنگامی که قافله به شام رسید، به دنبال شمر ابن ذی‌الجوشن فرستادند و فرمودند:

۱. مناقب آل ابی‌طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۱۶۸.

۲. لواعج الأشجان، ص ۲۱۸.

«ای شمر، سرها را از میان قافله جدا کن تا مردم کمتر متوجه ما بشوند! و ما را از دروازه‌ای ببر که مردم کمتر در آن اجتماع کرده باشند!»  
آن لعین دستور می‌دهد که سرها را در بین محامل پخش کنند و از دروازه ساعات، که محل اجتماع و تردد افراد بود، حرکت دهند!<sup>۱</sup>

منهال می‌گوید:

من با قافله حرکت کردم و در این شوارع سیر می‌کردم، شخصی در جلوی سر ابا عبدالله علیه السلام با صدای بلند سوره کهف را تلاوت می‌کرد، تا به این آیه رسید:

﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾؛<sup>۲</sup> «آیا خیال می‌کنید که اصحاب کهف و رقیم از آیات عجیب ما بودند!»  
تا این آیه از او شنیده شد، دیدم سر مبارک آن حضرت به صدا درآمد و فرمود:  
﴿وَاللَّهِ لَقِصَّتِي أَعْجَبُ مِنْ ذَلِكَ﴾؛ «به خدا سوگند که قصه من از قصه اصحاب کهف عجیب‌تر است!»<sup>۳</sup>

اهل بیت را در مسجد جامع دمشق سکنی دادند، پیرمردی از اهل شام خدمت امام سجاد علیه السلام می‌آید و شروع به شماتت می‌کند: «حمد مخصوص خدایی است که شما را کشت و شهرهای ما را از شما ایمن گردانید و امیرالمؤمنین یزید را بر شما مسلط گردانید!»

امام سجاد علیه السلام می‌فرماید: «ای شیخ، آیا قرآن خوانده‌ای؟»  
می‌گوید: «بله!»

۱. اللّهوف، ص ۱۷۵.

۲. سوره کهف (۱۸) آیه ۹.

۳. الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۵۷۷.

«عَنِ الْمَنْهَالِ بْنِ عَمْرٍو قَالَ: أَنَا وَاللَّهِ رَأَيْتُ رَأْسَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ حِينَ حُومِلَ وَ أَنَا بِدِمَشَقٍ وَ بِيْنَ يَدَيْهِ رَجُلٌ يَقْرَأُ الْكَهْفَ حَتَّى بَلَغَ قَوْلَهُ: ﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾، فَأَنْطَقَ اللَّهُ الرَّأْسَ بِلِسَانٍ ذَرِبَ ذَلِكَ فَقَالَ: "أَعْجَبُ مِنْ أَصْحَابِ الْكَهْفِ قَتْلِي وَ حَمْلِي."»

حضرت می فرماید: «آیا به این آیه رسیده‌ای: ﴿مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ﴾؟<sup>۱</sup>»  
عرض می کند: «بله!»

حضرت می فرماید: «آیا به این آیه رسیده‌ای: ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ، وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ﴾؟<sup>۲</sup>»  
عرض می کند: «بله!»

می فرماید: «آیا به این آیه رسیده‌ای: ﴿وَعَاتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ، وَالْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَلَا تُبْدِرُوا تَبْدِيرًا﴾؟<sup>۳</sup>»  
عرض می کند: «بله!»

فرمودند: «آیا به این آیه رسیده‌ای: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾؟<sup>۴</sup>»  
عرض می کند: «این آیات چه مناسبتی با شما دارد؟!»

۱. سوره حشر (۵۹) آیه ۷. ترجمه:

«و آن بهره و نصیبی که خداوند از اهل بلاد و قریه‌ها به پیامبرش می دهد، اختصاص به خدا و به رسول خدا و به اهل قرابت با رسول خدا و یتیمان و مسکینان و درراه و اماندگان دارد، برای آنکه در میان بی نیازان از شما دست به دست نگردد.» (محقق)

۲. سوره انفال (۸) آیه ۴۱. *انوار الملکوت*، ج ۱، ص ۱۵۵، تعلیقه:

«و بدانید: هرگونه غنیمتی را که به دست آورید، خمس آن برای خدا و برای رسول خدا و برای صاحبان قرابت با رسول خدا است.»

۳. سوره اسراء (۱۷) آیه ۲۶. *نور ملکوت قرآن*، ج ۴، ص ۶۰:

«و ای پیامبر، به اقرباء و ارحامات حَقَّشان را بده! و به فقیر مسکین و ابن سبیل که درراه و امانده و خرجی ندارند، حَقَّشان را بده! و اسراف و زیاده روی مکن!»

۴. سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۳. *انوار الملکوت*، ج ۱، ص ۱۵۶، تعلیقه:

«این است و غیر از این نیست که خداوند خواسته است هرگونه آلودگی و پلیدی را از شما اهل بیت ببرد و شما را به حد اعلای طهارت و قداست و نزاهت برساند.»

در این حال آن حضرت می فرماید: «ای شیخ، والله ما ذوی القربی هستیم! والله ما آن اهل بیتی هستیم که آیه تطهیر درباره ما نازل شده است!»<sup>۱</sup>

آه از آن ساعت که آن بیمار زار	شد به روی ناقه عریان سوار
خضم دون اندر پی آزدنش	پای در زنجیر و غل بر گردنش
هر دم آن بیمار زار دل غمین	با زبان حال می گفت این چنین
کای خدا از بس که در تاب و تبم	جان رسید از شدت تب بر لبم
نه به جز اشک روان دارم دوا	نه به جز خون جگر دارم غذا
همدم جز ناله شب گیر نیست	مونسم جز حلقه زنجیر نیست
غیر کعب نیزه این قوم دون	کس نمی پرسد که: احوال تو چون؟
ای خدا، گریم به حال زار خویش	نالم از بهر تنِ تبار خویش
یا بگریم با فغان و شور و شین	از غم مظلومی بابم حسین
بشنوم آواز کوس اشقییا	یا نوای کودکان بینوا
کس مبادا همچو من زار و علیل	در غل و زنجیر اعدای مُحیل <sup>۲</sup>
من که از تب نیست تاب اندر تنم	غل نهادند از چه رو بر گردنم <sup>۳</sup>

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾.  
بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَنَدْعُوكَ وَنُقَسِّمُكَ وَنَرَجُوكَ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا  
اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ...

۱. اللّهوف، ص ۱۷۷.

۲. لغت نامه دهخدا: «مُحِيل: حيله گر؛ افسون گر.»

۳. خزائن الأشعار، ص ۲۰۸.





مجلس پنجم

ابعاد ملکی و ملکوتی ازدواج پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و

سلم با حضرت خدیجه



أعوذُ باللهِ من الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا  
وَ حَبِيبِ قُلُوبِنَا وَ طَيِّبِ نَفُوسِنَا الْمَصْطَفَى مُحَمَّدٍ  
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومِينَ الْمُكْرَمِينَ  
وَ لَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

قال اللهُ تعالى في مُحكم كتابه:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* وَالضُّحَى \* وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى \* مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى \*  
وَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى \* وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى \* أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى  
\* وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى \* وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى \* فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ \* وَأَمَّا السَّائِلَ  
فَلَا تَنْهَرْ \* وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾<sup>١</sup>

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ \* وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ \* الَّذِي  
أَنْقَضَ ظَهْرَكَ \* وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ \* فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا \* إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا \* فَإِذَا  
فَرَغْتَ فَأَنْصَبْ \* وَإِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ﴾<sup>٢</sup>

١. سوره ضحی (٩٣). ترجمه سوره در ابتدای مجلس اول گذشت. (محقق)

٢. سوره انشراح (٩٤). ترجمه:

«به اسم الله که دارای صفات رحمانیت و رحیمیت است \* آیا ما سینهات را فراح (برای تحمل) ⇨

دیروز راجع به خصوصیات و صفات بارز حضرت خدیجه سلام الله علیها مطالبی عرض شد. مطلب به اینجا رسید که آن حضرت با وجود جمیع امکانات مادی و موقعیت اجتماعی، حاضر به پذیرش وصلت با پیغمبر اکرم شدند در حالی که آن حضرت به نام «یتیم بنی هاشم» معروف بود،<sup>۱</sup> گرچه حضرت از نظر خصوصیات معنوی و مشخصات نفسانی و روحی در میان طوائف و قبائل مشاراً بالبَنان بودند. مسئله حضرت خدیجه در بسیاری از لحظات زندگانی پیغمبر اکرم مورد تذکر قرار می گرفت. در روایتی از امام علی علیه السلام وارد است که فرمودند:

روزی پیغمبر اکرم از حضرت خدیجه یاد می فرمودند. عایشه، یکی از زنان آن حضرت، ناراحت می شود و به آن حضرت پرخاش می کند که: «تا کی از این پیرزن یاد می کنی، در حالی که خدا بهتر از او را به تو داده است؟!»  
پیغمبر ناراحت می شوند و می فرمایند: «در وقتی که شما به من کافر بودید، او به من ایمان آورد؛ و در وقتی که شما از من روی گردانده بودید، او من را تصدیق کرد.»<sup>۲</sup>

این مطلب را اهل تسنن از قول عایشه نقل می کنند که:

عایشه می گفت: «من در تمام مدت عمر خود هیچ گاه بر کسی غیرت نکردم غیر از آن هنگامی که پیغمبر از حضرت خدیجه یادآوری می کرد، فقط در آن زمان بود که نسبت به او احساس حسادت می کردم!»  
پیغمبر دائماً روی مصالح و جهاتی که در نظر داشتند، از او یادآوری می کردند،

﴿بار وحی و رسالت عظیم) نمودیم؟ \* و آیا وزر و بار سنگین (توجه به کثرات) را از تو (به واسطه تابش نور توحید) برنگرفتیم؟ \* آن گرانباری که پشت تو را می شکست! \* ما یاد و آوازه تو را بلند کردیم \* پس به درستی که همراه با عسر و سختی، یسر و آسانی است \* به درستی که همراه با سختی، آسانی است \* و چون فارغ شدی از عبادت به واسطه انجام عبادت های پی در پی، خود را به تعب و مشقت افکن \* و به سوی پروردگارت رغبت کن.﴾ (محقق)

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص ۱۹۰؛ العدد القویة، ص ۱۴۵.

۲. کشف العمة، ج ۱، ص ۵۰۸.

و جا هم داشت و حق هم داشت؛ مثلاً گوسفند ذبح می کردند و برای حضرت خدیجه قربانی می کردند و علناً به زبان می آوردند، و یا برای بستگان و بعضی از افرادی که با حضرت خدیجه در ارتباط بودند می فرستادند؛ و این موجب تحریک زنان نامناسب پیغمبر، مخصوصاً عایشه، می شد.<sup>۱</sup>

خلاصه اینکه پیغمبر اکرم در طول زندگانی خود یاد حضرت خدیجه را همیشه زنده نگه می داشتند.

مسئله ارتباط حضرت خدیجه با پیغمبر و انس و الفتش به اندازه‌ای بود که شاید کمتر بتوان نظیر آن را پیدا کرد؛ اولاً: همان‌طوری که گفته شد، ایشان تمام اموال خود را به پیغمبر می بخشید و خطاب به پیغمبر می گوید: «أنا جاريتك»<sup>۲</sup> من کنیز تو هستم! ثانیاً: در تمام مشکلات با پیغمبر همراهی می کند؛ مشکلات پیغمبر، مشکلاتی عادی نبوده است، مشکلاتی بوده که اگر یک صدم، بلکه یک هزارم آن برای ما اتفاق می افتاد، زندگی ما از بین می رفت!

به این نکات کاملاً توجه داشته باشید! حضرت خدیجه با آن موقعیت خود، می خواهد ازدواجی انجام دهد که باعث سرشکستگی او در فامیل خواهد شد، و اعمام و عموهایش او را از این ازدواج برحذر می داشتند و بر او عیب می گرفتند! همان‌طوری که عرض شد، فقط یک پسر عمو به نام ورقة بن نوفل داشت که چون از علما و بزرگان نصاری بود و اوصاف پیغمبر را در کتب مشاهده کرده بود، حضرت خدیجه را به این کار تحریک می کرد.<sup>۳</sup> سپس چنین زنی با این موقعیت در میان قبیله خود، که تمام بزرگان حاضر بودند ثروت خود را بهای مهریه او کنند، با جوانی ازدواج می کند که فقط یک لباس به تن دارد و بس! برای چه؟ فقط برای خدا! یعنی اگر ما بخواهیم در این زندگی نگاه کنیم، هیچ عاملی برای وصلت

۱. صحیح البخاری، ج ۴، ص ۲۳۰ و ۲۳۱؛ ج ۷، ص ۷۶؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۳۳ و ۱۳۴.

۲. الإصابة، ج ۸، ص ۱۰۳.

۳. شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار، ج ۳، ص ۱۶.

حضرت خدیجه غیر از تقرّب به پروردگار وجود ندارد! تازه اکنون که چنین وصلتی را قبول می‌کند، تمام گرفتاری‌ها و مشقّات و ناراحتی‌ها را در نظر می‌آورد و بر تمام مشکلاتی که بر سر راه پیغمبر است واقف است؛ بارها قبل از زمان رسالت، به خود پیغمبر می‌گفت:

من می‌دانم چه مشکلاتی در پیش داری، و به من خبر داده‌اند که این کفّار تو را اذیت می‌کنند و قریش به تو ایذاء می‌رسانند! بر تو باد استقامت و اینکه دست از مرام خودت برنداری!<sup>۱</sup>

آیا هم چنین زنی پیدا می‌شود؟ مسائل و گرفتاری‌هایی که حضرت خدیجه در زمان رسالت و بعثت پیغمبر متحمّل شد، واقعاً طاقت‌فرسا بود!

تنها مسئله‌ای که باعث شد پیغمبر اکرم این مقدار روی این زوجه خود تکیه کنند و همیشه یاد او را زنده نگاه دارند و از او به خیر یاد کنند، همین مسئله همراهی و همکاری با پیغمبر بود؛ و الاّ او هم می‌شد مانند بقیه زن‌ها که به دنبال کار خود می‌رفتند و به راه خود ادامه می‌دادند، که الآن ذکر خیرشان در تاریخ هست و مسائلشان مطرح است! چرا باید از آنها یاد نشود؟

اگر انسان احساس کند که در راه و مرام صحیحی حرکت می‌کند، دیگر مخالفت کردن با آن مرام معنا ندارد. مسئله حضرت خدیجه اختصاص به آن حضرت ندارد و مشکلاتی که برای آن حضرت اتفاق افتاد و صبر و تحمّل بر آن مسائل و در نتیجه، آن سعه صدر و ثوبه‌ای که پروردگار نصیب آن حضرت کرد، فقط مختص به او که نیست؛ هر کسی که در راه خیر و در راه خدا به قدر طاقت و تحمّل خود، بتواند مُمدّد و مؤیّد دیگری باشد، همین مسائل راجع به او هم خواهد بود.

حالا مطالبی که راجع به آن حضرت است به جای خود، ولی صحبت در این

۱. سیر أعلام النبلاء، ذهبی، ج ۲، ص ۱۱۴؛ تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ۱، ص ۱۱۸ و ۲۳۶.

است که ما از یک طرف خود را مُتقَد و مطیع و متابع شریعت پیغمبر می‌دانیم، و از یک طرف هم هر اشتباهی که بگوییم، از ما سر می‌زند و هر کاری که بخواهیم، انجام می‌دهیم؛ درحالی‌که باید بدانیم اگر فردی قدمی برای رسیدن به مطلوب و رسیدن به هدف برمی‌دارد، باید تأیید بشود.

در خود ما و در میان همین جمع و در میان همین افرادی که در مجالس شرکت می‌کنند و همین‌هایی که خود را مطیع و متقَد به حساب می‌آورند و همین‌هایی که خود را متابعت‌کننده از حق به حساب می‌آورند، شخصی را می‌شناسم که به من می‌گفت:

وقتی که من به زَنَم می‌گویم که پوشیه بزن و نقاب بینداز، مخالفت می‌کند و تمام اقوام او نیز مخالفت می‌کنند؛ درحالی‌که اگر من به این شخص بگویم که بدون چادر بیا بیرون، هیچ‌کس از این فامیل مخالفت نمی‌کند! اگر من به او بگویم که در آن صراطی که اولیای دین حرکت کردند، یک قدم هم حرکت نکن؛ کسی مخالفت نمی‌کند! اما در مسئله‌ای که شخص می‌خواهد یک قدم به سمت شریعت و واقعیت بردارد، از همان‌جا مخالفت آنها شروع می‌شود!

اینها مسائل جزئی است؛ حضرت خدیجه خیلی خیلی بالاتر از اینها بود، و هیچ‌گاه عنق‌ای فکر ما طاقت رسیدن به آن بارگاه و درگاه را ندارد! ولی صحبت در این است که همان ملاکی که برای حضرت خدیجه و آن وصلت وجود داشت، همان ملاک باید در زندگی ما هم پیاده شود.

روزی من به یکی از این دوستان گفتم: علت اینکه ما قدری راجع به این امور از خود مطلبی بیان می‌کنیم و مسئله‌ای عنوان می‌کنیم و روی مکتبی پافشاری می‌کنیم، به این خاطر است که ما به این مکتب رسیده‌ایم! چه کنیم که ما غیر از اینها را در کتب و روایات نمی‌یابیم؟! بیایند برای ما بیان کنند که مسئله غیر از این است، ما نیز دست برمی‌داریم! مگر ما سرمان برای این حرف‌ها درد می‌کند؟! بیایند به ما بگویند: آقا، به این دلیل، این مرام غلط است و این طرز تربیت غلط است و این

طرز زندگی غلط است، ما از این مرام دست برمی داریم و مانند بقیه مردم راحت می شویم، والله راحت می شویم! ولی چه کنیم که به این مطلب رسیده ایم!

وقتی پیغمبر اکرم می فرماید: «هیچ لباسی برای زن زینده تر از شلوار او نیست.»<sup>۱</sup> ما نمی توانیم این مطلب را رد کنیم، حتی اگر مخالفت شود!

وقتی آن شخص نابینا کنار درب خانه حضرت زهرا آمد و آن حضرت از او رو گرفت، پیغمبر اکرم به حضرت زهرا سلام الله علیها می فرماید: «با اینکه نابینا بود چرا رو گرفتی؟» فرمود: «اگر مرا نمی بیند، آیا وجود من و حضور من را هم احساس نمی کند؟!» شاید اگر عطری هم استعمال کرده باشند، حضرت فرموده باشند: «آیا بوی عطر من را هم نمی فهمد؟!»<sup>۲</sup>

اینها مسائلی است که ما به آنها رسیده ایم و در کتب موجود است.

یا وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام به امام حسن علیه السلام می فرماید:

وإن استطعت أن لا یعرفن غیرک فافعل؛<sup>۳</sup> «اگر می توانی کاری کنی که غیر از تو را نشناسند، حتماً این کار را انجام بده.»

اگر این متن در دست ما نبود، ما تمام وسائل راحتی و آسایش خیالی و اوهامی را برای آنها فراهم می کردیم؛ ولی چاره‌ای نیست از اینکه با یک چنین متونی سروکار داریم و اینها در پیش روی ما است!

حالا صحبت در این است اگر ما در اینجا بخواهیم کوتاه بیاییم، پس قضیه ما نیز مثل بقیه می شود! انسان یا باید خودش را با واقعیت و با آنچه که در دست دارد وفق بدهد، و یا اینکه ادعائی نداشته باشد.

حضرت خدیجه سلام الله علیها یک چنین فردی بود که دست از تمام اوهام و

۱. تنبیه الخواطر و نزهة النواظر (مجموعه ورام)، ج ۲، ص ۷۸.

۲. النوادر، راوندی، ص ۱۴.

۳. نهج البلاغه (عبده)، ج ۳، ص ۵۶.



اعتبارات برداشت، فقط برای رضای پروردگار؛ لذا جا دارد که پیغمبر اکرم در تمام ایام عمر از او یاد کند! یاد پیغمبر اکرم از حضرت خدیجه باعث می‌شود که امروز من در این مجلس از او یاد کنم، و نحوه کمالات و صفات ایشان را بیان کنم. آیا پیغمبر بی‌جهت از کسی یاد می‌کند؟! اینکه پیغمبر برای زن از دست داده خود، در سن شصت و پنج سالگی تا آخر عمر گریه کند، روی حساب و کتاب است و بی‌جهت نبوده است!

جابر بن عبدالله انصاری از پیغمبر اکرم روایت می‌کند که:

حضرت فرمودند: «وقتی مرا به معراج بردند، هنگامی که مراجعت می‌کردم به جبرئیل گفتم: حاجتی نداری و کاری با من نداری؟ جبرئیل گفت: از طرف پروردگار و از طرف من به عیالت خدیجه سلام برسان و بگو: «إِنَّ اللَّهَ يُقْرِئُكَ السَّلَامَ!»»

وقتی پیغمبر اکرم این مطلب را به خدیجه فرمودند، حضرت خدیجه اظهار داشت: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّلَامُ وَ مِنْهُ السَّلَامُ وَ إِلَيْهِ السَّلَامُ، وَ عَلَى جَبْرَائِيلَ الْأَمِينِ السَّلَامُ!»<sup>۱</sup>

خدا در شب معراج به پیغمبر اکرم می‌گوید که به خدیجه سلام برسان! کار خدا، کار ارتباط و رابطه و این مسائل نیست! حضرت خدیجه هم زنی بود مثل بقیه زن‌ها، و فردی بود مثل بقیه افراد؛ اما آمد و قدم صدق در این راه گذاشت، لذا همان‌طوری که خداوند در معراج راجع به امیرالمؤمنین علیه السلام به پیغمبر توصیه می‌کند، همان‌طور به حضرت خدیجه هم توصیه می‌کند و سلام می‌رساند.

محمدحسین هیکل، در کتاب حیات محمد مطلبی را نقل می‌کند که تا حدودی این قضیه را روشن می‌کند؛ او می‌نویسد:

پیغمبر در تمام ایام سال مرتب به غار حرا می‌رفتند، اما در ماه مبارک رمضان هر سال، به مدت یک ماه ممتد، به غار حرا می‌رفتند و تمام ماه را در

۱. تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۷۹.

غار حرا بودند، در وقتی که حضرت خدیجه در منزل خودش تنها بود! پیغمبر فقط توشهٔ مختصری با خود برمی داشتند؛ آن وقت حضرت خدیجه هفته‌ای یک بار با پای پیاده می‌آمد و برای پیامبر غذا می‌آورد.<sup>۱</sup>

غار حرا در دو فرسخی مکه و در بالای کوه نور قرار دارد. خداوند قسمت کند به هر کسی که نرفته و آن کسانی هم که مشرف شدند متوالیاً و متواتراً مشرف بشوند و به غار حرا بروند و ببینند که پیغمبر اکرم به کجا و به چه محلی رفته و تا کجا رسیده است! جایگاه پیغمبر اکرم و محل صعود آن حضرت را ببینید که واقعاً: «کار پاکان را قیاس از خود مگیر!»<sup>۲</sup> این غار در وسط کوه و در میان کوه‌هایی قرار دارد که سر به فلک کشیده است و اصلاً رفتن به آنجا مشکل است، چه به برسد به شناسایی آن غار؛ حالا پیامبر اکرم این محل را چگونه پیدا کرده است! بالأخره رفتن به آنجا روی یک حساب‌هایی بوده است! در روایتی دیدم که: «حضرت ابراهیم علیه السلام نیز به همین غار حرا می‌آمد.»

صحبت در اینجا است که حضرت خدیجه هفته‌ای یک بار با پای پیاده می‌آمد و برای پیامبر غذا می‌آورد! برای اینکه پیغمبر را به آن مقامات برساند، برای اینکه پیغمبر به خاطر همین غذا و به خاطر همین توشه، به مکه نیاید. یعنی زحمت تنهایی و جدایی خود از پیغمبر را - با آن علاقهٔ عجیبی که به پیامبر داشت - تحمل می‌کند و یک ماه در منزل می‌ماند، برای اینکه می‌دانست چه مراحل را پیغمبر در پیش دارد و برای رسیدن به آن مراحل، پیغمبر باید به غار برود! متوجه هستید که چه می‌خواهم عرض کنم!

انسان برای رسیدن به آن مراحل باید عزلت اختیار کند و باید در شبانه‌روز خود، فرصتی را برای عزلت در نظر داشته باشد؛ و این خیلی مسئلهٔ مهمی است.

۱. حیات محمد، ص ۹۲.

۲. مثنوی معنوی، میرخانی، جلد اول، ص ۸.

مطالب مفصّلی دربارهٔ عزلت وجود دارد: وجود روایات عدیده‌ای دربارهٔ عزلت و تعارضاتی که بین این روایات هست یا حدیثی که از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که: «وقتی را برای خود در نظر بگیر و در کار خودت و در اعمال خودت فکر بکن!»<sup>۱</sup> و اینکه این حالت باعث می‌شود که جنبهٔ ملکه برای انسان پیدا شود و بقیهٔ اوقات را هم در خودش حل کند؛ اگر انسان این حال را نداشته باشد، مسائلی که در زندگی اتفاق می‌افتد ذهن انسان را به‌طور کامل از قضایا و مسائل حقیقی منحرف می‌کند و دیگر حضور و جمعیتی برای انسان باقی نمی‌ماند. اینها مسائلی است که کم‌وبیش به گوش ما رسیده است.

پیغمبر اکرم برای رسیدن به آن مقام، باید به غار حرا برود، و این پیغمبر با این خصوصیات باید از این زوجهٔ خود جدا شود! توجه می‌کنید؟ پیغمبر باید حتی از حضرت خدیجه با این مقام و موقعیت، جدا شود و در غار حرا بیاید! و اینها مسائلی بود که حضرت خدیجه می‌فهمید و ادراک می‌کرد و برای آنکه پیغمبر را به آن هدف برساند، این مسائل را تحمل می‌کرد.

این یک‌طرف قضیه، و اما طرف دیگر قضیه این است که پیغمبر اکرم در سن بیست و پنج سالگی با حضرت خدیجه ازدواج کردند، در سنی که کوران رشد غرائز انسان است. حضرت خدیجه گرچه صاحب مال، مکت، مقام، موقعیت، اعتبار، شهرت و شئون عدیده بود، ولی در هنگام ازدواج با پیغمبر چهل سال از

۱. الکافی، ج ۱، ص ۴۰:

«عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: "أَفْ لِرَجُلٍ لَا يُفَرِّغُ نَفْسَهُ فِي كُلِّ جُمُعَةٍ لِأَمْرِ دِينِهِ فَيَتَعَاهَدُهُ وَيَسْأَلُ عَن دِينِهِ!"»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمودند: رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: "أَفْ و دورباش از رحمت خدا بر آن کسی که خودش را در هر جمعه برای رسیدگی به امر دینش فارغ و آزاد نگذارد تا ساعتی با فراغت قلب بنشیند و دربارهٔ نفس و احوال و وضعیّت خودش فکر کند که در چه مرتبه‌ای قرار دارد و از مسائل دینی خویش سؤال نماید!"» (محقق)

عمرشان می‌گذشت؛ قطعاً پانزده سال از پیغمبر اکرم مسن‌تر بودند، و قبلاً با دو شوهر ازدواج کرده بودند که هر دو از دنیا رفته بودند.<sup>۱</sup> آن وقت پیغمبری که در سن بیست و پنج سالگی و در کوران غرائز می‌خواهد ازدواج کند، بالأخره پیغمبر هم مانند یکی از افراد و جوان‌ها است، آن‌هم در آن موقعیت عربستان و گرما و مسائل و مقتضیاتی که مختصاً به آن امکانه و آن موقعیات است، با یک زن چهل ساله ازدواج می‌کند! و پانزده سال هم تا بعثت آن حضرت طول می‌کشد، حضرت خدیجه پنجاه و پنج ساله می‌شود! حضرت خدیجه ده سال پس از بعثت از دنیا می‌رود؛ یعنی حضرت خدیجه شصت و پنج ساله بود! پیغمبر اکرم در بیست و پنج سالگی با حضرت خدیجه ازدواج کرده بود، بنابراین سن آن حضرت هنگام وفات حضرت خدیجه پنجاه سال است. دوران شکوفایی و تمتع یک انسان در زندگی زناشویی همین دوران بیست و پنج ساله است؛ آیا غیر از این است؟! از حدود بیست و چهار یا بیست و پنج سالگی شروع می‌شود تا چهل یا چهل و پنج، و نهایتاً تا پنجاه می‌رسد. انسان دیگر از پنجاه سالگی به سرایشی می‌افتد؛ قاعدتاً این طوری است! آن وقت این ازدواج یک ازدواج عادی است؟!

و پیغمبر اکرم تا زمانی که حضرت خدیجه زنده بود عیالی اختیار نکرد؛ یعنی پیغمبر اکرم تا سن پنجاه سالگی که حضرت خدیجه شصت و پنج سال از عمرش می‌گذشت، پیغمبر اکرم به جهت بزرگواری و کرامت حضرت خدیجه، عیالی اختیار نمی‌کند.<sup>۲</sup>

آن وقت این مستشرقین و این معاندین می‌گویند:

پیغمبر یک آدم شهوت‌رانی بود که برای ملک و ریاست اقدام کرد، و به هر جا که رسید زنی گرفت، و به هر طائفه‌ای که رسید دختری گرفت!<sup>۳</sup>

۱. الإتحاف بحب الأشراف، ص ۲۴۹؛ الإصابه، ج ۸، ص ۹۹.

۲. إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۷۵.

۳. جهت اطلاع بیشتر از گفتار مستشرقین، رجوع شود به امام شناسی، ج ۵، ص ۱۲۰.

تعداد زن‌های پیغمبر نه یا یازده و بنا به قولی سیزده تا بوده است،<sup>۱</sup> غیر از آن کنیزهایی که داشتند! آیا پیغمبری که در سن پنجاه سالگی به بعد، ازدواج می‌کند، درحالتی که بهترین امکانات خود را در زمان حضرت خدیجه دارا بود، این پیغمبر این ازدواج را براساس همین مسائل عادی انجام می‌دهد؟! این ازدواج براساس همین مسائل متعارف و متداول صورت می‌گیرد؟! این طور نبوده است؛ یک حساب خاص و مسائل دیگری در کار بوده است، پیغمبر اکرم در افق دیگری بودند و در جای دیگری پرواز می‌کردند، اصلاً ایشان در این عالم نبوده است!

لذا جا دارد که در هم‌چنین وصلتی، در شب ازدواج پیغمبر اکرم با حضرت خدیجه، خداوند متعال به جبرئیل خطاب کند:

ای جبرئیل، به بهشت هبوط کن و یک قبضه از مشک و قبضه‌ای از عنبر و قبضه‌ای از کافور بگیر و بر کوه‌های مکه بیفشان!

نقل می‌کنند: در آن شب تمام اهل مکه می‌گفتند: این چه بوی عطری است که ما می‌فهمیم، این چه بویی است!<sup>۲</sup>

اینها تأثیرات ملکوتی این ازدواج است! اینها تأثیرات عجیبی است، و در بعضی از اوقات برای انسان حالی پیدا می‌شود که به واسطه آن جنبه روحانی، عطری از انسان تراوش می‌کند و فضا را معطر می‌کند؛ آن عطر، عطر بهشتی است که مانند آن در این دنیا وجود ندارد.

آقا شیخ ابوالفضل اصفهانی نقل می‌کند که:

روزی مرحوم آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی به وادی السلام نجف رفته بودند، هنگامی که مراجعت می‌کنند، احساس کردم یک بوی عطر خیلی

۱. الخصال، ج ۲، ص ۴۱۹:

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "تَزَوَّجَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِخَمْسِ عَشْرَةَ امْرَأَةً، وَدَخَلَ بِثَلَاثِ عَشْرَةَ مِنْهُنَّ، وَقَبِضَ عَنْ تِسْعٍ...".»

۲. بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۷۶.

عجیبی از ایشان تراوش می‌کند و متصاعد است! من به دنبال آن عطر حرکت کردم، وقتی که به بازار نجف رسیدند دیدم یک نفر از اعظم نجف و از مراجع تقلید نجف با ایشان صحبت می‌کند و سلام و علیک می‌کند و می‌گوید: «فلانی! دیگر سراغ ما نمی‌آیی!»

ناگهان دیدم آن بوی عطر از بین رفت! آقا سید جمال فوراً به پشت سرشان رو می‌کنند (خب می‌دانستند که این شخص پشت سرشان در حال حرکت است، متها او خیال می‌کرد که ایشان نمی‌بینند) و می‌گویند: «دیدم چطور یک ملاقات و یک صحبت، آنچه را که خدا به انسان داده است، از انسان می‌گیرد!»<sup>۱</sup> تنها یک سلام و علیک مختصر، از انسان می‌گیرد! این عطری که نظیر ندارد، همان جنبه ملکوتی و روحانی ایشان است که به واسطه رفتن در قبرستان و زیارت اهل قبور برای ایشان پیدا شده بود.

به هر صورت، پیغمبر اکرم طبق روایات، مدتی از عمر مبارک خود را در غار حرا می‌گذراندند و غیر از ماه مبارک رمضان، در ایام دیگر سال نیز به غار حرا می‌رفتند تا اینکه در روز بیست و هفتم رجب به رسالت مبعوث شدند، که آن داستان مفصّلی دارد. البته در آن زمان رسم بود که بسیاری از افراد عرب و از متفکرینشان، برای نزدیکی به آلهه و تزکیه نفس، مدتی از عمر خود را در تفکر و در عزلت می‌گذراندند؛ نظیر همان اعتکافی که در میان مسلمین رایج است. آنها به این واسطه دارای یک روحانیت خاصه و مخصوصی می‌شدند و تجرد فی الجمله‌ای پیدا می‌کردند و کارها و اعمال آنها از بقیه افراد، ممتاز و جدا بود. البته آنها موحد نبودند و بت پرست بودند، متها بت را وسیله‌ای برای رسیدن و قرب به پروردگار تلقی می‌کردند. به این عمل آنها «تحنّف» و «تحنّث» گفته می‌شد.<sup>۲</sup> تحنّف: یعنی مستقیم بودن و عبادت

۱. مطلع انوار، ج ۲، ص ۴۱۲.

۲. حیات محمد، ص ۹۲. جهت اطلاع بیشتر از رسم تحنّث اعراب مکه، رجوع شود به السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۲۵۱؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۰۶؛ السیره النبویه، ابن کثیر، ج ۱، ص ۳۹۰؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۱۰۵.

پروردگار را مستقیم انجام دادن و صحیح انجام دادن؛ تحنّث نیز به معنای تعبّد است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ﴾<sup>۱</sup> «اینها امر نشدند مگر

اینکه عبادت پروردگار را بکنند درحالی که حنیف هستند.»

﴿مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾<sup>۲</sup>

حنیف: یعنی کسی که بر صراط مستقیم است و راهش راه مستقیم است.

یکی دیگر از خصوصیات بارز پیغمبر اکرم این بود که در تمام ایام قبل از رسالت، مطلبی نخوانده بودند و کتابتی انجام نداده بودند. در این زمینه روایات عدیده‌ای است:

در روایتی از امام صادق علیه السلام است که وقتی از حضرت راجع به این آیه شریفه: ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ﴾<sup>۳</sup> سؤال می‌کنند که چرا پیغمبر را اُمّی می‌نامیدند؟ حضرت فرمودند: «چون از اُمّ القریّ بود.»<sup>۴</sup>

اُمّ القریّ: یعنی مادر قریه‌ها؛ و آن بهترین مکان و بهترین جایی را که در امکان وجود دارد، اُمّ القریّ می‌گویند. چون پیغمبر اکرم از اُمّ القریّ بود، لذا خدا پیغمبر را اُمّی خطاب می‌کند:

۱. سوره بینه (۹۸) آیه ۵.

۲. سوره آل عمران (۳) آیه ۶۷. ترجمه:

«حضرت ابراهیم یهودی و نصرانی نبود، ولیکن بر دین حنیف بود (دینی که براساس حق، استوار و پابرجا است) و مسلمان بود، و از مشرکین نبود.» (محقق)

۳. سوره جمعه (۶۲) آیه ۲.

۴. تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۳۱:

«عن علی بن أسباط قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام: لم سمى النبي الأُمّی؟ قال: «نسب إلى مكة، وذلك من قول الله: ﴿لَتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا﴾\* و اُمّ القریّ مکه، فقیل: «أُمّی» لذلك.»

\* سوره شوری (۴۲) آیه ۷.

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾<sup>۱</sup>

امام صادق علیه السلام در روایت دیگری می فرماید:

پیغمبر می خواندند، ولی نمی نوشتند.<sup>۲</sup>

مسئله خواندن و نوشتن پیغمبر، برخلاف آن چیزی است که در میان عوام ما شایع است مبنی بر اینکه آن حضرت تا آخر عمر، نه چیزی نوشتند و نه چیزی خواندند. قول صحیح این است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم می نوشتند و هم می خواندند؛ منتها قبل از زمان بعثت، از پیغمبر کتابتی دیده نشد، و به همین دلیل آیه شریفه وارد است:

﴿وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لِأَنَّكَ لَمُطْلُونَ﴾<sup>۳</sup>

«ای پیغمبر، تو قبل از اینکه به رسالت برسی و ما به تو کتاب بدهیم، کتابی نخواندی و با دست خودت مطلبی ننوشتی؛ اگر این کار را انجام می دادی،

۱. سوره جمعه (۶۲) آیه ۲. *انوار الملکوت*، ج ۲، ص ۳۶:

«اوست آن خدایی که در میان مردمان درس نخوانده، برانگیخته است پیامبری را از خود آنها تا آیات خدا را بر آنها تلاوت کند و آنها را نمو و رشد بدهد و تعلیم کتاب و حکمت کند؛ و به تحقیق که قبل از آمدن این پیغمبر، آنها در گمراهی آشکاری فرو رفته بودند.»

۲. *علل الشرائع*، ج ۱ ص ۱۲۵:

«عن أبي عبد الله عليه السلام قال: "كان مما من الله عز وجل على رسول الله صلى الله عليه وآله أنه كان يقرأ ولا يكتب؛ فلما توجه أبو سفيان إلى أحد، كتب العباس إلى النبي فجاءه الكتاب وهو في بعض حيطان المدينة، فقرأه ولم يخبر أصحابه، وأمرهم أن يدخلوا المدينة، فلما دخلوا المدينة أخبرهم."»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمودند: از جمله مسائلی که خداوند بر رسول خدا منت گذارد و کرامت بخشید آن بود که حضرت می خواندند ولی نمی نوشتند. وقتی ابوسفیان قصد آمدن نمود، عباس عموی پیغمبر، نامه ای به حضرت نوشت. چون نامه به حضرت رسید حضرت بیرون مدینه بودند، نامه را خواندند ولی چیزی به اصحاب نگفتند و آنان را امر نمودند که داخل مدینه شوند، وقتی وارد شدند آنها را از مضمون نامه با خبر نمودند.» (محقق)

۳. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۴۸.



آنها می گفتند که این کتاب نوشته خودت است و انشاء و انشاد خودت است.»  
بزنی نقل می کند:

وقتی از امام جواد علیه السلام سؤال می شود که معنای اُمّی، که خداوند به پیغمبر اکرم خطاب می کند، چیست؟ امام جواد می فرماید: «ما یقولُ النَّاسُ؛ مردم در این زمینه چه می گویند؟ (یعنی اهل تسنن و مردم راجع به اُمّی چه نظری دارند؟)»

راوی می گوید: خدمت حضرت عرض کردم که مردم می گویند: منظور از اُمّی این است که پیغمبر اکرم سوادى نداشت، نه کتابتی می کرد و نه نوشته ای می خواند!

حضرت فرمودند: «كَذَّبُوا، عَلَيْهِمُ لَعْنَةُ اللَّهِ؛ "آنها دروغ می گویند، خداوند آنها را لعنت کند!" چطور پیغمبر نمی خواند و نمی نوشت؟! به خدا قسم، پیغمبر به هفتاد و دو زبان، یا هفتاد و سه زبان قرائت می کرد و می نوشت!»<sup>۱</sup>  
منظور حضرت این است که پیغمبر به تمام زبانها اطلاع و آشنایی داشت. روایت دیگری از امام جواد علیه السلام به همین مضمون با طریق دیگری روایت شده است.<sup>۲</sup> و نیز از امام صادق علیه السلام روایت است که حضرت فرمودند:

پیغمبر اکرم قبل از بعثت نمی نوشت ولی می خواند و قرائت می کرد.<sup>۳</sup>  
اینکه بعضی از مستشرقین می گویند:

پیغمبر اکرم در سفرهایی که به شام داشت و در مسیر تجارت با محامل خدیجه، به واسطه ملاقات و تردد در دیر راهب، آن راهب نصرانی سواد را به پیامبر آموزش داد.<sup>۴</sup>

۱. بصائر الدرجات، ص ۲۲۵.

۲. همان، ص ۲۲۶.

۳. علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۲۶.

۴. پیامبر اُمّی، شهید مطهری، ص ۱۹ - ۲۱؛ نبوة فی الفكر الاستشراقی، الخضر شایب، ص ۲۷ و ۲۸ و ۳۹.

همه این مطالب خرافات و باطل است، و پیغمبر اکرم می‌خواند ولی قبل از زمان بعثت، کتابی نمی‌نوشت:

﴿إِذَا لَأَرْتَابَ الْمُطْلُونِ﴾<sup>۱</sup>؛ «آنها شک می‌کردند.»

در همین جا سید مرتضی - که از بزرگ‌ترین علمای امامیه است - می‌فرماید: جمع بین روایاتی که می‌گوید: «پیغمبر اکرم نمی‌خواند» و روایاتی که می‌گوید: «پیغمبر اکرم می‌نوشت و قرائت می‌کرد»، این است که: قبل از زمان بعثت، پیغمبر اکرم می‌خواند ولی کتابت نداشت؛ ولی پس از زمان بعثت، این اتفاق می‌افتاد که پیغمبر اکرم کتابی را می‌نوشت. و شاهد بر این مطلب، مسائلی ذکر می‌کند.<sup>۲</sup>

دیروز عرض شد که: مطالبی که راجع به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاتَّفَقَ مِیْ اَفْتَدِ وَ اَنْ هِدَايَتِ هَايْ خَاصَّةِ اِيْ كِهْ مَخْتَصَّ بِهْ حَضْرَتِ اسْتِ، بِا اَنْچِهْ كِهْ مَا دَرِ دَسْتَرَسْ دَارِيْمْ اَز اَيْنَكِهْ عِلْمِ اَنْبِيَا وَ عِلْمِ پِيغمبرِ اَكْرَمِ وَ ائِمَّةِ مَعْصُومِيْنَ سَلَامِ اللهُ عَلَيْهِمْ اَجْمَعِيْنَ، عِلْمِی لَدُنِّيْ اسْتِ، وَ بِهْ وَاَسْطَةُ اَنْ عِلْمِ بَرِ جَمِيْعِ مَا كَانَ وَ مَا يَكُوْنُ اَطَّلَاعِ وَ اِحَاظِهْ دَارَنْدِ؛<sup>۳</sup> جمع بين این دو مطلب چگونه است؟

به عبارت دیگر: سؤال این است که پیغمبر اکرم با وجود اینکه عالم بر همه علوم بود، چگونه به مطلبی توجه و میل پیدا می‌کردند، درحالی‌که ظاهراً اطلاعی و توجهی به آن مسئله نداشتند؛ جمع این دو مسئله چگونه است؟

تمام علوم که خداوند متعال به واسطه افاضه و عنایت خود به معصومین علیهم السلام عنایت می‌کند، علمی است که به واسطه نفس آن امام معصوم علیه السلام برای آن معصوم تجلی کرده و جلوه پیدا می‌کند.

۱. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۴۸.

۲. رسائل الشریف المرتضی، ج ۱، ص ۱۰۴ - ۱۰۸.

۳. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۲۶۰، بابُ اَنَّ الْأئِمَّةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ يَعْلَمُونَ عِلْمَ مَا كَانَ وَ مَا يَكُوْنُ وَ اَنَّهُ لَا يَخْفَى عَلَيْهِمُ الشَّيْءُ، صلوات الله عليهم.

تمام آنچه را که ما در اینجا فرامی‌گیریم و می‌آموزیم، علمی ذهنی و علمی اکتسابی است؛ یعنی مطلبی را که می‌شنویم یا در کتابی می‌خوانیم، آن را به ذهن می‌سپاریم و بعد از آن استفاده می‌کنیم. هنگامی که مورد استفاده قرار می‌گیرد، به آن اندوخته ذهنی توجه می‌کنیم؛ و هنگامی که مورد استفاده قرار نمی‌گیرد یا ذهن ما به مطلب دیگری اشتغال دارد، آن مطلب در همان ذخیره ذهن ما مخفی و مختفی است و ما اطلاعی بر او نداریم.

اما علوم ائمه این‌طور نیست. علمی که پروردگار متعال به ائمه علیهم‌السلام عنایت می‌کند، علوم‌ی‌شرابی و‌ی‌اشراقی است؛ یعنی نفس امام به واسطه اتصال به مبدأ، علم را از آن مبدأ فیض می‌گیرد و اخذ می‌کند. علوم امام علیه‌السلام مانند علوم ما علمی اکتسابی نیست که در دریچه ذهن ما و در اندوخته ذهن ما متراکم شود، و وقتی که بخواهیم استفاده کنیم آن مطلب را به ذهن بیاوریم، و در وقتی که نخواهیم استفاده کنیم آن علم به‌طور مندمج و مجمل در ذهن ما باقی بماند. علم امام علیه‌السلام این‌طور نیست که این علوم در ذهن او و در نفس او جمع شده باشند، که هر وقت بخواهد، از آن استفاده کند و هر وقت نخواهد، استفاده نکند؛ بلکه یک علم بیشتر نیست و آن، علم پروردگار است؛ یک اندوخته و یک ذخیره بیشتر نیست و آن، ذخیره و اندوخته پروردگار است؛ منتها به واسطه اتصال عملی و به واسطه انجام دادن عملی و متصل کردن نفس به آن مبدأ و معدن عظمت و علم پروردگار، آن علم در ذهن و در نفس مادی و ملکی امام علیه‌السلام نزول پیدا می‌کند.

نفس مبارک امام از لحاظ ولایت و سیطره بر جمیع ما کان و ما یکون، در عالم ملکوت واجد آن علم است؛ ولی همین امام هنگامی که با ما صحبت می‌کند و هنگامی که به کاری مشغول است و هنگامی که نمی‌خواهد از آن علم استفاده کند و نمی‌خواهد در ذهن خود واجد آن علم باشد، چه بسا از آنچه در نفس او می‌گذرد غافل است!

مرتبه نفس امام و نزول نفس در عالم ملک، با احاطه و سیطره و ولایت او بر ملکوت متفاوت است، اینها مراتبی به‌دنبال هم است. بنابراین ممکن است که پیغمبر

اکرم در همان حال قبل از بعثت، بر جمیع عوالم و بر تمام علوم، احاطه و اطلاع داشته باشد؛ منتها هنوز نفس مبارک آن حضرت به واسطه نزول در عالم ملک، اتصال به آن نفس قدسی ملکوتی پیدا نکرده باشد. البته در بعضی از لحظات به واسطه عنایت پروردگار، آن اتصال با آن نفس ملکوتی ایجاد می‌شود و در بقیه اوقات آن اتصال وجود ندارد؛ یعنی با مردم صحبت می‌کند و رفت و آمد می‌کند و تکلم می‌کند، درحالی‌که بر آن علوم و اسرار اطلاعی ندارد. «اطلاع ندارد» یعنی هنوز از آنجا نگرفته است و هنوز به آن مرتبه مافوق ملکی و مرتبه ملکوتی نفس ایشان، دسترسی پیدا نکرده است. گاهی عنایت پروردگار موجب می‌شود تا دسترسی پیدا کند و مطالبی را بیان کند، اما در غیر از این موقع به واسطه مصالح و جهات عدیده‌ای، در مرتبه نفس ملکی و تنزل ملکی خودش وجود دارد و از آن مطالب اطلاعی ندارد.

بنابراین به واسطه سلسله مراتب نفس و اینکه آن علوم، علوم اکتسابی نیست و تمام اینها علوم اشراقی است، احاطه پیغمبر اکرم و ائمه معصومین علیهم السلام و احاطه انبیائی که به مقام واجدیت اسماء و صفات رسیده‌اند، به واسطه صعود خود به آن علم، بهره می‌گیرند و به واسطه عدم صعود خود به آن علم، اطلاعی ندارند. ما برای یادآوری و به خاطر آوردن یک مسئله باید به نفس خود رجوع کنیم و فکر کنیم و باید اعمال رویه‌ای به خرج دهیم و به خود فشار بیاوریم تا مطلبی را که سال‌ها از ذهن ما مخفی است، در ذهن خود حاضر کنیم؛ ولی ائمه و انبیائی که واجد صفات کمالیه پروردگار هستند، این عمل ما را به واسطه اتصال نفسانی خود به مرحله مافوق انجام می‌دهند.

بنابراین در بسیاری از موارد که ما می‌بینیم امام علیه السلام می‌فرماید که:

من بر جمیع علوم اطلاع دارم.<sup>۱</sup>

و در بعضی از موارد امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون احاطه اهل بیت علیهم السلام بر جمیع علوم رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱۶-۱۷، ص ۳۱۸، ذیل عنوان: «منصور از آن حضرت می‌خواهد که علومش را انکار کند».

این مردم خیال می‌کنند که ما عالم به غیب هستیم، در حالی که من به دنبال کنیزم می‌گشتم و در خاطر نداشتم که در کجاست!<sup>۱</sup>

جمع این مسئله به این نحو است که: در آن زمانی که امام معصوم علیه السّلام بخواهد از آن علم استفاده کند و اطلاعی بر آن علم داشته باشد، نفس خود را از جنبه مُلکی بیرون می‌آورد و جنبه ملکوتی به آن می‌دهد و به واسطه اتّصال جنبه ملکی به جنبه ملکوتی، آن علم در نفس ملکی آن حضرت ظهور و بروز پیدا می‌کند؛ ولی در آن مواردی که امام علیه السّلام به واسطه خواست و مشیّت خود نمی‌خواهد که بر آن علم اطلاع پیدا کند، حضرت آن جنبه ملکی نفس را که در مرحله نازلی قرار دارد، به حال خود باقی می‌گذارد، در حالی که حضرت در همان حال، جامعیت بین مُلک و ملکوت را دارد؛ و این از عجائب است!

عجب در این است که امام علیه السّلام به واسطه ولایت و مقام جامعیت، نه تنها از آن جنبه ملکوتی غفلت ندارد، بلکه به واسطه جامعیت، در عین حال که جامع آن نفس ملکوتی است و آن نفس را در خودش می‌یابد، در همان حال، جنبه مُلکی مسئله در نفس امام مطرح است؛ لذا ما می‌بینیم که تمام خصوصیات حسنه نفس ملکی در وجود امام علیه السّلام با حفظ جنبه ملکوتی وجود دارد، و این همان مسئله «جامعیت» است. ممکن است انسان به واسطه ارتقاء به مرحله ملکوتی، جنبه ملکی را از دست بدهد؛ و یا به واسطه هبوط و نزول در عالم دنیا و ملک، جنبه ملکوتی را از دست می‌دهد.

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم<sup>۲</sup>  
می‌فرماید: من در جنبه ملکوتی و در عالم علوی بودم، و به جنبه مُلکی نزول داده شدم؛ از آنجا دیگر خبر ندارم! تا وقتی که ما در این مسئله گرفتاریم، از ملکوت خبر

۱. الکافی، ج ۱ ص ۲۵۷.

۲. دیوان حافظ (پژمان)، غزل ۳۶۲.

نداریم؛ اگر انسان به واسطه عروج، به جنبه ملکوتی صرف برسد، از مُلک خبر ندارد. نکته مهم در مسئله «جامعیّت در وحدت و کثرت» این است که نفس انسان به واسطه صعود و نزول پس از صعود و واجدیّت جمیع عوالم، واجد جمیع عوالم ملکوتیه و مُلکیّه خواهد بود، به نحوی که در آن واحد هم جنبه ملکوتی در انسان وجود دارد و هم جنبه ملکی؛ منتها انسان با حفظ جنبه ملکوتی، از مقتضیات و از لوازم و تبعات و شرائط و حدود و قیود عالم ملک هم بهره مند می شود.

لذا می بینیم امام علیه السّلام یا اولیائی که به مقام جمعیّت رسیده اند، با مردم صحبت می کنند، رفت و آمد می کنند، کارهایی را که مربوط به عالم دنیاست انجام می دهند و در عین حال، آن جنبه ملکوتی را در خود حفظ می کنند. منتها اگر بخواهند به آنجا عروج کنند، می توانند؛ یعنی در عین حال که واجد آن جنبه ملکوتی هستند، ذهن خود و نفس ملکی خود را که لازمه صحبت و تردّد و رفت و آمد و حشر و نشر با افراد این جامعه است، از این موقعیّت می گیرند و به آنجا متّصل می کنند؛ یعنی اتّصال نفس ملکی به ملکوتی، با حفظ جنبه ملکوتی خواهد بود.

لذا در عین حال می بینیم که پیغمبر اکرم و ائمّه علیهم السّلام واجد جمیع علوم اوّلین و آخرین هستند - بلکه مطلب بالاتر از اینها است - و در عین حال می بینیم که آن حضرات در سنّ طفولیت و حتّی پس از بعثت و امامت، کارهایی انجام می دادند که اظهار بی اطلاعی می کردند و چه بسا خبر می دادند که ما از این موضوع خبر نداریم و مطلع نبودیم! همه اینها به خاطر جنبه نزولی آن نفس ملکی پیغمبر اکرم و ائمّه علیهم السّلام است.

سید مرتضی در اینجا مطالبی را نقل می کند که حاکی از این است که: بلا تردید پیغمبر اکرم در زمان حیات خود، قطعاً قبل از بعثت قرائت می کرد، و همین طور پس از بعثت، پیغمبر اکرم می نوشت. یکی از شواهدی که ذکر می کند همین قضیه است که می گویند:

هنگامی که پیغمبر اکرم در بستر وفات افتاده بود و اصحاب به دور آن

حضرت جمع شده بودند، حضرت فرمود:

«قلم و کاغذی بیاورید تا برای شما بنویسم چیزی را که پس از من به واسطه آن هیچ گاه دچار جهل و مشقت نشوید!»

(و این حکایت از این می‌کند که پیغمبر اکرم می‌نوشتند.)

عمر در اینجا مخالفت کرد و فهمید که پیغمبر اکرم منظورشان چیست و چه می‌خواهند بنویسند، گفت: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ؛ این مرد هذیان می‌گوید!»<sup>۲</sup>

پیغمبر اکرم تمام مطالب را می‌دیدند و متوجه بودند که بر سر اهل بیت آن حضرت و بر سر فرزندان آن حضرت چه خواهد آمد، و این مردم و منافقین برای ایذاء اهل بیتشان چه خواب‌هایی دیده‌اند!

امام صادق علیه السلام در روایتی فرمودند:

پیغمبر در تمام مدت عمر هیچ گاه به لهو و لعب نپرداخت، در تمام مدت قبل از رسالت حتی با اطفال هم به لهو و لعب نپرداخت! درحالی‌که جوان‌های مکه به بازی‌های لهو و لعب مشغول بودند، پیغمبر اکرم از آنها دوری می‌گزید؛ و هنگامی که پیغمبر طفل بود، بازی‌هایی با بچه‌ها انجام می‌داد که لهو و لعب نباشد.<sup>۳</sup>

[در تاریخ] داریم که:

جوان‌های مکه قماربازی می‌کردند، ولی پیغمبر داخل در قمار آنها نمی‌شد، آن ملک نهی می‌کرد و نمی‌گذاشت تا داخل شود؛ و اصلاً به سراغ لهو و

۱. الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف، سید ابن طاووس، ج ۲، ص ۴۳۲۷؛ الرسالة السعدیة، علامه حلّی، ص ۷۹؛ نهج الحق و كشف الصدق، ص ۳۳۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۵۳۵؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۷۶. جهت اطلاع بیشتر پیرامون روایت «قلم و قرطاس» رجوع شود به امام شناسی، ج ۸، ص ۱۴۴ - ۱۴۹.

۲. رسائل الشریف المرتضی، ج ۱، ص ۱۰۴ - ۱۰۸. هم‌چنین رجوع شود به أوائل المقالات، شیخ مفید، ص ۴۰۵.

۳. الکافی، ج ۱، ص ۲۷۲ و ۲۸۵؛ بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۴۴۷ و ۴۵۴.

لعب نمی‌رفت.<sup>۱</sup>

جابر بن عبدالله از پیغمبر اکرم نقل می‌کند که فرمودند:

هیچ‌گاه در ایام طفولیت و قبل از رسالت، لهُو و لعبی را ندیدم الا اینکه آن

لهُو و لعب در نظر من زشت و ناپسند آمد.<sup>۲</sup>

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

پیغمبر با اطفال مگه بازی می‌کرد، اما بازی او بازی لهُو و لعب نبود.

از امام رضا علیه السلام روایت است که فرمودند:

هنگامی که اسرا را به مجلس یزید آوردند، یزید دستور داد تا سر مبارک

امام حسین علیه السلام را آوردند و درون طشتی قرار دادند و در آن‌حال،

مشغول خوردن شراب و بازی شطرنج بود؛ هنگامی که بر حریف خود

غلبه می‌کرد سه پیاله شراب می‌خورد و بقیه آن را روی سر آن حضرت و

در کنار همان طشت می‌ریخت.

سپس حضرت می‌فرمایند:

بر شیعیان ما باد که شراب نخورند و شطرنج بازی نکنند!<sup>۳</sup>

منهال بن عمرو در روایت مفصلی می‌گوید:

در یکی از محله‌های شام عبور می‌کردم که دیدم صدای ضجّه و ناله از آن

محل به گوش می‌رسد، حرکت کردم و آمدم، دیدم صدای گریه از زن‌ها

بلند است! حضرت سجّاد را دیدم که به عصایی تکیه کرده‌اند و از دو پای

آن حضرت خون جاری است، جلو رفتم و عرض کردم: یا ابن رسول‌الله،

حال شما چگونه است؟

حضرت فرمودند: «چگونه باشد حال کسی که اقرباء او را به قتل رساندند

۱. فروغ‌ابدیت، ج ۱، ص ۲۰۰.

۲. ینابیع الموده، ج ۱، ص ۶۶؛ نهج الحق و کشف الصدق، ص ۱۵۱، تعلیقه؛ مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۴۱۴.

۳. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۲.



و زنان و فرزندان را به اسیری به این طرف و آن طرف می‌برند؟!»  
 سپس فرمودند: «عرب بر عجم افتخار می‌کند که پیغمبر از ایشان است،  
 قریش بر عرب افتخار می‌کند که پیغمبر از میان ما است، درحالی‌که  
 فرزندان او را به قتل می‌رسانند و مانند اسیران ترک و دیلم از این طرف به  
 آن طرف با غل و زنجیر می‌برند!»<sup>۱</sup>

در این موقع صدای ناله و فریاد بلند شد، حضرت فرمودند: «آیا صدای  
 ضحجة اهل بیت پیغمبر را نمی‌شنوی؟! ما را در مکانی جا داده‌اند که سقفی  
 ندارد و شدت آفتاب در روز، طاقت و توان ما را برده است!»

شد چو در شام اختران برج دین	آسمان گفتی فرو شد بر زمین
بسته ره حزب شیاطین از هجوم	بر سنان سرها درخشان چون رجوم
شامیان بر دست و پا رنگین خضاب	چهره خون‌آلوده آل بو تراب
خواجۀ سجّاد و آن فخر کبار	همچو مصحف در کف کفّار خوار
شهر شام و عترت پاک رسول	در اسار زاده هند جهول
خواجۀ سجّاد و در ذلّ قیود	چون مسیحا در کلیسای یهود
خواجۀ سجّاد و سبط مستطاب	کرد با آن دل‌سیه روی عتاب
گفت: ویحک، ای سیه‌بخت جهول	هین گمانت چیست در حقّ رسول
گر ببیند با چنین حال عجیب	بالله این مستورگان بی‌حجیب؟
وه چه گویم من زبانم بسته باد	خامۀ خون‌بار من اشکسته باد
که چه رفت از ضربتِ چوب جفا	زان سپس بر بوسه‌گاه مصطفی <sup>۲</sup>

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾.  
 بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقَسِّمُكَ وَ نَرَجُوكَ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا  
 اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ...

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۱۶۹؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۴۹.

۲. آشکده تیر، ص ۹۳.



مجلس ششم  
آغاز رسالت و امر به تبلیغ و ترویج اسلام



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ قُلُوبِنَا وَطَبِيبِ نَفُوسِنَا  
أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ، مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ \* قُمْ فَأَنْذِرْ \* وَرَبِّكَ فَكْبِيرٌ \* وَثِيَابَكَ  
طَهَّرْ \* وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ \* وَلَا تَمُنْ تُسْتَكْبِرُ \* وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ﴾<sup>۱</sup>.

خداوند خطاب به پیغمبر می فرماید:

﴿وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَأَرْتَابَ الْمُبْطِلُونَ﴾<sup>۲</sup>.

---

۱. سوره مدثر (۷۴) آیات ۱ - ۷. ترجمه:

«به اسم الله که دارای دو صفت رحمانیت و رحیمیت است \* ای ردا به خود پیچیده، برخیز و پیام  
انذار و بیم از هلاکت و نیستی را به قوم خود ابلاغ نما \* و پروردگارت را تکبیر گوی و به بزرگی یاد  
کن \* و لباس (عمل) خویشتن را (از هر آلودگی و زشتی) پاک کن و مصون بدار \* و از پلیدی‌ها  
دوری نما! \* و (بعد از امتثال این اوامر) بر کسی منت مگذار، درحالی که عمل خود را بزرگ و بسیار  
بینی و نسبت به آن دچار عجب شوی! \* و در راه پروردگارت صبر پیشه کن!» (محقق)

۲. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۴۸.

«قبل از بعثت و رسالت، کتابی قرائت نمی‌کردی و مطلبی نمی‌نوشتی؛ چون ممکن بود راه شبهه و ریب برای کسی باز شود و در رسالت و بعثت تو شک و تردید داشته باشند.»

یکی از خصوصیات قرآن کریم و کتاب آسمانی اسلام این است که: کتابی محکم است که دست هیچ باطلی به آن راه ندارد و از گزند تمام شوائب به دور است.

قرآن کریم کتابی است که خداوند او را برای تمام افراد، حجّت و دلیل و معجزه قرار داده است؛ یعنی این معجزه پیغمبر به نحوی است که اگر یک فرد در هر مرتبه و در هر موقعیتی به این کتاب رجوع کند، برای راهنمایی و حجّیت و دلالت کافی است. ولی سنت انبیای سلف و رسالت پروردگار بر این قرار گرفته است که از نقطه نظر تفاوت آرا و افکار و علوم، دلیل و حجّت برای راهنمایی آنها را بر حسب اختلاف افراد بفرستد. در روایات از ائمه علیهم السلام داریم که فرمودند:

اگر هیچ دلیل و معجزه‌ای با پیغمبر اکرم نبود (اعمّ از انشقاق قمر، تکلم درخت با آن حضرت، شهادتین ریگ‌ها و حیوانات و سایر معجزاتی که از آن حضرت مشاهده می‌کردند) خود قرآن به تنهایی کافی بود.<sup>۱</sup>

و این حکایت از یک مطلب دقیق و عمیقی می‌کند که ما این مطلب را باید در وجود خودمان پیاده کنیم و آن این است که: آیا برای حجّیت و دلالت به حق باید متوسّل و متمسک به امور حسّی بود و انسان از راه حس، به حقیقت و باطن دلالت شود؟ یا اینکه خود باطن و واقعیت فی حدّ نفسه ظاهر و روشن است؟ اینکه تمام امت پیغمبر پس از وفات آن حضرت از دین برگشتند<sup>۲</sup> و به

۱. رجوع شود به مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۵۲، ذیل تفسیر سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۵۱: ﴿أَوَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ أَنَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ﴾.

۲. الاختصاص، ص ۶.

فرمایش حضرت زهرا سلام الله علیها گوساله پرست شدند،<sup>۱</sup> علتش این بود که آنان از راه حس به واقع و معنویت پیغمبر دلالت پیدا کرده بودند. واقعیت و حقیقت با خود پیغمبر اکرم مشهود و ظاهر است. اما اگر انسان بخواهد به واسطه دیدن و شنیدن معجزات و به واسطه حواس به واقعیت راه پیدا بکند، رتبه و مرتبه او در همین محدوده باقی می ماند؛ و چه بسا بعد از گذشت از این مرحله به واسطه اینکه از مرحله حواس عبور نکرده است و نفس او در این مرحله تخمیر شده است، با دیدن حوادثی و گذشت جریاناتی دوباره به همان حالت اولی و به همان مرتبه برگردد!

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ أَلْقَلْبُكُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾.<sup>۲</sup>

«پیغمبر فرستاده ای از ناحیه پروردگار است. آیا باید به این منوال باشد که اگر بمیرد یا کشته بشود شما به عقباب و آن جریانات و حالات اولای جاهلیت باز گردید؟!»

لذا از نقطه نظر اینکه همین افراد نمی توانند به واسطه آن نور باطن و بصیرت به آن واقعیت دسترسی پیدا کنند، خداوند متعال برای راهنمایی اینها امور حسّی مشاهده را به عنوان معجزه و دلیل قرار می دهد؛ و الا خود کتاب مبین و خود قرآن مجید و خود کلام پیغمبر به تنهایی برای هدایت و دلالت کفایت می کند!

اگر در خود قرآن تدبّر بنماییم، اعجاز این کلام الهی از خود تدبّر در قرآن روشن می شود. آن وقت سعه ادراک ما نسبت به واقعیت، با آن افرادی که بخواهند از نقطه نظر حواس به این واقعیت برسند، خیلی تفاوت پیدا می کند. لغزش و انحراف برای افرادی که دلیل را به واسطه خود دلیل، و حجّت را به واسطه خود او مشاهده کنند، خیلی به ندرت اتفاق می افتد؛ تا آن افرادی که بخواهند از راه ظاهر و

۱. رجوع شود به الإحتجاج، ج ۱، ص ۸۴؛ کتاب سلیم بن قیس، ص ۵۹۳؛ بحار الأنوار، ج ۲۸،

ص ۵۴ و ۲۲۰ و ۳۵۶.

۲. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۴۴.

از روی حواس به مطلبی دسترسی پیدا کنند!

روی این جهت، برای اینکه حتی فی الجمله شبهه‌ای در قلوب افرادی که امکان ریب و شک در آنها می‌رود وجود نداشته باشد، خداوند پیغمبر اکرم را از اوّل به نحوی در میان مردم ظاهر کرد و جلوه داد که شکّ و شبههٔ اینکه: «این قرآن از جهت خود پیغمبر اکرم است»، از بین برود. لذا پیغمبر اکرم نه حساب می‌کردند و نه کتابتی می‌نوشتند و خیلی به ندرت اتفاق افتاده است که مطلبی بخوانند. البته در بعضی از روایات وارد است که چیزی را قرائت می‌کردند، ولی در بسیاری از روایات وارد است که قرائت نمی‌کردند؛ به هر صورت، قطعاً مطلبی را نمی‌نوشتند.<sup>۱</sup> اتفاق افتاده است که بعضی‌ها می‌توانند بخوانند ولی نمی‌نویسند، حتی شنیده شده است که بعضی از علما هم حتی نمی‌توانستند بنویسند؛ عالم و دانشمند بود، ولی نوشتن یاد نداشت و شخصی در اواخر عمر آمده بود که نوشتن را به او بیاموزد. این دیده شده است و منافاتی هم باهم ندارند. خداوند برای اینکه این شکّ و شبهه را از بین ببرد، پیغمبر را در قبل از رسالت در موقعیتی قرار داده بود که آن حضرت نمی‌نوشتند.<sup>۲</sup> لذا بعضی‌ها که به پیغمبر «امی» می‌گویند، از همین قبیل است که پیغمبر همان‌طوری که از مادر متولّد شدند، به همین نحو رشد و نموّ پیدا کردند و به همان نحو عامی بار آمدند؛ لذا «امی» می‌گویند. و این مطلب در کتب اهل تسنّن بسیار دیده می‌شود.<sup>۳</sup>

در قرآن کریم آیه‌ای راجع به قوم حضرت موسی داریم که خداوند متعال می‌فرماید:

۱. *علل الشرائع*، ج ۱، ص ۱۲۴-۱۲۶.

۲. رجوع شود به ص ۱۶۰.

۳. *فتح الباری*، ابن حجر، ج ۷، ص ۳۸۷؛ ج ۱۷، ص ۲۶۳؛ *کشف المشکل*، ابن جوزی، ج ۲، ص ۴۸۹؛ *تفسیر القرآن العظیم*، ابن کثیر، ج ۳، ص ۴۲۷؛ *تفسیر آلوسی*، ج ۱، ص ۳۰۲؛ شرح *نهج البلاغه*، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۱۵۹.



﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ  
وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ  
الْحَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ ءَامَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ  
وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ ۗ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾<sup>۱</sup>.

«آن کسانی از قوم موسی که نبی‌امی ما را متابعت کنند، آن کسی که آنها را  
امر به معروف می‌کند...»

پروردگار در اینجا خصوصیات پیغمبر اکرم را بیان می‌کند:

﴿يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾؛ «امر به معروف می‌کند، نهی از منکر  
می‌کند.»

﴿وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ﴾؛ «آن چیزهایی را که قبلاً بر آنها حرام بود، حلال می‌کند.»

چون همان‌طوری که عرض شد، بعضی از احکام و بعضی از دستورات در شریعت  
حضرت موسی به نحوی بود که در شرایع بعدی تغییر پیدا کرد.

﴿وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ﴾؛ «ثقل و سنگینی را از آنها نسبت  
به تکالیف برمی‌دارد.»

﴿وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾؛ «پیغمبر آنچه را که دامن‌گیر آنها بود، می‌زداید و  
از بین می‌برد.»

البته قبل از پیغمبر اکرم در شریعت حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام  
هم بعضی از احکام شریعت حضرت موسی تغییر پیدا کرد؛ خداوند از قول حضرت  
عیسی می‌فرماید:

﴿وَمُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَلِأَجْلِ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ﴾<sup>۲</sup>؛ «من  
پیغمبر قبلی خود، حضرت موسی را تصدیق می‌کنم.»

چون حضرت عیسی شریعت جداگانه‌ای از طرف پروردگار نیاورد؛ شریعت  
حضرت عیسی همان تورات بود با کمی اختلاف. لذا در اینجا می‌فرماید که: وظیفه من

۱. سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۷.

۲. سوره آل عمران (۳) آیه ۵۰.

تصدیق شریعت حضرت موسی است، نه ابداع و آوردن شریعت جدید؛ شریعت همان شریعت حضرت موسی بوده است، ولی بعضی از تغییرات در آن داده شده است:

﴿وَلَا جَلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ﴾؛ «بعضی از آنچه را که قبلاً بر شما حرام بود، من بر شما حلال کردم.»

در شریعت پیغمبر اکرم هم بسیاری از آن احکامی که در شریعت حضرت موسی و حتی در شریعت حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیهم السلام وجود داشت، تغییر پیدا کرده بود.

﴿فَالَّذِينَ ءَامَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ، أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾؛ «آن کسانی که ایمان به پیغمبر بیاورند و او را معزز و محترم بدانند و پشت و پناه او باشند و به او کمک بکنند و از آن نور (که منظور از آن، قرآن است، و در بسیاری از روایات، امیرالمؤمنین علیه السلام و اهل بیت او منظور هستند)<sup>۱</sup> متابعت بنمایند، اینها مفلح هستند.»

این آیه بعد از آیه‌ای آمده است که حضرت موسی از خداوند متعال تقاضاها و درخواست‌هایی می‌کند؛ حضرت موسی به پروردگار خطاب می‌کند:

﴿وَكَتُبْنَا لَنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ قَالَ عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ﴾<sup>۲</sup>.

«برای ما در این دنیا حسنه و در آخرت حسنه قرار بده! خداوند می‌فرماید: عذاب خودم را بر آن کسانی مقدر می‌کنم که مورد خواست و مشیت من باشند؛ و رحمت من همه را در بر گرفته است، منتها من این رحمت خودم را مقدر می‌کنم برای افرادی که متقی باشند و زکات بپردازند و بذل مال کنند و آن کسانی که به آیات ما ایمان و یقین دارند.»

البته هر کسی که از دایره اطاعت و بندگی بیرون برود مستوجب عذاب

۱. الکافی، ج ۱، ص ۱۹۴؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۴۲؛ تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۳۱.

۲. سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۶.

خواهد بود، و بنابراین مشیت پروردگار بر عذاب او تعلق خواهد گرفت؛ ولی راجع به رحمت، چون داریم: «رَحْمَتِهِ الَّتِي سَبَقَتْ غَضَبَهُ»<sup>۱</sup> می فرماید:

﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾؛ «رحمت من همه را دربر گرفته است!»

منتها در اینجا از باب اینکه پروردگار متعال عذاب و ثواب را به مقتضای حساب و عدالت و اختیار و میزان، مقرر فرموده است، مقید می کند به:

﴿فَسَأَلْتُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾؛ «من این رحمت خودم را مقدر

می کنم برای افرادی که متقی باشند و زکات بپردازند و بذل مال کنند.»

﴿وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ﴾ «و آن کسانی که به آیات ما ایمان و یقین دارند!»

به دنبال این آیه می فرماید که: ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ الَّتِي الْأُمِّيَّ﴾<sup>۲</sup> که این

اطاعت و این ثواب و این درجه از حسنه را در دنیا و آخرت برای افرادی که متابعت پیغمبر اکرم را بکنند، متصل می کند. لذا می بینیم در همین جا خداوند در کتاب تورات خود که دعاهای حضرت موسی و جواب های خداوند و وحی از ناحیه پروردگار است، نام مبارک پیغمبر اکرم و خاطره آن حضرت را محفوظ و مسطور می دارد.

حفص بن غیاث از امام صادق روایت می کند که آن حضرت فرمودند:

روزی حضرت موسی مشغول مناجات با پروردگار بود، در این موقع شیطان

به سراغ حضرت موسی آمد و خواست آن حضرت را اغواء کند. یکی از

ملائکه به شیطان گفت: «با این بنده خدا که مشغول مناجات است چه کار

داری؟!» شیطان گفت: «با او همان کاری را دارم که با پدر او آدم داشتم و

آدم او را از بهشت بیرون کردم!»

خداوند در مناجات به حضرت موسی می فرماید: «من نماز را از کسی

قبول می کنم که عظمت من را در دل خود قرار داده باشد و قلب او از

خوف من لبریز باشد و اولیای من را موثر و معزز و محترم بدارد!»

۱. المقنعة، شیخ مفید، ص ۴۱۱.

۲. سوره أعراف (۷) آیه ۱۵۷.

حضرت موسی عرض می‌کند: «پروردگارا! آیا منظور از اولیا، حضرت ابراهیم و اسحاق و یعقوب است؟»  
 خطاب می‌رسد: «اینها اولیای من هستند، ولی منظور از اولیا آن کسی است که بهشت و جهنم را به خاطر او خلق کردم و او محمد احمد است که اسم او را مشتق از اسم خودم، محمود قرار دادم! فَمَنْ عَرَفَهُمْ وَعَرَفَ حَقَّهُمْ، جَعَلْتُ لَهُ عِنْدَ الْجَهْلِ عِلْمًا وَعِنْدَ الظُّلْمَةِ نُورًا أُجِيبُهُ قَبْلَ أَنْ يَدْعُونِي وَأُعْطِيَنَّهُ قَبْلَ أَنْ يَسْأَلَنِي؛<sup>۱</sup> ای موسی! کسی که او و اهل بیت او را بشناسد، من برای او هنگامی که همه در جهل فرو رفتند، علم قرار می‌دهم و هنگامی که همه در ظلمت هستند، من برای او نور قرار می‌دهم؛ و او را اجابت می‌کنم قبل از اینکه من را بخواند، و به او عطا می‌کنم قبل از اینکه از من درخواست کند!»  
 انسان تا وقتی که مشغول به خود است، شیطان کاری به او ندارد؛ ولی عجیب اینجا است که هر وقت انسان می‌خواهد قدمی برای خدا بردارد، شیطان همان موقع سراغ انسان می‌آید، و این خیلی عجیب است!  
 آیه‌ای در قرآن است می‌فرماید که:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّيَ الْشَّيْطَانُ فِي أُمِّيَّتِهِ﴾<sup>۲</sup>  
 مطلب از این قرار است که خداوند متعال راه هدایت را توأم با گذشت و اختیار قرار داده است؛ انسان باید گذشت کند و مختاراً این راه را طی کند. خُب همان‌طوری که گفتیم، وقتی انسان بخواهد عملی را جدای از هدایت انجام بدهد، شیطان با او کاری ندارد و می‌گوید: «خُب خود او دارد می‌رود و احتیاجی به سربه‌سر گذاشتن با او نیست؛ خود او با ما همراهی هم می‌کند و خیلی لازم نیست که ما به دنبال او برویم!» ولی همین قدر که می‌خواهد یک قدم بردارد و در راه برود، فوراً جلوی او قرار می‌گیرد؛ اول کسی که می‌خواهد با او مخالفت کند خود بچه اوست، عیال اوست،

۱. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۴۳.

۲. سوره حج (۲۲) آیه ۵۲.

رفیق اوست و قوم و خویش اوست! اینها تا حالا کجا بودند؟! در آیه می فرماید:

﴿پیغمبران و انبیا (تا وقتی ساکت هستند مسئله‌ای و مطلبی نیست، اما) وقتی می خواهند یک نیت و مسئله‌ای را در میان مردم اجرا کنند، شیطان می آید و می ایستد و جلوی اینها را می گیرد!﴾

چطور می گیرد؟ در میان افراد نفوذ می کند: «این کاری که می خواهی انجام بدهی و این اطاعتی که می خواهی انجام بدهی، باعث گرفتاری تو و باعث دوری تو از مردم می شود! موقعیت اجتماعی تو به خطر می افتد، و موقعیت اجتماعی مهم تر و بالاتر است! این کاری که می خواهی انجام بدهی، در میان مردم انگشت نما می شوی!»

آقا جان مگر شما قیّم و ولیّ دین هستی که دل تو برای دین می سوزد؟! وقتی می گویند: «این کار را انجام بده» پس انجام بده! حفظ اسلام و انگشت نما شدن و خلاف دستور پیغمبر و لطمه خوردن و... به من و شما چه مربوط است؟! اگر امام علیه السلام به تو امری بکند، خدشه و شبهه‌ای در آنجا جاری می کنی؟! اگر امام علیه السلام یا پیغمبر اکرم صریحاً این دستور را به تو بدهد، در آنجا هم می گویی موقعیت اسلام به خطر افتاده است؟! یا نه، دیگر در آنجا نمی شود حرف زد. اظهار نظر کردن در مقابل اوامر و دستورات الهی، فضولی کردن به حساب می آید. وقتی انسان بخواهد یک قدم به سمت پروردگار بردارد، یک قدم به سمت حق بردارد، یک قدم به سمت واقعیت بردارد، بخواهد یک مسئله انجام بدهد، بخواهد کاری انجام بدهد و کوچک ترین مسئله‌ای را انجام بدهد، در این موقع می بینیم تمام مخالفت‌ها از این طرف و از آن طرف شروع شد؛ درحالتی که اگر ما بخواهیم یک قدم به عقب و قهقرا برداریم، ابداً هیچ گونه از این مسائل وجود ندارد!

روایتی داریم که اهل تسنن آن را نقل می کنند و می گویند:

وقتی شیطان از جمیع اموری که ممکن است به واسطه آن امور، در انسان نفوذ و رسوخ پیدا کند، مأیوس شد، آن وقت از طریق نزدیک ترین افراد به انسان وارد می شود!

یعنی وقتی که نتوانست به واسطه موقعیت، به واسطه مال، به واسطه شهرت، به واسطه علم، به واسطه اعتبارات، به واسطه فرزند، به واسطه دنیا و سایر مسائلی که انسان با آنها سروکار دارد، در انسان نفوذ پیدا نکند، راه‌های دیگری برای نزدیک شدن برمی‌گزیند! این همان معنایی است که خداوند در قرآن می‌فرماید: «هر پیغمبری را ما بخواهیم بفرستیم،» ﴿الَّذِي الشَّيْطَانُ فِي أُمِّيَّتِهِ﴾؛ شیطان می‌آید و با آن پیغمبر معیت دارد!

یک حکمی که پیغمبر می‌خواهد بیاورد، فوراً مخالفت شروع می‌شود! تمام احکام که یک‌باره نمی‌آید؛ کم‌کم می‌آید. یک مطلبی بخواهد نقل بکند، مخالفت شروع می‌شود؛ جهاد، مخالفت؛ زکات، مخالفت؛ روزه، مخالفت؛ ترک محرمات، مخالفت!

﴿وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ إِذَا لَأْتَابَ الْمُبْطِلُونَ﴾.<sup>۱</sup>

وضع پیغمبر این‌طور بود، لذا پیغمبر به امی معروف بودند؛ ولی آنچه که روایات اهل بیت علیهم السلام بیان می‌کند، منظور از امی همان ام‌القری و مکه است. ما روایات بسیاری داریم که در آنجا تصریح شده است که پیغمبر را امی می‌گفتند چون منسوب به مکه و ام‌القری بود.<sup>۲</sup>

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ \* قُمْ فَأَنْذِرْ \* وَرَبِّكَ فَكَبِيرٌ \* وَتِيَابِكَ فَطَهِّرْ \* وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ \* وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ \* وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ﴾.<sup>۳</sup>

حدود چهل سال از عمر آن حضرت می‌گذرد؛ همان‌طوری که عرض کردیم،<sup>۴</sup>

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

پیغمبر اکرم در تمام ایام سال به غار حرا می‌رفتند و در آنجا اعتکاف داشتند.

تمام ماه مبارک رمضان در غار حرا بودند و در ایام سال هم در بسیاری از اوقات در

۱. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۴۸.

۲. علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۲۵.

۳. سوره مدثر (۷۴) آیات ۱-۷.

۴. رجوع شود به ص ۱۵۳.

غار حرا بسر می‌بردند؛ به طوری که هر وقت پیغمبر اکرم در مکه نبودند و مسئله‌ای پیش می‌آمد، حضرت خدیجه به دنبال پیغمبر در غار حرا می‌فرستادند و مطلب را به آن حضرت بیان می‌کردند؛ آن وقت حضرت از غار حرا به مکه می‌آمدند. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

و لقد كان يُجاوِزُ في كُلِّ سَنَةٍ بِحِجْرَاءَ، فَأَرَاهُ و لا يَرَاهُ غَيْرِي؛ «در هر سنه‌ای پیغمبر مدتی را در غار حرا می‌گذرانند، درحالی که فقط من آن حضرت را می‌دیدم و کسی غیر من او را نمی‌دید (یعنی در دوران قبل از رسالت و در دروان قبل از بعثت نمی‌دید).»

أَرَى نَوْرَ الْوَحْيِ و الرِّسَالَةِ و أَشْمُ رِيحَ النُّبُوَّةِ؛<sup>۱</sup> «من نور وحی و رسالت را در همان زمان (زمان قبل از رسالت) مشاهده می‌کردم و بوی نبوت را از آن حضرت استشمام می‌کردم.»

طبق بعضی از روایات، قبل از اینکه پیغمبر اکرم رسماً به بعثت و به رسالت مبعوث بشوند، در عالم رؤیا و غیر رؤیا جبرئیل می‌آمد و آن حضرت را بشارت به رسالت می‌داد و پیغمبر اکرم قبل از رسالت و بعثت، نماز می‌خواندند<sup>۲</sup> و قبل از اینکه به رسالت مبعوث بشوند و احکام و شرایع را بیاورند، امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت خدیجه به آن حضرت اقتدا می‌کردند و با آن حضرت نماز می‌خواندند؛ و در روایتی داریم:

قبل از زمان بعثت و قبل از اینکه هنوز به رسالت برسند، روزی حضرت ابوطالب به منزل حضرت خدیجه آمد و دید که پیغمبر اکرم مشغول نماز هستند و امیرالمؤمنین علیه السلام در جنب آن حضرت نماز می‌خواند. رو به پیغمبر اکرم کرد و فرمود: «این چیست؟» فرمود: «این دستور خدا به من است.»

در یکی از روایات است که امیرالمؤمنین علیه السلام در سنّ سی و هفت سالگی پیغمبر، نماز می‌خواندند؛ یعنی در وقتی که امیرالمؤمنین هفت ساله و پیغمبر

۱. نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۱۵۷.

۲. بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۱۸۴، به نقل از قصص الأنبياء عليهم السلام، راوندی، ص ۳۱۷.

سی و هفت ساله بودند و هنوز سه سال به زمان بعثت باقی مانده بود!<sup>۱</sup>  
در اینجا روایتی را مرحوم مجلسی نقل می‌کند که ذکر آن خالی از نکته نیست؛  
می‌فرماید:

یحیی بن اَبی‌کثیر از اَباسلمه سؤال می‌کند: «اولین سوره‌ای که در قرآن نازل شد چه سوره‌ای بود؟»

اَباسلمه می‌گوید: «سوره ﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ﴾<sup>۲</sup> است.»  
می‌گوید: «آن‌طور که من شنیده‌ام، سوره علق: ﴿أَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ \* خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ \* أَقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ﴾<sup>۳</sup> است.»

اَباسلمه می‌گوید: «من خود، همین سؤال تو را از جابر بن عبدالله انصاری سؤال کردم؛ جابر گفت: حدیثی از پیغمبر اکرم برای تو نقل کنم که آن حضرت فرمود: «در وقتی که من به غار حرا می‌رفتم، وقتی تمام مدت اقامت خود را در غار حرا به پایان رساندم، جبرئیل نازل شد و صدایی از بالا شنیدم که هرچه تفحص کردم گوینده آن را نیافتم. دوباره صدایی شنیدم، وقتی که به بالا نگاه کردم دیدم جبرئیل بر فراز عرش است، و حالتی به من دست داد که گفت: ﴿إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ﴾؛ یا رسول‌الله، تو پیغمبر خدا هستی! (و در آن زمان، جبرئیل به پیغمبر اکرم خطاب رسالت کرد!)  
حالتی به من دست داد که از شدت اضطراب، به زمین افتادم و قلق و اضطرابی در درون من پیدا شد؛ برخاستم و گفتم: دُثْرُونِي، دُثْرُونِي؛ «من را بپوشانید، من را بپوشانید!»

در این موقع جبرئیل آبی بر من ریخت و من را غسل و شستشو داد. به منزل آمدم، دچار التهاب و ناراحتی شدم، و به خدیجه گفتم: من را بپوشان!

۱. رجوع شود به مناقب آل اَبی‌طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۴۶؛ شرح نهج البلاغه، ابن اَبی‌الحدید، ج ۱۳، ص ۲۲۹.

۲. سوره مدثر (۷۴) آیه ۱.

۳. سوره علق (۹۶) آیات ۱ - ۳.



خدیجه من را پوشانید، که در اینجا سوره ﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ﴾ آمد.<sup>۱</sup>

ایشان پس از ذکر این روایت می‌فرمایند:

این روایت ممکن است ضعیف باشد. چون بعید است که شخصی را که خداوند به مقام رسالت و بعثت مبعوث می‌کند، به واسطه وحی و امر پروردگار دچار اضطراب و وحشت بشود! وحشت و اضطراب از امور عادی است که برای افراد عادی اتفاق می‌افتد؛ اما پیغمبری که به مقام رسالت و به مقام بعثت مبعوث می‌شود، از این حرف‌ها و از این مطالب مبرا<sup>۲</sup> است. و بعضی به متابعت از ایشان راجع به این روایت و راجع به حال پیغمبر دچار شک و تردید شدند و می‌گویند:

مناسبت با مقام رسالت این نیست که یک‌چنین حالی به پیغمبر دست بدهد. وحشت و اضطراب و شک و امثال اینها از امور عادی است که برای افراد عادی اتفاق می‌افتد؛ و اگر قرار بر این باشد که پیغمبری دچار ترس و اضطراب بشود، حضرت موسی به این مسئله الیق است، در وقتی که شب بود و آتشی دید؛ در آیه قرآن می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا أَتَتْهَا...﴾؛ «حضرت موسی در آنجا آمد، خطاب رسید: ﴿إِنِّي أَنَا رَبُّكَ﴾؛ «من پروردگار تو هستم.»

﴿فَأَخْلَعَ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى \* وَأَنَا أَخَذْتُكَ فَاسْتَمِعَ لِمَا يُوحَى﴾.<sup>۳</sup> وقتی که حضرت موسی در آن شب می‌آید و آن آتش را می‌بیند، در آنجا خطاب رسالت و بعثت به حضرت موسی تعلق می‌گیرد. پروردگار می‌گوید: «من تو را اختیار کردم!» ﴿فَأَسْتَمِعَ لِمَا يُوحَى﴾؛ «از هم‌اکنون وحی به تو نازل خواهد شد.»

اگر قرار بود که این حالات در هنگام وحی برای شخصی دست بدهد،

۱. سوره مدثر (۷۴) آیه ۱.

۲. بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۱۶۶ و ۱۶۷، با قدری اختلاف.

۳. سوره طه (۲۰) آیات ۱۱ - ۱۳.

حضرت موسی سزاوارتر بود؛ چون شب بود و تنها بود، و آن حالت وحی در یک چنین موقعیتی در او تأثیر می‌گذاشت! لذا این مطلب خیلی بعید است.<sup>۱</sup>

در اینجا باید به این نکته توجه کرد که روایاتی که از ائمه علیهم السلام و پیغمبر اکرم وارد است، دارای مضامین و معانی متفاوت، و بر حسب مقامات و درجات است. حالتی که برای انسان دست می‌دهد به واسطه قرب پروردگار و به واسطه تجلیات خداوند متعال، و تأثیر این حالات بر بدن انسان، مطلبی نیست که بر اهل عرفان و سیر مخفی و پوشیده باشد. ما در حالات بزرگان و اولیا می‌یابیم که به واسطه قدرت و قوت و جاذبه آن نور و تجلی پروردگار و تأثیر آنها بر بدن، حالتی برای آنها پیدا می‌شود که به روی زمین می‌افتند و ممکن است مدت‌ها مغشی<sup>۲</sup> علیه باقی بمانند، ممکن است تب کنند و ممکن است دچار ناراحتی‌های جسمی بشوند.<sup>۳</sup> ما در حالات امیرالمؤمنین علیه السلام یک چنین حالتی داریم،<sup>۴</sup> در حالات حضرت سجاد هم

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون کیفیت نزول وحی و اقوال مختلف در زمینه ثقالت نزول وحی بر قلب مبارک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، رجوع شود به *المیزان فی تفسیر القرآن*، ج ۲۰، ص ۶۳؛ *روح مجرد*، ص ۶۶۲؛ *مفاهیم القرآن*، ج ۳، ص ۳۳۰ - ۳۳۲.

۲. *التوحید*، شیخ صدوق، ص ۱۱۵:

«عن عبید بن زرارَةَ عن أبيه قال: قلتُ لأبي عبد الله عليه السلام: جُعِلْتُ فِدَاكَ! العَشِيَّةُ الَّتِي كَانَتْ تُصِيبُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاسَلَّمَ إِذَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ الْوَحْيُ؟ فَقَالَ: "ذَلِكَ إِذَا لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ أَحَدٌ، ذَلِكَ إِذَا حَجَّلَ اللَّهُ لَهُ!" قال: ثُمَّ قال: "تِلْكَ النُّبُوَّةُ يَا زُرَّارَةَ، وَأَقْبَلْ بِتَخَشُّعٍ."»

ترجمه: «عبید بن زرارہ از پدرش نقل می‌کند که به امام صادق علیه السلام عرض کردم: فدای شما شوم! حالت غشیه‌ای که به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اصابت می‌نمود هنگامی که وحی بر ایشان نازل می‌شد، چگونه بود و چه دلیلی داشت؟»

حضرت فرمودند: «این حالات وقتی بود که بین ایشان و بین خداوند واسطه‌ای نبود و خداوند بدون واسطه بر پیامبر اکرم تجلی می‌نمود!» سپس حضرت فرمودند: «ای زرارہ، این حالت پیامبری و نبوت است، و سپس حضرت با حال خشوع و خضوع به خداوند رونمود.» (محقق)

۳. *الأمالی*، شیخ صدوق، ص ۷۹؛ *جامع الأخبار*، شعیری، ص ۶۵.

می‌بینیم،<sup>۱</sup> و در حالات امام صادق علیه السلام هم راجع به آن روایاتی داریم.<sup>۲</sup> درباره بزرگان و اولیا وارد است که وقتی تجلیات پروردگار قوی می‌شود، بدن دیگر قدرت تحمل یک‌چنین تجلی را ندارد، و آن حالت در بدن تأثیر می‌گذارد؛ تب می‌کنند، می‌افتند، بی‌هوش می‌شوند و ممکن است ناراحتی‌هایی برای آنها پیدا بشود.

خود پیغمبر اکرم هنگامی که وحی بر آن حضرت نازل می‌شد، آن‌چنان دچار سنگینی و ثقل می‌شدند که آن ثقل و سنگینی بر ناقه و مرکب آن حضرت تأثیر می‌گذاشت و مرکب آن حضرت هم نمی‌توانست یک‌چنین ثقلی را تحمل کند!<sup>۳</sup> این ثقل، ثقل ظاهری نیست؛ این ثقل به واسطه ازدیاد و شدت تجلیات پروردگار و تأثیر او بر بدن است و موجب می‌شود که این بدن دچار ثقل بشود.

همان‌طوری که عکس این مرحله هم صادق است؛ یعنی ممکن است در بعضی از اوقات به واسطه خفت و بساطت و انبساط و شرح، انسان در موقعیتی قرار بگیرد و در موقعیتی واقع بشود که تأثیر آن حالت روحانی در بدن، موجب خفت بدن و از بین رفتن ثقل بشود و مانند پر کاهی، هیچ‌گونه وزن و ثقلی نداشته باشد.

سعدی در اینجا شعری لطیف دارد؛ در گلستان حکایتی نقل می‌کند که: «شنیدم که آن شیخ در دریای مغرب می‌رفت و از روی آب عبور می‌کرد، ولی در یک جا که رسید، ندید و در آنجا افتاد و داشت غرق می‌شد!» بعد در آنجا از قول بزرگان و حکایت حال آنها نقل می‌کند و می‌گوید:

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند      که ای روشن‌روان پیر خردمند  
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی      چرا در چاه کنعانش ندیدی؟

۱. الکافی، ج ۲، ص ۶۰۲؛ ج ۳، ص ۳۰۰؛ الهدایة الکبری، ص ۲۱۴ و ۲۱۵؛ فلاح السائل، ص ۱۰۱

و ۱۰۴؛ جامع الأخبار، شعیری، ص ۶۵؛ الدر النظیم، ص ۵۸۱ - ۵۸۴.

۲. دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۵۹؛ فلاح السائل، ص ۱۰۷.

۳. تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۲۸۸.

بگفت: احوال ما برق جهان است      دمی پیدا و دیگر دم نهان است  
 گهی بر طارم اعلا نشینیم      گهی بر پشت پای خود نبینیم  
 اگر درویش در حالی بماندی      سر دست از دو عالم برفشانندی<sup>۱</sup>

حالات اولیای خدا متفاوت است. حالتی که برای پیغمبر اکرم در هنگام نزول وحی دست داد یک چنین حالتی بود، حالتی بود که به واسطه ازدیاد و قدرت و قوت تجلیات پروردگار بر نفس آن حضرت، تا آن موقع سابقه‌ای نداشت؛ لذا جسم آن حضرت نتوانست تحمل کند و به روی زمین افتاد.

این تعبیر و تنقید آنان و شک و شبهه به خاطر این جهت است که آنها به این مطلب نرسیده‌اند و دست آنها از این معانی خالی است، و آنها وحی را مانند امور عادی می‌پندارند؛ درحالی که معانی و عوالم و اسراری در اینجا هست که ما لا یحصی<sup>۲</sup> و فوق ما یعدّ و یحصی<sup>۳</sup> است.

به هر صورت، خطاب ﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ﴾<sup>۴</sup> آمد و پیغمبر اکرم مبعوث به رسالت شدند. طبق بعضی از روایات، وارد است که مدت پنج سال و بنا بر شهر و اقوی، مدت سه سال پیغمبر اکرم دعوت خود را مخفی کردند و غیر از امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت خدیجه و زید بن حارثه و جعفر طیار و حضرت ابوطالب و ظاهراً یکی دو نفر دیگر، کسی در این مدت به آن حضرت ایمان نیاورده بود؛<sup>۵</sup> و بسیار اتفاق می‌افتاد که پیغمبر اکرم در منزل خود به اتفاق همین افراد اقامه نماز می‌کردند. کسی از حالات آنها مطلع نبود؛ تا اینکه آیه ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾<sup>۶</sup> می‌آید و در اینجا خداوند متعال بر

۱. گلستان سعدی، باب دوم، حکایت ۱۰.

۲. ترجمه: «غیر قابل احصاء و شمارش، و بالاتر از شمردنی‌ها و اندازه‌گرفتنی‌ها است.» (محقق)

۳. سوره مدثر (۷۴) آیه ۱.

۴. أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۱۱۶؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۵۶.

۵. سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۱۴.

پیغمبر تکلیف می‌کند که رسالت خود را گسترش بدهد. ابتدای امر از میان قبیله و از میان قوم خود و اقربای خود انتخاب می‌کنند. در روایت وارد است:

پیغمبر به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «قدری نان و یک قدح از شیر و یک ران گوسفند تهیه کن و چهل نفر از بزرگان قوم را دعوت کن!»  
حضرت ابوطالب، عباس بن عبدالمطلب، ابولهب و بزرگان قوم پیغمبر در آن مجلس دعوت می‌شوند، و پیغمبر اکرم از آنها پذیرایی می‌کند و این مقدار کم از غذا را جلوی آنها قرار می‌دهند؛ درحالتی که آنها کسانی بودند که آن یک ران و آن یک قدح شیر، فقط برای یک نفر آنها کافی بود! پیغمبر اکرم این غذای مختصر را در میان آنها قرار می‌دهد و آن چهل نفر از این غذا استفاده می‌کنند؛ و آن غذا باقی می‌ماند درحالتی که تمام آن چهل نفر سیر می‌شوند!  
پیغمبر اکرم به آنها رو می‌کنند و خطاب می‌کنند: «من از طرف پروردگار به رسالت مبعوث شدم. باید شهادتین بدهید؛ شهادت به خدا و شهادت به رسالت من! و کیست از میان شما که وصی و وزیر من و معین من و خلیفه بعد از من باشد؟!»

آنها پیغمبر اکرم را مسخره می‌کنند و استهزا می‌کنند و مطلب پیغمبر اکرم ناتمام می‌ماند، و از منزل بیرون می‌آیند.  
دوباره آن حضرت آنها را به همین کیفیت دعوت می‌کند؛ و برای بار سوم که آنها دعوت می‌شوند، پیغمبر اکرم می‌فرماید: «کیست که در این امر، وصی من و وزیر من و خلیفه بعد از من باشد و بتواند دین من را پس از من ادا کند؟»

امیرالمؤمنین علیه السلام که در آن موقع طفل سیزده ساله‌ای بودند، برمی‌خیزند و می‌گویند: «أنا یا رسول الله!»  
بعد حضرت می‌فرماید: «تو خلیفه من و وصی من و وزیر من هستی، و تو هستی که دین من را پس از من اداء می‌کنی!»<sup>۱</sup>

۱. تفسیر الفرات الکوفی، ص ۳۰۱؛ الهدایة الکبری، ص ۴۷؛ شرح الأخبار، ج ۱، ص ۱۰۶.

این دعوت پیغمبر در اینجا دعوت اُقرباء بود. و اما دعوت عام آن حضرت، به فاصله دو یا سه سال پس از این دعوت از اُقرباء، اتّفاق می‌افتد، که آیه می‌آید و خداوند به پیغمبر اکرم خطاب می‌کند:

﴿فَأَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ ... \* إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ﴾<sup>۱</sup> «به آنچه ما به تو امر

کردیم، اعلان عمومی بده!»<sup>۲</sup>

همان‌طوری که می‌دانید، پیغمبر اکرم می‌آیند و بر سنگی در کوه ابوقبیس می‌ایستند و اعلان عمومی می‌کنند و می‌فرمایند:

ای مردم! تا به حال کسی از من کذبی شنیده است؟! و کسی از من خلاف

امانتی دیده است؟!

آنها می‌گویند: «نه، ما تو را شخص امینی می‌پنداریم!»

حضرت می‌فرمایند:

پس بدانید که من از طرف خداوند مأمور شده‌ام برای اینکه بت‌ها را کنار بگذارید و فقط او را عبادت کنید! و برای اینکه به وحدانیت او و رسالت من شهادت بدهید!

آنها می‌گویند:

یعنی تو می‌گویی ما سیصد و شصت بت را کنار بگذاریم؟! سیصد و شصت آلهه و خدا را کنار بگذاریم و فقط خدای تو را عبادت کنیم؟!

و بعد رو می‌کنند به ابوطالب و می‌گویند:

این برادرزاده تو مجنون و جن‌زده شده است! اگر پولی می‌خواهد، ما در اختیار او قرار بدهیم؛ یا اگر زن می‌خواهد، ما در اختیار او قرار بدهیم!

حضرت ابوطالب پیش پیغمبر می‌آید و می‌گوید:

این مردم می‌گویند که: «این چه حادثه‌ای است که برای ما اتّفاق افتاده

۱. سوره حجر (۱۵) آیه ۹۴ و ۹۵.

۲. تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۳۷۸.

است؟! محمد جوانان ما را از دین برمی‌گرداند و مردم را به سمت خود می‌خواند! اگر مال می‌خواهی یا اگر زن می‌خواهی، اینها در اختیار تو قرار می‌دهند.

پیغمبر اکرم در اینجا می‌فرماید:

اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپ من قرار بدهند، از مأموریت خود تخطی نمی‌کنم و مخالفت با امر پروردگار نمی‌نمایم!<sup>۱</sup>  
 قضیه بر آن حضرت سخت می‌شود و آنها به ابوطالب می‌گویند:  
 تو برادرزاده خود را در اختیار ما قرار بده که ما او را از بین ببریم و در عوض او یکی از جوانان قریش را به فرزندگی به تو تحویل و تسلیم می‌کنیم!  
 حضرت ابوطالب در اینجا اشعار مفصّلی دارد و می‌گوید:  
 آیا فرزندم را به شما بدهم که از بین ببرید و در مقابل، فرزندان را به من بدهید که من تربیت کنم؟!  
 و در آن اشعار خود می‌گوید:

اگر تمام ما در جلوی تو زمین بیفتیم و از بین برویم، دست از حمایت تو بر نمی‌داریم!<sup>۲</sup>

و برای محافظت از پیغمبر اکرم، آن حضرت را به اتفاق افرادی که با آن حضرت بودند، مدتی در شعب اُبی‌طالب قرار می‌دهد، و از اقوام خود، محافظینی بر آن حضرت می‌گمارد. حدود چهار سال آن حضرت در شعب اُبی‌طالب بودند، به طوری که بعد از انقضای مدت اقامت آن حضرت در شعب، حضرت ابوطالب از دنیا می‌رود. یعنی سه سال که دوران رسالت خفیه آن حضرت بود، و سه سال بعد از رسالت خفیه که دوران رسالت عامه آن حضرت شروع شد، و چهار سال در شعب اُبی‌طالب، که جمعاً ده سال

۱. *الخصال*، ج ۱، ص ۲۷۹

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون اشعار حضرت ابوطالب علیه السلام که در مقام دفاع از پیامبر اکرم انشاد فرموده‌اند که حکایت از ایمان آن حضرت نیز می‌نماید، رجوع شود به *الغدیر*، ج ۷، ص ۳۳۱ - ۳۴۵.

می‌شود؛ پس از ده سال، حضرت ابوطالب و حضرت خدیجه از دنیا می‌روند.<sup>۱</sup> این قوم همان‌هایی بودند که پیغمبر اکرم را مسخره می‌کردند! ولید در میان آنها بود که می‌گویند: از آن پنج نفر افرادی که پیغمبر اکرم را خیلی اذیت می‌کردند، یکی ولید و دیگری ابولهب بود.<sup>۲</sup> از میان آنها این دو نفر و هم‌چنین ابوسفیان خیلی معروف بودند! و اینها افرادی بودند که اصلاً به پیغمبر اکرم ایمان نیاوردند؛<sup>۳</sup> و حتی قبل از اینکه پیغمبر اکرم به فتح مکه نائل آمدند، ولید و ابولهب به فاصله اندکی کشته شدند،<sup>۴</sup> ولی ابوسفیان باقی بود.

اینها به پیغمبر ایمان نیاوردند، و سلطنت را به‌جای رسالت قلمداد می‌کردند و آن حضرت را یک ملک و یک پادشاه در میان مردم معرفی می‌کردند و در صحبت‌های خود وقتی که با ابوطالب یا با نزدیکان پیغمبر صحبت می‌کردند، می‌گفتند: «این شخص یک سلطنت و پادشاهی آورده است!» و بر همین مرام و بر همین کیفیت هم باقی بودند، و آن مصائبی که بعد از اسلام از اینها سر زد، براساس همین مرام آنها بود؛ به‌طوری‌که عبدالله علائلی در کتاب *امام‌الحسین* می‌گوید:

بنی‌امیه حزبی برای از بین بردن اسلام و برای برگرداندن از اسلام بودند؛ حزبی بودند که آمدند تا اسلام را از آن مسیر خودش منحرف کنند و

۱. *تفسیر القمی*، ج ۱، ص ۳۷۸ و ۳۷۹؛ *أنساب الأشراف*، ج ۱، ص ۲۳۶.

۲. *تفسیر القمی*، ج ۱، ص ۳۷۸.

«المُسْتَهْزِءُونَ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خَمْسَةٌ: الْوَلِيدُ بْنُ الْمُغِيرَةِ وَالْعَاصُ بْنُ وَائِلٍ وَالْأَسْوَدُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ [الْمُطَّلِبِ] وَالْأَسْوَدُ بْنُ عَبْدِ يَعْقُوثَ وَالْحَارِثُ بْنُ طَلَّاطَةَ الْخِزْرَاعِيُّ. أَمَّا الْوَلِيدُ فَكَانَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دَعَا عَلَيْهِ لِمَا كَانَ يَبْلُغُهُ مِنْ إِذَائِهِ وَاسْتَهْزَائِهِ فَقَالَ: "اللَّهُمَّ أَعِمَّ بَصْرَهُ وَأَثْكِلْهُ بَوْلِدِهِ!" فَعَمِيَ بَصْرُهُ وَقُتِلَ وَلَدُهُ بَدْرًا...»

۳. *مناقب آل‌أبی‌طالب* علیهم‌السلام، ج ۱، ص ۷۳ و ۷۴.

۴. *تاریخ الطبری*، ج ۲، ص ۳۹۸؛ *الکامل فی‌التاریخ*، ج ۲، ص ۱۱۰؛ *مناقب آل‌أبی‌طالب* علیهم‌السلام، ج ۱، ص ۷۴.



برگردانند! هنگامی که حکومت به عثمان می‌رسد، همین ابوسفیان می‌گوید:  
 «با حکومت مانند کُره و تویی که در دست بچه‌هاست، بازی کنید؛ چون  
 پیغمبر یک پادشاه بود که آمد و پادشاهی کرد، و فعلاً سلطنت به دست شما  
 افتاده است! رسالتی نبود و اصلاً خبری نبود!»<sup>۱</sup>

و فرزند او یزید هم که در آن مجلس می‌گفت:

لَعِبَتْ هَاشِمٌ بِالْمَلِكِ فَلَا خَبْرٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ<sup>۲</sup>

اینها به این کیفیت از همان زمان رسالت پیغمبر نشئت گرفتند و رشد پیدا  
 کردند تا اینکه پس از تثبیت سلطنت به بنی‌امیه، اسلام را برگردانند و به آنجایی  
 رسانند که رسانند!

وقتی از حضرت امام سجاد علیه السلام سؤال می‌شود: «در این سفری که بر  
 شما از کربلا تا به کوفه و از کوفه تا شام و مدینه گذشت، کدام محل و موقعیت  
 برای شما از همه ناگوارتر و سخت‌تر بود؟» حضرت می‌فرماید:

الشَّامُ؛ «شام از همه برای ما سخت‌تر بود!»

در آنجا ما را منزلی دادند که سقف نداشت؛ روزها از شدت آفتاب و  
 حرارت شمس، جراحات ما باز می‌شد و خون از جراحات ما جاری  
 می‌شد! و زنان ما به واسطه مصائب و تألمات، دائماً در حال گریه بودند و  
 صدای ناله و فریاد از اطفال ما بلند بود، به طوری که هر کسی از آن محل  
 عبور می‌کرد به حال ما رقت می‌آورد!<sup>۳</sup>

۱. الإمام الحسين (سمو المعنى فى سمو الذات أو أشعة من حياة الحسين عليه السلام)، علائلى،  
 ص ۳۰.

«و هذا ما يفسر مقالة أبي سفيان، زعيم العصبة الأموية حين تولّى عثمان: "يا بنى أمية! تلقفوها تلقف  
 الكرة؛ فوالذى يحلف به أبوسفیان، ما زلت أرجوها لكم و تصيرنّ إلى صبيانكم وراثه!" (مروج  
 الذهب، ج ۲، ص ۳۴۳).»

۲. روضة الواعظين، ج ۱، ص ۱۹۱.

۳. تذكرة الشهداء، حبيب الله كاشانى، ص ۲۱۲.

شبى حضرت سكينه سلام الله عليها در خواب مى بيند پنج ناقه از آسمان فرود آمدند و به سوى جايى حركت مى كنند. حضرت جلو مى رود و از يكي از افرادى كه به دنبال اين مراكب حركت مى كند، سؤال مى كند: «اينان چه كسانى هستند؟» آن شخص مى گويد: «اول آدم صغى الله است، و ديگرى نوح، و سوم ابراهيم، و چهارم موسى.» آنگاه مى گويد: «آن كسى كه آثار خستگى در او پيدا است و دائماً از شدت خستگى به رو مى افتد، كيست؟» مى گويد: «او جد تو، پيغمبر آخر الزمان است!» مى گويد: «اينها را به كجا مى برند؟» مى گويد: «براى زيارت قبر پدر تو، به كربلا مى روند.» جلو مى رود كه دامن پيغمبر را بگيرد، در اين موقع مى بيند كه پنج هودج از آسمان آمدند؛ در ميان يكي از آنها حضرت حوا، در دوّمى آسيه، و در سوّمى حضرت مريم، و در چهارم حضرت خديجه قرار گرفته است. بعد نگاه مى كند و جدّه خود فاطمه زهرا سلام الله عليها را مى بيند كه در هودج نشسته است و آثار حزن از وجنات آن حضرت پيدا است. مى رود و عرض مى كند: «يا أمّاه! نمى دانى كه اين امّت بر سر ما چه آوردند؟! پدران ما را كشتند! و ما را به اين وضع اسير كردند!» حضرت مى گويد:

ديگر بس كن! قلب من را پاره كردى! رگ حيات من را بريدى! مگر  
نمى بينى كه پيراهن پدر تو حسين در دست من است؟! اين پيراهن را نزد  
خود نگه مى دارم تا وقتى كه خدا را ملاقات كنم!<sup>۱</sup>

امام سجّاد عليه السّلام مى فرمايد:

طنابى به گردن من و حضرت أمّ كلثوم انداخته بودند، و عمّه ام زينب و بقيه  
اهل بيت آن حضرت را با كتفهاى بسته به سمت قصر يزيد مى بردند!<sup>۲</sup>  
(واقعاً ما اين حالت را تصوّر كنيم؛ چه منظره اى پيدا مى كند و موقعيت  
اهل بيت پيغمبر در ميان مردم چگونه مى شود؟!)

۱. مشير الأحران، ص ۱۰۴.

۲. المنتخب، طريحي، ص ۴۷۳؛ الأنوار النعمانية، ج ۳، ص ۱۷۶.

در این هنگام حضرت زینب به یزید می فرماید:

أَمِنَ الْعَدْلُ يَا ابْنَ الطُّلُقَاءِ، تَحْدِيرُكَ حَرَائِرِكَ و [إِمَاءَكَ و سَوْفَكَ] بَنَاتِ  
رَسُولِ اللَّهِ سَبَايَا؟!<sup>۱</sup>

«ای پسر طلقاء! آیا از عدالت است که زنان خود و دختران خود و کنیزان خود را در خدر و در حصر نگاه داری، و فرزندان و اقربای پیغمبر اکرم را این طور بدون حجاب و بدون ستر در میان مردم قرار بدهی؟!»  
می گویند: به واسطه مکالمات زینب کبری و ام کلثوم، صدای گریه از همه مردم بلند می شود؛ حتی زنان در پرده یزید صدا به گریه بلند می کنند!  
می گویند: زنی از پرده بیرون می آید و به یزید می گوید:

خجالت نمی کشی که ذراری پیغمبر و اهل بیت آن حضرت را به این کیفیت  
در میان انظار مردم جلوه می نمایی؟!<sup>۲</sup>

یزید برای اینکه آن حالت و موقعیت مجلس را از بین ببرد و بیشتر موجب تألم و حزن اهل بیت را فراهم بکند، دستور می دهد که سر آن حضرت را بیاورند و در مقابل خود قرار بدهند. هنگامی که چشم اهل بیت به سر حضرت می افتد، صدای: «وا حسیناه! یا حبیب محمداه! یا ابن بنت المصطفی!» از آن ذراری بلند می شود و تمام اهل مجلس را ضجه و فریاد فرامی گیرد. نقل می کنند که در این موقع یزید چوبی می طلبد و با آن چوب بر لب و دندان آن حضرت می زند!<sup>۳</sup>

یا حسین ای که شهید از ستم قوم دغائی

وی که هم خون خدا هم پسر خون خدایی

هم تو پرورده دوش علی و دامن زهرا

هم تو زینت ده آغوش رسول دو سرایی

۱. مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۷۲، با قدری اختلاف.

۲. معالی السبطين، ج ۲، ص ۵۸۸.

۳. الإحتجاج، ج ۲، ص ۳۰۷؛ مقتل الحسین علیه السلام، ج ۲، ص ۷۱، با قدری اختلاف.

سجده بر خاک سر کوی تو آرند خلایق  
 جان فدای تو که هم قبله و هم قبله‌نمایی  
 به خدا هم تو خلیلی به خدا هم تو ذبیحی  
 به خدا هم تو حرم هم تو صفا هم تو منایی  
 چه عجب دیده گر از اکبر و عباس بیوشی  
 که به قربان شدن کودک شش ماهه رضایی  
 با لب تشنه بریدند سر از جسم شریف  
 با وجودی که تو هم خضری و هم آب بقائی  
 سوخت داغت جگر آدمی و جن و ملک را  
 مایه درد غم خلق زمین، اهل سمائی<sup>۱</sup>  
 وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾.  
 بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقَسِّمُكَ وَ نَرْجُوكَ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا  
 اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ...

---

۱. اشعاری از دیوان صغیر اصفهانی.

مجلس هفتم  
اعجاز قرآن در تطبیق نظام تکوین با تشریح



أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
ثُمَّ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ قُلُوبِنَا وَطَيِّبِ نُفُوسِنَا  
المصطفى محمدٍ وعلی آله الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

قال اللهُ تعالى في مُحكم كتابه:

﴿ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا \* وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا \* وَبَنِينَ شُهُودًا \* وَمَهَدْتُ لَهُ  
ثَمَنِيًا \* ثُمَّ يَظْمَعُ أَنْ أَزِيدَ \* كَلَّا إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا \* سَأَرْهَقُهُ صُعُودًا \* إِنَّهُ فَكَّرَ  
وَقَدَّرَ \* فَفُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ \* ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ \* ثُمَّ نَظَرَ \* ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ \* ثُمَّ أَدْبَرَ  
وَأَسْتَكْبَرَ \* فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ \* إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ \* سَأُصْلِيهِ سَقَرَ﴾<sup>١</sup>.

١. سوره مدثر (٧٤) آیات ١١ - ٢٦. مهر تابان، ص ١٤٧:

«واگذار مرا با آنکه من او را تنها خلق کردم \* و برای او مال فراوان و گسترده‌ای قرار دادم \* و  
فرزندانی که همه حاضر و پشت و پناه او شمرده می‌شدند \* و از هر جهت اسباب و وسایل  
بزرگی را برای او آماده کردم \* و با این حال، او طمع زیادتی داشت \* نه، چنین نیست که دیگر  
زیاد کنم؛ چون او به آیات ما دشمن بود \* من او را به شدت می‌گیرم و از عقبات و کریه‌های  
صعب‌العبور بالا می‌برم \* او در آیات ما فکر کرد و بر این اساس تقدیر نمود و در معانی و نظم  
قرآن و تقدیم و تأخیر، برای استنتاج مطلوب خود سنجش و اندازه‌گیری کرد \* پس کشته باد»

این آیات دربارهٔ ولید بن مُغیرهٔ مخزومی است که یکی از معاندین بود و به پیغمبر اکرم لقب ساحر داد. خداوند متعال در این آیات شریفه او را مورد مذمت و قدح قرار می‌دهد.<sup>۱</sup>

وقتی که پیغمبر اکرم اعلان عام رسالت خود را فرمودند، طبعاً در این مدت قرآن کریم کم‌کم و تدریجاً بر قلب آن حضرت نازل می‌شد و آن حضرت به امر پروردگار، این مطالب و آیات را برای مردم قرائت می‌کردند. تأثیر عجیب آیات قرآن مجید از یک طرف، و بازگویی و قرائت آنها از نفس مبارک و زبان پیغمبر اکرم از طرف دیگر، موجب می‌شد که این آیات در قلب مستمعین تأثیر عجیبی بگذارد، به طوری که خود این کفار در بسیاری از مواقع تحت تأثیر این آیات قرار می‌گرفتند! چون خود گوینده تأثیر مهمی در إلقاء مطالب دارد، و ممکن است سخن واحدی به دو طریق و به دو زبان و از دو متکلم ایراد بشود، ولی تأثیر این کلام از یک متکلم به مراتب، اقوی از متکلم دیگر باشد؛ یعنی پیغمبر که آیات قرآن مجید را تلاوت می‌کردند، آن قدر نفوذ کلام ایشان و قرآن کریم شدید بود که باعث می‌شد شبهات و پرده‌های جهل همین معاندینی که سال‌ها در عناد و کفر و شرک بسر می‌بردند و قلب آنها ممهور بر کدورت و شرک و عناد شده بود، کنار برود و تاحدودی آنها به اصل و موقعیت خودشان بازگردند.

یکی از آن افرادی که بسیار در انکار پیغمبر پافشاری می‌کرد و رئیس قوم بود، ولید بن مغیره مخزومی بود. نقل می‌کنند:

هنگامی که پیغمبر اکرم رسالت خود را اعلان فرمودند، افراد از این طرف و

---

«ولید! چگونه سنجش کرد؟ \* و سپس کشته باد ولید! چگونه سنجش کرد؟ \* و برای رضای خاطر معاندین و هم‌قطارانش نظر کرد \* و سپس روی خود را در هم فشرد و به حالت عبوس و گرفتگی، روی در هم کشید \* و پس از آن پشت و إدبار نمود و بزرگی کرد \* و گفت: "این قرآن نیست مگر یک سحر انتخاب شده و قوی پایه! \* این قرآن نیست مگر کلام آدمی!" \* من او را در میان سقر آتش می‌زنم!»

۱. جهت اطلاع از شأن نزول این آیات شریفه، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۹۹.



آن طرف به مکه می آمدند و تحت تأثیر کلام پیغمبر، مسلمان می شدند و به اوطان خودشان بر می گشتند. بسیاری از جوانانها و افراد صالحی که در حول و حوش بزرگان مکه و صنایع آنها نبودند و ذهن آنها در تلقی مطالب، تا حدودی ذهن مصفایی بود، کم کم به پیغمبر گرویدند؛ و این خود موجب شد که بزرگان قریش به تشویش و اضطراب بیفتند، و لذا اجتماعی را در دارالندوه تشکیل دادند.

ولید بن مغیره در آن اجتماع آمد و گفت: «ما بزرگان قریش دارای اصل و نسب و حسب هستیم، و افراد از اطراف به ما رجوع می کنند و در تلقی مطالب از ما استمداد می کنند و ما را در حل اختلافات خود، مرجع و حاکم قرار می دهند. اگر قرار باشد که درباره محمد در میان ما اختلاف وجود داشته باشد، ما نمی توانیم آنها را قانع کنیم و آنها در ما تشمت و اضطراب و چندرنگی می بینند؛ لذا کم کم آن موقعیت و آن محبوبیتی که در میان قبایل و آن شرافتی که در میان افراد داشتیم، از بین می رود! باید چاره ای بیندیشیم!» آنها گفتند: «ما برای رفع این محذور اعلام می کنیم که: این شخص شاعر است و کلمات مسجعی را به دنبال هم ترکیب کرده و به صورت شعر در آورده است، و این مطالب همه شعر و خیالات است!»<sup>۱</sup>

شعر در اصطلاح و لغت به معنای خیال بافی است؛ به مطالبی که حکایت از یک امر خیالی و وهمی کند، شعر می گویند؛ ﴿وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ﴾<sup>۲</sup>. همان طوری که در آن زمان و در میان اعراب مرسوم بود، محدوده فکری آنها و نه تنها آنها، تمام مردم و افراد عامی و افرادی که بویی از معنویت و حقیقت و واقعیت به مشام آنها نخورده است، در محدوده هواهای نفسانی و خیالات و اوهام است و از

۱. بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۱۶۷.

۲. سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۲۴. حیات جاوید، ص ۸۱:

«شعرا را افراد گمراه و منحرف پیروی می کنند (زیرا پایه و اساس مرام و مشی آنها بر مبانی متین و راسخ استوار نیست).»

این مرحله فراتر نمی‌روند. گزیده‌هایی را که یک شخص برای خود انتخاب می‌کند، معرف سعه فکری اوست؛ و ما می‌توانیم از محفوظات یک نفر و آنچه که به ذهن او پسندیده و مناسب می‌آید و یادداشت و ضبط می‌کند و در حفظ و قوای ذهنی خود نگه می‌دارد، به سعه فکری او و به افق سیّر روحی او پی ببریم. الآن شما نگاهی به مردم و به این جوان‌ها کنید و ببینید که مطالبی که آنها با هم ردّ و بدل و گفتگو می‌کنند، چه مطالبی است؟ اشعاری که آنها حفظ می‌کنند، چه اشعاری است؟ مطالبی که برای آنها پسندیده است، چه نوع مطالبی است؟ چه مطالبی را در ذهن خودشان می‌پروراند، و در چه محدوده‌ای سیر می‌کنند، و چه کلماتی برای خودشان انتخاب می‌کنند؟ این نشان‌دهنده افق فکری آنها است!

تمام هم‌وغم مردم آن زمان و اعراب جاهلی، سیروسیاحت در همین مطالب مُنحط و قضایای مادونی بود که افرادی که به واقعیت دسترسی ندارند، در آن مطالب سیروسیاحت می‌کنند؛ مثل: بیان شجاعت‌های خودشان در میدان‌های جنگ، بیان زورآزمایی‌های خودشان، بیان افتخارات جاهلی - همان چیزهایی که الآن در میان ما هم وجود دارد -، بیان حکایات و خیالاتی که زندگی و روزگار خودشان را با آن خیالات و اوهام می‌گذرانند، و شرح لذایذ و تفنّنات خودشان در قصیده‌های طولانی و مطوّل!

به‌طور کلی آنچه در آن زمان مورد توجه همگان بود، تنها و تنها شرح و بسط مطالب فکاهی و لذایذ دنیوی و افتخارات جاهلی و بیان اصل و نسب جاهلی بود و بس! به‌طوری‌که ما در اشعار عرب جاهلی کمتر به شعری برمی‌خوریم که حاکی از مطلبی نغز و در افقی بالا و با معنا و واقعیت و مطلبی در توحید و اعتقادات اصیل باشد؛ خیلی کم اتفاق می‌افتد. اشعاری را که آنها می‌سرودند و مورد توجه قبایل قرار می‌گرفت، غالباً از این قبیل بود؛ لذا به اینها شعر می‌گفتند. مثلاً قصائد طویله إمرو القیس یا لبید و امثال ذلک، قصائدی بود که دهان‌به‌دهان و سینه‌به‌سینه در میان اقوام و قبایل می‌گردید. یک قصیده می‌گفت فقط در شرح دندان محبوبه خود، و یک قصیده می‌گفت در شرح افتخارات جاهلی خود؛ قصائد طولانی و شرح و بسط

و نکات دقیق و ظریفی که واقعاً می‌توان گفت که یک‌چنین ذهنی به این سلاست و یک‌چنین ذوقی به این کیفیت، شاید در حدّ إعجاز می‌نمود! بیان مطالبی که نشان می‌داد مسیر آنها در مسیر منحطی قرار گرفته بود؛ این را می‌گفتند: شعر.

و چون برای قرآن کریم از نظر تأثیر در عذوبت کلام و در سلاست و تأثیر آن در نفوذ و نفوس، به هیچ وسیله و عیاری نتوانستند محکمی قرار بدهند، قرآن کریم را از نقطه نظر سلاست و بیان مطلب، به تأثیر و نفوذ اشعار جاهلی تشبیه کردند!

لذا اینکه ما در روایات می‌بینیم که گفتن شعر کراحت دارد و مکروه است،<sup>۱</sup> منظور از این شعر، خیالات است؛ اما گفتن اشعار صحیح و بیان مطالب اخلاقی و مکارم، که شعر نیست. همان‌طوری که بیان یک مطلب و معنا باید در قالب لفظی بگنجد، در آن قالب لفظی - که عبارت است از ترکیبات کلمات - چه فرقی می‌کند که آن کلمات به‌طور نثر اداء بشود یا به‌صورت نظم؟! نظم و نثر، دو قالب برای اداء و ایراد معنا هستند. بهترین معنا و بهترین مطلب، آن مطلبی است که بهتر در ذهن مخاطب قرار بگیرد و بهتر او را تلقی کند. بنابراین اگر ما بتوانیم برای رساندن مطلب و معنای خود، قالبی را انتخاب کنیم که در ذهن مستمع، شیرین و جالب جلوه کند، این چه اشکالی دارد؟! این که عین حُسن است و موافق با فطرت و منطوق است!

روی این حساب، آن افرادی که شعر را به‌طور کامل مورد مذمت قرار می‌دهند، آن‌طور که باید و شاید مقصود و منظور از شعر را در نیافته‌اند. شعر عبارت است از: ایراد مطلب خیالی و خیال‌پروری و مطلب‌پردازی ذهن به‌طور واهی، و ایراد آن و تأثیر آن در ذهن مستمع و مخاطب؛ و در این قضیه فرقی نمی‌کند که ایراد آن مطلب، مسجع باشد یا دارای مصرع باشد یا به‌صورت نثر باشد و یا به‌نحو رمان باشد، و به تمام اینها شعر گفته می‌شود و کراحت دارد. ولی بیان اشعاری که حاکی از اعتقادات اصیل و بیان مکارم اخلاق است، شعر نخواهد بود! چطور اینکه ما از

۱. وسائل الشیعة، ج ۷، ص ۴۰۳.

ائمه عليهم السلام اشعار بسیاری سراغ داریم که تمام آنها مکارم اخلاق و تمام آنها مطالب عالی و راقی است! و اینها شعر نبوده است.

کفّار گفتند: «ما می‌گوییم: قرآن شعر است!»

ولید بن مغیره گفت: «کدام یک از این آیات قرآن، منطبق با شعر است؟!»

اشعار جاهلی در دست ما است؛ این آیات قرآن که با آنها منطبق نیست!

فکری کردند و گفتند: «پس می‌گوییم: این شخص، مجنون است!» ولی

بعد گفتند: «خب، این افراد از بیرون می‌آیند و او را می‌بینند و با او صحبت

می‌کنند؛ وانگهی مگر تا به حال آثاری از جنون در او مشاهده کرده‌ایم؟!»

دیدند که این طور هم نشد؛ گفتند: «می‌گوییم که او کاهن است و اخبار از

مغیبات می‌دهد!»

ولید گفت: «این هم نمی‌شود؛ چون در این صورت آنها می‌آیند و مطالب او

را می‌شنوند و می‌بینند که با مطالب کهنه مطابقت نمی‌کند و منطبق نیست!»

گفتند: «پس می‌گوییم: ساحر است!»

ولید گفت: «ساحر به چه کسی گفته می‌شود؟»

آنها گفتند: «ساحر کسی است که بین دو شخص متباغضین، محبت و الفت

ایجاد می‌کند؛ و بین دو شخص متئانسین، دوری و جدایی ایجاد می‌کند!»

ولید گفت: «این، درست است؛ به خاطر اینکه این شخص باعث می‌شود

که پدر از فرزند و فرزند از پدر، و زن از شوهر و شوهر از قوم و آقربای

خود جدا بشود، و هر شخصی به واسطه تشرّف به دین اسلام و گرایش به

پیغمبر اکرم، طبعاً مورد طرد فامیل خود قرار می‌گیرد و از آنها جدا

می‌شود. این حرف، حرف خوبی است!»

از آن به بعد اسم پیغمبر را ساحر گذاشتند! و هر کسی پیغمبر را صدا می‌زد،

می‌گفت: «یا ساحر!»<sup>۲</sup>

نقل می‌کنند:

۱. از باب نمونه رجوع شود به دیوان امیرالمؤمنین علیه السلام.

۲. بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۱۶۷.

وقتی آیات اولیه سوره غافر: ﴿حَمَّ \* تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ \* غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطَّلْوَلِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِلَهِيَ الْمَصِيرُ﴾<sup>۱</sup>، (این آیات واقعاً آیات عجیبی است!) بر پیغمبر نازل شد، پیغمبر این آیات را در مسجدالحرام بلندبلند قرائت می کردند، به نحوی که افرادی که دور آن حضرت بودند، متوجه بشوند که چه آیاتی بر پیغمبر نازل شده است؛ این رسم و دیدن پیغمبر اکرم بود. ولید بن مغیره پیش پیغمبر می آید و این آیات را می شنود؛ خُب، آیات عجیبی است و پیغمبر همین طور این آیات را قرائت می کند، و در او تأثیر می گذارد و متفکراً به منزل خود می رود و مدتی از منزل بیرون نمی آید. قوم و قبیله قریش متوجه می شوند که علت عزلت ولید بن مغیره، استماع آیات قرآن به واسطه پیغمبر است! اجتماعی تشکیل می دهند و می آیند و مشورت می کنند؛ چون اگر ولید بن مغیره که یکی از بزرگ ترین افراد قریش و از صنادید آنها به حساب می آید، به پیغمبر گرایش پیدا نکند، دیگر کار بقیه تمام است! ابولهب - که آتش بیار معرکه بود و هیچ واقعه ای نبود الا اینکه ما رد پای این شخص را در آن واقعه می بینیم - می گوید: «من این مطلب را فیصله می دهم!» و نزد ولید بن مغیره می آید و خودش را به ناراحتی می زند و همین طور می نشیند! ولید می گوید: «چه شده است؟»

ابولهب می گوید: «آخر تو آبرویی برای ما نگذاشته ای، و آبروی قریش را برده ای! تو تمام مقصد و اهتمام قریش بودی و همه به تو اتکا داشتند، تو آمدی و کلام این شخص را بزرگ جلوه داده ای و برای مردم تزیین کرده ای و گفته ای: "این کلام، کلام عجیبی است، و این کلامی است که مافوق کلمات است، و این کلامی است که بالاتر از او کلامی نیست!" تو آمده ای و آیات این شخص را این طور برای مردم توجیه کرده ای! دیگر آبرویی برای ما باقی نمانده است!»

۱. سوره غافر (۴۰) آیات ۱ - ۳. ترجمه:

«حم \* این قرآن کتابی است که از جانب خداوند مقتدر دانا به تدریج فرود آمده است \* خداوند بخشننده گناهان و قبول کننده توبه که عقابش شدید و دارای سعه و فضل و انعام است. معبودی جز او نیست و بازگشت همگان به سوی اوست.»

ولید شروع به تفکر می کند و بعد به اتفاق ابولهب، در اجتماع قریش می آید و به آنها می گوید: «آیا شما خیال می کنید که این شخص، شاعر است؟!»  
می گویند: «نه!»

می گوید: «آیا خیال می کنید که این شخص، کاهن است؟! آیا از او مطالبی را که از کهنه سر می زند، شنیده اید؟!»  
می گویند: «نه!»

می گوید: «آیا خیال می کنید که مجنون است و این مطالبی که می گوید، در حال إغما و جنون از او تراوش کرده است؟!»  
می گویند: «نه، ما سابقه جنون از او ندیده ایم!»

ولید می گوید: «بنابراین هیچ راه و چاره ای نیست مگر اینکه بگوییم که این کلام، کلام ساحر است! چون همان طور که ساحر در نفوس تأثیر می گذارد و نفوذ می کند و در قلوب راه پیدا می کند، هیچ مفردی از این نداریم که بگوییم که تأثیر کلام او، همان تأثیر سحر است!»

لذا این آیات قرآن برای ولید می آید که:

﴿ثُمَّ نَظَرَ \* ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ \* ثُمَّ أَدْبَرَ وَأَسْتَكْبَرَ \* فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ \* إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ﴾<sup>۲</sup>.

«ولید) می گوید: این سحری است که در نفوس تأثیر گذاشته است \* این قول بشر است منتها سحر است! (نه اینکه این قول، آن طوری که این شخص ادعا می کند که از طرف غیب آمده است، قول پروردگار است!)»

تأثیر قرآن مجید به حدی بود که فقط کافی بود یک نفر از اعراب به مکه بیاید و چند آیه از آیات قرآن مجید را از زبان مبارک پیغمبر استماع کند و آنگاه مسلمان بشود! ما این را می گوییم: معجزه؛ و به همین می گوییم: دلیل! یعنی استماع آیات قرآن و تأثیر معنوی آن در قلوب، إعجاز قرآن است؛ نه آن طور که دیگران

۱. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۵۸۴؛ کشف الأسرار و عدّة الأبرار، ج ۱۰، ص ۲۸۳.

۲. سوره مدثر (۷۴) آیات ۲۱ - ۲۵.

می‌گویند که: «ترکیب الفاظ قرآن به نحوی است که موجب عذوبت کلام و سلاست مطلب می‌شود.» عذوبت کلام و سلاست مطلب، إعجاز قرآن به حساب نمی‌آید! البته کسی مانند قرآن نیاورده است و کسی نمی‌تواند مانند این کلمات را به این نحو و به این کیفیت ترتیب بدهد؛ ولی صحبت در این است که إعجاز قرآن عبارت است از: تأثیر نفسانی او در قلب، به جهت ارتباط قلب با مبدأ و حقیقت.

همان‌طور در بسیاری از روایات داریم که قرآن کریم ظاهری دارد و باطنی،<sup>۱</sup> و در بعضی از روایات برای قرآن کریم هفتاد بطن ذکر کرده‌اند،<sup>۲</sup> و در بعضی از روایات هفت بطن ذکر کرده‌اند؛<sup>۳</sup> لذا قرآن کریم عبارت است از: مجموعه نزول نور توحید در مرائی متکثره؛ و عبارت است از: نزول نور پروردگار در سماوات سبعة؛ و عبارت است از: کتاب تشریحی حاکی از کتاب تکوینی. یعنی ما هفت آسمان داریم، بنا بر آیه شریفه که می‌فرماید:

﴿الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا... \* وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ﴾.<sup>۴</sup>

«ما هفت آسمان به پاداشتیم... \* و آسمان دنیا را با ستارگان و نجوم مزین کردیم و به واسطه تأثیر نفوس فلکی آنها، موجبات طرد شیاطین را فراهم کردیم!»

و تمام این کهکشان‌ها و هرجا که در این آسمان دنیا قدم بگذاریم، آسمان اول به حساب می‌آید و سماء اولی شمرده می‌شود، و مابقی این آسمان‌ها (ملکوت، لاهوت، جبروت و امثال ذلک) سماوات معنا هستند؛ و نور توحید به واسطه نزول در این مرائی، متکثر

۱. کتاب سلیم بن قیس الهلالی، ج ۲، ص ۷۷۱؛ بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۱۹۶؛ الکافی، ج ۲، ص ۵۹۸.

۲. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۷.

۳. عوالی اللئالی العزیزیه، ج ۴، ص ۱۰۷؛ تفسیر الصافی، ج ۱، ص ۳۱.

۴. سوره ملک (۶۷) آیه ۳ و ۵.

می‌شود و به هر مرتبه که می‌رسد سمائی از او متولد می‌شود، و به هر جا می‌رسد آسمانی از او زاییده می‌شود و کتاب تکوین را به وجود می‌آورد؛ و انسان برای سیر خود به سماوات غلیا و سماوات سبع باید از سماء دنیا - که عالم ناسوت و عالم ماده و طبیعت است - عبور کند و به سماوات بعد - که ملکوت و فوق آن است - احاطه و دسترسی پیدا بکند، و برای گذشتن از اینها، سیر انسان در کتاب تکوین خواهد بود. بنابراین، قرآن مجید هم که کتابی از ناحیه پروردگار و کتابی حق و مطابق با واقع است، کتاب تشریح حاکمی از کتاب تکوین - که عبارت است از سماوات سبع - به حساب می‌آید!

معجزه قرآن در تأثیرش بر نفس از این باب است که: این قرآن نفس را بر آنچه که نفس در آن مرحله، واقعیت دارد، منطبق می‌کند. یعنی اگر ما در سماء دنیا باشیم، قرآن کریم در همین سماء دنیا با ما در واقعیت منطبق است؛ و اگر ما سیر کنیم و به سماء بالاتر و ملکوت برویم، قرآن کریم در سماء ملکوتی با نفس ما منطبق خواهد بود؛ اگر بالاتر و به لاهوت برویم، تأثیر قرآن کریم در لاهوت با نفس ما منطبق خواهد بود؛ و همین طور تا به مقام ذات پروردگار! این را می‌گویند: إعجاز قرآن! نه اینکه کلماتی را ترکیب کنند که دارای عذوبت و سلاست و امثال اینها بشود؛ این معجزه هست و نمی‌گوییم که نیست، و کسی هم نمی‌تواند مانند این قرآن را بیاورد، ولی علت اینکه آیه قرآن می‌گوید:

﴿قُلْ لَّيْنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ﴾

وَلَوْ كَانُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا؛<sup>۱</sup> «اگر انس و جن جمع بشوند تا مثل یک آیه

از قرآن بیاورند یا مثل یک سوره از قرآن بیاورند یا کتابی مانند قرآن

بیاورند، نمی‌توانند!»

این نیست که قرآن آمده و کتاب ترکیب کرده است، و این آیه به این معنا نیست که ما کتابی آورده‌ایم که دارای سجع و قافیه است و ما کلماتی را ترکیب کرده‌ایم که آن

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۸۸.



کلمات به نحوه‌ای است که دست ناطقه بشر از ترکیب آن کلمات، عاجز است! علت این آیه این است که: ای بشر! این کتابی را که ما آورده‌ایم، حاکی از کتاب تکوینی ما است و تو هنوز در عالم ناسوت هستی! اعجاز قرآن کریم از این قبیل است که این قرآن، کتاب تشریح حاکی از کتاب تکوین است؛ و ما هنوز در عالم ناسوت هستیم! یعنی کاری که در ظرف و محل و موقعیت آن قرار نگرفته‌ام، از عهده من بر نمی‌آید؛ درسی که نخوانده‌ام، نمی‌توانم تدریس کنم؛ جایی را که نرفته‌ام، نمی‌توانم شرح بدهم! ما اگر بخواهیم خیلی تقلاً کنیم و زحمت بکشیم و کاری انجام بدهیم، می‌توانیم کتابی منطبق با نظام و قوانین این عالم بیاوریم؛ ولی به عوالم بالاتر از این عالم که دسترسی نداریم، پس از بیان آن عوالم عاجز هستیم! این می‌شود اعجاز قرآن!

روی این حساب می‌بینیم که پروردگار از این کتاب تشریح که موافق با کتاب تکوین است، یاد می‌کند: ﴿بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ﴾؛ و نکته در اینجا این است که چرا خدا در این قرآن به لسان عربی افتخار می‌کند؟! مگر قرآن برای همه نیست؟! عرب، عجم، ترک، دیلم، آفریقایی، غربی، شرقی؛ قرآن برای تمام این افراد است!

﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ \* عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ \* بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ﴾؛<sup>۱</sup>

«قرآن کتاب وحی است) ما کتاب وحی را به واسطه جبرئیل روح‌الآمین نازل کردیم و فرو فرستادیم \* ما قرآن را بر قلب تو نازل کردیم، تا اینکه از مندرین باشی و اذار کنی و وعده و بشارت و وعید بدهی \* ما این قرآن را به زبان عربی آوردیم!»

آیاتی در قرآن داریم که بر این مطلب دلالت می‌کنند:

﴿إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾؛<sup>۲</sup> «ای مردم! ما این قرآن را عربی

قرار دادیم، تا اینکه شما تعقل کنید و در معنای آن تدبّر کنید!»

ممکن است این آیات را این‌طور توجیه کنیم:

۱. سوره شعراء (۲۶) آیات ۱۹۳ - ۱۹۵.

۲. سوره زخرف (۴۳) آیه ۳.

لسان مردم عرب، عربی است و متوجه لسان فارسی و سایر السنه نمی‌شوند؛ و اگر قرار بود که قرآن به زبان فارسی عجمی و یا به زبان دیگری باشد، مردم عرب آن را متوجه نمی‌شدند! چون پیغمبر اکرم در میان اعراب ظهور کرده است، باید کتاب او هم عربی باشد؛ اگر پیغمبر اکرم در میان فارس ظهور می‌کرد، کتاب او هم کتاب فارسی بود؛ و اگر در میان ترک ظهور می‌کرد، کتاب او هم ترکی بود!

ولی این توجیه، غلط است؛ چون دلیلی ندارد که خداوند در قرآن مجید بگوید: ﴿ما قرآن را عربی فرستادیم!﴾ و تعبیر از اینکه: ﴿ما قرآن را عربی فرستادیم!﴾ به چه جایی از قضیه برمی‌خورد، و این چه نکته‌ای دارد، و چه فایده‌ای دارد؟! این توجیه، دلیل نیست و وجهی ندارد!

مگر احکام، احکام عامه نیست؟! مگر شریعت پیغمبر، شریعت عامه نیست؟! چه دلیلی دارد که پروردگار در این آیات، روی عربی بودن قرآن تأکید کند درحالی که شریعت پیغمبر، شریعت عامه است و اختصاص به عرب ندارد؟! دین اسلام مختص به عرب نیست و برای عموم است! خدا در قرآن می‌گوید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ﴾؛<sup>۱</sup> «من پیغمبر را برای همه مردم فرستادم!»

و می‌گوید که قرآن را هم برای همه فرستادم:

﴿وَأَوْحَىٰ إِلَيْنَا هٰذَا الْقُرْآنَ لِأُنذِرْكُمْ بِهِ ۖ وَمَنْ بَلَغَ﴾؛<sup>۲</sup> «پیغمبر می‌گوید: این

قرآن که به من وحی شد، به جهت این است که من به واسطه آن، شما را و

هر کسی که قرآن به او برسد، انذار کنم!»

پس قرآن بشارت‌دهنده و منذر است برای جمیع امم تا روز قیامت!

در اینجا نکته چیست که خداوند از این قرآن، به ﴿لِسَانٍ عَرَبِيٍّ﴾ یاد می‌کند؟ نکته،

این مسئله است که: اگر قرار باشد که این قرآن من بهترین کتاب برای هدایت باشد، باید

۱. سوره سبأ (۳۴) آیه ۲۸.

۲. سوره أنعام (۶) آیه ۱۹.

این کتاب به لسان عربی باشد؛ چون قرآن إعجاز است و زبانی که قرآن را بازگو می‌کند هم باید زبان اشرف و أجل و اعلیٰ باشد! بهترین مطلب باید در بهترین قالب قرار بگیرد، و بهترین معنا باید در بهترین لفظ واقع بشود! لذا ما قرآن را عربی آوردیم!

اینکه در آیات داریم: ﴿لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾! فقط اشاره به قوم عرب نیست؛ اشاره به همه است! خطاب قرآن، عام است، و زبان همهٔ مردم فقط باید زبان عربی باشد. چرا باید فارسی باشد؟! اصلاً چرا ما باید زبانی غیر از عربی داشته باشیم؟! چرا باید مسلمین که در همهٔ احکام اشتراک دارند، در زبان اختلاف داشته باشند؟! چرا دیگران برای از بین بردن اسلام و فرهنگ اسلام، زبان امم را تغییر دادند و به زبان اجانب برگرداندند، اما ما مسلمین برای اتحاد و برای همبستگی با امم مسلمان نباید اتحاد زبان داشته باشیم؟! مگر زبان فارسی چه تحفه‌ای برای ما به ارمغان آورده است؟! مگر زبان ترکی چه نغز و چه مطلب شیرینی در پی دارد که باید به او افتخار بشود و این طرف و آن طرف نقل بشود؟! به قول معروف که می‌گوید: «پارسی گو گرچه تازی خوش تر است!»<sup>۲</sup>

زبان وسیله‌ای است که انسان با آن، مطالب را رد و بدل می‌کند و منویات خود را برای دیگران بازگو می‌کند. چرا نباید عربی باشد؟! تا به حال به این مسئله فکر کرده‌اید؟! لذا یکی از خسران‌های همهٔ ما در این است که زبان خود را به زبان عربی برنگردانده‌ایم! اگر قرار باشد من مطلبی را ادا کنم، خب به زبان عربی بیان کنم؛ به زبانی که روایات ما به آن زبان تکلم کرده‌اند و احکام ما به آن زبان نازل شده است! و خیلی عجیب است که من به مقتضای شغل خود می‌روم و یک زبان را به نحو اکمل و اتم فرامی‌گیرم، ولی نباید کلمه‌ای از دینم و زندگی‌ام و سعادت‌م و آخرتم و تمام هدف و مقصدم را که با این زبان بیان شده است، بدانم! حتی نماز که

۱. سوره یوسف (۱۲) آیه ۲.

۲. مشنوی معنوی، دفتر سوّم، ص ۵۰۹.

می‌خوانم نباید بفهمم! این خیلی عجیب است! ما برای شغل و برای یک کار مختصر و یک امر اداری و امور روزمره چقدر وقت می‌گذاریم و سعی می‌کنیم که یک زبان اجنبی را آن‌طور سلیس و رشیق فرا بگیریم که زبان مادری ما محسوب شود؛ آن وقت دین ما که باید تمام زندگی ما براساس آن قرار بگیرد و تمام هدف ما قرار بگیرد، اصلاً و ابداً از آن اطلاعی نداریم! قرآن می‌خوانیم، ولی نمی‌فهمیم! می‌آیند و سؤال می‌کنند که: «آقا! قرآن می‌خوانیم، ولی معانی آن را نمی‌فهمیم؛ آیا می‌توانیم به جای قرآن، ترجمه آن را بخوانیم؟» می‌گویم: نمی‌توانید بخوانید! ترجمه چیست؟! این به زبان عربی برای پیغمبر آمده بود!

در خبر دیدم:

هرگاه جبرئیل وحی را برای انبیای سلف نازل می‌کرد، ابتدائاً آن وحی را به زبان عربی نازل می‌کرد؛ بعد خود او آن را به زبان آن پیغمبر تغییر می‌داد و به قلب او نازل می‌کرد!

مطلب خیلی عجیب و خیلی دقیق است!

وحی، عبارت است از: بیان مطالب کلی در قوالب جزئی؛ یعنی وقتی یک امر از ناحیه پروردگار برای امتی بیان و إلقا می‌شود، آن امر کلیت دارد و می‌آید و جزئی می‌شود و به صورت احکام، مَبُوب می‌شود و در قلب آن نبی قرار می‌گیرد، و آن نبی و آن رسول، آن را برای مردم بازگو می‌کند. این بیان مطلب کلی در صور متکثره و جزئی می‌تواند به دو صورت قرار بگیرد: یا به صورت نقش و تمثّل، که مطلب برای ما به این نحو روشن می‌شود، همان‌طوری که ما در رؤیا می‌بینیم که در بیان و افاضه یک مطلب، صورتی برای ما مجسم و متمثّل می‌شود؛ و یا به صورت لفظ، که آن مطلب به واسطه بیان لفظ برای ما حکایت و گفت‌گو می‌شود. حالا آن وحی که جبرئیل می‌خواهد برای پیغمبر بیاورد، یا باید به واسطه صورت بیاورد، و

یا باید به واسطه لفظ بیاورد. لفظ وحی به لفظ عربی است؛ آن وقت چون زبان پیغمبر با زبان آن امت تطبیق می‌کند، طبعاً این زبان عربی به زبان مطابق با لسان آن امت ترجمه می‌شود.

پس چرا ما نباید زبان عربی را فراگیریم؟! و این خیلی عجیب است که چطور در دوران گذشته تمام مقصد و تمام هم آنها بر این بود که از بین بردن فرهنگ اسلامی را با از بین بردن زبان عربی اجرا کنند! آمدند و زبان عربی را از ما گرفتند، فرهنگستان درست کردند و لغات و کلمات عربی را برداشتند و لغات فارسی را به جای آن گذاشتند؛ مثلاً به اجتماع می‌گویند: گردهمایی! و متأسفانه الآن هم می‌گویند! به وسایل ارتباط جمعی می‌گویند: رسانه‌های گروهی! رسانه چیست و رسانه‌های گروهی دیگر چه صیغه‌ای است؟! آخر اگر انسان واقعاً به فطرت خود مراجعه کند و به عقل خودش برگردد، آیا اجتماع قشنگ‌تر است یا گردهمایی؟! بنشینیم دور همدیگر، گردهمایی؛ آخر این گردهمایی هم شد اسم! خب بگوییم: اجتماع، جمع، الفت، مؤانست؛ اینها همه نکات و ظرایفی است که در لغت عرب وجود دارد و در جای دیگر نیست! و بعداً این مسئله به جاهایی کشیده می‌شود که دیگر بماند! رواج فرهنگ ناسیونالیستی در میان ملل و اقوام و جدا کردن آنها و... این رشته سر دراز دارد!<sup>۱</sup>

لذا وقتی که قرآن بر پیغمبر نازل می‌شود و افراد می‌آیند و استماع می‌کنند، می‌بینند که این آیات، واقعاً آیات عجیبی است و در نفس آنها تأثیر می‌کند و مسلمان می‌شوند؛ آن وقت کفار شروع کردند به اذیت پیغمبر، و کار را به آنجا رساندند که پیغمبر خطاب به جبرئیل می‌کند و می‌گوید: «ببین من از دست این

۱. جهت اطلاع پیرامون محدودیت زبان قرآن و وحی و جواب به آن، رجوع شود به نور ملکوت قرآن ج ۴ ص ۸۷؛ نگرشی بر مقاله قبض و بسط تئوریک شریعت، ص ۳۶۶؛ افق وحی، ص ۵۴۲؛ نوروز در جاهلیت و اسلام، ص ۲۳۴.

امّت چه می‌کشیم!» به پیشانی پیغمبر سنگ زدند و خون از پیشانی پیغمبر جاری می‌شود، پیغمبر به کوه‌ها فرار می‌کند، بعد ملائکه می‌آیند و می‌گویند: «یا رسول‌الله! ما را بخوان که آنها را عذاب کنیم!» اما پیغمبر می‌گوید:

لَمْ أُبْعَثْ عَذَابًا؛ إِنَّمَا بُعِثْتُ رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ؛<sup>۱</sup> «خدا من را نفرستاده است که این امّت را عذاب بدهم؛ من رحمةً لِّلْعَالَمِينَ هستم!»

واقعاً عجیب است! یعنی وقتی که ما می‌خواهیم به این نفس پیغمبر رجوع کنیم که این چه نفسی بوده است، می‌بینیم اصلاً دیوار عجیبی در جلوی ما قرار می‌گیرد که به هیچ وجهی قدرت نفوذ و رسوخ در این دیوار را نداریم!

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: «در آن هنگامی که در شام بودیم، سخت‌ترین روزگار ما بود.»<sup>۲</sup> موقعیت اهل بیت در شام به نحوی بود که تمام اهل شام را منقلب کرده بود! یزید هیچ مجلسی برای از بین بردن روحیه آنها و شکستن شئونات و موقعیت آنها ترتیب نمی‌داد الا اینکه این مجلس بر علیه و به ضرر خود او تمام می‌شد!

در تاریخ آمده است که: مِنْ جَمَلَةِ آن مَجَالِسِ، در روز جمعه که خطبه می‌خواندند، یزید به امام سجّاد علیه السّلام و تمام بزرگان و اهل شام امر می‌کند که در مسجد حضور پیدا کنند؛ و برای اینکه آن ابهت و مقام و موقعیتی که به واسطه بیانات و کلمات و شئونات اهل بیت در شام برای مردم ایجاد شده بود از بین برود، به خطیب می‌گوید:

وقتی که به منبر می‌روی، از مناقب و از فضایل آل ابی‌سفیان شرح و بسطی بده؛ و در مقابل، فضایل و مناقب بنی‌هاشم و آل پیغمبر را نادیده بگیر و آنها را در میان مردم ذلیل و خوار بگردان، و شروع به مذمت آنها کن!

۱. بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۲۴۳.

۲. تذکرة الشهداء، ج ۲، ص ۳۶۵.

وقتی خطیب بر بالای منبر می‌رود و شروع به بیان صفات آل ابی‌سفیان و مذمت آل پیغمبر می‌کند، در این موقع اذان می‌گویند. وقتی که صدای مؤذن به شهادت به رسالت بلند می‌شود، امام سجّاد خطاب می‌کند و می‌گوید:

این شهادت به رسالتی که می‌دهی، به چه کسی است؟!

ای یزید! آیا این شخص پدر تو است یا پدر من؟! اگر پدر تو است که دروغ می‌گویی؛ و اگر پدر من است، پس چرا اهل بیت او را به این صورت و کیفیت درآوردی؟! و چرا فرزندان او را کشتی؟!

از طرفی امام سجّاد علیه السّلام قبل از این جریان به منبر می‌روند و اوصاف خودشان را بیان می‌کنند و نسب خود را شرح می‌دهند، و آن وقایع و حوادث [کربلا] را برای مردم بیان می‌کنند:

أنا ابنُ مَكَّةَ و مِنِّي، أنا ابنُ زَمَزَمَ و الصَّفَا، أنا ابنُ مُحَمَّدِ المصطَفی، أنا ابنُ خدیجةَ الکُبْرى، أنا ابنُ فاطمةَ الزَّهراء؛ «من فرزند [مکه و] منا هستم، من بچّه [زمزم و] صفا هستم، من فرزند محمّد مصطفی هستم...!»<sup>۱</sup>

مردم می‌بینند این شخصی که دارد صحبت می‌کند، فرزند پیغمبر است، و منقلب می‌شوند؛ یزید که می‌بیند آن موقعیت به‌هم خورد و این مجلس بر علیه او تمام می‌شود، شروع می‌کند به عذرخواهی از آن حضرت و در صدد دلجویی و التیام از اهل بیت برمی‌آید! در مجلسی به آن حضرت رو می‌کند و می‌گوید:

قسم به خدا که من قصد ایذاء شما را نداشتم! خدا لعنت کند ابن‌زیاد را که این مصائب را بر شما اهل بیت وارد کرد! حالا از من چه می‌خواهید؟ می‌خواهید شما را در همین جا نگه دارم یا اینکه شما را به مدینه بفرستم؟ حضرت از او سه تقاضا می‌کند:

تقاضای اوّل: ای یزید، دستور بده سر پدرم را به من برگردانند!

تقاضای دوّم: ای یزید، تمام آنچه را که از اموال اهل بیت به غارت بردند،

۱. مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۶۹ - ۷۱، با قدری اختلاف.

به ما برگردانند!

و سوّم اینکه: اگر قصد قتل من را داری، شخص امینی را با این زن و بچه  
بفرست تا آنها را به مدینه برساند!

یزید می گوید:

و اما برگرداندن سر پدرت که از محالات است؛ و اما اموال و لباس هایی را  
که از اقربای تو به غارت بردند، من به اضعاف مضاعف به تو برمی گردانم.

حضرت می فرمایند:

ما به مال تو احتیاج و نیازی نداریم! بلکه علّت استرداد آنها به خاطر این  
است که در میان آنها بافته های مادرم فاطمه زهرا بود؛ مقنعه مادرم فاطمه  
زهرا و لباس هایی که او دوخته بود در میان آنها بود!

ای اهل شام! مظهر لطف خدا منم

مقصود ز آفرینش ارض و سما منم

مسجود کائنات بود خاک کوی من

زینت فزای کعبه، صفای صفا منم

بر جمله انبیا منم امروز جانشین

وارث به علم یک به یک انبیا منم

آن آدمی که دم به دم اندر تمام عمر

از ابتدا گریسته تا انتها منم

بر کشتی ای که نوح در او نوحه گر نشست

ای قوم بد گهر، به خدا ناخدا منم!

آن یوسفی که گشت به زندان غم اسیر

بی غم گسار و بی کس و بی آشنا منم

۱. اللّهوف، ص ۱۹۴؛ مشیرالاحزان، ص ۱۰۶.



آن بی کسی که نعش پدر را ز بعد قتل  
دید از سُمِ سَتُورِ سَتَمِ توتیا، منم  
آن سربرهنه‌ای که نگه داشتش به پا  
در پای تخت خویش یزید از عِنا منم  
بر این محمدی که مؤذن دهد اذان  
ای شامیان، نبیره یزید است یا منم؟!  
و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾.  
بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقَسِّمُكَ وَ نَرْجُوكَ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا  
اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ ...

۱. دیوان جودی، ص ۴۵۹، خطبه خواندن حضرت سید سجاد علیه السلام.



## مجلس هشتم

موضع مشرکین و یهود و نصاریٰ در قبال دو جنبهٔ بشری و  
وحيانی رسول خدا



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
تُمُّ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا  
وَ حَبِيبِ قُلُوبِنَا وَ طَيِّبِ نَفُوسِنَا أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ  
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قال الله تعالى في كتابه:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَجِدُّ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ  
رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾<sup>١</sup>.

مشرکین پیش پیغمبر آمدند و اعتراض داشتند که: «اگر رسول از طرف خدا هستی، چرا ملکی به کمک تو نمی‌آید؟! چرا غذا می‌خوری؟! چرا آب نیاز داری؟! چرا اعمال و کارهایی انجام می‌دهی که سایر مردم انجام می‌دهند؟! چرا در کوچه و بازار حرکت می‌کنی و با مردم رفت و آمد می‌کنی؟! اگر تو پیغمبر خدا

١. سوره كهف (١٨) آیه ١١٠.

٢. سوره فرقان (٢٥) آیه ٧.

٣. سوره مؤمنون (٢٣) آیه ٣٣ و ٣٤.

٤. سوره فرقان (٢٥) آیه ٧.

هستی، چرا مادی هستی؟! مادی بودن چه ربطی به ارتباط داشتن با معنا دارد؟!»  
 همه آنچه در این عالم می‌گذرد و تمام قضایا و حقایق عالم امکان، صورتی در بالا دارد و در آن وجود واقعی و حقیقی خود که وجود علی و متناسب با وجود مجرد خود در عالم ملکوت اعلی است، تحقق دارد؛ و آن وجود مجرد و فیض پروردگار در هر مرحله‌ای همین‌طور لباس ثقلالت و ماده بودن به خود می‌گیرد تا به این عالم دنیا - که عالم اظلم العوالم نام دارد - به نحو ماده صرف در بیاید. پس این عالم که عالم دنیا است، جدای از آن عوالم نیست و حسابی که برای این عالم است، جدای از حساب بقیه عوالم نیست.

ما چون در این مرحله قرار داریم، این مرحله خود را جدای از بقیه عوالم می‌پنداریم! مانند مورچه‌ای که در یک خط حرکت می‌کند و اگر ما این خط را فرض کنیم که دارای ألوان مختلفی است، در هر مرحله از این خط خیال می‌کند که تمام عالم - من باب مثال - قرمز است؛ وقتی جلو می‌آید، خیال می‌کند تمام عالم سبز است؛ وقتی جلوتر می‌آید، خیال می‌کند تمام عالم آبی است! چون محدوده فکر او فقط در همین حول و حوش دور می‌زند و سایر موارد را توجه نمی‌کند! ما هم چون در این عالم قرار داریم، این عالم را جدای از عوالم ربوبی می‌پنداریم؛ درحالتی که این عالم ماده یکی از آن عوالم است و فرقی بین این عالم و بین عوالم دیگر نیست.

اگر ما بخواهیم برای این قضیه مثال بزنیم، شاید بتوانیم این قضیه را با مثال آب و بخار روشن کنیم. حقیقت آب عبارت است از مولکول‌هایی که آب را تشکیل می‌دهند. اگر این مولکول‌ها به هم فشرده بشوند، آب به وجود می‌آید؛ اگر انبساط پیدا کنند، بخار به وجود می‌آید. بین بخار که رقیق است و میان آسمان و زمین واقع می‌شود، و بین برف و یخ و بین آب فرقی نیست. بخار از آن مقام لطافت خود که پایین می‌آید، تغییر شکل می‌دهد و به صورت آب درمی‌آید؛ همین آب از مقام ثقلالت و کثافت و ماده خود که صعود پیدا بکند، رقیق و لطیف می‌شود و تبدیل به بخار می‌شود. بنابراین، حساب جدایی بین آب و بخار وجود ندارد؛ این آب همان بخار است و آن بخار همین آب است؛ آن بخار

تفیل شده و تبدیل به آب شده است و این آب رقیق می شود و تبدیل به بخار می شود. وقتی که آن نور مجرد از ناحیه پروردگار نزول پیدا می کند و به این عالم می رسد، ماده می شود؛ اگر همین ماده صعود پیدا کند، وجود مجرد می شود. نه اینکه وقتی شیئی لباس ماده به خود گرفت، دیگر هیچ گونه تغییر و تحوّل در آن راه ندارد؛ بلکه همین ماده دوباره تبدیل به مجرد می شود، و آن مجرد تبدیل به ماده می شود، و دوباره این ماده تبدیل به مجرد می شود و مجرد تبدیل به ماده می شود؛ یک حرکت صعودی و نزولی در این عوالم ربوبی وجود دارد. بنابراین، هیچ گونه فرقی بین عالم ماده و بین عالم مثال و سایر عوالم ملکوت و جبروت و لاهوت وجود ندارد؛ یک فیض پروردگار است که پایین می آید و به این شکل درمی آید، این شکل بالا می رود و به شکل دیگر درمی آید؛ «صورتی در زیر دارد، آنچه در بالاستی.»<sup>۱</sup>

دو وجود در عالم نیست که ممتاز و متمایز از همدیگر باشند، بلکه یک وجود سیال است که کش پیدا می کند و می آید و این طور می شود، دوباره برمی گردد و آن طور می شود و به آن کیفیت درمی آید. لذا توجه به عالم ماده از نقطه نظر اشتغال و رادع و مانع بودن انسان از ذکر پروردگار، فرقی با توجه انسان به عالم مثال ندارد، هر دو دنیا است؛ متتها چون ما در این دنیا هستیم و از این دنیا بیرون نمی رویم اسم این را دنیا گذاشتند، ولی هر جا که موجب بشود انسان از پروردگار انحراف و انصراف پیدا بکند، آنجا برایش دنیا است، گرچه اسم دنیا بر آن اطلاق نشود.

﴿وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ \* وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ﴾<sup>۲</sup>.

۱. تحفة المراد، شرح قصیده میرفندرسکی، ص ۲۱.

۲. سوره زخرف (۴۳) آیه ۳۶ و ۳۷. معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۴۳:

«و کسی که از یاد خداوند رحمان إعراض کند، ما بر او شیطانی را می گماریم که پیوسته با او قرین و ملازم است \* و آن شیاطین پیوسته آنان را از راه خدا باز می دارند، و آنان چنین گمان می کنند که راه یافتگان اند.»

شیطان اختصاص به این دنیا ندارد، بلکه در همه عوالم است! و ایشان آن قدر دارای اُبّهت و جلال و قدرت است که اگر انسان از این دنیا حرکت کند و در عالم مثال برود، با او به آنجا می‌آید و می‌گوید: من هم هستم! اگر از عالم مثال به سایر عوالم برود، باز هم آنجا می‌آید! این طور نیست که اگر شما یک قدم برداشتید و وارد عالم مثال شدید، دست شیطان قطع می‌شود؛ اَبداً! به عزّت و جلال خدا قسم خورده است! شیطان همین که می‌گوید: «من دنبال می‌کنم!» بس است؛ حالا بخواهد یک قسم هم روی آن بخورد و تازه آن هم به عزّت خدا قسم بخورد!

﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾؛<sup>۱</sup> «قسم به عزّت تو که همه را گمراه

می‌کنم!» ﴿إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾؛<sup>۲</sup> «مگر بندگان مخلصت را!»

فقط یک جا دستم نمی‌رسد! من تمام عوالم مجرّده و مادّیه را همراه با این بشر می‌آیم، فقط در یک نقطه می‌ایستم که همان جایی است که: «لو دَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَأَحْتَرِقْتُ!»<sup>۳</sup> آنجا دیگر حرکت من می‌ایستد!

لذا دنیا اختصاص به این عالم ندارد، در عالم برزخ هم مسئله همین طور است. همان طور که اگر انسان در این دنیا به همین نعمات ظاهری که خداوند برای او قرار داده است اشتغال پیدا کند، از حرکت به سوی عوالم بالاتر باز می‌ماند، اگر از این عالم هم حرکت کند و به عالم مثال و برزخ برسد و به صور برزخیّه مشغول بشود و از ذکر رحمان غافل بشود، آنجا هم برایش دنیا است و هیچ فرقی نمی‌کند! پس بین این دنیا و بین بقیّه عوالم چه فرقی وجود دارد؟! چرا ما حساب این دنیا را با حساب بقیّه عوالم جدا می‌کنیم؟! گیر افتادن در این دنیا، دنیا است؛ گیر افتادن در عوالم بالا هم دنیا است، هیچ فرقی نمی‌کند! منتها آن کسی می‌تواند حرکت کند و

۱. سوره ص (۳۸) آیه ۸۲.

۲. سوره ص (۳۸) آیه ۸۳.

۳. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۱۷۹.



به عالم مثال برسد که از بعضی از لذات این دنیا چشم می پوشد؛ و آن کسی هم که به عالم مثال و عالم برزخ و ملکوت می رسد، اگر به سایر نعمات پروردگار در همان عالم دل خوش کند، قدرت حرکت به عالم بالاتر، از او سلب می شود؛ دل خوش کردن همان، و توقّف و سکون همان! هیچ فرقی نمی کند و همه اینها دنیا است!

﴿وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ﴾<sup>۱</sup>

«کسی که از ذکر خدا چشم بپوشد و چشم خود را ببندد و ذکر پروردگار و یاد پروردگار را به دلش خطور ندهد، ما شیطانی بر او می گماریم که قرین با اوست و از او جدا نمی شود.»

چه در این عالم باشد، ذکر رحمان هست؛ چه در عوالم بالاتر باشد، ذکر رحمان هست. در این عالم اگر از ذکر خدا چشم پوشیدی، شیطان بر تو می آید؛ در آن عوالم بالاتر هم اگر حرکت نکردی و در آنجا توقّف کردی، دوباره شیطان به سراغ تو می آید. یعنی همان توقّف تو، قرین بودن شیطان است که تو را از حرکت باز می دارد! لذا مشرکین آمدند و به پیغمبر اعتراض کردند که: «اگر تو پیامبر خدا هستی، چرا مادی هستی؟!» مادی بودن چه ربطی به ارتباط داشتن با معنا دارد؟! مگر ماده بودن مانع برای ارتباط پیامبر با عوالم ملکوتی است؟! مگر ماده بودن رادع و مانع است؟! همان طور که انسان در این دنیا به خاطر اینکه به لذات آن برسد ممکن است از بعضی لذات چشم بپوشد - مثلاً عمر برای ریاست خود، مردم را گول می زد و کارهایی می کرد که مردم خوششان می آمد و عقل مردم هم که در چشمشان و در حواسشان است؛ نان جو می خورد، سرکه می خورد، روی خاک می نشست و مردم که در شوارع مدینه عبور می کردند، می دیدند که عمر همین طور در شارع و روی خاک نشسته است و دارد صحبت می کند! این کارها برای گول زدن مردم بود، اما اگر می خواستند یک سر سوزن از ریاست او را بگیرند، جان می داد و ریاستش را

۱. سوره زخرف (۴۳) آیه ۳۶.

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *تاریخ المدینه*، ابن شبة النمیری، ج ۲، ص ۶۹۴ - ۷۰۵.

نمی‌داد! و برای رسیدن به لذات دنیا، از بعضی لذات چشم می‌پوشید -؛ همین‌طور ممکن است شخصی برای رسیدن به لذات عالم مثال و عوالم برزخ که صور ملکوتیه در آنجا خیلی قوی‌تر و خیلی بالاتر است، از لذات این دنیا چشم ببوشد؛ و وقتی انسان در آنجا برود، می‌فهمد که آنجا چه خبر است، و می‌فهمد آن صور ملکوتیه و صور نوریّه چقدر جاذبه دارند و چقدر انسان را به طرف خودشان جذب می‌کنند! آنجا مرد می‌خواهد که از اینها بگذرد!

یک روز بهلول پیش هارون الرشید رفت. هارون گفت: «من را نصیحت کن! شنیده‌ام خیلی زاهد و عابد و تارک دنیا شده‌ای!»  
 بهلول گفت: «تو باید من را نصیحت کنی!»  
 -: «چرا؟!»  
 -: «چون تو زهدت از من بیشتر است!»  
 -: «چه‌طور؟!»

-: «برای اینکه من نسبت به دنیا زهد کرده‌ام و تو نسبت به آخرت؛ پس معلوم است که زهد تو بیشتر است! تو آخرت را ترک کرده‌ای و من دنیا را؛ حالا بگو بینم: آیا من زاهدتر هستم یا تو؟!»  
 پس ارتباط و نسبت بین عالم دنیا و بین عالم ملکوت، مثل دنیا و آخرت می‌ماند. اگر کسی به آنجا رسید و از آنجا گذشت، حرف است! و الا خیلی‌ها در این دنیا به‌خاطر بعضی از مسائل، از امور دیگر می‌گذرند.

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾<sup>۲</sup>.

برای رسیدن انسان به مقام ذات و لقای پروردگار، مثالی به سیمرغ و هدهد

۱. تذکرة الحمدوتیه، ج ۱، ص ۱۴۹؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۹۷؛ با قدری اختلاف.

۲. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

می زنند و می گویند: هدهد آخوند مرغ‌ها بود و آنها را راهنمایی و هدایت می کرد؛ روزی عده‌ای از مرغان پیش هدهد آمدند که: «ما را راهنمایی کن! به گوش ما رسیده است و خوابی دیده‌ایم و الهامی به ما شده است که در فلان نقطه از زمین که هیچ‌کسی به آنجا راه ندارد و به آن، کوه قاف می گویند، موجودی به نام سیمرغ است! آن سیمرغ را به ما نشان داده‌اند و شرح حال و اجمالی از آن سیمرغ را در ذهن ما به وجود آورده‌اند! و خلاصه‌ی مطلب، در باغ سبزی به ما نشان داده‌اند؛ حالا می خواهیم دنبال این قضیه برویم که سیمرغ چیست؟»

هدهد اول خواست مقداری آنها را امتحان کند تا ببیند واقعاً مرد راه هستند یا نه، گفت: «آنجا خیلی دور است و مسافت زیاد است و هر کسی نمی‌تواند آنجا برود!» گفتند: «نه‌خیر؛ ما باید به آنجا برویم!»

گفت: «دارم به شما می‌گویم: راه و مسافت زیاد است! در آنجا باید گرما و سرما متحمل بشوید!» و برای آنها شروع کرد مصائب و ابتلائات این راه را بیان کردن؛ هرچه بیشتر برای آنها بیان می‌کرد، بیشتر تشنه‌تر می‌شدند! بالأخره می‌دانستند که کوه قاف و سیمرغی هست؛ اما می‌گفتند: «این مرغ چگونه است که ما در میان خود مثل آن را ندیده‌ایم؟! کبوتر یک شکل و شمایلی دارد، کلاغ یک‌طور است، طاووس یک‌طور است، بلبل و گنجشک هر کدام یک‌طور هستند؛ اما این سیمرغ را که اسمش سیمرغ است و می‌گویند پرهایش تمام عالم را گرفته است و هیمنه و جلالش بر همه‌جا سیطره پیدا کرده است، برویم و ببینیم!»

گفتند: «بسیار خُب، حرکت کنیم!» حرکت کردند و جلو آمدند؛ یکی ضعیف بود و یکی قوی بود.

یکی مقداری راه آمد و خسته شد و نشست! هدهد گفت: «چرا می‌نشینی؟! مگر نگفتی می‌خواهیم برویم و به سیمرغ برسیم؟!» گفت: «من خسته شده‌ام! همین‌جا برایمان خوب است! روی درختی می‌نشینم و آب و دانه‌ای می‌خورم و از سبزه گیاهی استفاده می‌کنم!» این یکی ماند.

بعد، مقداری دیگر راه افتادند و جلوتر آمدند؛ یک عده شروع کردند و عذر و بهانه‌ای آوردند! (همه آنها برای ما است!) بیابانی را طی کردند و مقداری خورشید به آنها خورد و گرمشان شد، گفتند: «عجب بی‌کار بودیم که بلند شدیم و آمدیم! همان‌جا می‌نشستیم و غذا و آبمان را می‌خوردیم تا مرگمان می‌رسید! حالا سیمرغ کجاست؟! این مسائل و شکل و شمایلی که برای سیمرغ بیان کردند، کجاست؟!» این یک عده هم ماند.

یک مقدار دیگر حرکت کردند و جلوتر آمدند، دیدند نهر آب و کوه و چمنی است؛ و آنهایی هم که اهل شکم بودند و فقط می‌خواستند یک جای سبز و نهری به دست بیاورند، نشستند و شروع به خوردن از آن آب‌ها و سبزه‌ها کردند! هدهد گفت: «چه کار می‌کنید؟!» گفتند: «نه آقا جان! ما همین‌جا برایمان خوب است؛ نیازی نداریم و می‌خواهیم اینجا بمانیم!»

همین‌طور جلوتر آمدند و یک‌به‌یک، بیابان‌ها و عوالم را طی کردند و همین‌طور از پایین به بالاتر و بالاتر آمدند، تا اینکه به وسط‌های راه که رسیده بودند، غیر از عده‌قلیلی دیگر کسی باقی نمانده بود! اینها هم یک‌به‌یک آمدند و عذر و بهانه آوردند.

هر کدام بر طبق قدرت و قوت خود آمدند و حرکت کردند و مسیری را طی نمودند. تمام قوای خود را صرف کردند، خسته و نالان شدند و دیگر هیچ نیرو و توانی نداشتند و هیچ وجودی از آنها باقی نمانده بود؛ همین‌که به کوه قاف رسیدند، وقتی که نگاه کردند، چیزی ندیدند! گفتند: «سیمرغی که ما دنبال آن می‌گشتیم، کجاست؟!» وقتی خودشان را شمردند، دیدند سی تا مرغ هستند! معلوم شد آن سیمرغی که اسمش را شنیده بودند و خصائص و فضائل او را نمی‌دانستند، همان وجود فعلی آنها بوده است. یعنی تا به حال اسمی از وجود خود به گوش آنها رسیده بود و در عالم ابهام، خصوصیات و شمایل و آن انوار انفسیه و انوار قاهره و جلالیه و جمالیه خودشان، به گوش آنها رسیده بود! آنها آمدند برای اینکه به ذات خودشان

برسند، برای اینکه «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»<sup>۱</sup> بشوند، برای اینکه «یا ابن آدم! اِعْرِفْ نَفْسَكَ، تَعْرِفْ رَبَّكَ»<sup>۲</sup> بشوند؛ آمدند و حرکت کردند و رفتند و آنجا دیدند این سیمرغی که تابه‌حال به دنبالش بودیم، همان وجود خود ما بوده است؛ ولی وجودی که به فعلیت رسیده است، نه وجودی که اول در مقام اجمال و در مقام ابهام قرار داشت؛ همان وجود در مقام اجمال، الآن به فعلیت رسید و سیمرغ شدند، همان سیمرغی که نام و نشان از آن داشتند!<sup>۳</sup>

لذا پیغمبر از ابتدای وحی فرمود: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾؛ «ای مردم، من مثل شما هستم!» شما گوش دارید من هم دارم، خون دارید من هم دارم، رگ و پی و استخوان دارید من هم دارم، قوا و غرائز مادیه و حیوانیه دارید من هم تمام اینها را دارم؛ هیچ فرقی بین من و بین شما از نقطه نظر بشریت نیست، فقط یک فرق وجود دارد و آن این است که به من وحی می‌شود ولی به شما نمی‌شود؛ اما این فرق هم امتیازی نمی‌آورد، بلکه امتیاز در این است که من آمده‌ام و به این مقام رسیده‌ام، اما شما نرسیده‌اید. اگر می‌خواهید شما هم به همین جا برسید، ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا﴾، شما هم بلند شوید و بیاید! من نمی‌خواهم بر شما افتخار کنم، ﴿إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾؛ «من بشری مثل شما هستم!» در این برهه، فرق من و شما در این است که ﴿يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾؛ «به من وحی می‌شود»: ﴿أَتَمَّ إِلَهُكُمْ إِلَهُ وَاحِدٌ﴾؛ پیغمبر دارد از توحید خبر می‌دهد! ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾؛<sup>۴</sup> حالا اگر می‌خواهید به شما هم وحی و الهام بشود و شما هم مانند من ارتباط با آن عالم پیدا کنید، بسم الله! ﴿فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا﴾؛ «عمل صالح انجام دهید!» لذا پیغمبر،

۱. مصباح الشریعة، ص ۱۳؛ غرر الحکم و درر الکلم، ص ۵۵۸.

۲. مشارق أنوار الیقین، ص ۲۹۹.

۳. منطق الطیر، ص ۲۶۰ - ۴۲۷.

۴. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

دعوت خودش را شروع می‌کند و اعلام رسالت می‌کند.

درباره نزول وحی بر پیغمبر اکرم، گرچه در تواریخ داریم که در هنگام بعثت، وحی بر پیغمبر اکرم نازل شد؛ اما جبرئیل بارها قبل از بعثت خدمت آن حضرت می‌رسید. در روایتی داریم که روزی پیغمبر اکرم به اتفاق امیرالمؤمنین علیه السلام - که ده ساله بودند - و جعفر طیار - که از مؤمنین و مسلمین و برادر امیرالمؤمنین علیه السلام بود و بیست ساله بود - به سمت بیرون مکه حرکت کردند. هنگامی که خسته شدند، در دامنه کوهی خوابیدند؛ پیغمبر در وسط، امیرالمؤمنین در سمت راست و جعفر طیار در سمت چپ. در این موقع جبرئیل و میکائیل بر آن حضرت نازل می‌شوند، جبرئیل در بالای سر و میکائیل در پایین پا؛ میکائیل رو به جبرئیل می‌کند و می‌گوید: «بر کدام یک از این سه نفر نازل شدی؟» جبرئیل می‌گوید: «بر آن کسی که در وسط خوابیده است نازل شدم.»<sup>۱</sup>

بارها بوده است که پیغمبر اکرم از خواب بیدار می‌شدند و آن حضرت را حالتی فرامی‌گرفت و جبرئیل را می‌دید، و هنگامی که به منزل می‌آمدند، قضیه را به حضرت خدیجه می‌گفتند.<sup>۲</sup>

در همان وقتی که جبرئیل آمد و وحی را برای پیغمبر اکرم آورد: ﴿أَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ \* خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ﴾<sup>۳</sup>، حالت عجیبی برای آن حضرت پیدا شد، حالت غشوه‌ای پیدا شد؛ هنگامی که پیغمبر به حال آمدند، به منزل حضرت خدیجه رفتند و این خبر را به حضرت خدیجه دادند که: «جبرئیل بر من نازل شده است!»

۱. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۳؛ شرح الأخبار، ج ۱، ص ۱۲۰، با قدری اختلاف.

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الکافی، ج ۶، ص ۵۲؛ ج ۵، ص ۳۰۴؛ کشف الأسرار و عدّة الأبرار، ج ۶، ص ۱۴۰؛ تفسیر منهج الصادقین فی إلزام المخالفین، ج ۱۰، ص ۲۶۹؛ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۳۷۸.

۳. سوره علق (۹۶) آیه ۱ و ۲.

در زمانی که تمام مشرکین در مکه بت می پرستیدند، چهار نفر - غیر از عبدالمطلب و ابوطالب - بت پرستیدند: ورقه بن نوفل، عبیدالله بن جهش، عثمان بن حویرث و زید بن عمرو.<sup>۱</sup>

زید بن عمرو، پسر عموی همین عمر بن خطاب بود، و عموی زید که همان خطاب بود، چه صدمات و زحماتی برای برادرزاده خود به وجود آورد؛ او را در غار حرا زندانی کرد و بعضی را گمارد برای اینکه او را مورد اذیت قرار بدهند! زید بن عمر از مکه بیرون آمد و به طرف شام رفت و در آنجا راهبی به او خبر داد: «عن قریب در شهر تو، مکه، پیغمبری مبعوث خواهد شد!» پس حرکت کرد و به سمت مکه آمد که در قبیله بنی لخم او را گرفتند و کشتند؛ و پیغمبر اکرم فرمودند:

إِنَّهُ يُبْعَثُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أُمَّةً وَاحِدَةً؛<sup>۲</sup> «زید بن عمرو در راه ما کشته شده است

و در روز قیامت، به امت واحد مبعوث می شود!»<sup>۳</sup>

ورقه بن نوفل هم یکی از آن چهار نفری بود که مذهب نصاری در پیش گرفت و از علمای مهم نصاری شد و پسر عموی حضرت خدیجه بود.<sup>۴</sup> حضرت خدیجه پیش پسر عموی خود آمد و گفت: «جبرئیل چه کسی است؟ و به چه کسی جبرئیل می گویند؟»

ورقه بن نوفل یک چنین اسمی را تا به حال از کسی نشنیده بود، گرچه مقام حضرت جبرئیل و آنچه را که بر عهده او از مقامات و ارسال وحی و انزال کتب و ... بود، می دانست؛ اما در میان مکه اسمی از حضرت جبرئیل نبود! یک مرتبه بدنش لرزید و گفت: «از کجا می گویی که جبرئیل کیست؟! این اسم را از کجا

۱. تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۹، ص ۴۹۴؛ تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ۱، ص ۹۰؛ همین کتاب، ص ۱۲۲.

۲. أسد الغابة، ج ۲، ص ۱۴۳، با قدری اختلاف.

۳. البدایة و النهایة، ابن کثیر، ج ۲، ص ۲۳۷-۲۳۹.

۴. الأعلام، زرکلی، ج ۸، ص ۱۱۴-۱۱۵.

آورده‌ای؟! این اسم را از کجا می‌دانی؟! چطور در جایی که تمام مردم بت‌ها را می‌پرستند، اسم جبرئیل را می‌دانی؟! جبرئیل کسی است که اگر بر زمین بیاید تمام خیرات را با خودش به زمین می‌آورد؛ او کسی است که بر پیغمبران وحی می‌آورد! این اسم را از کجا آورده‌ای؟!»

حضرت خدیجه به ورقه بن نوفل می‌گوید: «چگونه است اگر کسی یک‌چنین شخصی را ببیند؟»

ورقه بن نوفل می‌گوید: «قطعاً او از پیامبران است!»

حضرت خدیجه می‌گوید: «آیا در کتب تورات و انجیل داریم که: شخصی که پدر و مادر خود را در طفولیت از دست داده است و عموی او تکفل او را کرده است، و زنی از قریش امورات او را بر عهده دارد، جبرئیل بر او نازل می‌شود؟»  
ورقه بن نوفل می‌گوید: «بله، ما در انجیل و تورات داریم: ”پیغمبری مبعوث خواهد شد که در طفولیت، پدر و مادر خودش را از دست می‌دهد و عموی او تکفل او را می‌کند و زنی بزرگوار از قریش، تمام امورات او را بر عهده می‌گیرد.“» ورقه بن نوفل شروع می‌کند از حالات پیغمبر اکرم در کتاب انجیل برای حضرت خدیجه بیان می‌کند! حضرت خدیجه می‌گوید: «شوهر من یک‌چنین ادعایی می‌کند و می‌گوید: ”جبرئیل بر او نازل می‌شود!“»

ورقه بن نوفل می‌گوید: «اگر یک‌چنین قضیه‌ای باشد، احتیاج و نیاز به امتحان دارد!»

حضرت خدیجه از پیش ورقه بیرون می‌آید و سراغ عدّاس می‌رود. عدّاس یکی از راهبان پیری بود که ابروانش سفید و روی چشمش آویزان شده بود. حضرت خدیجه می‌گوید: «از تو سؤالی دارم! جبرئیل چه کسی است؟»  
دوباره تا عدّاس اسم جبرئیل را می‌شنود، لرزه بر اندامش می‌افتد و سر به سجده می‌گذارد و می‌گوید: «این چه اسمی است که تو آوردی؟! هم‌چنین اسمی در مکه نیست! تمام مردم دارند بت می‌پرستند! چگونه هم‌چنین اسمی آوردی?!»



او می گوید: «اگر بر شخصی جبرئیل نازل شود، چه خصوصیات دارد؟»  
 عداس بر طبق آنچه که خداوند در انجیل از خصائص و شمایل آن حضرت  
 خبر داده بود، شروع می کند خصوصیات پیغمبر اکرم را بیان می کند: در طفولیت پدر  
 و مادر خودش را از دست می دهد، بر روی آب راه می رود همان طور که عیسی بن  
 مریم راه می رفت، با مردگان صحبت می کند همان طور که عیسی بن مریم با مردگان  
 صحبت می کرد، و تمام عوالم مسخر و در تحت قدرت آن حضرت است. و آن  
 مسائلی را که آن راهب نصرانی در سفر به شام برای پیغمبر اکرم بیان کرده بود، بعینه  
 آن خصوصیات را برای حضرت خدیجه بیان می کند؛ بعد می گوید: «اگر شوهر تو به  
 یک چنین مقامی رسیده باشد، قطعاً پیغمبر آخرالزمان خواهد بود و شرق و غرب  
 عالم را تسخیر خواهد کرد!»

نکته در اینجاست که ورقه بن نوفل و آن راهب (عداس) به او می گویند:  
 «این مطلب را بدان که در بعضی اوقات، شیطان به صورت های مختلف بر شخصی  
 ظهور پیدا می کند و او خیال می کند که به مقاماتی رسیده است، و حالت جنون برای  
 او پیدا می شود. این ورقه را بگیر و هنگامی که این ورقه را به او نشان بدهی، اگر  
 حالت جنون برای او پیدا شده باشد، کم کم از بین می رود؛ و اگر دیدی او بر حال  
 خود باقی ماند، بدان که او پیغمبر آخرالزمان است!»

حضرت خدیجه ورقه ای را از عداس می گیرد و به منزل می آورد، و آن ورقه را  
 در کنار پیغمبر قرار می دهد؛ پیغمبر به آن ورقه نگاهی می کند و خدیجه می فهمد که  
 نه خیر، مسئله چیز دیگری است! در این هنگام عداس می آید تا وارد منزل حضرت  
 خدیجه شود، ولی می بیند که نمی تواند داخل بیاید و مانع در جلوی او است، لذا بیرون  
 در می ایستد؛ و این در همان هنگامی بود که جبرئیل برای آن حضرت وحی می آورد:  
 ﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنذِرْ ۚ وَالْقَلَمَ وَمَا يَسْطُرُونَ \* مَا أَنْتَ بِمَجْنُونٍ﴾؛<sup>۱</sup> «برای تو ورقه

۱. سوره قلم (۶۸) آیه ۱ و ۲.

آوردند و خیال کردند تو مجنونی! \* کجا تو به واسطه نعمت پروردگارت، مجنون هستی؟! به تو دارد وحی فرستاده می شود و اینها نمی فهمند!»

همین که جبرئیل عروج کرد و پیغمبر به حال آمد، عداًس وارد منزل پیغمبر شد و دید آن حضرت نشسته است. شروع کرد با آن حضرت صحبت کرد و از خصائص و خصوصیات سؤال کرد. وقتی که مطالب را می شنود، می آید و می گوید: «یک مطلب دیگر باقی مانده است؛ پشتتان را بالا بزنید تا ببینم!» حضرت می آیند لباس و پیراهن خود را بالا می زنند، و او مُهر نبوت را می بیند. اینجا سر به سجده می گذارد و اسلام می آورد! بعد، رو به پیغمبر می کند و می گوید: «آیا بر تو آیات جنگ و جهاد نازل شده است؟»

حضرت می فرمایند: «نه، هنوز بر من آیات جهاد نازل نشده است.»

به پیغمبر عرض می کند: «از هم اکنون تا وقتی که جان در بدن دارم، هر وقت آیه جهاد آمد، من را بطلب!» از خدمت آن حضرت بیرون می آید و به سوی منزل خودش حرکت می کند.<sup>۱</sup>

روزی حضرت خدیجه به ورقه، پسر عموی خود - که هنوز به پیغمبر اکرم ایمان نیاورده بود - برخورد می کند و می گوید: «چرا وقتی جبرئیل بر شوهرم نازل می شود حالت غش برای او دست می دهد و می افتد و از حال می رود؟!» (پیغمبر وقتی که جبرئیل می آمد، از حال می رفت؛ یعنی آن احاطه و سیطره قوای ملکوتی، آن قدر شدید و قوی بود که این بدن مادی طاقت تحمل آن قوای ملکوتی را نداشت!)<sup>۲</sup>

ورقه می گوید: «تو می توانی یک امتحان انجام بدهی و آن این است: موقعی که شوهرت را در یک هم چنین حالی دیدی فوراً روسری و مقنعه خود را باز کن؛ اگر دیدی پیغمبر به حال آمد، بدان که جبرئیل بر او نازل شده است!» (چون در منزلی که زن بدون مقنعه وجود داشته باشد و موی خود را باز کند، ملک رفت و آمد

۱. بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۲۲۸.

۲. رجوع شود به ص ۱۸۴.

نمی‌کند؛ لذا کراهت دارد که زن در منزل خودش هم که هست، بدون مقنعه و روسری حرکت کند و راه برود!<sup>۱</sup>

حضرت خدیجه خدمت پیغمبر آمد و دید پیغمبر از حال رفته است و جبرئیل نازل شده است و آیات وحی را می‌خواند؛ فوراً مقنعه خود را باز کرد، دید پیغمبر بلند شدند و نشستند. فهمید که جبرئیل آمده بود.<sup>۲</sup>

پیغمبر رسالت خودش را شروع می‌کند. سه سال پیوسته وحی بر آن حضرت نازل می‌شود، ولی به کسی اظهار نمی‌کند؛ فقط با بعضی از افراد خاص، همچون حضرت خدیجه و امیرالمؤمنین علیه السلام، به مسجدالحرام می‌آید و نماز می‌خواند. پیغمبر دارد زمینه را آماده می‌کند. در همین مدت سه سالی که بر آن حضرت وحی نازل می‌شد، حضرت نرفتند در منزل خود بنشینند و جبرئیل وحی بفرستد؛ نه خیر، بیرون می‌آمدند و در مسجدالحرام می‌رفتند و نماز می‌خواندند و زمینه را آماده می‌کردند که مردم و مشرکین ببینند که خبری است، و به چشمانشان آشنا بشود که مسئله‌ای در اینجا است. نماز این قسمی هم وجود دارد! لذا می‌آمدند و مسخره می‌کردند: «این محمد دارد چه کار می‌کند؟! این کارهایی که دارد انجام می‌دهد چگونه است؟!» پیغمبر این کارها را عمداً انجام می‌داد تا کم‌کم زمینه آماده بشود و مردم بفهمند که خبرهایی است، تا وقتی که پیغمبر دعوت خودش را چهاراً ابلاغ می‌کند، قضیه برای مردم خیلی تازگی نداشته باشد!

لذا پس از سه سال، حضرت چهاراً شروع به تبلیغ می‌کند؛ ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾<sup>۳</sup> ﴿قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا﴾<sup>۴</sup>؛ اول سراغ اقربای خودش می‌رود، بعد

۱. رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۳۷.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۴۴.

۳. سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۱۴.

۴. سوره تحریم (۶۶) آیه ۶.

کم کم سراغ بقیه افراد. از طرف دیگر، اذیت مردم و مشرکین به جایی می‌رسد که پیغمبر را سنگسار می‌کنند و اذیت می‌کنند؛ چون نمی‌خواهند دست بردارند!

رهبر و سردسته این افراد، ابوجهل و ابولهب بودند. آنها این کارها را می‌کنند، چون اگر بگذارند پیغمبر این مطالب را اظهار بکند و مردم گرایش پیدا بکنند، دیگر دگان آنها بسته می‌شود و دیگر کسی به ابوجهل اعتنا نمی‌کند؛ درحالی‌که ابوجهل از بزرگان آنها است! لذا شروع می‌کنند به تحریک کردن و نمی‌گذارند پیغمبر حرفش را بزند. می‌آیند و آن حضرت را مسخره و استهزا می‌کنند و در میان مردم کوچک می‌شمارند؛ تا مردم ببینند که او را مسخره و استهزا می‌کنند و دیگر خیلی به حرف‌های پیغمبر توجه نکنند! مردم تا به حال این همه حرف از شما شنیده‌اند، اگر دو کلمه از پیغمبر بشنوند چطور می‌شود؟! نه، آن کلام پیغمبر می‌آید و همه آن حرف‌ها را از بین می‌برد؛ لذا می‌گویند: «از الآن جلوی می‌ایستیم که اصلاً به کسی حرف نزنند!» اگر پیغمبر بخواهد حرفش را بزند، دیگر کسی حرف ابوجهل و ولید و امثال ذلک را نمی‌خرد، و بساط همه آنها تخته و برچیده می‌شود؛ لذا با تمام قوا به معارضه با پیغمبر می‌آیند!

وقتی پیغمبر قرآن می‌خواند، آنها پنبه در دست می‌گرفتند و جلوی مسجد الحرام می‌ایستادند و هر که می‌آمد، یک مقدار پنبه به او می‌دادند و می‌گفتند: «این پنبه را در گوشت بگذار تا حرف‌های این ساحر را نشنوی!»

وقتی پیغمبر می‌آمد برای مردم قرآن بخواند، آنها یک عدّه رجّاله را دعوت می‌کردند و در مقابل آن حضرت فریاد می‌زدند؛ آن قدر داد و بیداد می‌کردند تا حضرت منصرف شود و به منزل برگردد! تا حضرت شروع می‌کردند آیات قرآن را در مسجد الحرام برای مردم بخوانند، بچه‌ها را جمع می‌کردند و به آن حضرت سنگ می‌زدند!

﴿وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ﴾<sup>۱</sup> «اینها می‌آیند و راه را سدّ می‌کنند و می‌بندند و باز

می‌دارند!»

۱. سوره زخرف (۴۳) آیه ۳۷.

اینها برای این است که مردم در جهالت بمانند و رشد پیدا نکنند و حرف حق به گوش آنها نرسد! عیبی ندارد که مردم در جهالت بمانند؛ اما ما باید رئیس باشیم! حرف حق نباید به گوش آنها برسد، و همین که کسی می‌خواست یک حرف حق بزند، فوراً خفه‌اش می‌کردند! ابوجهل این کار را می‌کرد و اصلاً نمی‌گذاشتند پیغمبر آیات قرآن را برای مردم بیان کند!<sup>۱</sup> چون آیه قرآن، نور است و مردم بر فطرت خودشان هستند؛ وقتی که پیغمبر آیه را می‌خواند، با فطرت منطبق می‌شود و آنها گرایش پیدا می‌کنند؛ اول جوانان و بعد پیران! زود گرایش پیدا می‌کنند، و آنها می‌ترسند! می‌بینند که پیغمبر دارد آیات قرآن را می‌خواند و این آیات قرآن با جان آنها سروکار دارد و می‌آید و به جان آنها می‌نشیند؛ و اینها نمی‌خواهند این امر انجام بشود! همین که می‌بینند پیغمبر دارد آیه‌ای را می‌خواند و یک عده همین‌طور دارند گوش می‌دهند، یک مرتبه متزلزل می‌شوند! و شیطان هم با تمام قوا می‌آید: ﴿فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾<sup>۲</sup>، ﴿وَإِنَّ الشَّيْطَانَ لِيُوحِوْنَ إِلَىٰ أَوْلِيَآئِهِمْ﴾<sup>۳</sup>؛ و فوراً به ذهن او می‌اندازد که: «برو و سنگش بزن!» یا «برو خاکروبه روی سر او بریز!» یا «برو داد بزن!» تمام اینها شیطان است! تمام اینها الهاماتی است که شیطان به افراد می‌کند! فوراً می‌بیند به ذهنش آمد: الآن بیایم و یک سنگ به پیغمبر بزنم! چه کسی این را به ذهن او می‌اندازد؟ شیطان به ذهن او می‌اندازد: بروم و خاکروبه روی سر پیغمبر بریزم! و فوراً می‌آید و اقدام می‌کند. همین که پیغمبر می‌آید قرآن بخواند، شیطان به ذهن او می‌اندازد و شروع به داد زدن می‌کند!

این یک بحث مفصّلی دارد که جنود شیطان و جنود عقل چیست؟ و جنود عقل و جنود شیطان را چه مسائلی در بر گرفته است؟ بحث طویلی است که آنچه به

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۳۸.

۲. سوره ص (۳۸) آیه ۸۲.

۳. سوره أنعام (۶) آیه ۱۲۱.

ذهن مؤمنین می‌رسد، از کجا می‌رسد؟ و آنچه به ذهن فاسقین و طالحین می‌رسد، از کجا می‌رسد؟

آن شخص یک‌دفعه به سرش می‌افتد که بیاید و داد بزند و مردم را دعوت بکند؛ اما خبر ندارد که: ﴿نُقِیْضَ لَهُ شَیْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِیْنٌ﴾<sup>۱</sup>، شیطان دارد او را راه می‌اندازد: برو جلو و به پیغمبر سنگ بزن و بچه‌ها را دعوت کن تا مسخره‌اش کنند! خیلی عجیب است! اگر انسان بخواهد به آنها نگاه بکند، می‌بیند واقعاً پیغمبر چطور آنها را تحمل کرده است! واقعاً چه مسائلی را تحمل کرده است!

پس از اینکه پیغمبر اکرم رسالت و توحید را برای مردم ابلاغ کردند، یک روز در مسجدالحرام آمدند و شروع به نماز خواندن کردند. ابوجهل آمد و شخصی را صدا زد و گفت: «زود برو و نماز محمد را باطل کن!» حالا در آنجا همه بزرگان قریش هم نشستند بودند. آن شخص هم رفت و شکمبه گوسفندی را که ذبح کرده بودند، آورد و پاره کرد و در حال نماز، روی سر و تمام لباس‌های پیغمبر خالی کرد! پیغمبر چه قیافه‌ای پیدا می‌کند؟!

پیغمبر نماز خودش را تمام کرد و با همان شکل و شمایل، پیش ابوطالب آمد و گفت: «من چقدر پیش شما ارزش و قیمت دارم؟!»

حضرت ابوطالب خشمناک شد و برادر خودش حمزه را صدا کرد: «بلند شو، بیا و برویم!» حمزه هم به درد همین موقع‌ها می‌خورد و کسی از عهده او برنمی‌آمد؛ هم خودش و هم حضرت حمزه شمشیر را برداشتند و با همان شکل و شمایل پیغمبر به مسجدالحرام آمدند. حضرت ابوطالب رو به حضرت حمزه کرد و گفت: «بلند شو، اینها را بگیر!» خواستند که فرار کنند، حضرت ابوطالب گفت: «هر که از

۱. سوره زخرف (۴۳) آیه ۳۶. معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۴۳.

«و کسی که از یاد خداوند رحمان اعراض کند، ما می‌گماریم بر او شیطانی را که پیوسته با او قرین و ملازم است.»

جایش تکان بخورد، با این شمشیر گردنش را می‌زنم!» همه بر سر جایشان نشستند. رو کرد به حضرت حمزه و گفت: «برو همان شکمبه را بردار و بیاور!» آن را آورد و به تمام سر و صورت اینها مالید، از لباس پیغمبر می‌گرفت و به سر آنها می‌مالید! حالا قیافه آنها خیلی عالی شده بود! بعد گفت: «چه کسی این کار را کرده است؟!» او را نشان دادند، تمام سر و صورت او را مَلُوْث کرد! بعد حضرت ابوطالب رو به پیغمبر اکرم کرد و گفت: «قدر و قیمت تو در نزد من این طور است؛ حالا فهمیدی!»<sup>۱</sup> با پیغمبر اکرم به این قسم رفتار می‌کردند؛ اما پیغمبر دست بر نمی‌داشت! دوباره به سر جای اوّل خودش برمی‌گشت؛ و همین طور دست بر نمی‌داشت! اما ما اگر قضیه‌ای برایمان اتفاق بیفتد، اصلاً می‌رویم و در خانه می‌نشینیم و می‌گوییم: «آقا رهایش کن! نخواستیم!» این کارها را به سر پیغمبر می‌آوردند، اما او دوباره به سر جای اوّلش برمی‌گشت و نمی‌توانست دست بردارد!

عدّاس به پیغمبر اکرم عرض کرده بود: «می‌بینم در آینده چه ابتلائاتی بر تو می‌آید و امت تو چه ابتلائاتی بر اهل بیت تو می‌آورند!» تمام اینها مسائلی بود که از قبل، پیش‌بینی می‌شد و یک‌به‌یک انجام شد. در زمان بعثت و رسالت پیغمبر، پدران آنها؛ و بعد از همچو فردایی که آن حضرت از دنیا رفتند، پسران آنها هم به دنبال همان پدران بودند و همین‌که پیغمبر از دنیا رفتند، آمدند و بچّه‌اش را سقط کردند!<sup>۲</sup>

ابن حجر در الصواعق المحرقة می‌گوید:

هنگامی که سرهای شهداء را به سمت شام می‌بردند، در آنجا به دیر راهبی رسیدند؛ سر سیدالشهدا علیه السلام را در صندوقی گذاشتند و مشغول شرب خمر شدند. ناگاه دیدند دستی از دیوار بیرون آمد و این شعر را بر دیوار به خط قرمز نوشت:

۱. الکافی، ج ۱، ص ۴۴۹؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۱۲۰، با قدری اختلاف.

۲. السقیفة و فدک، ص ۷۱؛ الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۳۰؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۴۸.

أَتَرْجُو أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ  
 «آیا امتی که حسین را می‌کشند، توقع شفاعت جدشان را دارند؟!»

نقل می‌کنند: سنگی در بیت‌المقدس پیدا شد و آن سنگ را نگه‌داری کرده بودند، سیصد سال قبل از بعثت پیغمبر اکرم، بر روی این سنگ نوشته شده بود:

أَتَرْجُو أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ<sup>۱</sup>  
 می‌گویند:

سر آن حضرت را در کنار دیر راهب آوردند؛ از او سؤال می‌کنند: «این شعر که بر دیوار بیت تو نوشته شده است، چه کسی نوشته و چه موقع نوشته است؟!» راهب می‌گوید: «این شعر بر دیوار بیت من سیصد سال قبل از بعثت پیغمبر شما نوشته بود!» سیصد سال قبل از بعثت پیغمبر بر دیوار بیت راهب نوشته بود:

أَتَرْجُو أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ<sup>۲</sup>  
 نقل می‌کنند:

راهب نگاه می‌کند و می‌بیند نوری از آن سر به آسمان در حال تَلَأُو و تشعشع است! رو می‌کند به آنها و می‌گوید: «آیا یک امشب این سر را به من می‌دهید که مهمان من باشد؟ در افزایش ده هزار دینار به شما می‌دهم!» آنها قبول می‌کنند و سر را به راهب می‌دهند.<sup>۳</sup>

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾.  
 بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقَسِّمُكَ وَ نَرْجُوكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ...

۱. الصَّوَاعِقُ الْمَحْرَقَةُ، ابن حجر هيثمي، ص ۱۹۴.

۲. الْأَمْالِيُّ، شيخ صدوق، ص ۱۳۱، با قدری اختلاف؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۲۴.

۳. الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۵۷۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۸۴-۱۸۶.



مجلس نهم

جامعیت و سعة روحی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

نسبت به سایر انبیا



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

ثم الصلاة والسلام على سيدنا ونبينا وحبیب قلوبنا و طیب نفوسنا  
أبي القاسم المصطفى محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين المكرمين  
و اللعنة على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدين

قال الله في كتابه:

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ  
رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾<sup>۱</sup>

یکی از لوازم توحید و ظهور نور توحید در قلوب و نفوس، این است که  
انسان تمام موجودات و ماسوی الله را ربط محض و فقر مطلق در برابر پروردگار  
بداند؛ و لازمه این مسئله این است ادراک کند که جمیع خلائق، استقلالی در وجود  
و شئون و حیثیات ندارند.

---

۱. سوره توبه (۹) آیه ۱۲۸. امام شناسی، ج ۷، ص ۴۷:

«به تحقیق که پیغمبری از خود شما به سوی شما آمده است که مشکلات و سختی های وارده بر  
شما، تحملش برای او گران است؛ و بر سعادت و خیر شما و هدایت شما حریص است؛ و نسبت  
به مؤمنان رئوف و مهربان است!»

﴿فَسُبْحٰنَ الَّذِيۡ يَبْدِئُ مَلٰٓئِكُوۡتُ كُلِّ شَيْءٍ وَّ اِلَيْهِ تُرْجَعُوۡنَ﴾<sup>۱</sup>؛

«منزه است پروردگاری که حقیقت اشیا به دست اوست و ملکوت عالم به ید قدرت و سیطره اوست، و بازگشت جمیع تقیدات و تعینات و حدود و قیود، به او می باشد!»

روی این حساب، افرادی که برای آنها این مسئله متجلی شده است و این معنا را ادراک کرده اند، تمام امور و تمام شئون ماسوی الله را مرتبط به پروردگار می دانند، و نمی توانند از خود هیچ دخل و تصرفی در امور مردم و در امور خود داشته باشند، و فقط جنبه اطاعت و عبودیت محضه در وجود آنها متجلی خواهد بود. خداوند متعال از این معنا درباره ملائکه که دارای عقل صرف و عبودیت محض و نور مطلق هستند، پرده برمی دارد و می فرماید:

﴿وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمٰنُ وَلَدًا سُبْحٰنَهُۥٓ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُوۡنَ﴾<sup>۲</sup>؛ «کفار می گویند:

”خداوند، ملائکه را برای خود برگزید!“ منزه است پروردگار از این نسبت ناروا! ملائکه ما بندگان مکرمی هستند که از هوی و هوس مبرا و خالی اند.»  
﴿لَا يَسْبِقُوۡنَهُۥۗ بِالْقَوْلِ وَّهُم بِاَمْرِهٖۙ يَعْمَلُوۡنَ﴾<sup>۳</sup>؛ «آنها در هیچ امری بر پروردگار سبقت نمی گیرند [و به او امر او عمل می نمایند].»

ملائکه از طرف خود اظهار نظر و رأیی ندارند و جنبه انحراف و خودسری و آنانیت در وجود آنها به کلی مسدود است، و نفس و روح مجرد آنها عقل محض و اطاعت مطلق و بدون هیچ شائبه ای از هواجس و هواهای دنیوی می باشد؛ بنابراین آنچه را که آنان واجد آن نیستند، ممکن نیست از آنان تراوش نماید، و آنچه را که پروردگار متعال در وجود آنها تخمیر نموده است، ممکن نیست از آنان سر بزنند. این معنا، همان اطاعت صرف و انقیاد مطلق است که خداوند متعال در وجود ملائکه به ودیعت نهاده است.

۱. سوره یس (۳۶) آیه ۸۳.

۲. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۶.

۳. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۷.

و اما انبیا و اولیایی هم که به این مرحله از انقیاد رسیده‌اند و خود و تمام مخلوقات را ملک صرف پروردگار می‌دانند، جنبه اطاعت مطلق و انقیاد صرف در وجود آنها متجلی می‌شود و بدون امر پروردگار و بدون رضایت پروردگار، امکان تخطی و انحراف از نفس آنها وجود ندارد، و دائماً مشی و منهاج آنها رضای پروردگار و اطاعت از اوامر و نواهی او است.

در قرآن مجید راجع به پیغمبر اکرم می‌فرماید:

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ \* لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ \* ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ \* فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَنْجِرِينَ﴾<sup>۱</sup>

«اگر پیغمبر ما با این مقام و با این رتبه بخواهد مطلبی را اضافه کند و بر ما مطلبی را ببندد و به ما نسبت بدهد، و کوچک‌ترین تخطی و انحراف و تزلزلی از خط مشی و منهاج تعیین شده برای او پیدا نکند \* ما او را با ید قدرت می‌گیریم \* و رگ حیاتی او را قطع می‌کنیم \* و هیچ فردی از شما نمی‌تواند او را از ید قدرت ما خلاص کند و هیچ فردی نمی‌تواند حاجز و رادع و مانع امر پروردگار بشود!»

این آیه به خوبی می‌فهماند که در وجود انبیا و پیغمبر اکرم فقط جنبه اطاعت محضه متجلی است، اظهار نظر و إبراز رأی در قبال پروردگار از آنان معنا ندارد؛ و اگر از آنان سر بزنند، پروردگار متعال آنان را مورد مؤاخذه و عتاب قرار خواهد داد!

در آیه دیگری داریم:

﴿فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ \* لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ﴾<sup>۲</sup>

«ای پیامبر ما، تو فقط باید مردم را پند دهی و انذار کنی و بشارت بدهی و مردم را وعده و وعید بدهی! \* تو بر آنها مسیطر و محیط نخواهی بود!»

اینان بندگان و مخلوقاتی هستند که بین خود و پروردگار خود ربطی دارند؛ و

۱. سوره حاقه (۶۹) آیات ۴۴ - ۴۷.

۲. سوره غاشیه (۸۸) آیه ۲۱ و ۲۲.

وظیفه تو فقط بیم و انذار و وعده به ثواب و ثنوبات الهی است! وظیفه پیغمبر اظهار نظر و جلب توجه آنان و راهنمایی آنان در غیر از آن منهای که پروردگار برای او قرار داده است، دیگر نخواهد بود! وظیفه پیغمبر حرکت دادن مردم و راهنمایی مردم در همان روش و منهای است که برای او تعیین شده است. اگر مطلبی را در قبال امر پروردگار و منهای او، در ذهن خود صحیح می‌پندارد، نباید آن را اظهار کند؛ بلکه اصلاً صحیح نمی‌پندارد! اگر راهی را در قبال راه پروردگار تشخیص بدهد، این غلط است! اگر پیغمبر بخواهد نظر و رأی را در قبال رأی و نظر و منهای پروردگار برای هدایت مردم تشخیص دهد، این عین بطلان و عین اشتباه خواهد بود! راه پیغمبر، راه پروردگار است و مسیر پیغمبر، مسیر پروردگار است.

به عبارت دیگر و روشن‌تر و صریح‌تر باید این‌طور بگویم: فرض کنیم که اگر خداوند متعال مُجَسَّم و متمثل به صورت آدمی بود و راهی را برای هدایت مردم تعیین می‌کرد، نحوه هدایت و راهنمایی و امر و نهی پیغمبر اکرم هم عیناً همین خواهد بود؛ نه اینکه بخواهد از خودش اظهار نظر و رأی بکند، و نه اینکه پروردگار راهی را برای او تعیین کرده باشد و او بنا بر مصالح و مفاسد، نحوه دیگری را تشخیص بدهد! تمام اینها خرافات و اباطیل و دور از حقیقت و واقعیت است!

روی این حساب، انبیا مخصوصاً پیغمبر ما که دارای مقام اکمل و اتم از سایر انبیا و مرسلین هستند، در این مرحله از کمال یعنی انکشاف نور توحید و ظهور مالکیت پروردگار و عبودیت جمیع خلائق نسبت به پروردگار، علی‌السواء هستند؛ و صحبت در این است که تفاوت در بین آنها به واسطه سایر کمالات و سعه صدر، مشهود و مُشاهد است.

خداوند متعال به واسطه صفت رأفت و رحمانیت و رحیمیت خود، پیغمبران و انبیا را که از جنس مردم هستند و دارای خصوصیات روحی و نفسانی همین مردم هستند و با این افراد سروکار دارند و رفت‌وآمد دارند و به‌طور کلی از زوایای نفوس همین مردم مطلع هستند، برای راهنمایی مردم برمی‌انگیزاند. لازمه هدایت و

راهنمایی انبیا در میان این مردم، وجود صفت رأفت و رحمانیت پروردگار است؛ و آنان به خاطر این رأفت و رحمانیتی که خداوند در وجودشان قرار داده است، با حفظ جهت توحیدیِ مَلَکِیَّت و مَلَکِیَّتِ عباد نسبت به پروردگار، موفق به راهنمایی مردم خواهند شد. یعنی از یک طرف، وجود بصیرت توحید و عبودیت خلاق نسبت به پروردگار و انکشاف مالکیت مطلق پروردگار در وجود آنان، و از جهت دیگر متجلی شدن به صفت رحمانیت و رئوفیت پروردگار نسبت به خلاق، موجب می شود زمینه و ظرفیت آنان برای راهنمایی مردم آماده بشود.

لذا همین مردم از این نقطه نظر نمی توانند بر انبیا و اولیا اعتراض کنند؛ چون خود آنان با انبیا در این صفت مشترک هستند، و راه نفسانی و هدایت به پروردگار برای مردم و انبیا، راه واحدی است؛ به خلاف راه بقیه خلاق از ملائکه و جن که دارای راه های متفاوتی هستند. انبیا از جنس همین مردم و با وجود همین غرایز و با وجود همین صفات، دارای راه واحد و طریق واحدی برای وصول به مَلَأُ أَعْلَى می باشند، لذا کَفَّار خطاب به انبیا می گویند:

﴿قَالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأَثُونَا بِسُلْطَنِ مُبِينٍ﴾<sup>۱</sup>

«شما فقط بشری مانند ما هستید و می خواهید که ما را از آنچه که پدران ما عبادت می کردند و بر این روش و دیدن بودند، نهی کنید؛ [پس برای ما دلیل و حجّت روشنی بیاورید!]»

و این حاکی از این است که آنان از نقطه نظر غرایز و صفات، با مردم مشترک خواهند بود، منتها با حفظ جهت توحید، یعنی از بین رفتن کدورات در این صفات؛ به عکس سایر مردم و برخلاف آنها.

روایتی از امام صادق علیه السلام داریم که پیغمبر اکرم می فرماید:  
جبرئیل خطاب به من کرد و گفت: «إِنَّ اللَّهَ يُقَرِّتُكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ: يَا مُحَمَّدُ،

۱. سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۱۰.

دارِ خَلْقِي!»<sup>۱</sup> «خداوند متعال سلام رساند و گفت: ای پیامبر ما و ای رسول ما، با خلق من مدارا کن!»

یعنی این مردمی که دارای این اوصاف و این صفات هستند و عمری را در ضلالت و جهالت و تعصّب بسر برده‌اند، این برگرداندن و رجعت آنها از مسیر باطل، و تثبیت آنها در صراط مستقیم، زحمت دارد و مشکل است و احتیاج به صبر و حلم و بردباری و استقامت دارد! باید با آنان به مدارا و... رفتار کرد، باید با آنها راه آمد و نباید بیش از ظرفیت و سعه آنها بر آنان تحمیل نمود.

یکی از درخواست‌ها و سؤال‌هایی که پیغمبر اکرم در شب معراج از پروردگار متعال نمود این است که:

﴿رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ، وَاعْفُ عَنَّا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾<sup>۲</sup> «پروردگارا! بر امت من بیش از آنچه که تحمل و ظرفیت آنها اقتضا می‌کند، تکلیف منما!»<sup>۳</sup>

در روایت دیگر از امام صادق علیه السلام است که پیامبر اکرم فرمودند:

إِنَّمَا أُمِرْتُ لِمُدَارَاةِ النَّاسِ كَمَا أُمِرْتُ لِإِدَاءِ الْفَرَائِضِ؛<sup>۴</sup>

«من همان‌طوری که امر شده‌ام که واجبات را بجا بیاورم و از منتهیات دوری بگزینم، همان‌طور امر شده‌ام که با مردم مدارا داشته باشم و با آنان راه بیایم و بیش از آنچه تحمل مردم است از آنها درخواست نکنم!»

بنابراین ما می‌بینیم در این نقطه بین انبیا که دارای سعه ظرفیت‌های گوناگون و مختلفی هستند، اختلاف وجود دارد. هر کدام از انبیا و مرسلین به مقدار سعه ظرفیت و به مقدار تحمل خودشان از نقطه نظر واجدیت صفت رأفت، تا حدودی با مردم

۱. الکافی، ج ۲، ص ۱۱۶، با قدری اختلاف.

۲. سوره بقره (۲) آیه ۲۸۶.

۳. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۲.

۴. الکافی، ج ۲، ص ۱۱۷، با قدری اختلاف.



مرافقت و مدارا داشتند؛ و بیش از آن مقدار، که از حدود تحمل آنها خارج بود، دیگر حوصله آنها به سر می آمد و از خداوند تقاضای نعمت و نفرین برای امت می کردند.

در باره حضرت یونس داریم:

﴿وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغْضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾<sup>۱</sup>.

حضرت یونس از پیامبران بزرگ بود که بر امت خود مبعوث شده بود. او مدتی را در میان مردم می گذراند و به انذار و بشارت و به وعده و وعید عمل می کند، ولی وقتی که مردم از عادات و رفتار خود دست بر نمی دارند و به دین او متدین نمی شوند، ایشان دیگر حوصله اش به سر می آید و به حالت قهر و غضب از قوم خود بیرون می آید و حرکت می کند:

﴿وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغْضِبًا﴾؛ «وقتی که به حالت قهر و غضب از میان قوم خود بیرون آمد!»

و دیگر نتوانست آنها را تحمل کند و دیگر تحمل اعباء رسالت برای او به پایان رسیده بود و نمی توانست در مقابل این آزار و اذیت هایی که مردم می کردند صبر و استقامت نشان بدهد؛ لذا به حالت قهر و غضب از میان قوم خود بیرون می آید:

﴿فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ﴾؛ «خیال کرد که ما بر او قدرت نداریم!»

آیه، آیه عجیبی است! خب جناب یونس، شما که پیغمبر ما هستی، شما که از طرف ما آمده ای، شما که با آن نور توحید و آن جهت بصیرت به میان قوم خود مبعوث شده ای؛ قدری مدارای بیشتر، قدری انذار بیشتر، قدری با مردم بهتر و قدری تحمل بیشتر!

ذیل آیه می فرماید که:

﴿فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾؛

«وقتی که حضرت یونس در شکم ماهی قرار گرفت، خطاب به پروردگار

می‌کند: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ﴾ و ذکر مبارک توحید را به زبان می‌آورد. «  
اینجا که می‌رسد دیگر حضرت یونس متوجّه می‌شود؛ یعنی خداوند متعال پرده‌ای  
از پرده‌ها را از روی او می‌گشاید و به واسطهٔ تحمّل بعضی از مصائب و مشکلات و  
به واسطهٔ تنبّهی که پروردگار به او می‌دهد، این حالت عرفانی و توحیدی برای او  
منکشف می‌شود که:

﴿لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾؛

«پروردگارا، هیچ تعین و هیچ استقلال و وجود ندارد مگر تعین و استقلال ذات  
منحصر به فرد تو! پروردگارا، هیچ معبودی وجود ندارد مگر ذات مقدّس تو!  
پروردگارا، هیچ ذات مستقلّی که دارای حیثیت و استقلال است و از خود  
شائبهٔ وجودی احساس می‌کند، نیست مگر ذات مقدّس و منحصر به تو!»  
خُب ما از اینجا می‌فهمیم که حضرت یونس برای چه و به چه سببی از میان  
قوم خود بیرون آمد. خُب جناب حضرت یونس، این مردم هم خلائق پروردگار  
هستند، این مردم هم بندگان ما هستند و همهٔ این مردم عبد ما هستند؛ چرا باید  
ناراحت بشوی؟! چرا باید به حال غضب از میان این مردم بیرون بیایی؟!

آنجا دیگر حضرت یونس در شکم ماهی می‌گوید:

﴿سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾؛ «منزه هستی ای پروردگار! من از ظالمین

هستم و من به خودم ظلم کردم و آن‌طور که باید و شاید، حقیقت توحید را  
در نیافته بودم!»

حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام هم وقتی به کوه طور می‌رود و با  
پروردگار مناجات می‌کند و الواح را می‌آورد و بعد به سوی قوم خود می‌آید و می‌بیند که  
همه برگشته‌اند و مرتد و گوساله‌پرست شده‌اند، عصبانی می‌شود! آن‌قدر عصبانی می‌شود  
که می‌آید و برادر خودش را مورد اذیت قرار می‌دهد، تا حدّی که برادرش می‌گوید:

﴿يَبْنَؤُمْ لَا تَأْخُذُ بِلِحْيَتِي﴾؛<sup>۱</sup> «ای پسر مادر من! چرا من را اذیت می‌کنی؟!»

[محاسن من را نگیر!]

﴿إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَكَادُوا يَقْتُلُونِي﴾؛<sup>۱</sup> «(کار و اختیار از دست من برای این جهت بیرون بود که:) این قوم، من را ضعیف شمردند و می‌خواستند من را بکشند!»

خُب حضرت موسی حق دارد؛ وقتی که آمده و این‌همه برای این مردم زحمت کشیده و آنها را از دست فرعون نجات داده است، آن‌هم با آن مصائبی که بنی‌اسرائیل در زمان فرعون متحمل می‌شدند و قبطیان بر آنان روا می‌داشتند که فرزندان آنها را سر می‌بردند و زنان آنان را به کنیزی برمی‌گزیدند؛ اما یک‌هم‌چنین حضرت موسایی برای هدایت مردم آمده است و این مردم را از دست آنها نجات داده و آنها را به توحید رسانده و نور توحید را برای آنها منکشف کرده و آنها را از آن جاهلیت و بربریت بیرون آورده است؛ حالا که چند روزی از آنها غیبت کرده است، سامری پیدا می‌شود و آنها را گوساله‌پرست می‌کند! لذا حضرت موسی تمام زحمات و تمام آنچه را که در این مدت برای آنها متحمل شده است، بر باد رفته می‌بیند؛ تحمل حضرت موسی در اینجا در این حد بود و ناراحت می‌شود! اما نباید ناراحت بشود!<sup>۲</sup>

ما راجع به تمام انبیا می‌بینیم که سعه ظرفیت آنها نسبت به مراتب توحید و تجلی رأفت و رحمانیت و سایر صفات پروردگار، متفاوت است. لذا می‌بینیم هر کدام از آنها در مواقع مختلف، یک اظهار ضعف از خود نشان می‌دهند؛ غیر از پیغمبر ما، پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله که خداوند متعال راجع به آن حضرت می‌فرماید:

۱. سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۰.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون تحلیل عرفانی قصه اعتراض حضرت موسی به برادرش هارون علی نبینا و آله و علیهما السلام، رجوع شود به *الفتوحات المکیة*، ابن عربی، ج ۲، ص ۲۷۷؛ *فصوص الحکم*، ابن عربی، ص ۱۹۱؛ *شرح فصوص الحکم*، قیصری، ص ۱۰۹۵، ذیل «فص حکمة امامیة فی کلمة هارونیة».

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾؛<sup>۱</sup> «ما تو را رحمت برای عالمین فرستادیم!»  
 یعنی ظهور و بروز رحمت مطلقه پروردگار - به نحو اطلاق، نه به نحو  
 تقیید - در ذات مقدس پیغمبر اکرم است! صحبت در این است! لذا می بینیم که  
 نفس پیغمبر اکرم به اندازه‌ای در اطلاق و بساطت است و رحمت پروردگار در  
 نفس مقدس آن حضرت به نحوی است که ابداً و ابداً به هیچ وجه من الوجوهی  
 شائبه‌ای از میل به غرایزی که در ما وجود دارد و میل به اوصافی که در این دنیا  
 متمثل می‌شود، در وجود آن حضرت پیدا نمی‌کنیم.

در روایت داریم که امیرالمؤمنین علیه السلام از پیغمبر اکرم نقل می‌کند که:  
 آن حضرت فرمودند: «خداوند در قرآن خودش مرا با صفت رأفت و رحمت  
 توصیف کرده است!»

(و این آیه را مورد استشهاد خود قرار می‌دهند):

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ  
 رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾؛<sup>۲</sup> «به تحقیق که رسولی از جانب ما بر شما نازل شد که  
 گمراهی شما و مصائبی که به واسطه جهالت و گمراهی متحمل خواهید  
 شد، بر پیغمبر ما گران است؛ بر شما و بر سعادت شما حرص دارد، و بر  
 هدایت شما حریص است؛ و به مؤمنین رأفت و رحمت دارد، و رحیمیت  
 او شامل حال مؤمنین است!»<sup>۳</sup>

در هیچ یک از اوصافی که خداوند متعال برای انبیای سلف بیان می‌کند،  
 صفت رأفت و رحمت نیست؛ و این فقط راجع به پیغمبر اکرم است. یعنی آن  
 رأفت و رحمتی که خداوند به خود نسبت می‌دهد، به پیغمبر اکرم هم نسبت  
 می‌دهد! اوصافی که راجع به پیغمبر اکرم است واقعاً عجیب است! می بینیم اصلاً

۱. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۱۰۷.

۲. سوره توبه (۹) آیه ۱۲۸.

۳. الإحتجاج، ج ۱، ص ۵۰؛ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۴۰۷.

خصوصیات تبلیغ رسالت پیغمبر با بقیه انبیا فرق می‌کند، و پیغمبر یک جهد و یک زحمت و تکلف عجیبی برای هدایت مردم بر خود می‌خرد که ما در سایر انبیا و پیغمبران یک چنین مطلبی را نمی‌بینیم!

﴿بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾؛ «به مؤمنین رأفت و رحمت دارد، و رحیمیت او

شامل حال مؤمنین است.»

اما وقتی که به تاریخ نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که این امت با این پیغمبر چه کردند که خود آن حضرت می‌فرماید:

«مَا أُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا أُوذِيْتُ!»<sup>۱</sup> «هیچ پیغمبری مانند من مورد اذیت قرار نگرفت!»

روزی پیغمبر اکرم در حجر اسماعیل نشسته بودند، مشرکین قریش اجتماع می‌کنند و رحم گوسفندی را می‌آورند و می‌گویند: چه کسی این را بر سر پیغمبر قرار می‌دهد؟ ابولهب از میان آنها این رحم گوسفند را می‌گیرد و می‌آورد و روی سر پیغمبر می‌اندازد و سر و صورت پیغمبر را آلوده می‌کند! بنی‌هاشم جمع می‌شوند و حضرت ابوطالب می‌آید، وقتی که این وضع را می‌بینند، حضرت حمزه را صدا می‌زنند - حمزه هم که در میان آنها خیلی به شجاعت و اقتدار معروف بود - و حمزه شمشیر به دست می‌گیرد و آن رحم گوسفند را می‌آورد و می‌بیند که بزرگان قریش - همان افرادی که این عمل از آنان سرزده بود - نشسته‌اند و اجتماع کرده‌اند. حمزه می‌آید و درحالی که در دست دیگرش شمشیر است، آن رحم گوسفند را به سر و صورت تمام آنها می‌مالد و می‌گوید: «هر کسی استنکاف کند، با شمشیر گردن او را می‌زنم!»<sup>۲</sup> این کاری بود که با پیغمبر می‌کردند!

روز دیگری پیغمبر در مسجدالحرام نشسته‌اند، ابوجهل که اسم او عمرو بن هشام است، می‌آید و به پیغمبر جسارت می‌کند و فحش می‌دهد و ناسزا می‌گوید.

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ۲۴۷.

۲. إعلام الوری، ج ۱، ص ۱۲۰.

مردم جمع می‌شوند و اجتماع می‌کنند، در این موقع حضرت حمزه که برای صید از مگه بیرون رفته بود، با همان کمان و آلات صید وارد می‌شود و می‌بیند که مردم در مسجد الحرام اجتماع کرده‌اند، می‌پرسد: «چه خبر است؟!» می‌گویند: «ابوجهل آمده و به پیغمبر دشنام داده است!» عصبانی و ناراحت می‌شود.

پیغمبر اکرم رو به ابوطالب می‌کنند و می‌گویند: «حسب و نسب من را ببین که چگونه به من ناسزا می‌گویند!»

حضرت حمزه می‌آید و با آن کمان بر سر ابوجهل می‌زند و او را بلند می‌کند و به زمین می‌زند؛ مردم می‌آیند و آنها را جدا می‌کنند. بعد آنها رو به حمزه می‌کنند و می‌گویند: «آیا به دین برادرزاده‌ات وارد شده‌ای؟! و از دین آباء خود دست برداشته‌ای؟! از بت پرستی دست برداشته‌ای؟!» حضرت حمزه که از این مردم ناراحت و عصبانی بوده است، می‌گوید: «بله!» اما وقتی که به منزل می‌آید، پشیمان می‌شود - لابد حضرت حمزه قبلاً عاداتی داشته و به موقعیت دیگری بوده است - و ناراحت می‌شود و می‌آید پیش پیغمبر و به پیغمبر می‌گوید: «خب برادرزاده! راستی این حرف‌هایی که می‌زنی راست است؟ حالا درست است که ما دیروز ناراحت و عصبانی شدیم و از تو حمایت کردیم؛ ولی خلاصه این حرف‌هایت راست است؟ به ما بگو!» بعد، حضرت یک سوره از قرآن برای او می‌خوانند؛ هنگامی که از زبان پیغمبر اکرم استماع قرآن می‌کند، همان‌جا مسلمان می‌شود!<sup>۱</sup>

الآن مجال گفتگو و صحبت در اذیت‌هایی که بر پیغمبر اکرم وارد کردند، نیست. اینها اذیت‌های ظاهری است؛ آن اذیت‌هایی که منافقین کردند برای اینکه کارها و رفتار و افعال آن حضرت را خنثی بکنند، داستان دیگری دارد!

آن وقت شما ببینید این پیغمبر با این خصوصیات که خداوند او را مظهر رأفت و رحمت خودش قرار داده است، وقتی می‌بیند که این امت هدایت پیدا نمی‌کنند،

۱. همان، ص ۱۲۲.

چه حالی به ایشان دست می‌دهد؟ خُب یک وقت ملائکه هستند که در وجود آنها از غرائز و از خصوصیات بشری قرار نگرفته است: ﴿لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾<sup>۱</sup> آنها یک راه و یک منهجی دارند و به همان منهج خود حرکت می‌کنند! ولی صحبت در این است که پیغمبر که واجد جامعیت بین دو طرف قضیه است که هم انکشاف نور توحید به نحو مطلق و هم وجود رأفت و رحیمیت در ذات مبارک اوست، چه حالی پیدا می‌کند؟!  
نقل می‌کنند که:

پیغمبر وقتی که مبعوث به رسالت شدند، آمدند بر بالای کوه صفا قرار گرفتند و سه بار بلند فرمودند: «ای مردم! من رسول خدا برای هدایت شما هستم!»  
مردم جمع شدند و اجتماع کردند و آن حضرت را دنبال کردند و سنگ به آن حضرت زدند!  
حضرت دوباره به کوه مروه آمدند و سه بار فرمودند: «ای مردم! من رسول خدا هستم!»

در این موقع ابولهب می‌آید و سنگی به پیشانی آن حضرت می‌زند که خون از پیشانی ایشان جاری می‌شود و بقیه افراد هم با سنگ آن حضرت را تعقیب می‌کنند، آن حضرت از دست این مردم به کوه‌های مکه فرار می‌کند و در جایی در بالای کوه‌ها، جدای از مردم و دور از دست مردم قرار می‌گیرد، به نحوی که دیگر خبری از آن حضرت نمی‌آید.

امیرالمؤمنین علیه السلام (که سن آن حضرت در وقت انذار حدود سیزده یا چهارده سال بود) به منزل خدیجه می‌آیند و به خدیجه می‌گویند: «مردم پیغمبر را سنگ زده‌اند و پیغمبر فرار کرده است و من از او خبری ندارم؛ می‌گویند: "پیغمبر از دنیا رفته است، فوت کرده است!" مقداری آب و

۱. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۷. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۳۹:

«فرشتگان بندگان بزرگوار و گرامی خدا هستند که در گفتار از خدا سبقت نمی‌گیرند و فقط به امر او عمل می‌کنند.»

مقداری نان و خرما بدهید، برداریم و برویم تا پیغمبر را پیدا کنیم!»  
 امیرالمؤمنین به اتفاق خدیجه هر کدام از یک طرف حرکت می‌کنند،  
 حضرت خدیجه در صحرا حرکت می‌کند و امیرالمؤمنین در کوه‌ها به دنبال  
 پیغمبر می‌رود که پیغمبر از دست مردم به کجا رفته است، و صدا می‌زند:  
 «یا محمد! یا رسول الله! نفسی لك الفداء في أي واد أنت مُلقى؛ ای رسول  
 خدا! فدایت شوم، در کجا افتاده‌ای؟»

امیرالمؤمنین دنبال پیغمبر حرکت می‌کند. حالا پیغمبر با صورت خون‌آلود،  
 دور از دست مردم در کوه‌های مکه نشسته است تا به او سنگ نزنند و او را  
 تعقیب نکنند!

در این موقع جبرئیل می‌آید، و پیغمبر خطاب به جبرئیل می‌کند و می‌گوید:  
 «نگاه نمی‌کنی که این امت با من چه می‌کنند؟! نمی‌بینی که این امت با من  
 چه رفتاری دارند؟!»

جبرئیل پارچه‌ای از پارچه‌های بهشت را می‌گستراند به طوری که تمام  
 کوه‌های مکه را در بر می‌گیرد، و به آن حضرت می‌گوید: «دستت را به من  
 بده!» حضرت دست خود را به جبرئیل می‌دهند و در میان آن بساط  
 می‌نشینند. بعد جبرئیل خطاب به پیغمبر می‌کند: «اگر می‌خواهی قدرت  
 خدا را ببینی، به این درخت بگو که بیاید!» حضرت به درخت می‌گویند:  
 «بیا!» و درخت در مقابل حضرت می‌آید. بعد جبرئیل می‌گوید: «امر کن  
 که به جای خود برگردد!» حضرت به درخت امر می‌کنند: «به جای خود  
 برگرد!» و درخت به جای خود برمی‌گردد. بعد جبرئیل به حضرت عرض  
 می‌کند: «قدرت پروردگار را دیدی؟!» یعنی خدا بر همه کار قادر است؛  
 منتها اینجا جای صبر است و اینجا جای تحمل است!

ملکی که موکل بر سماء عالم است، پیش پیغمبر می‌آید و می‌گوید: «یا  
 رسول الله! خداوند مرا مأمور به اطاعت از تو کرد؛ امر کن که ستارگان را بر  
 اینها فروبریزم و اینها را به آتش بسوزانم!» حضرت می‌فرماید: «نه!»  
 ملک موکل بر زمین می‌آید و خطاب می‌کند: «پروردگار امر کرده است که  
 من به اطاعت تو باشم؛ امر کن که زمین دهان باز کند و این قوم را به درون



خود جای بدهد!» باز حضرت چیزی نمی‌گویند!  
ملک جبال (کوه‌ها) می‌آید و عرض می‌کند که: «خداوند متعال من را به اطاعت تو مأمور کرده است؛ چه امر می‌کنی؟ امر کن که کوه‌ها را بر سر این مردم خراب کنم!» حضرت حرفی نمی‌زند!  
ملک موکل بر بحار (دریاها) می‌آید و می‌گوید: «خداوند مرا موکل بر دریاها کرده است؛ امر کن که دریاها را در میان آنها جاری کنم و اینها را غرقه خود بسازم!» حضرت چیزی نمی‌گویند!  
بعد حضرت می‌فرماید: «آیا شما مأمور به اطاعت از من هستید؟»  
می‌گویند: «بله!»

حضرت می‌فرماید: «إِنِّي لَمْ أُبْعَثْ عَذَابًا، إِنَّمَا بُعِثْتُ رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ؛ من مبعوث نشدم که بر سر این مردم عذاب بیاورم، [من مبعوث شدم تا رحمتی بر این مردم باشم!]»

سعه و ظرفیت را ببینید! کسی که تمام مقالید سماوات و ارض<sup>۱</sup> به دست اوست و کسی که قدرت و احاطه و سیطره بر جمیع ممکنات دارد، دارای سعه‌ای می‌شود که می‌گوید:

«دَعَوْنِي وَ قَوْمِي، فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ؛ [بگذارید] این مردم کارهای خود را انجام بدهند و من را با این مردم واگذارید؛ این مردم جاهل هستند!»  
در این هنگام حضرت خدیجه که در میان صحراها به دنبال پیغمبر می‌گردد و صدا می‌زند: «من أَحَسَّ لِي النَّبِيُّ الْمَصْطَفَى؟ من أَحَسَّ لِي الرَّبِيعَ الْمُرْتَضَى؟ من أَحَسَّ لِي الْمَطْرُودَ فِي اللَّهِ؟ من أَحَسَّ لِي أَبَا الْقَاسِمِ؟ کیست که از پیغمبر به من خبر بدهد؟ کیست از آن کسی که در راه خدا مطرود شده است، خبری برای من بیاورد؟»

جبرئیل خطاب به پیغمبر اکرم می‌کند و عرض می‌کند: «خدیجه را بخوان! نمی‌بینی که دارد تو را صدا می‌زند؟!»  
حضرت صدا می‌زنند و خدیجه می‌آید و می‌بیند که خون از پیشانی آن

۱. یعنی: کلیدهای آسمان و زمین. (محقق)

حضرت جاری است و آن حضرت خون‌ها را می‌گیرند و به خود می‌مالند!  
 عرض می‌کند: «یا رسول‌الله! چرا نمی‌گذاری به زمین برسد؟»  
 حضرت می‌فرمایند: «می‌ترسم عذاب خدا بیاید!»

بعد، حضرت خدیجه با پیغمبر اکرم و امیرالمؤمنین به سمت منزل می‌آید و آن حضرت را در زیر سایه سنگی قرار می‌دهد که وقتی مشرکین سنگ می‌زنند، به آن حضرت نخورد؛ و خود خدیجه در مقابل آن حضرت قرار می‌گیرد، و سنگ‌هایی را که مشرکین می‌زدند به حضرت خدیجه می‌خورد و نمی‌گذاشت که به پیغمبر برسد.<sup>۱</sup>

روز وفات پیغمبر اکرم است! به واسطه رأفت و رحمتی که این پیغمبر بر امتش دارد، در اواخر عمر و در موارد عدیده، دائماً آنها را توصیه به تمسک به قرآن و اهل بیت می‌کرد.

در تاریخ داریم که: روزی پیغمبر اکرم در ایام بیماری و کسالتی که از این دنیا رحلت فرمودند، به مسجد آمدند و فرمودند:

ای مردم! من به زودی از میان شما می‌روم! بر شما باد به پیروی از قرآن و عترت من و اهل بیت من! و اگر فتنه‌ها و بلاهای تاریکی همچون پاره‌های شب بر شما نازل شد و فرود آمد، دست از قرآن و اهل بیت من برندارید!  
 فَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّىٰ يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ؛<sup>۲</sup> «بدانید که قرآن و عترت جدا نمی‌شوند تا اینکه در کنار حوض بر من وارد می‌شوند!»

روزی پیغمبر با امیرالمؤمنین علیه السلام برای زیارت اهل قبور به قبرستان بقیع می‌روند و به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

به قبرستان آمده‌ام که برای آخرین بار برای این گذشتگان از امت خودم طلب مغفرت بکنم! جبرئیل در هر سال یک بار قرآن را بر من نازل می‌کرد، ولی در امسال دو بار قرآن را بر من نازل کرده است، و این نشانه این است

۱. بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۲۴۱-۲۴۳.

۲. إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۳۴۰.

که موت من نزدیک است و عن قریب از این دنیا رخت برمی بندم!

آنگاه خطاب به اهل قبور فرمودند:

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْقُبُورِ! گوارا باد بر شما، حالتی که در آن بسر می برید و از این دنیا غافل هستید! گوارا باد بر شما، اینکه شما از مصائب و مشکلاتی که همچون پاره‌های شب تاریک بعد از من بر این امت من فرود می آید در امان هستید!<sup>۱</sup>

نقل می کنند:

روزهای آخر حیات پیغمبر اکرم بود، روزی آن حضرت عمامه به سر مبارک می بندند و به اتفاق امیرالمؤمنین علیه السلام وارد مسجد می شوند و مردم را نصیحت می کنند و صحبت می کنند و می فرمایند: «مردم! هیچ کس نمی تواند بدون عمل، به خدا تقرّب پیدا کند! مردم! من به زودی از میان شما می روم؛ اگر کسی قرضی بر من دارد، قرض خود را مطالبه کند! اگر من حقی را از کسی تضييع کردم، بیاید و حقّ خودش را مطالبه کند!»

سواده بن قیس که پیرمردی بود، از جا برمی خیزد و می گوید: «یا رسول الله! در آن هنگامی که از سفر طائف مراجعت می کردی و بر ناقه غضبائه خود سوار بودی، عصای مبارک شما به شکم من اصابت کرد؛ و من الآن می خواهم از شما قصاص کنم!»

پیغمبر اکرم می فرمایند: «معاذالله از اینکه من عمدأ و تعمداً این عمل را انجام داده باشم! بلال به منزل برو و آن عصای من را بیاور!»

بلال می آید و در کوچه‌های مدینه صدا می زند: «اینک پیغمبر خدا خود را برای قصاص آماده کرده است؛ هر کسی نسبت به پیغمبر حقی دارد، بیاید!» و وارد خانه حضرت زهرا سلام الله علیها می شود؛ وقتی که این خبر را به آن حضرت می دهد، صدای گریه حضرت بلند می شود. آن عصا را می گیرد و به مسجد می آورد.

آن پیرمرد خطاب به حضرت می گوید: «یا رسول الله! هنگامی که آن عصا

را به من زدید، شکم من برهنه بود؛ باید شکم خود را برهنه کنید!»  
 آنگاه می آید و لبان خود را بر بدن آن حضرت قرار می دهد!  
 حضرت می فرمایند: «ای سواده! چرا قصاص نمی کنی؟»  
 عرض می کند: «یا رسول الله، من گذشتم!»<sup>۱</sup>

حضرت در بستر بیماری افتاده است؛ ساعات آخر عمر آن حضرت است!  
 فاطمه زهرا سلام الله علیها در کنار آن حضرت گریه می کند؛ حضرت می بیند که  
 حضرت زهرا خیلی گریه می کند و دائماً به این اشعار ابی طالب مترنم است:  
 وَ أبيضُ يُستسقى العمامُ بوجهِهِ      ثمَّ اليتامى عصمةً للأراملِ  
 «ای کسی که مردم به واسطه وجهه تو از آسمان و از ابر طلب باران می کردند!  
 تو پناهگاه یتیمان و عصمت و محافظ پیرزنان به حساب می رفتی!»  
 حضرت می فرمایند:

ای دخترم! این آیه را بخوان: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ  
 أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾<sup>۲</sup>؛ «پیغمبر ما نیست مگر رسولی از  
 فرستادگان ما که قبل از او هم فرستادگانی آمدند! آیا اگر بمیرد و یا کشته  
 بشود، باید به اعقاب خود برگردید؟!»<sup>۳</sup>

حضرت در این موقع فاطمه زهرا را به سمت خود می طلبد، و در تواریخ  
 است که مطلبی را مختصاً در گوش آن حضرت می فرماید؛ می بیند که حضرت زهرا  
 شکفته و خندان شد! وقتی که از حضرت زهرا سؤال می کنند؛ می فرماید:  
 پدرم در آن حال به من فرمود: «اول کسی که از امت من به من ملحق  
 خواهد شد، تو خواهی بود!»<sup>۴</sup>

۱. الأُمالی، صدوق، ص ۶۳۴ و ۶۳۵.

۲. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۴۴.

۳. أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۵۵۳.

۴. الإرشاد، ج ۱، ص ۱۸۶؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۶۷؛ مسند أحمد، ج ۶، ص ۷۷ و ۲۴۰؛

سنن الترمذی، ج ۵، ص ۳۶۱.

و واقعاً این امت در حقّ ذراری و اهل بیت آن حضرت، کمال رعایت را نمودند! هنوز امیرالمؤمنین علیه السّلام از دفن پیغمبر فارغ نشده بود که آمدند و در خانه دخترش را آتش زدند، و فرزند او را سقط کردند، و به گردن امیرالمؤمنین علیه السّلام طناب انداخته و به مسجد بردند!<sup>۱</sup>

ما تم جهان سوز خاتم النبیین است

یا که آخرین روز صادر نخستین است

روز نوحه قرآن در مصیبت طاهاست

روز ناله فرقان از فراق یاسین است

کعبه را سزد امروز، رو نهد به ویرانی

زان که چشم زمزم را سیل اشک خونین است

رایت شریعت را نوبت نگون ساری است

روز غربت اسلام، روز وحشت دین است

شاهد حقیقت را هر دو چشم حقیقین خفت

آه بانوی کبری همچو شمع بالین است

خاتم سلیمان را اهرمن به جادو برد

مسند سلیمانی، مرکز شیاطین است!<sup>۲</sup>

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾.

بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقَسِّمُكَ وَ نَرْجُوكَ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا

اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ...

۱. کتاب سلیم بن قیس الهمالی، ج ۲، ص ۵۸۶: السقیفة و فدک، ص ۷۱: الهدایة الکبری، ص ۷۹

و ۴۰۷: الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۳۰.

۲. کتبات دیوان آیه الله غروی اصفهانی (دیوان کمپانی)، ص ۶۲، مرتبه حضرت سید المرسلین

صلی الله علیه و آله و سلم.



مجلس دهم  
لزوم تبعیت از سیره رسول خدا





أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
و الصلاة على أشرف رُسُلِهِ و خاتم سُفَرَائِهِ  
مُحَمَّدٍ و آلِهِ الغُرِّ الميامين  
و لعنة الله على أعدائِهِم أجمعين

قال الله تعالى في كتابه:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾<sup>١</sup>

یکی از مسائل بسیار مهم و شاید مهم‌ترین مسئله و حیاتی‌ترین مطلب در تاریخ‌نگاری، رساندن تجربیات و مطالب گذشتگان به نسل آینده است. وظیفه یک مورخ این است که واقعیّت و مطالب را بحقیقته و بواقعیته برای نسل بعد بیان کند، و الا در نگارش تاریخ خیانت کرده است. دایره معلومات ما

---

١. سوره آل عمران (٣) آیه ١٤٤. امام شناسی، ج ١٣، ص ١٩:

«و نیست محمد مگر رسولی که پیش از او رسولانی آمده‌اند و درگذشته‌اند؛ پس اگر او بمیرد یا کشته شود، آیا شما بر روی پاشنه‌های پای خود به عقب واژگون می‌شوید؟!»

براساس آن مطالبی است که در همین کتب مدوّن است و دسترسی دیگری غیر از این به مطالب نداریم. غیر از افرادی که خودشان در بطن جریان و در بطن واقعه بوده‌اند و هستند و مسائل را از نزدیک بررسی می‌کنند، افراد دیگری که در سایر جهات بسر می‌برند ولو در زمان حدوث واقعه هم باشند، و یا افرادی که بعداً به وجود می‌آیند، دست اینها از رسیدن به آن واقعه کوتاه است؛ حال چه کسی باید مطالب را به آنها برساند و آنها را از جریان مطلع کند؟ این عمل، کار مورّخ است.

دانستن تاریخ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و تاریخ ائمه علیهم السلام، از ضروری‌ترین مسائلی است که باید یک مسلمان بر آن اطلاع داشته باشد.

سنت پیغمبر چگونه بود؟ راه و روش پیغمبر چگونه بود؟ پیغمبر در معاشرت چگونه عمل می‌کردند؟ طرز لباس آن حضرت چگونه بود؟ شمایل و سر و صورت و وضع بدن آن حضرت و ائمه علیهم السلام به چه شکل و چطور بود؟

به‌طور کلی با به‌دست آمدن این قضیه، یک میزان و معیار کلی برای ترتیب خطّ‌مشی انسان در زندگی به وجود می‌آید. شاید در روزهای آینده، بیشتر به این مسئله پردازیم. اگر خدا توفیق داد، شاید بتوان یک روز به بیان خیانت برخی از مورّخین در نگاشتن تاریخ پیغمبر اکرم پردازیم.

فعلاً به‌طور اجمال و اشاره صحبت در این است که: مورّخین عموماً از پیروی هواهای نفسانی و اغراض برکنار نیستند، و بر طبق مقتضا و مصلحت و موقعیت خود تاریخ را تحریف می‌کنند یا از مسائل واقعی که در تاریخ اتفاق افتاده است صرف‌نظر می‌کنند. و این باعث می‌شود که انسان آن‌طور که باید و شاید قضیه را نفهمد و فرد را نشناسد و در نتیجه به بیراهه برود.

پیغمبر اکرم چون آخرین پیامبران، و خطّ‌مشی آن حضرت، آخرین خطّ‌مشی‌ها، و منهاج‌های انبیا و اولیا بوده است؛ لذا از این نظر، تاریخ و سیره ایشان بیشتر از دیگران در معرض این مصیبت و فاجعه واقع شده است.

خداوند در این آیه شریفه [که بیان شد] ما را مکلف می‌کند که آن معیار کلی

را به دست بیاوریم و از اتکای به ظاهر دور باشیم. مطلبی را که من معمولاً در طول صحبت‌هایم روی آن دقت می‌کنم و به عنوان نتیجه صحبت‌ها مد نظر قرار می‌دهم، عبارت است از: نتیجه‌گیری عملی در رفتار خودمان. منظور از تشکیل این مجالس، صرف تکرار یک قضیه و بیان یک مسئله و مطلب نیست، گرچه اقامه ذکر ائمه علیهم السلام و اِحیاء مجالس آنها موضوعیت دارد و مفید است؛<sup>۱</sup> اما منظور از اِحیاء ذکر و اقامه این مجالس، این است که انسان راه و روش خود را با مرام و نیات آنها منطبق کند؛ ﴿وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾.<sup>۲</sup>

خداوند در این آیه می‌فرماید:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ﴾؛<sup>۳</sup> «پیغمبر اکرم فقط پیامبری است که از طرف خداوند

مبعوث شده است.»

تعبیرات قرآن خیلی عجیب است! اگر بخواهیم روی تک‌تک این الفاظ دقت کنیم، از مطالبی که در نظر داریم باز می‌مانیم؛ اما فی‌الجمله باید گفت: خداوند در این آیه می‌فرماید: هیچ شائبه‌ای در وجود پیغمبر اکرم نیست و فقط رسالت است و هیچ چیزی برای خودش ندارد، و هیچ موجودیت و تشخصی برای خودش احساس نمی‌کند و مسئله فقط مسئله رسالت است.

﴿قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ أُنْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾؛<sup>۴</sup> «پیغمبرانی

۱. مصادقة الإخوان، ص ۳۴:

«و عن أبي جعفر الثاني عليه السلام قال: "رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا أَحْيَا ذِكْرَنَا." قُلْتُ: مَا إِحْيَاءُ ذِكْرِكُمْ؟ قَالَ: "التَّلَافِي وَالتَّذَاكُرُ عِنْدَ أَهْلِ الثَّبَاتِ."»

ترجمه: «از امام جواد علیه السلام روایت شده است که فرمود: "خداوند رحمت کند بنده‌ای را که ذکر ما را اِحیا نماید و زنده کند." عرض کردم: زنده کردن ذکر شما چیست؟ فرمود: "با یکدیگر ملاقات نمودن و بیان ذکر ما در نزد کسانی که ثابت قدم و استوارند."»

۲. سوره هود (۱۱) آیه ۸۸. الله شناسی، ج ۳، ص ۲۲۸:

«و نیست توفیق من مگر به واسطه خداوند. من بر او توکل کرده‌ام و به سوی او بازگشت می‌نمایم.»

۳ و ۴. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۴۴.

هم قبل از او آمدند؛ حال اگر پیغمبر فوت کند یا اینکه او را شهید کنند، آیا این دلیل می‌شود که شما به دوران جاهلیت برگردید و عودت نمایید؟!»  
در این آیه خداوند می‌فرماید: شما نباید به پیغمبر تکیه کنید، تکیه بر پیغمبر باعث می‌شود که با از دنیا رفتن او، آن متکا نیز از بین برود و شما نیز بیفتید. باید روی پای خودتان بایستید، باید از مرام و رفتار پیغمبر در طول این بیست و سه سال توشه بگیرید و معیار و میزان برای شما به دست آید، تا اگر هم پیغمبر از دنیا رفت شما بتوانید روی پای خود بایستید.

در صحبت‌های گذشته عرض شد که: رسیدن به حقیقت، میزان و ملاک برای عمل انسان است، و انسان باید با تهذیب نفس و تأمل و دقت در گفتار و کردار و رفتاری که منشعب از عالم واقع است، حقیقت را بیابد و واقعیت را لمس کند. اما خود کسی که انسان به او توجه دارد، شخص او ملاک نیست و باید یک میزان معیار کلی برای انسان پیدا شود؛ چون آن شخص روزی از دنیا می‌رود، هر کسی که می‌خواهد باشد. افرادی که فرد را در وجهه خود، میزان قرار می‌دهند و همیشه چهره و شخصیت را در نظر می‌آورند، در صورت و ظاهر گیر افتاده‌اند.

به‌عنوان جمله معترضه [بیان کنیم]: وقتی یک ولی از اولیای خدا از دنیا می‌رود دیگر پرونده‌اش بسته می‌شود و دیگر انسان نباید به او توجه کند؛ فکر کردن به او و یاد آوردن او و همیشه به دنبال او گشتن، انسان را از رسیدن به واقعیت باز می‌دارد. باید مرام او را در نظر آورد، نه شخص او را. و این مسئله خیلی دقیق و ظریفی است که احتمال دارد در روزهای آینده باز هم به توضیح آن بپردازیم.

پیغمبر اکرم طبق نص آیات قرآن از حضرت ابراهیم علیه السلام و انبیای سلف تبعیت می‌کردند؛<sup>۱</sup> تبعیت پیغمبر اکرم نه براساس ضعف و نقصان آن حضرت است، بلکه بر این اساس است که عمل انبیای گذشته براساس حق بود و باید از

۱. رجوع شود به سوره آل عمران (۳) آیه ۶۸ و ۹۵؛ سوره نساء (۴) آیه ۱۲۵؛ سوره انعام (۶) آیه ۱۶۱؛ سوره نحل (۱۶) آیه ۱۲۳.

حق تبعیت کرد. بر این اساس نه تنها پیغمبر اکرم در رفتار و کردار و شریعت خود از انبیای گذشته و از ملت ابراهیم تبعیت می کردند، بلکه ممکن است خود پیغمبر اکرم عمل یک طفل هفت ساله را معیار برای عمل خود و امت خود قرار دهد.

طفل هفت ساله یا ده ساله میزان نیست، بلکه باید دید که عمل او چه عملی است! همان طور که خداوند در نزول وحی به واسطه ملائکه مقرب خود، مسائل واقعی و قضایای حقیقی را به انبیای گذشته و اولیا تلقین و القا می کند، ممکن است یک مسئله واقعی و یک مسئله حقیقی با عنایت پروردگار در نفس یک طفل قرار بگیرد و دیگران از او تبعیت کنند؛ منتها شناختن اینکه آیا این عمل منطبق بر واقع است یا نه، کار هر کسی نیست.

و اگر ما این مسئله را ادراک کنیم و کاملاً به دست بیاوریم، بسیاری از اشکالات حل می شود و مسائل روشن می شود. میزان این است که ما باید عمل خود را براساس قضیه ای قرار دهیم که از متن واقع نشئت گرفته است، حال از هر کسی که می خواهد تحقق پیدا کرده باشد!

همین امسال که خدا ما را به زیارت بیت الله موفق کرد، من در بین صفا و مروه، همین طور که سعی می کردم و حرکت می کردم، متوجه این نکته بودم که حضرت هاجر یک زن بود و قبل از حضرت هاجر سعی بین صفا و مروه وجود نداشت؛ چرا ما باید به دنبال آن حضرت بین صفا و مروه سعی کنیم؟ چرا باید پیغمبر سعی کند؟

البته درباره علت این مسئله، روایت نیز وارد شده است،<sup>۱</sup> نه اینکه فقط به صرف خطوری در ذهن بود. سپس ذهن من در آنجا به این مطلب منتقل شد که: حضرت هاجر در آن موقع در موقعیتی واقع شده بود که عملش دقیقاً از یک حقیقت و واقعیت نشئت می گرفت. حضرت ابراهیم علیه السلام زنی را با تنها بچه خود، آن هم چنین فرزندى به نام اسماعیل، از فلسطین به بیابانی آورده

۱. *علل الشرائع*، ج ۲، ص ۴۳۲، باب العلة التي من أجلها جعل السعي بين الصفا والمروة.

است که خودش می‌گوید: ﴿إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ﴾<sup>۱</sup>، در جایی آورده است که پرنده پر نمی‌زند، و نه آب است، نه سبزه و علفی است، نه درختی است، در داغ‌ترین و سوزنده‌ترین نقطه از نقاط زمین آورده است. و تمام اینها براساس الهاماتی است که باید به حضرت ابراهیم الهام شود و خطور کند و بیاید و بیاید و بیاید تا اینکه این زن و فرزند را در این مکان قرار دهد، در مکانی که هیچ‌گونه امیدی به حیات در آنجا وجود ندارد و حضرت هاجر هم صدایش درنیاید و ابداً اعتراضی به شوهر خود نکند.

(انسان گاهی از اوقات که این مطالب را می‌خواند با خود می‌گوید: اگر آنها این‌گونه بودند پس ما کجاییم؟!)

حضرت ابراهیم به هاجر می‌گوید: من باید تو را بردارم و ببرم. اولاً هاجر را به دستور چه کسی می‌برد؟ به دستور ساره؛ چون حسودی کرده و حالا که می‌بیند هاجر بچه‌دار شده است، می‌گوید: باید او را برداری و از جلوی چشم من دور کنی! هاجر هم می‌داند که حضرت ابراهیم این کار را به خاطر ساره کرده است، اینها را می‌فهمد ولی اعتراضی نمی‌کند. حضرت ابراهیم هاجر را در این مکان می‌آورد.<sup>۲</sup>

۱. سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۳۷. *انوار الملکوت*، ج ۱، ص ۱۴۷، تعلیقه ۱:

«پروردگارا، من برخی از ذریه و فرزندان خود را به وادی بی‌کشت و زرع نزدیک بیت‌الحرام تو مسکن دادم!»

۲. *تفسیر القمی*، ج ۱، ص ۶۰:

«عن أبي عبد الله عليه السلام قال: إن إبراهيم عليه السلام كان نازلاً في بادية الشام، فلما وُلِدَ لَهُ مِنْ هَاجِرَ إِسْمَاعِيلَ اغْتَمَّتْ سَارَةُ مِنْ ذَلِكَ غَمًّا شَدِيدًا - لِأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنْهَا وَلَدٌ - كَانَتْ تُؤَذِي إِبرَاهِيمَ فِي هَاجِرَ وَتَعُمُّهُ، فَشَكَا إِبرَاهِيمُ ذَلِكَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ: "إِنَّمَا مَثَلُ الْمَرْأَةِ مَثَلُ الصَّلْعِ الْعَوْجَاءِ، إِنْ تَرَكْتَهَا اسْتَمْتَعْتَهَا وَإِنْ أَقَمْتَهَا كَسَرْتَهَا!" ثُمَّ أَمَرَهُ أَنْ يُخْرِجَ إِسْمَاعِيلَ وَأُمَّهُ. فَقَالَ: "يَا رَبِّ، إِلَى أَيِّ مَكَانٍ؟" قَالَ: "إِلَى حَرَمِي وَأَمْنِي وَأَوَّلِ بُقْعَةٍ خَلَقْتُهَا مِنَ الْأَرْضِ وَهِيَ مَكَّةُ!" فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْهِ جِبْرَائِيلَ بِالْبُرَاقِ، فَحَمَلَ هَاجِرَ وَإِسْمَاعِيلَ وَكَانَ إِبرَاهِيمُ لَا يَمُرُّ بِمَوْضِعٍ حَسَنٍ فِيهِ شَجَرٌ وَنَخْلٌ وَزَرْعٌ إِلَّا قَالَ: "يَا جِبْرَائِيلُ، ﴿

حالا با این مقدمات خواهیم گفت که چرا باید به دنبال حضرت هاجر برویم. این را می‌گویند: «تحلیل تاریخی»؛ یعنی انسان بداند سرّ و باطن این قضیه‌ای که اتفاق افتاده است، چیست.

حضرت هاجر را همراه بچه برمی‌دارد و در آن موقعیت می‌آورد. تمام این راه‌ها را طی می‌کند و آنها را در جایی می‌آورد که حتی یک قطره آب هم پیدا نمی‌شود. حضرت هاجر موت خود و فرزند خود را قطعی می‌بیند؛ یعنی دیگر شکی در این مسئله ندارد، اما به خاطر اینکه این عمل حضرت ابراهیم را براساس دستور خداوند می‌بیند، یک کلام حرف نمی‌زند، می‌گوید: ما را بگذار و برو! حتی در روایت داریم که خطاب می‌رسد: «وقتی که فرزند خودت را گذاشتی، دیگر پشت سر خود را نگاه نکن!»<sup>۱</sup> نه اینکه برگردی و نگاه کنی که چه به سرشان آمده

﴿إِلَىٰ هَاهُنَا؟ إِلَىٰ هَاهُنَا؟﴾ فَيَقُولُ: «لَا، امض، امض!» حَتَّىٰ أَتَىٰ مَكَّةَ فَوَضَعَهُ فِي مَوْضِعِ الْبَيْتِ ... .» ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمودند: حضرت ابراهیم علیه السلام در بیابانی در شام اطراق کرده بودند تا اینکه از هاجر، اسماعیل به دنیا آمد. ساره از این جریان شدیداً مغموم و ناراحت شد، چراکه او فرزندی نداشت. حضرت ساره به خاطر این قضیه، حضرت ابراهیم را اذیت می‌کرد و باعث اندوه او می‌گشت. ابراهیم علیه السلام نزد پروردگار شکایت برد، پس خداوند بدو وحی کرد: «همانا مثال زن همانند استخوان دنده است که کج است؛ اگر آن را به همان کجی بگذاری، از آن به همان شکل بهره می‌بری و اگر بخواهی آن را صاف کنی، آن را می‌شکنی!» سپس ابراهیم علیه السلام را امر نمود که اسماعیل و مادرش را از آن سرزمین خارج کند.

ابراهیم عرض کرد: «پروردگارا، به کجا برم؟» فرمود: «به حرم و محل امن من و اولین بقعه‌ای که از زمین خلق نمودم و آن مکه است.»

سپس خداوند جبرئیل را با مرکبش فرستاد، و او هاجر و اسماعیل را بر آن مرکب حمل نمود. ابراهیم علیه السلام به هر سرزمین خوش آب و علفی که عبور می‌کرد می‌گفت: «ای جبرئیل، آیا این همان موضع است؟ آیا این همان مکان است؟» پس جبرئیل می‌گفت: «نه، عبور کن و پیش برو!» تا اینکه به مکه رسیدند و آنان را در محل بیت‌الله قرار داد ... .» (محقق)

۱. رجوع شود به تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۶۰؛ صحیح البخاری، ج ۴، ص ۱۱۳.

است، یک قدم بروی و دو قدم برگردی، یک نصف روز بروی و بعد برگردی؛ نه، دیگر نگاه نکن و برنگرد!

و این امتحان، اوّل برای خود حضرت ابراهیم است و دوّم برای هاجر. مسئله، مسئله حضرت هاجر است. چرا نباید مادر ما ساره باشد، بلکه باید هاجر باشد؟ در این مسئله حساب است. آن وقت حضرت هاجر با همه این خصوصیات در موقعیتی قرار می‌گیرد که تمام ذهن و فکرش به عالم غیب و ملاً اعلیٰ متصل می‌شود و موقعیت حضرت هاجر چنین موقعیتی می‌شود. برای نجات حضرت اسماعیل، می‌خواهد آبی به او برساند؛ نگاه به جلو می‌کند و آبی می‌بیند، به آنجا می‌رود ولی چیزی نمی‌یابد، دوباره برمی‌گردد، همین‌طور دائماً می‌رود و می‌آید. این عمل حضرت هاجر منجر به فوران و جوشش آب زمزم می‌شود.<sup>۱</sup> این امر به‌خاطر همین انفاس حضرت هاجر بود و ما هم به‌دنبال آب حیات و آب معنوی باید به‌دنبال همین حضرت هاجر برویم و بیاییم و برویم و برگردیم! پیغمبر هم باید برود، امتش هم باید برود و بقیّه هم باید بروند. پس فرقی نمی‌کند و لازم نیست که کسی حتماً پیغمبر باشد [تا عملش سنت قرار گیرد].

محبی الدین عربی - اعلیٰ الله مقامه - در فتوحات مکیه درباره وحی و اینکه چگونه ممکن است که انسان مطالب را از عالم غیب بگیرد، مطالبی دارند؛ ایشان در آنجا می‌فرمایند:

اگر شخصی به‌واسطه تزکیه نفس و عبور از عوالم خیال و حجاب‌های نفسانی موفق شود که خود را به نفس آن شریعت متصل کند و خود را به آنجایی برساند که شریعت از آنجا انشاء می‌شود، می‌تواند حقایق را از نفس آن پیغمبر بگیرد. و گرفتن حقایق از نفس آن پیغمبر، یا به‌واسطه این است که خود آن رسول بر او تجلی می‌کند بصورتّه، و یا اینکه ملکی از

۱. رجوع شود به تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۶۱.



ملائکه که اطلاع بر شریعت آن پیغمبر دارد، مطلب را برای او بیان می‌کند.<sup>۱</sup> البته این مطلب یک متمم هم دارد؛ اینکه ملائکه بیایند و مسئله را برای انسان بیان کنند یک طرف قضیه است، [اما مطلب بالاتر این است که] ممکن است ملکی بدون صورت ملکیت خود، آن مطلب را به انسان القا کند و انسان در ضمیر و باطن خود آن معنا را ادراک کند. این مسئله، هم خیلی دقیق است و هم خیلی ظریف است و نیاز به تأمل بسیار دارد؛ چراکه در خیلی از موارد و مواقع، شبهه و اشتباه برای انسان پیدا می‌شود. اینکه انسان بفهمد این مطلبی که الآن در ذهنش آمده و به او القا شده است، آیا از جنبه رحمانیت است یا از جنبه شیطانی، احتیاج شدیدی به علو مقام و رسیدن به آن حاق مطلب و حقیقت دارد.

و سپس (محبی‌الدین) می‌فرماید:

من خودم مطالبی را از این قبیل در ذهن خود احساس کرده‌ام و مسائلی شرعی به دست آورده‌ام بدون اینکه در کتابی دیده باشم، و بعداً این مطالب را به بعضی از علمای محدث از علمای اهل تسنن، که از پیغمبر اکرم روایاتی را در کتب نقل می‌کنند، عرضه داشتم و دیدم که تمام آنها مطالب من را تأیید کردند و بر مضمون مطالب من روایاتی را ذکر کردند.

من جمله ایشان می‌فرماید:

در بلاد ما کسی تکبیرات بین نماز را نمی‌گوید، فقط در ابتدای نماز یک الله‌اکبر می‌گویند و نماز را شروع می‌کنند و تکبیر قبل از رکوع و بعد از رکوع و بین سجده‌ها و هنگام بلند شدن از سجده و برخاستن برای رکعت بعدی را نمی‌گویند.

این مسئله برای من کشف شد که در بین اجزاء نماز نیز پیغمبر اکرم تکبیر می‌گفتند. لذا نزد همان رفیقی که به کتب احادیث بسیار وارد و مطلع بود

۱. الفتوحات المکیة، ج ۳، ص ۷۰.

جهت اطلاع بیشتر پیرامون بیان محیی‌الدین در حقیقت تکلم و وحی از ناحیه پروردگار، رجوع شود به *افقی وحی*، ص ۳۴۲.

رفتم؛ خیلی تعجب کرد و گفت: «بله، اتفاقاً درباره همین موضوع چند روایت داریم که مسلم در کتاب صحیح خود این روایات را نقل کرده است.» و روایات را برای من خواند، و خود من نیز بعد از مدتی به روایات دیگری رسیدم که از مالک بن انس از پیغمبر اکرم روایت شده بود، مبنی بر اینکه باید بین اجزاء نماز تکبیر گفت.<sup>۱</sup>

البته تکبیرات بین نماز مستحب است، نه واجب.

این مطلب برای افرادی است که به عالم غیب و به نفس شریعت آن پیامبر در هر زمانی متصل بشوند و بتوانند احکام و شرایع را از آنجا بگیرند. این مسئله اختصاصی به علما و به اهل کتب ندارد، بلکه آنها به طور کلی از این مسئله بیگانه هستند.

علمایی که به این مطلب می‌رسند بر دو قسم هستند:

**قسم اول:** عالم بالله و بأحكام الله هستند. در این صورت:

یا اینها می‌توانند آن حقایق را با کلیاتی که در نظر دارند به نحو مطلوب بیان کنند و با مدارک و منابع شرع تطبیق دهند و از نظر حکم ظاهری، مسئله مشکلی نخواهد داشت.

یا آن حقایق را بیان می‌کنند و انسان باید متعبداً بپذیرد، یا اینکه می‌بینیم بعضی از مطالب دیگری را نقل می‌کنند که خیلی نمی‌تواند علت برای مسئله باشد، و در اینجا وظیفه انسان این است که از این مسائل پیروی کند ولو اینکه خودش به رمز این مطلب نرسد؛ زیرا آن عالم نمی‌تواند آن را بیان کند، چه بگوید؟ آیا بگوید به من وحی شده است؟! جایز نیست که بگوید؛ آیا بگوید: من در کتاب دیده‌ام؟! می‌گویند: در کدام کتاب دیده‌ای؟ بیا برای ما بیان کن! در اینجا باید چه کار کرد؟ در اینجا باید اطاعت نمود!

۱. الفتوحات المکیة، ج ۳، ص ۷۰.

یا اینکه ممکن است به نحوی بیان کنند که برای ما قابل قبول نباشد؛ می‌گوییم: آقا این مطلبی که شما می‌فرمایید، با این دلیلی که می‌آورید وفق نمی‌کند! او هم که نمی‌تواند حقیقت مطلب را بگوید، لذا در اینجا به عقل بنده و سرکار واگذار می‌کند، اگر پذیرفتیم و عمل کردیم فبها، وگرنه اگر در دلیلش ماندیم تا قیامت هم در دلیلش می‌مانیم! این رمز آن مطلبی است که می‌خواستیم عرض کنم! افرادی که می‌گویند: «راه ما راهی است که تا نفهمیم قدم بر نمی‌داریم!» آنها به این مصیبت مبتلا هستند و تا قیامت هم می‌مانند.

**قسم دوم:** اینکه آن افراد، عالم بالله هستند، نه بأحكام الله؛ مانند اولیائی که با رسیدن به مقام غیب، از حقایق مطلع هستند، اما از نظر ظاهری علمی به کتب ندارند.

این اولیا باید چه کار کنند و وظیفه آنها چیست؟ و وظیفه دیگران چیست؟ از نظر ثبوتی و تحقق معانی و حقایق در نفوس خود اینها، جای بحث و اشکالی نیست؛ صحبت در مقام اثبات است، صحبت در این است که آیا اینها می‌توانند آنچه را که در ضمیرشان می‌گذرد بیان کنند، یا نمی‌توانند؟

این اولیا برای خواص و برای افرادی که ارتباط دقیق و مستقیم با آنها دارند این مسائل را بیان می‌کنند؛ اما اگر بخواهند یک قدم از این مقدار پا را فراتر بگذارند، تمام نظام عالم به هم می‌ریزد، لذا لب فرو می‌بندند. این قسم از اولیای بالله مطالب را برای آن کسانی که با آنها ارتباط دارند و کلام آنها را می‌فهمند و به سر و سويدای آنها اطلاع دارند و مطالب آنها را تحمل می‌کنند، بیان می‌کنند؛ اما ابداً برای دیگران بیان نمی‌کنند، زیرا آنها به هم می‌ریزند.

شخصی که از نظر اثباتی، موقعیتی در اجتماع ندارد و مردم او را نمی‌شناسند و به عنوان یک وزنه علمی او را قبول ندارند و ناشناس مانده است و داعی بر عدم شناخت در او هست، چگونه ممکن است بتواند این چنین مسائل دقیق و ظریفی را برای مردم بیان کند؟ لذا بیان نمی‌کند.

حالا باید بگوییم: «گر گدا کاهل بود، تقصیر صاحب‌خانه چیست؟!»<sup>۱</sup>  
 اگر شما رفتید و به او رسیدید و متصل شدید و بر اسرار او اطلاع پیدا کردید و تحمّل مطالب او را داشتید، شما را از آن نفس خود که متصل به غیب و حقیقت است اشراب می‌کند؛ ولی اگر در مقام دلیل برآمدید و مطالب او را با شک و تردید نگریستید و صحبت‌های او را با معیار عقل ناقص و بلکه خیال و قوه واهمه، در میزان و سنجش درآوردید، او هم مسائل را برای شما بیان نمی‌کند.

هر که در این وادی از روی تعبد قدم گذاشت، به مقصد رسید؛ و هر کسی که اتکاء بر خود کرد و مطالب را با دید و فهم خود مورد سنجش قرار داد، از او مضایقه کردند. و دلیلش هم به خودش برمی‌گردد، چون [آن ولیّ ناشناس] نمی‌تواند بیان کند، [و در صورت بیان، در مطالب وی تشکیک می‌کنند] در دستوراتی که منصوص است شک می‌کنند، تا چه برسد به اینکه بگوید: در کتب وجود ندارد! دیگر گاه‌دود راه می‌اندازند!<sup>۲</sup>

در خاطر دارم که روزی در خدمت استادمان حضرت آیه‌الله مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری - رحمه الله علیه - بودیم، و با یک وسیله شخصی از قم به طهران می‌آمدیم و من هم در معیت ایشان بودم و کس دیگری در ماشین نبود، ما هم طلبه بودیم و بحثمان گل کرد؛ حالا ایشان مرض قلب داشت و ایشان را برای کسالت قلبی به دکتر می‌بردیم! به ایشان عرض کردم: آقا، دایره متابعت از ولایت فقیه در چه محدوده‌ای است؟ انسان در چه حدودی می‌تواند از ولایت فقیه متابعت کند؟ البتّه این بحث از بحث‌های خیلی مشکلی است که نه دری دارد و نه دروازه‌ای!

۱. امثال و حکم، دهخدا، ج ۳، ص ۱۳۰۰.

۲. لغت‌نامه دهخدا: «گاه دود: در قدیم رسم بود که اگر داینی دین خود را نمی‌پرداخت، طلبکار مقداری گاه بر در خانه او می‌آورد و دود می‌کرد؛ و بدین مناسبت، گاه‌دود گذاشتن و گاه‌دود کردن کنایه شده است از مطالبه جدی و سخت گرفتن بر بدهکار.»

ایشان فرمودند: «آقا! این حرف‌ها چیست؟ تا یک حدودی که برای انسان مسلم باشد که این مسئله منطبق با شرع است، تا یک حدودی!»

بعد ما قدری بیشتر با ایشان صحبت کردیم که: اگر در موضوع و یا حکم، و یا در تشابه بین موضوع و اختلاف در مصادیق، اشکال پیدا شد و یا شک کردیم و امثال ذلک، مسئله چطور است؟ دیدیم ایشان اصلاً هیچ کدام از این مطالب را قبول ندارد و می‌گویند: «این حرف‌ها چیست؟! فقط در یک محدوده خاصی می‌شود متابعت کرد!»

روزی برای دیدن یکی از آقایان که به مشهد آمده بود رفته بودیم، شخص دیگری هم ملازم با او بود و آن شخص هم از آقایان و اهل علم بود. صحبت در این بود که تبعیت از فقیه و اجرای ولایت مطلقه فقیه به چه نحوی است؟ آیا به طور مطلق است یا اینکه حد می‌خورد و به بعضی از موارد اختصاص دارد، نه همه موارد؟ ایشان که از مسائل فلسفی و حکمی هم اطلاع داشت و به قول معروف، اهل بخیه بودند، استدلال می‌کردند به اینکه:

روایات و ادله‌ای که بر متابعت از ولایت فقیه وجود دارد قطعاً ولی فقیه را می‌گوید که احکام را از کتب و اصول ظاهری به دست آورده باشد؛ و الآن آن ولی که به مقام ولایت رسیده باشد، مانند حضرت خضر علیه السلام، شکی نیست که او می‌تواند هر کاری را انجام دهد و جای صحبت و اشکال نیست. آن ولی که چشمش به غیب باز است و از غیب اشراف بر قضایا دارد و نیازی به اثبات ندارد، در امکان انجام کارها نسبت به او شکی وجود ندارد و می‌تواند هر کاری را انجام دهد. حضرت خضر علیه السلام می‌تواند آن طفل را بکشد، می‌تواند آن کشتی را از بین ببرد، می‌تواند آن دیوار را خراب کند و بسازد؛ این کارها را می‌تواند انجام بدهد!

اما صحبت در جایی است که ما شک داشته باشیم که آیا این شخص به طور مطلق هر امر و نهی می‌کند، باید از او متابعت شود یا نه؟ در آنجا لازم است که از او متابعت شود. و این اختصاص دارد به علمایی که از راه ظاهر به

مقام اجتهاد و به ولایت رسیده باشند؛ لذا باید به طور مطلق و به طور کامل از آنها متابعت کرد و لَوْ بَلَغَ مَا بَلَغَ، به هر جایی که می خواهد برسد، برسد!  
 من آنجا به ایشان عرض کردم: اینکه ولیی که به آن مقام برسد می تواند هر کاری انجام بدهد، درست است و شکّی در این مسئله نیست؛ اما صحبت در این است که امام علیه السّلام چطور ممکن است آن ولی را به مردم معرفی کند؟ و به عبارت دیگر: در اینجا مقام اثبات محقّق نمی شود!

آن ولیی که غائب است و او را همسایه دیوار به دیوارش نمی شناسد، چگونه امام صادق علیه السّلام می تواند او را برای همه مردم معرفی و روشن کند؟! مگر امکان دارد؟! آن ولیی که حتّی زن و بچه اش نمی دانند به کجا و به چه مقاماتی رسیده است و بصیرت او به چه افق هایی دسترسی دارد و به چه افق هایی راه پیدا کرده است، برای امام صادق و پیغمبر علیهما السّلام امکان ندارد که بگویند: ای مردم، بیایید از این ولی متابعت کنید! درحالی که این ولی خودش را عمداً می پوشاند و در ستار و پرده قرار می دهد. مقام اثبات اصلاً در اینجا محقّق نمی شود. بر فرض اینکه حضرت خضر علیه السّلام دارای مقام ولایت باشد، مگر کسی می تواند به او دسترسی پیدا کند؟ بله، اگر شخصی به مقام ولایت برسد متابعت از او در هر حالی واجب است و همه اوامر او را بدون چون و چرا باید عمل کرد؛ ولی چه کسی می تواند به ولی دسترسی پیدا کند؟ امام صادقی که برای چهارصدتا شاگرد می فرماید: «اگر کسی به مقام ولایت فقیه برسد، فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقَلِّدُوهُ»<sup>۱</sup> - که تقلید را در اینجا، تقلید مطلق گرفته اند، درحالی که در اینجا مجمل

۱. الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۵۸:

«فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالِفًا عَلَىٰ هَوَاهُ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ، فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقَلِّدُوهُ؛ وَ ذَٰلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْضُ فُقَهَاءِ الشَّيْعَةِ، لَا جَمِيعَهُمْ. فَإِنَّهُ مِنْ رَكِيبٍ مِنَ الْقَبَائِحِ وَالْفَوَاحِشِ مَرَائِبٍ فَسَقَةِ الْعَامَّةِ، فَلَا تَقْبَلُوا مِنَّا عَنْهُ شَيْئًا وَلَا كَرَامَةً!»

است و نه مطلق - و امثال ذلک، این نحوه صحبت کردن با چهارصدتا شاگرد، مربوط به مقام اثبات است و این مقام، مقام ظاهر است و مقام باطن نیست. این مسئله چه ربطی به آن مسئله دارد؟!

حالا بر فرض اینکه امام صادق هم بگوید، مگر کسی قبول می‌کند؟! من باب مثال شما فهمیدید که همسایه شما و یا این شخصی که در محله شما است، به مقام ولایت رسیده و از اولیاء الله شده و حکمش دیگر مُطاع است؛ مگر می‌توانید برای مردم بیان کنید؟! می‌گویید: آقا برو دنبال کارت! این که آهنگر است و هیچ چیزی سرش نمی‌شود! حالا شما بیایید بگویید: آقا، امام صادق فرموده‌اند: باید از اولیاء الله تبعیت کنید! می‌گویید: خب برو اولیاء الله را پیدا بکن و بعد دست مرا در دستش بگذار! چه کسی می‌گوید این شخص از اولیاء الله است؟!

چند نفر از کسانی که آقای حداد را در کربلا می‌شناختند، مقامات آقای حداد را شناختند؟ حالا ما آن شناخت واقعی را کار نداریم که: علی می‌ماند و حوضش! همین شناخت ظاهری را می‌گوییم؛ چند نفر ایشان را شناختند؟ قصاب مقابل منزل

← اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۷۵:

«و اما آن فقیهی که نفس خویش را از دستبرد شیطان محافظت نماید و بر حفظ و حراست از دین خود سخت کوشا باشد و مخالفت با هواهای نفسانی را آنی از آنات فرو مگذارد و در هر حال و در هر شرایط کاملاً مطیع امر پروردگار باشد، پس بر عوام واجب و فرض است که از او تقلید نمایند؛ و چنین تصور نشود که تمامی فقهای شیعه واجد این شرایط و صفات‌اند، بلکه فقط اندکی متحقق به این اوصاف می‌باشند.

همانا اگر مشاهده کردید فقیهی از فقهای شیعه مرتکب فعل قبیحی شد و امر او در انجام امور زشت و حرام همچون فساق از عامه گردید و در تکالب و تسابق بر امور دنیای دنی و احراز ریاسات و زعامت‌های اعتباری چونان افراد مادی که هدف و غایت و همّتی جز رسیدن به مطامع دنیوی و توغّل در کثرات و شهوات ندارند می‌باشد، پس حرام است از آنان تقلید نمایید و جایز نیست مطلبی را راجع به ما از ایشان بپذیرید و احکام خود را از ایشان سؤال نمایید، و اگر مطلب و مسأله با ارزشی را از ما مطرح نمودند نپذیرید؛ (زیرا دیگر هیچ اعتبار و اعتمادی به بیان و کردار آنان نمی‌باشد).»

ایشان، ایشان را نمی‌شناخت. من یک بار با او صحبت می‌کردم، دیدم نمی‌شناخت که ایشان کیست! بقال روبه‌روی منزل ایشان، ایشان را نمی‌شناخت، حتی گاهی از اوقات حرف‌هایی هم پشت سر ایشان می‌زد.

حالا امام صادق بیایند بگویند: ای اهل دنیا، بیایید از آقای حداد تبعیت کنید! مگر امکان دارد؟! آن شخصی که عالم است و از هوئی گذشته است و سری به کتب دارد و همه نیز او را به فضل و علم می‌شناسند، هنگامی که سخنی می‌گوید، به او تهمت فرو رفتن در هوئی و خلط حقایق با امور باطل می‌زنند؛ حالا وای به اینکه اگر شما بگویید: این مطلب را فلان شخص ولی گفته است، دیگر ببینید کاه‌دود راه می‌اندازند! مگر کسی قبول می‌کند؟!

بنابراین قطعاً متابعت مطلق از ولایت فقیه به آن فقیهی اختصاص دارد که جامع بین ظاهر و باطن باشد. این منظور است و الا محال لازم می‌آید و امکان ندارد که امام شخصی را که ولی است معرفی بکند؛ «أولیائی تحت قبای، لا یعرفهم غیری.» [کسی حرف اولیائی که شناخته شده‌اند را] قبول نمی‌کند، چون با منافع خودشان در تضاد است! می‌گویند: آقا، این حرفی که ایشان زده، از روی هوئی زده است؛ این کتابی که نوشته به‌خاطر خودش و به‌خاطر اینکه خودش را مطرح کند، نوشته است! چه کسانی این مطالب را می‌گویند؟ آنهایی که عمری او را می‌شناسند. آن وقت حضرت بیاید و ولی را معرفی کند؟!

آن شخص نیز ظاهراً مطلب ما را قبول کرد و دیگر چیزی نگفت. لذا می‌بینیم بسیاری از بزرگان و اولیائی که عالم بالله هستند، در عین اینکه خود مجتهد مسلم بوده‌اند، در برخی از اوقات برای استنباط احکام شرعی، به

۱. إحياء علوم الدین، ج ۵، جزء ۱۴، ص ۱۴۷؛ تفسیر المحيط الأعظم، ج ۴، ص ۱۸۱. معاد شناسی، ج ۵، ص ۱۰۶:

«اولیای من در تحت قبه‌های من هستند و غیر از من، هیچ‌کس آنها را نمی‌شناسد.»



استادشان که اصلاً کتابی نخوانده بود، مراجعه می‌کردند؛ و آنها نیز این مسئله را برای ایشان بیان می‌کردند. چنان‌که در احوالات استاد شیشه‌گر است که شاگردان ایشان که بعضی از آنها مجتهد مسلم بودند، وقتی در یک مسئله به اشکال لاینحلی برخورد می‌کردند، خدمت ایشان می‌آمدند و ایشان مسئله را برای آنها بیان می‌کرده است؛ اما به کس دیگری نمی‌گفتند، چون اینها نمی‌توانند مطلب را برای دیگران بیان کنند.

یکی از علمای بسیار بزرگ و صاحب نفس، مرحوم حاج ملا قربان‌علی زنجانی بود، ایشان شاگرد شیخ انصاری بود و از شیخ اجازه اجتهاد داشت. ایشان آمده بود در زنجان و متصدی فتوا شده بود، مقام علمی ایشان از نقطه نظر ظاهر، عجیب بود، به طوری که علمای دیگر را تحت نفوذ خود درآورده بود و در اندک زمانی مرجعیت کل زنجان و توابع و شهرهای دیگر به ایشان اختصاص پیدا کرده بود. دأب و دیدن افراد این است که تا می‌بینند شخصی از لحاظ موقعیت اجتماعی در حال ترقی است، به سرعت جلوی او را می‌گیرند و شروع می‌کنند به تحریک افراد و پخش کردن مطالبی بر علیه او در این طرف و آن طرف؛ و این مسئله همیشه بوده و هست و خواهد بود!

نفست اژدرهاست او کی مرده است از غم بی‌آلتی افسرده است<sup>۱</sup>  
شروع کردند به تحریکات و اینکه ایشان سواد ندارد و علمای دیگری هستند که اهلیت مرجعیت دارند، و امثال ذلک.

لذا [منتقدین و مخالفین] به طهران آمدند و خدمت مرحوم حاج میرزا حسن نجم‌آبادی رسیدند، که مرجعیت مطلقه طهران به ایشان اختصاص داشت و ایشان یکی از سه شاگرد مبرز شیخ انصاری بود، یکی هم حاج میرزا حبیب‌الله رشتی بود و یکی هم حاج میرزا حسن شیرازی. بعضی می‌گویند: «حاج میرزا حسن آشتیانی

۱. مثنوی معنوی، دفتر سوم.

هم جزء این چهارتا بوده است.» اما شیخ می‌گفت: «من تنها برای این سه نفر درسم را می‌گویم!» یعنی: میرزا حسن نجم‌آبادی، حاج میرزا حبیب‌الله رشتی و حاج میرزا حسن شیرازی.<sup>۱</sup> میرزا حسن نجم‌آبادی گفت: «من ایشان را امتحان می‌کنم و بعداً به شما جواب می‌دهم.» ایشان برای إختبار، مسائلی را مطرح کرد که فقط خودش از عهده جواب آن مسائل برمی‌آمد. خب کسانی که اطلاع و تطلع بر فقه دارند توانایی علمی طرح چنین مسائلی را از باب إختبار و امتحان دارند تا ببینند طرف مقابل چند مرده حلاج است! مطالبی را مطرح کرد و به دست آن کسی که از آنجا آمده بود، داد و گفت: «ببر و جوابش را بیاور!» حدود ده، دوازده مسئله از مشکل‌ترین مسائل فقهی بود و در پیش خودش هم خیال می‌کرد که حدود شش ماه طول می‌کشد تا او بخواهد این مطالب را ببیند و بعداً به مصادر و کتب خودش مراجعه کند.

آن شخص می‌آید و نامه را می‌آورد. در می‌زند، خادم می‌گوید: کیست؟ در را باز می‌کند، داخل می‌شود و می‌گوید: نامه‌ای آورده‌ام و استفتائی از ایشان راجع به ده، دوازده مسئله می‌خواهم. دأب مرحوم حاج ملاّ قربان‌علی زنجانی این بود که: وقتی کاغذی می‌آمد و مسائلی را از ایشان سؤال کرده بودند، قبل از اینکه به مسئله نگاه کند، قلم را در مرکب می‌زد و سپس مسئله را می‌دید، وقتی که مسئله را می‌دید، دیگر پشت سرش با همان قلم می‌نوشت. دوباره قلم را به دوات می‌زد و بعد به مسئله بعدی نگاه می‌کرد و ... یعنی همراه با قلم زدن به دوات، به مسئله نگاه می‌کرد و جوابش را هم می‌نوشت؛ این قدر ایشان حاضر‌الدّهن بود. دأب ایشان این بود؛ اصلاً یک شخص عجیبی بود!

آن شخص می‌آید و خدمت ایشان می‌نشیند و این کاغذ را به دست ایشان می‌دهد. ایشان هم طبق دأب خودش، قلم را به دوات می‌زند و نگاه می‌کند و می‌بیند

۱. مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۳۴.

عجب، مانند سؤالات معمولی نیست؛ دوباره یک نگاه می‌کند و قلم را می‌زند و جواب را می‌نویسد. برای بار دوم قلم را به دوات می‌زند و به سؤال دوم نگاه می‌کند و می‌گوید: لابد این هم از آن سؤالات معمولی است، ولی می‌بیند مانند سؤال قبلی است؛ لذا دوباره در حد یک ثانیه تأملی می‌کند، سپس دوباره قلم را به دوات می‌زند و جواب را می‌نویسد. فی المجلس جواب این ده، دوازده مسئله را می‌نویسد و به آن شخص می‌دهد و می‌گوید: بفرمایید! او هم می‌گیرد و بلند می‌شود و می‌رود.

بعد از چند روز آقا میرزا حسن نجم‌آبادی می‌بیند در خانه را می‌زنند. در را باز می‌کند، می‌بیند همان شخص است. می‌گوید: «چرا نرفتی؟!» آن شخص می‌گوید: «رفتم و آمدم!» می‌گوید: «بله! سؤال‌ها را بردی و استفتا کردی؟!» می‌گوید: «بله، جواب همه را نوشت؛ بفرمایید!» ایشان پنج شش ماه زمان برای پاسخ به سؤالات در نظر گرفته بود، لذا قبل از اینکه آن نامه را ببیند، می‌گوید: «این مرد یا نابغه است یا دیوانه؛ مطلب از این دو حال خالی نیست!» وقتی که نگاه می‌کند، می‌بیند تمام جواب‌ها درست است. آن وقت برای اهالی زنجان می‌نویسد: «ایشان از من هم بالاتر است، چه برسد به محرز بودن مرجعیت ایشان که آن به جای خود.»

ایشان یک چنین کسی بوده است!<sup>۱</sup>

درباره اتصال و تهذیب نفس ایشان قضیه‌ای نقل می‌کنند. خادم ایشان می‌گوید: یک روز در منزل به صدا درآمد. رفتم در را باز کردم دیدم چند نفر از مَعْنَوِین شهر، از تجار معروف، از زهاد و عبّاد، از ریش‌حنایی‌ها، از آنهایی که معتمد بازار و ملت هستند، دم در هستند. به ایشان گفتم: اگر کاری با آقا دارید بفرمایید! خدمت آقا آمدند. یکی از آنها سندی از جیب خود درآورد و در مقابل ایشان گذاشت و گفت: «طبق این سند، اموال فلان کس که از دنیا رفته است، در این مصارف باید خرج شود و مال دیگری هم

۱. جهت اطلاع از عظمت و جلالت علمی حاج ملا قربان‌علی زنجان، هم چنین رجوع شود به رساله اجتهاد و تقلید، ص ۶۴، تعلیقه.

ندارد؛ و افرادی که آمده‌اند و ادعا می‌کنند، آنها طبق این سند محکوم هستند و راه به‌جایی ندارند.»

ایشان به این سند نگاهی می‌کند و می‌گوید: «آیا شما بر صدق این سند شهادت می‌دهید؟» همه آنها شهادت می‌دهند که: «بله، ما در زمان حیات ایشان بارها و بارها از او شنیدیم که به محتویات این سند اعتراف و اقرار داشته است.» ایشان نیز حکم می‌کند و سند را به آنها تحویل می‌دهد و آن افراد می‌روند.

فعالاً این قضیه و نکته این حکم کردن بماند، تا بعداً به این مطلب برسیم که سر این مسئله چه بوده است.

فردا صبح دوباره می‌بینند درب خانه به صدا درآمد. خادم می‌رود و در را باز می‌کند، می‌بیند زنی آمده و یک طفل شیرخوار در بغل گرفته است و می‌گوید: «با آقا کار دارم!» داخل می‌آید. خادم می‌گوید:

من در اطاق مجاور ایستاده بودم و صحبت‌های آنها را می‌شنیدم. آقا رو می‌کند به این زن و می‌گوید: «ای مندره، چه فرمایشی دارید و کارتان چیست؟»

آن زن می‌گوید: «آمده‌ام در اینجا با شما اتمام حجّت کنم که در روز قیامت دامن پیغمبر را می‌گیرم و از دست شما دادخواهی می‌کنم!»  
ایشان که مقداری هم خلقاً تند بود، می‌گوید: «مگر من چه کار کرده‌ام؟»  
آن زن می‌گوید: «شما قضاوت به جور کردید!»  
:- چه قضاوتی کرده‌ام؟

:- «دیروز عدّه‌ای از افراد خدمت شما آمدند و شهادتی دادند و شما هم حکم کردید. اما این مال، برای این بچه است و من در روز قیامت دامن پیغمبر را می‌گیرم و از شما شکایت می‌کنم! من فقط آمدم این را به شما بگویم و بروم!»

:- «آنها عدول از مؤمنین و معتمد مردم بودند!»

:- «من حرف خودم را زدم؛ خداحافظ!»

ایشان می گویند: «بمان!»

سپس به او می گوید: «از اطاق بیرون برو!» زن نیز از اطاق بیرون می رود.

آن خادم می گوید:

من آمدم و از پشت در نگاه کردم، دیدم ایشان بلند شد و دو رکعت نماز خواند، پس از آن بچه را رو به قبله گذاشت و خودش نشست و دعایی خواند و بعد با همان زبان ترکی خود به بچه گفت: «آنچه را که حق و واقعیت است برای من بیان کن!» و دستی به پیشانی بچه شیرخوار کشید، ناگهان بچه به صدا درآمد و گفت: «بله، این افرادی که دیروز آمدند، شهادت به دروغ دادند! وصیت نامه پدر من در فلان منزل است و یکی از این افراد، آن را در صندوق خانه مدفون و مخفی کرده است و در آن وصیت نامه، مسئله نوشته شده است.»

سپس رو می کند به آن زن و می گوید: «ای همشیره، بیا و این بچه را بردار و ببر؛ من تو را خبر می کنم و مطلع می کنم!»

فردا صبح به اتفاق دو سه نفر از اطرافیان خود حرکت می کند و به منزل آن شخصی که یکی از همین چند نفری بود که برای شهادت آمده بودند، می آید و در می زند. آن شخص در را باز می کند و خیلی تعجب می کند، و چون وصیت نامه در منزل خودش بود، وحشت سراپای او را می گیرد. ایشان می گویند: «صندوق خانه ات کجاست؟» آن شخص دست و پای خود را گم می کند و پیش خود می گوید: ای داد بیداد! چه شده است؟ کسی از این قضیه خبر نداشت! آیا همکارهای من قضیه را لو داده اند؟ آنها که قرار بود این کار را نکنند و این قضیه به نفع خودشان بود!

می گوید: «آقا بفرمایید!» داخل می روند؛ می گوید: «در فلان صندوق را باز کن!» این دیگر می فهمد قضیه از چه قرار است و با خود می گوید: دیگر انکار فایده ای ندارد! و در صندوق را باز می کند.<sup>۱</sup>

فقط این افرادی که چشمشان باز شده و از حقایق مطلع هستند، ممکن است

۱. مطلع انوار، ج ۳، ص ۱۴۱.

که در ظاهر در یک مسئله به نحوی عمل کنند، اما قبل از اینکه آن مطلب منقضی شود خودشان راه را برگردانند و به آن واقعه و نتیجه برسند؛ و این مسئله اختصاص به این افراد دارد.

بنابراین، اگر در مسئله‌ای دیدیم مطلب به نحو دیگری در حال حرکت است، این مسئله آن قدر می‌گردد، می‌گردد و خودش هم دارد می‌گرداند؛ همین طور می‌گرداند تا یک راهی باز می‌شود و از آن راه، واقع و حقیقت، خود را نشان می‌دهد. این مسئله اختصاص به آنهایی دارد که به مقام باطن رسیده‌اند، نه اینکه هر عمامه به سر و ریش درازی بتواند این کار را انجام بدهد؛ آنها نمی‌توانند. این یک فن و یک تخصص است و هر کسی نمی‌تواند آن را انجام دهد! فقط افرادی توانایی انجام این کار را دارند که به مقام باطن رسیده‌اند و ولی شده‌اند؛ انسان در اینجا باید سر بسپرد و هر چه گفتند عمل کند.

این نفس بد اندیش به فرمان شدنی نیست

این کافر بد کیش مسلمان شدنی نیست

جز با نفس پیر طریقت که خلیل است

این آتش نمرود گلستان شدنی نیست

جز با قدم خضر حقیقت که دلیل است

این وادی پر بیم به پایان شدنی نیست<sup>۱</sup>

تمام هم و غم انسان باید این باشد که وقتی به قضیه و مطلب می‌رسد دیگر چون و چرا نکند؛ این علمایی که علماء بالله هستند، حسابشان با علماء بأحكام الله خیلی فرق می‌کند. خیلی فرق است بین کسی که به حاقّ واقع رسیده است و بین کسی که تنها کتاب‌ها را از این طرف به آن طرف ورق زده است و با تمام بینش‌ها و بصیرت‌های خود می‌خواهد مطلب را به دست بیاورد. آن وقت نتیجه این می‌شود که

۱. دیوان میرزا حبیب‌الله خراسانی، ص ۸۸ و ۸۹.

یکی از معروف‌ترین علمای ما و یکی از مشهورترین اعلام ما و یکی از خبیرترین محدثین ما که تمام افتخار علما و فقها به این است که به او افتخار کنند، مثل مرحوم محدث نوری می‌آید و می‌گوید:

بعد از ائمه علیهم السلام، که به مقام عصمت رسیده‌اند، هیچ فردی به عظمت و به علو مقام سلمان فارسی نمی‌رسد.<sup>۱</sup>

آیا سلمان از حضرت ابوالفضل هم بالاتر است؟! ایشان که می‌گوید: بالاتر است! یعنی از حضرت علی اکبر هم بالاتر است؟! ایشان که می‌گوید: بعد از ائمه که به مقام عصمت رسیده‌اند، هیچ فردی به عظمت و مقام سلمان نمی‌رسد!

سلمان کجا و حضرت ابوالفضل کجا؟ هزارتا مثل سلمان باید بیایند با پلک چشم، خاک‌های زوار حضرت ابوالفضل را جارو کنند و توتیای چشمان خود کنند! چرا این حرف را می‌زنند؟ چون تخصص ندارند و حقیقت را نمی‌فهمند. مانند ایشان از فقها هم وجود دارد، البته همه همین‌گونه هستند؛ هر کسی به یک نحوی!

مرحوم صاحب جواهر در بحث آب کرّ در جواهر الکلام می‌گوید:

امام علیه السلام در این مسئله اشتباه کرده است و این مسئله اشکالی ندارد، بالأخره امام که تخصص در ریاضی ندارد، خب گاهی اوقات ممکن است مقدار را اشتباه بگوید! گرچه ائمه به مقام طهارت رسیده‌اند، اما هر وقت خدا بخواهد به آنها چیزی را می‌گوید و هر وقت نخواهد نمی‌گوید. امام هم که در این مسئله تخصص ندارد، لذا اشتباه می‌کند و مقدار کرّ را غلط می‌گوید.<sup>۲</sup>

ایشان هم مانند مرحوم محدث نوری است!

۱. نفس الرحمن فی فضائل سلمان، ص ۲۴۳.

۲. الله شناسی، ج ۳، ص ۳۳۷، به نقل از فصل الخطاب فی تحریف کتاب ربّ الأرباب.

۳. جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۱، ص ۱۸۲:

«... و یدفعُ أَوْلًا بِأَنَّ دَعْوَى عِلْمِ النَّبِيِّ وَ الْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بِذَلِكَ مَمْنُوعَةٌ وَ لَا عَصَاةَ، لِأَنَّ عِلْمَهُمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ لَيْسَ كَعِلْمِ الْخَالِقِ عَزَّ وَجَلَّ؛ فَتَدْرُوهُ بِأَذْهَانِهِمُ الشَّرِيفَةَ، وَ أُجْرَى اللَّهُ الْحُكْمَ عَلَيْهِ.»

آن وقت این افراد کجا، و آن شخصی که نه کتاب خوانده است و نه سوادى دارد «و قَلْبُهُ يَزْهَرُ كَمَا يَزْهَرُ الْمِصْبَاحُ»<sup>۱</sup> و دلش می درخشد مثل درخشش خورشید» کجا؟! هزاران همچو این افراد باید بیایند و از مکتب او استفاده کنند، تازه اگر بفهمند که چه می گوید!

حضرت ابوالفضل علیه السلام کعبه و مطاف همه اولیا است! هر کسی کارش گیر می کند سراغ حضرت ابوالفضل علیه السلام می رود!<sup>۲</sup> اصلاً این امر معروف است و می گویند: این قدر حضرت ابوالفضل علیه السلام کار راه می اندازد! ولی امام حسین علیه السلام یک مقدار طول می دهد. معروف است که افراد برای حاجت گرفتن به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام می روند و برای زیارت خدمت امام حسین علیه السلام می روند.

عبدالله اهوازی می گوید:

در بازار حرکت می کردم، چشمم به شخصی افتاد که لباس های خیلی مندرسی پوشیده بود، سر و صورتش به هم ریخته بود، قیافه سیاه و وحشتناکی به خود گرفته بود و خیلی بوی ناراحت کننده و مسمئ کننده ای داشت و گدایی و

۱. الکافی، ج ۲، ص ۴۲۲:

«عَنْ عَمْرِو عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: قَالَ لَنَا ذَاتَ يَوْمٍ: "تَجِدُ الرَّجُلَ لَا يُحْطِي بِلَامٍ وَلَا وَائٍ حَظِيئًا مُصْقِعًا، وَ لَقَلْبُهُ أَشَدُّ ظُلْمَةً مِنَ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ؛ وَ تَجِدُ الرَّجُلَ لَا يَسْتَطِيعُ [أَنْ] يُعَبِّرَ عَمَّا فِي قَلْبِهِ بِلِسَانِهِ، وَ قَلْبُهُ يَزْهَرُ كَمَا يَزْهَرُ الْمِصْبَاحُ."»

اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۵۴: «امام صادق علیه السلام می فرمایند: "مردی را می بینی که در سخن پردازی و ایراد خطبه و خطابه یک لام و یا واو را به اشتباه نمی گوید، درحالی که قلب او مانند شب تار در ظلمت و تاریکی منغم است؛ و در مقابل مردی را مشاهده می کنی که قادر نیست از ضمیر خود و نیت خود با زبانش پرده بردارد، ولی قلب او می درخشد هم چنان که چراغ می درخشد."»

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۶۳.



تکدی می‌کرد. به او گفتم: چرا سر و وضعت این‌گونه شده است؟ اعتنایی به من نکرد و رفت. گفتم: چه شده است؟ چرا این‌گونه هستی؟! من کسی را تاکنون به این شکل ندیده‌ام! گفتم: اگر به من غذا و پولی می‌دهی جریان را می‌گویم. او را به منزل بردم و گفتم: جریانت را بگو!

گفتم: من یکی از فرماندهان لشکر عمر سعد بودم، عمر سعد من را موکل بر شریعه فرات کرده بود. دستور آمد که شریعه را ببند! من به افراد خود دستور دادم که کاملاً مواظب بر شریعه باشند تا کسی از افراد سیدالشهدا نتواند آب بردارد.

تشنگی بر آنها غلبه کرده بود. یک روز دیدم ابوالفضل با عده‌ای آمد و همه صفوف را شکافت و همه افراد را درهم ریخت و کنار زد تا وارد شریعه شد و مشک‌ها را پر از آب کرد و رفت. من به عمر سعد گزارش دادم که افراد ما برای محافظت از شریعه کم هستند!

واقعاً شقاوت به کجا می‌رسد؟ آدم تعجب می‌کند! انسان باید تا آخر عمر به خدا پناه ببرد که در آخر عمر عاقبت به خیر شود! این شخص همان شخصی است که در جنگ صفین در لشکر امیرالمؤمنین علیه السّلام خیلی فداکاری می‌کرد.<sup>۱</sup> اما کم‌کم ورق برمی‌گردد.

در تاریخ دیدم که همین شبث بن ربیع از افرادی بود که ملازم با امیرالمؤمنین بود ولی نوسان داشت؛ از افرادی بود که در کشتن عثمان دخالت داشت،<sup>۲</sup> و بعداً جزو اطرافیان امیرالمؤمنین علیه السّلام شد، سپس برگشت، بعداً دوباره آمد. در جنگ امام حسن علیه السّلام با معاویه شرکت کرد، بعداً به حضرت خیانت کرد!<sup>۳</sup> آدم عجیب و غریبی بود! آخر هم به کربلا آمد.

آن شخص می‌گفت:

۱. الإصابه، ج ۳، ص ۳۰۳.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۳، ص ۱۶۷.

۳. علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۲۰.

عمر سعد چهار هزار نفر دیگر را به افراد من ضمیمه کرد. دوباره دیدم که ابوالفضل با عده‌ای آمد و تمام افراد من که زیاد شده بودند، شروع به تیرباران آنها کردند، به نحوی که نتوانست خود را به شریعه برساند و با آن افراد به خیمه‌گاه برگشت. خیلی خوشحال شدم که در این بار دیگر دست آنها به آب نرسید.

سپس گفت:

شب عاشورا کنار خیمه امام حسین رفتم تا ببینم چه خبر است؛ دیدم که صدای گریه از همه بیچه‌ها بلند است، همه دارند العطش می‌گویند، خیلی خوشحال شدم و با خود گفتم: نقشه من خیلی خوب دارد انجام می‌شود. بعد آمدم و دیدم سیدالشهدا با حضرت ابوالفضل صحبت می‌کند و صحبتشان راجع به آب است، حضرت می‌فرماید: «برادر، مگر صدای گریه بیچه‌ها را نمی‌شنوی؟» حضرت ابوالفضل می‌گوید: «الآن که نمی‌توانم بروم، به هیچ وجه نمی‌شود، شب است و جایی را نمی‌بینم!» سیدالشهدا شروع به گریه می‌کنند؛ حضرت ابوالفضل یک امید به سیدالشهدا می‌دهد و می‌گوید: «تا فردا صبر کن، فردا می‌روم و برای اینها آب می‌آورم!» حضرت خوشحال می‌شود.

اصلاً تمام قضیه کربلا روی دوش حضرت ابوالفضل بود!

این شخص تعریف می‌کند و می‌گوید:

از ظهر گذشته بود، دیدم که ابوالفضل یکه و تنها مشک آب را به دوش گرفته است و به سمت شریعه می‌آید. به افرادم گفتم: نگذارید به شریعه نزدیک شود! نگذاشتند، حضرت شروع به جنگ کرد، آمد و همه را کنار زد، تمام آن هشت هزار نفر را به هم پیچید و وارد شریعه شد و مشک را پر کرد و بیرون آمد.

وقتی که بیرون آمد، به اطرافیان رو کردم و گفتم: اگر خودش را نزدیک اشکالی ندارد، اما حتماً مشک آب را بنزید! شروع به تیراندازی کردند! کار به جایی رسید که صدای ابوالفضل بلند شد، آن وقتی که با عمود به سر حضرت زدند، صدا زد: «واأخاه! یا أبا عبد الله، أدرك أخاك!»

حضرت بالای سر برادر آمد، اولین جمله‌ای که فرمود این بود: «والله انکسر ظهري و قلت حيلتي! واأخاه! وا عباساه! وا مَهجَةً قلباه! يَعِزُّ عَلَيَّ فراقك؛ دیگر نمی‌توانم دوریت را تحمل کنم!»  
 ثم بكى بكاءً شديداً حتى عُشِيَ عليه؛ «حضرت آن قدر بالای سر برادر گریه کرد و آن قدر ناله کرد تا بیهوش شد.»<sup>۱</sup>

حضرت اشعاری دارد که برای برادر نوحه سرایی می‌کند و می‌فرماید:

أَحَقُّ النَّاسِ أَنْ يُكَيَّ عَلَيْهِ فَتَى أَبْكَى الْحَسِينَ بِكَرْبَلَاءِ  
 أَخُوهُ وَ ابْنُ وَالِدِهِ عَلِيٌّ أَبُو الْفَضْلِ الْمُضَرَّجِ بِالْدمَاءِ  
 [وَمَنْ وَاسَاهُ لَا يَثْنِيهِ شَيْءٌ وَ جَادَ لَهُ عَلِيٌّ عَطَشٍ بِمَاءٍ]<sup>۲</sup>

نقل می‌کنند: مادرش أم البنین در مدینه گریه می‌کرد، اشعاری می‌خواند و نوحه سرایی می‌کرد، به طوری که دوست و دشمن را به گریه درمی‌آورد؛ می‌گفت:

أَنْبِئْتُ أَنْ قَدْ أَصِيْبُ بَرَأْسَهُ مَقْطُوعَ يَدِ  
 وَيَلِي عَلِيٌّ شَيْبَلِي أَمَا لَ بَرَأْسِهِ رَأْسُ الْعَمْدِ  
 لَوْ كَانَ سَيْفُكَ فِي يَدَيْكَ لَمَا دُنِيَ مِنْكَ أَحَدٌ<sup>۳</sup>

می‌گوید: «بچه من و پسر من کسی نبود که شخصی بتواند عمود بر سرش

۱. موسوعة الإمام الحسين عليه السلام، ج ۴، ص ۴۰۵، به نقل از برخی کتب سید نعمت‌الله جزائری، با قدری اختلاف.

۲. اللّهوف، ص ۱۱۸. ترجمه:

«سزاوارترین شخص به گریه کردن آن جوانی است که حسین علیه السلام را در کربلا از مصیبتش به گریه انداخت. او برادر حسین علیه السلام و فرزند پدرش علی علیه السلام، ابوالفضل بود که پیکرش آغشته به خون شده بود. همان جوانی که نسبت به حسین علیه السلام مواسات و ایثار نمود، و هیچ چیز او را از برادری با حسین علیه السلام منصرف نساخت، و وقتی که با شدت تشنگی کنار آب فرات آمد، چون حسین علیه السلام تشنه بود، آب نوشید.» (محقق)

۳. موسوعة الإمام الحسين عليه السلام، ج ۹، ص ۵۵۶؛ سفينة البحار، ج ۳، ص ۳۰۸، به نقل از شرح الأختش علی کامل المبرّد.

بزند، عباس من آن کسی نبود که فردی بتواند او را از روی اسب به زمین بیندازد؛  
لابد اول دست‌هایش را قطع کردند، آنگاه با عمود بر سرش زدند!»

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾.

بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقَسِمُكَ وَ نَرْجُوكَ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا

اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ...

مجلس یازدهم

کیفیت هدایت اختصاصی و اطلاع اولیای الهی بر حقایق غیبی

و وحیانی



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
و الصلاة على أشرف رُسُلِهِ و خاتمِ سَفَرائِهِ  
محمّدٍ و آلِهِ الغُرِّ الميامينَ  
و لعنةُ اللهِ على أعدائِهِم أجمعين

قال اللهُ الحكيمُ في كتابِهِ الكريمِ:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ  
أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا﴾.<sup>١</sup>

در آیه‌ای از آیات قرآن، خداوند به پیامبر می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ  
رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾.<sup>٢</sup>

---

١. سوره آل عمران (٣) آیه ١٤٤. / امام شناسی، ج ١٣، ص ١٩:

«و نیست محمد مگر رسولی که پیش از او رسولانی آمده‌اند و در گذشته‌اند؛ پس اگر او بمیرد یا کشته شود، آیا شما بر روی پاشنه‌های پای خود به عقب واژگون می‌شوید؟! و هر کس بر روی دو پاشنه پای خودش به عقب واژگون شود، ابداً به هیچ وجه به خداوند ضرری نمی‌رساند!»

٢. سوره کهف (١٨) آیه ١١٠.

«به مردم بگو: من بشری مثل شما هستم و فرقی با شما ندارم؛ تنها فرق من این است که: ﴿يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾، به من وحی می‌شود؛ توحید به من وحی می‌شود: ﴿أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُهُ وَاحِدٌ﴾.»

پیغمبر اکرم از بین آنچه که بر ایشان وحی می‌شود، تنها مسئله توحید را گوشزد می‌کند؛ یعنی آخرین مرحله کمالی انسان و بالاترین نقطه وصول به جذوات معنوی و صفات ملکوتی، مرتبه توحید است. وحدت در الهیت و تحقق این مسئله، مطلوب تشریح شرایع، مخصوصاً شریعت پیغمبر است.

بنابراین برای هر کسی که بخواهد به این نقطه برسد و به توحید برسد، که همان لقاء پروردگار است، خداوند این مطلب را متفرع می‌کند بر: ﴿فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾.

چند سال پیش، من به اتفاق حضرت آقا در طهران در یک مجلس شرکت کردیم، حدود بیست نفر از علمای معروف طهران و غیر طهران در آن مجلس بودند. صحبت درباره رساله لقاء الله مرحوم حاج میرزا جواد ملکی تبریزی شد، یکی از آنها گفت:

عنوان رساله لقاء الله، یک عنوان درویشی و صوفیانه و مطرود است! چون ما در قرآن لقاء الله نداریم، همه جا «لقاء ربّه» داریم: ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ﴾؛ و این چیزی است که از خودشان درآورده‌اند، «لقاء الله» برای درویش‌ها و صوفی‌ها است!

و همه حاضرین نیز قبول کردند.

حالا در قرآن «لقاء الله» نداشته باشیم، چه جهتی دارد که انسان آن را طرد کند و مردود بداند؟! آقا فرمودند:

نه آقا! اتفاقاً در قرآن داریم: ﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾.<sup>۱</sup>



کسی که می خواهد به دنبال لقاء پروردگار برود، یعنی بفهمد که: ﴿أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌُ وَاحِدٌ﴾؛ پیغمبر راه را برای او روشن می کند و دستورالعملش را می دهد:

﴿فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾؛ «باید عمل خود را درست کند، کار خود را بر میزان و منطق قرار دهد و کارش را صحیح انجام دهد.»

﴿وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾؛ «و احدی را، نه در عمل و نه در نیت و فکر و نه در سویدا و سر خود، شریک پروردگار قرار ندهد!»

چون اگر بخواهد شریک قرار بدهد، خدا شریک خوبی است؛ همان طور که در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمودند:

خداوند به پیغمبر اکرم می فرماید: «به این بندگان من بگو: کسی را در نماز شریک من قرار ندهند!»

آدم نماز می خواند ولی فکرش در بازار است، در خانه است، پیش زن و بچه است، پیش کار و کاسبی است، پیش دفتر و دستک است، پیش مقام و موقعیت و شخصیت و میز است. شخصی می گفت: «هر وقت چیزی را گم می کنم در نماز پیدا می کنم! وقت خوبی است.» اینها واقعیت است و در اینها خیلی اسرار است که چطور قوای ابالسه در بهترین وقت و در دقیق ترین موقع، با اطلاع از آنچه که در نیت انسان است، دنبال گمشده او می گردند تا ببینند کجاست، سپس آن را در ذهن شخص خطور می دهند. اینها توهم نیست، اینها واقعیت است! آنها می دانند ما فلان چیز را کجا گم کرده ایم، لذا قوای خود را بسیج می کنند و آن را پیدا می کنند. فرض کنید که فلان چیز را در صندوق خانه گذاشتیم، بعد همین که انسان می خواهد متوجه شود، فوراً شیطان می گوید: بروید به او بگویید که کجاست! بروید و یادش بیاورید!

خلاصه، بهترین وسیله است؛ اگر روزی چیزی گم کردید، دو رکعت نماز با

---

«کسی که این طور بوده باشد که امید دیدار و لقاء خداوند را داشته باشد، پس به طور حتم و یقین، زمان سرآمد دیدار خداوند خواهد آمد؛ و اوست یگانه شنوا و دانا.»

حضور قلب بخوانید، مسئله‌تان حل می‌شود!

خداوند می‌فرماید: «مبادا بندگانم کسی را با من در نماز خود شریک کنند، چون من شریک خوبی هستم (وقتی این نماز بالا می‌آید، من می‌بینم نصف آن، دو سوّمش، سه چهارمش، چهار پنجمش، نود درصدش و... برای بقیه است، این بیچاره آمده و تنها ده درصد برای ما گذاشته است) و می‌گویم: من شریک خوبی هستم و سهم خود را نیز به شریک خودم می‌بخشم، بروید و این نماز را بر سرش بکوبید و بگویید: من نخواستم!»<sup>۱</sup>

شخصی بود که وقتی نماز می‌خواند بلافاصله از جایش بلند می‌شد و در اطاق دیگری می‌رفت و می‌گفت: می‌روم تا مبادا ملائکه‌ای که می‌آیند تا نماز را بر سرم بزنند، من را پیدا کنند!

این راه و روشی است که به ما نشان داده‌اند؛ اوّل: انجام عمل صالح، دوّم: در نیّت، غیر از خدا را با خدا شریک قرار ندهیم.

بنابراین طبق این آیه آنچه که میزان است، عبارت است از: رسیدن به مقام توحید و عبور از حجب نفسانی و پیمودن اسماء و صفات الهی و رسیدن به مقام ذات، که همان توحید ذاتی است.

وحی و عدم وحی در کمال کسی دخالت ندارد؛ دیدن و ندیدن مناظر در بین راه، در کمال کسی دخالت ندارد؛ آمدن و نیامدن فرشتگان و القاء مسائل در نفس انسان، در کمال و در راه کسی مدخلیت ندارد؛ این آیه فقط و فقط میزان و معیار برای توجّه انسان را رسیدن به مقام توحید و عبور از حجب - چه حجب ظلمانی و چه حجب نورانی - می‌داند. منتها در این بین، باید شخصی راهنما باشد و راه را نشان دهد و باید مسائل طریق و راه را برای انسان باز کند؛ این همان ﴿يُوحَىٰ إِلَيْكَ﴾ است. از این نظر فرقی وجود ندارد؛ لذا می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾؛ «از نظر ظاهر و باطن، آنچه

۱. تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۳۵۳:

«إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: أَنَا خَيْرُ شَرِيكٍ، مَنْ عَمِلَ لِي وَ لِعِيرِي، فَهُوَ لِمَنْ عَمِلَ لَهُ دُونِي!»

که شما دارید، من هم دارم!» فرق میان ما فقط عبارت است از: ﴿يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾؛ ولی این امر باعث کمال من نیست، رسیدن به مرتبه توحید باعث کمال من است. برای رسیدن به مرتبه توحید، دیگر تفاوتی بین افراد نیست؛ هر که می‌خواهد به این مرتبه برسد: ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾.

وحیی که بر پیغمبران نازل می‌شود، عبارت است از: تجلی صورتی یا معنایی در نفس پیغمبر. یک ولی - چه پیغمبر باشد یا نباشد، و از این لحاظ فرقی نمی‌کند - معنا یا صورتی از عالم حقایق - همان‌طوری که قبلاً عرض کردیم<sup>۱</sup> - در نفس او ظاهر می‌شود و اطلاع پیدا می‌کند.

آنچه که در این عالم می‌گذرد و از لحاظ تحقق مربوط به ماده است، احتیاج به گذشت و مرور زمان دارد؛ مسئله‌ای که قرار است فردا اتفاق بیفتد، آن مسئله در امروز انجام نمی‌گیرد، و هر وجود مادی با شرایط خودش، محدود به شرایط و زمان و مکان است. وجود امروز وجود فردا نیست؛ وجود فردا، وجود پس‌فردا نیست. لازمه وجود مادی، گذشت و مرور زمان است. زلزله‌ای که قرار است در نقطه‌ای اتفاق بیفتد، شرایط خاصی را می‌طلبد، آن شرایط نیاز به زمان دارد تا اینکه علل و اسباب متحقق شود، سپس آن زلزله انجام بگیرد. تمام حوادث مادی نیاز به زمان دارند. ما به‌هیچ‌وجه من‌الوجه هیچ‌گونه اطلاعی از حوادث آینده نداریم، و یک نفر تا به حال نیامده است که ادعا کند از حوادث آینده خبر دارد! دقیق‌ترین و مهم‌ترین دستگاه‌ها، براساس حدس و گمان خبر می‌دهند که در فلان رشته از زمین و در فلان نقطه عمق، حرکت گسلی در حال انجام است و این گسل‌ها، حرکت باطن زمین و پوسته را به یک جایی می‌رسانند و زلزله می‌شود؛ اما اینکه خود دستگاه زلزله را نشان دهد، ابداً! هیچ دستگاهی در دنیا نداریم که بیاید بگوید: شما بعد از ده سال دیگر صاحب فرزندى با چنین نامی می‌شوید! تمام همّت آقایان

۱. رجوع شود به ص ۲۷۲.

مادّی در این است که اگر چیزی دیدیم، تازه بگوییم: بله، درست است! از کرامات شیخ ما این است شیره را خورد و گفت شیرین است! هنری که ما داریم و افتخار و فخری که بر بقیه می‌فروشیم فقط همین است که بتوانیم یک قضیه را ببینیم، تازه اگر درست مشاهده کرده باشیم و درست بفهمیم! می‌گویند: نقّاشی شغلش را به طبابت تغییر داد، به او گفتند: چرا رفتی و طبیب شدی؟ گفت: وقتی که نقّاشی می‌کردم، عیوب نقّاشی پیدا می‌شد و مردم می‌دیدند و می‌گفتند: آقا اینجا را خراب کردی، آنجا را خراب کردی؛ این چه وضعی است؟! و دعوا می‌شد! ولی از وقتی که دکتر شدم، فقط عیبم را عزرائیل می‌داند، دیگر هیچ‌کسی از آن خبر ندارد که چه بر سر مردم درمی‌آورم!

این مسئله مربوط به مسائل مادّی است. احساس مادّی، غیر از مادّه را ادراک نمی‌کند؛ این واضح است. اما صحبت فقط در مادّه منحصر نمی‌شود و فقط اختصاص به مادّه ندارد، تمام آنچه در این عالم می‌گذرد صورتی در بالا دارد:

[چرخ با این اختران، نغز و خوش و زیباستی]

صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی<sup>۱</sup>

تمام قضایا و حقایق عالم امکان در وجود واقعی و حقیقی خود، که وجود علیّ است، تحقّق دارند. و به عبارت دیگر: تمام قضایا و حقایق عالم امکان، در آن وجود علیّ، متناسب با وجود مجرد خود، در عالم ملکوت اعلیّ تحقّق دارند.<sup>۲</sup>

عواالم بالا مراتبی دارد: ملکوت سفلی، ملکوت اعلیّ، برزخ خیالی، برزخ بالاتر از خیال، تحقّق معانی جزئیّه و عالم معانی کلیّه؛ تمام اینها عوالمی مترتّب بر همدیگر است که از مادّه به‌دورند و مجرد هستند، و در تجرّد خود آنها نیز مراتبی است. بنابراین، شخصی که به عالم معنا متصل می‌شود، صورت مادّی مسئله را

۱. تحفة المراد، شرح قصیده میر فندرسکی، ص ۲۱.

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۷۰.

ادراک نمی‌کند، بلکه همان صورت معنوی و حقیقی آن را در آن عالم که نیازی به زمان و مکان ندارد، احساس می‌کند.

وقتی که شما می‌خواهید نفس شما به بدن مثالی ملبّس می‌شود و لباس مثال می‌پوشد و در عالم مثال می‌رود و از حقایقی که در عالم مثال است، پرده برمی‌دارد و خبر می‌دهد؛ البته به مقتضای سعه و ضیق خود.

وقتی که بر پیغمبران وحی می‌شود، به عالم ملکوت متصل می‌شوند، اگر صورتی در عالم ملکوت یا معنایی در ملکوت اعلیٰ باشد، آن معنا را تلقّی می‌کنند و در ذهن خود جای می‌دهند و بعداً برای مردم بیان می‌کنند؛ اما اگر این حقایق در آن عالم نبود، نه تنها پیغمبر، خود پروردگار هم نمی‌توانست از این حقایق خبر بدهد.

به عبارت دیگر و به اصطلاح فلسفی: از عدم مطلق نمی‌شود خبر داد.<sup>۱</sup> تا تحقّق حقیقت این قضایا در آن عالم نباشد، کسی نمی‌تواند از آنها خبر بدهد، و تا این مسائل وجود نداشته باشد، کسی نمی‌تواند اطلاع بدهد. بنابراین این حقایق باید در آن عوالم تحقّق داشته باشد؛ و ما تا چشم ظاهر داریم نمی‌توانیم ببینیم، اما اگر چشم باطن باز شد، می‌توانیم آنها را ادراک کنیم.

آن صورتی که برای پیغمبر به صورت وحی می‌آید، ممکن است چند قسم باشد: **قسم اوّل**: نفس آن واقعه و خود آن واقعه را می‌بیند؛ مثلاً قضیه‌ای است که فردا یا پس فردا اتفاق می‌افتد و حضرت آن واقعه را قبل از اینکه اتفاق بیفتد، شرح می‌دهد و خصوصیاتش را می‌گوید.

اگر دقّت کرده باشید، در روایات و متونی که ائمه علیهم السّلام به عنوان «كَأَنِّي بَلَكَ» یا عبارت «كَأَنِّي»، به معنای: «مثل اینکه...» یا «این طور من دارم می‌بینم که...» مطالبی را نقل کرده‌اند، از قسم اوّل وحی است. در قضایای ضربت خوردن امیرالمؤمنین علیه السّلام، پیغمبر از بالای منبر فرمودند:

۱. نهایة الحکمة، ص ۴۱، الفصل الرّابع: فی شطر من أحكام العدم.

كَأَنَّ بِكَ وَأَنْتَ تُرِيدُ أَنْ تُصَلِّيَ ... !<sup>۱</sup>

«یا علی، من دارم تو را می بینم که در محراب نماز می خوانی و اشقی اولین و آخرین مبعوث می شود و می آید و تو را ضربتی می زند که محاسنت با خون سرت خضاب می شود!»

حضرت می فرماید: «من الآن دارم می بینم!» «كَأَنَّ» یعنی واقعه را دارم می بینم، گویا الآن ایستاده ام و تو در محراب مسجد کوفه هستی، ابن ملجم از جای خود حرکت می کند، قدم هایی را که برمی دارد الآن دارم می بینم، آمد و آمد و شمشیر را بلند کرد و بر سر تو زد!

تمام قضایایی را که در تحقق مادی خود به زمان نیاز دارد، چون در عالم ملکوت ثابت است، پیغمبر دارد می بیند. ثبوت این قضایا، ثبوت عکسی و صوری نیست، یعنی بدین نحو نیست که عکسی از یک قضیه بردارند و انسان به این عکس نگاه کند و مسائلی را که در این عکس جریان دارد توضیح بدهد؛ نه خیر، دارد خود نفس آن واقعه را می بیند، به طوری که قابل تغییر نیست؛ یعنی اصل و حقیقت علت را مشاهده می کند، معلول هنوز نیامده و هنوز جهت مادی معلول تحقق پیدا نکرده است؛ اما پیغمبر جهت معنا و تجرّد این قضیه مادی را که صورت نازله آن مجرّد است و تا آن مجرّد نباشد ماده ای نیست، مشاهده می کند و پس از تحقق مجرّد، عدم و انعدام آن ممکن نیست و پیوسته موجود است. تمام اینها مسائلی است که باید در جای خودش تأمل بشود.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

ای اهل کوفه، دارم می بینم روزی را که خداوند غلام ثقفی را بر شما مسلط می کند که به صغیر و کبیر شما رحم نمی کند!<sup>۲</sup>

یعنی حضرت هم اکنون آمدن حجاج بن یوسف ثقفی را به عنوان ولایت بر کوفه

۱. ینابیع المودة، ج ۱، ص ۱۶۷؛ امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۶.

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۱۷۴، خطبه ۱۱۶؛ المسترشد فی امامة علی بن ابی طالب علیهما السلام، ص ۶۷۲.

می بیند، کشتارهای او را دارد می بیند، تمام آن خصوصیات را مانند منظره‌ای که تماشا می کنیم، حضرت نیز دارد می بیند و مشاهده می کند.

الآن من درخت‌هایی را که در این حیاط است مشاهده می کنم، خصوصیاتش را می بینم، حتی من باب مثال، برگ‌هایش را می توانم برای شما بشمارم؛ حالا آیا می توانم انکار کنم و بگویم این درخت وجود ندارد؟! همین طور مانند این قضیه برای پیغمبر یا امام یا ولی است؛ وقتی که مسئله‌ای را بیان می کند، نفسش دارد آن مسئله را می بیند، گرچه از لحاظ مادی هنوز تحقق پیدا نکرده است.

مرحوم حاج هادی ابهری - رحمة الله علیه - مرد خیلی باصفا و باصداقتی بود و گاه‌گاهی برای ایشان خطوراتی پیدا می شد. به یادم دارم که در شب نیمه شعبان عده‌ای از رفقای همدانی، من جمله مرحوم آقا حاج محمدحسن بیاتی در منزل ما برای مراسم احیا آمده بودند و ما هم در آن موقع حدود شانزده سال و نیم بیشتر نداشتیم. آنها شروع کردند به نماز و دعا و دعای کمیل، ما هم چند رکعتی با آنها نماز خواندیم و خوابمان گرفت و رفتیم و خوابیدیم، و این آقایان هم تا صبح مشغول به عبادت بودند و به جای ما کار می کردند!

مرحوم حاج هادی در آن موقع به بیماری سرطان ریه مبتلا بود و در بستر افتاده بود و حالش هم سخت بود و در همان سال نیز از دنیا رفت. ایشان صبح آمد و ما هم با اخوی بزرگ‌تر از خودمان، آقا سید محمدصادق پیش ایشان نشسته بودیم و حالش قدری بهتر شده بود و مقداری سر کیف بود و داشت چپق می کشید. ناگهان یک هویی کشید! گفتیم: حاجی، چه شده، چه خبر است؟ گفت: الآن دیدم که شما با این برادرت به همراه آقاچانت، هر سه امسال دارید دور کعبه طواف می کنید!

اصلاً یک بچه شانزده ساله فکر کربلا به ذهنش نمی رسد، چه رسد به مکه و طواف و آن هم در آن زمان که اصلاً به حسب ظاهر غیر ممکن بود. ما گفتیم: حاجی، جدی می گویی؟ گفت: «من که دیدم؛ حالا نمی دانم درست بود یا نه.» می گفت:

«دیدم دارید طواف می کنید!» این همان صورتی است که در ذهنش آمده است. ما این جریان را به طور کلی فراموش کردیم و پی آن را هم نگرفتیم، تا اینکه بالأخره در اواخر ماه رمضان، یک مرتبه قضیه‌ای پیش آمد و مسئله رفتن ما به مکه مطرح شد و دیدیم که نه خیر، مثل اینکه حاجی خیلی بی ربط هم نمی گوید و چیزی دیده است، و خلاصه با چه مشکلاتی بالأخره رفتیم؛ از طریق ایران اجازه ندادند و بالأخره از طریق کویت مشرف شدیم.

این همان صورتی است که در آن عالم تحقق دارد و قبل از اینکه مسئله مادی تحقق پیدا کند، آن صورت مجرد می آید و در ذهن و نفس شخصی که نفس صاف و پاکی دارد، جای می گیرد.

**قسم دوم:** گاهی از اوقات به جای صورت، معنا می آید؛ یعنی خود آن قضیه و منظره در ذهن انسان نمی آید، بلکه معانی آن قضیه و واقعه خارجی در ذهن انسان خطوط می کند. آن هم درست است و واقعیت دارد.

من باب مثال: انسان در درون خود احساس می کند که قضیه‌ای در حال انجام است؛ فرض کنید که شخصی می رود و کاری را انجام می دهد، و انسان ادراک می کند که پس از انجام آن کار چه اتفاقی برای او رخ می دهد، یعنی مسائلی را که یکی پس از دیگری انجام می گیرد احساس می کند و اینکه در آخر چه قضیه‌ای برایش پیش می آید را نیز ادراک می کند. انسان خود آن شخص را در تک تک این قضایا نمی بیند، ولی تحقق آنها را احساس می کند که بالأخره چنین قضیه‌ای انجام می شود، اما اینکه خود شخص را با صورت در این واقعه ببیند، این طور نیست. این را می گویند: تجلی معنا؛ یعنی معنا برای انسان جلوه می کند. در این مسئله فرقی میان پیغمبر یا ولی وجود ندارد. تجلی معنا بر دو قسم است:

اول: اینکه انسان موقعیت تک تک موارد و خصوصیات مسئله را ادراک می کند، به طوری که یقین پیدا می کند به اینکه مسئله حتمی است. این مرتبه برای کسی است که به مقام عصمت از خطا رسیده باشد.



دوّم: اینکه ادراک نمی‌کند، مطلبی به ذهنش می‌آید ولی دائماً در حال تردید است که آیا این مسئله‌ای که مشاهده کرده است، درست است یا درست نیست. این مرتبه برای افرادی است که به مقام و مرتبه عصمت از خطا نرسیده‌اند و این قضیه در ذهنشان به حال تردید باقی می‌ماند تا اینکه یک‌طرفه بشود؛ اگر در خارج انجام گرفت، معلوم می‌شود این مطلب درست بوده است و اگر انجام نگرفت، معلوم می‌شود خطورات شیطانی بوده است.<sup>۱</sup>

انسان برای رسیدن به مقام غیب و اتصال به غیب، باید به این دستورات عمل کند: ﴿فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾.<sup>۲</sup> بدون تهذیب نفس و گذشتن از آن و بدون عبور از حجب نفسانی، رسیدن به این معانی برای انسان غیرممکن است؛ لذا برای بچه‌ها و اطفال تا قبل از اینکه آلوده شوند، خیلی ممکن است نظیر این مسائل اتفاق بیفتد.

نقل می‌کنند:

یکی از علمای معروف مازندران، حاجت و خواسته‌ای داشت، به یکی از رفقاییش که عازم زیارت امام رضا علیه السلام بود، گفت: «وقتی که خدمت حضرت می‌روی و دعا می‌خوانی و همه را دعا می‌کنی، ما را نیز در نظر بیاور و یادت نرود! ما یک حاجتی داریم، حاجت ما و جواب آن را بگیر و بیاور!» لابد مطمئن بوده است که حضرت او را بی‌جواب نمی‌گذارند. آن شخص می‌آید و ظاهراً چهل روز هم در مشهد می‌ماند و به‌طورکلی فراموش می‌کند که استدعای آن شخص را به عرض امام برساند، در روز آخر که برای زیارت وداع آمده بود، ناگهان برایش مکاشفه‌ای پیدا می‌شود و می‌بیند که خدّام آمدند و حرم را خلوت کردند و همه افراد را بیرون بردند، وقتی که حرم از تمامی افراد خالی شد، حضرت رضا علیه السلام از درون ضریح بیرون

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۷۰، تعلیقه ۱.

۲. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

آمدند و به این شخص رو کردند و فرمودند: «برو به رفیقت بگو:

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب

جاروب زن خانه و پس میهمان طلب!»<sup>۱</sup>

حضرت می‌خواستند به این مطلب اشاره کنند که: برای رسیدن به آن مقامات و مراتب به تهذیب نفس احتیاج است، و تا انسان آئینه صیقلی و صاف نشود، عکس رخ محبوب در او خوش ننماید؛ چون عکس محبوب باید در ظرف مستعدی واقع شود، اگر ظرف مستعد نباشد و زنگار داشته باشد، طبعاً دیده نمی‌شود. لذا در روایت هم داریم که:

و إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ؛ أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا وَلَا تُعْرِضُوا عَنْهَا!<sup>۲</sup>

پروردگار متعال همیشه دارای جلواتی است، منتها صحبت در این است که ادراک این جلوات، نیاز به این دارد که آن آئینه صیقل داده شود تا بتواند آن جلوات و مطالب را بگیرد. خداوند به پیغمبران به این نحوه وحی می‌کند.

پیغمبر اکرم در سنّ چهل سالگی به مقام رسالت رسیدند، گرچه قبل از آن با مقام ملکوت اعلیٰ ارتباط و اتصال داشتند، اما از لحاظ تشریح دین اسلام و تبلیغ دین برای مردم، ابتدای آن با نزول قرآن کریم شروع می‌شود و قبل از آن چنین مطلبی نبوده است. پیغمبر اکرم قبل از بعثت، بر طبق شریعت حضرت ابراهیم و بر طبق همان منهجی که بعداً پروردگار متعال برای آن حضرت ترسیم می‌کند، عمل می‌کردند؛ یعنی نماز صبح و نماز ظهر و نماز عصر و روزه و امثال ذلک، همه اینها به حال خودش

۱. دیوان اشعار، صائب تبریزی، غزل شماره ۹۲۰:

آئینه شو وصال پری طلعتان طلب      اوّل بروب خانه دگر میهمان طلب  
۲. طرائق الحقائق، ج ۳، ص ۶۵۲، با قدری اختلاف.

۳. رساله لبّ اللباب، ص ۲۴؛ إحياء علوم الدین، ج ۱، جزء ۲، ص ۳۳۵، با قدری اختلاف.

رساله لبّ اللباب، ص ۲۵، تعلیقه:

«بدانید و آگاه باشید که پروردگارتان را در ایام روزگار شما نسیم‌هایی است؛ هان بکوشید که خود را در معرض آنها قرار دهید و از آنها روی نگردانید!»

بوده است، اما برای مردم بیان نمی‌کردند، ولی خود حضرت به تمام آنها عمل می‌کردند؛ چون نفس آن حضرت به اصل و حقیقت شریعت، آشنا و مطلع شده بودند. پیغمبر اکرم قبل از اینکه مأمور شوند تا در موقع صلاة به سمت کعبه متوجه شوند، نماز را به سمت بیت‌المقدس می‌خواندند.<sup>۱</sup> اتفاقاً در یکی از کتب دیدم:

بعضی از اصحاب نقل می‌کنند:

«قبل از اینکه حکم توجه به سمت کعبه بیاید، ما با چند نفر از اصحاب در مدینه راه می‌رفتیم، یک نفر در میان ما بود که می‌دیدیم او در موقع نماز، به سمت دیگری نماز می‌خواند. به او گفتیم: باید به سمت بیت‌المقدس نماز بخوانی، ما مأمور به این هستیم! اما او می‌گفت: «نه، من باید به سمت کعبه نماز بخوانم!» پس از برگشت از سفر، به محضر رسول خدا آمد و عرض کرد: «یا رسول‌الله، من در نمازهایی که می‌خواندیم، به سمت کعبه نماز می‌خواندم و می‌گفتم: من به سمت کعبه نماز می‌خوانم، ولی اگر شما به سمت بیت‌المقدس بخوانید، اشکالی ندارد.»

حضرت به او فرمودند: «به‌زودی من برای توجه به قبله، به سمت کعبه مأمور می‌شوم، و تو قبل از اینکه من مأمور بشوم، آن مطلب را فهمیده‌ای و داری به سمت کعبه نماز می‌خوانی!»<sup>۲</sup>

ولی نفرمودند که نماز باطل است یا درست است. حالا آیا پیغمبر توجه به سمت کعبه را تا هنگامی که جبرئیل آمد و قبله را در مسجد ذوقبلتین برگرداند، ادراک نکردند و نفهمیدند؟! از همان ابتدای رسالت می‌دانستند که باید تا این وقت نماز را به سمت بیت‌المقدس بخوانند، و از این به بعد نماز را به سمت کعبه بخوانند! این مسئله‌ای است که پیغمبر می‌دانستند، منتها زمان و موقعش آن وقتی بود که جبرئیل در مسجد ذوقبلتین - که الآن هم هست و خیلی هم قشنگ ساخته‌اند؛ إن شاء الله خدا

۱. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۴۱۶؛ البدایة و النهایة، ج ۳، ص ۲۵۳.

۲. السیرة النبویة، ابن هشام، ج ۱، ص ۴۳۹.

قسمت کند - آمد و پیغمبر را در حال رکوع به سمت کعبه برگرداند.<sup>۱</sup>

اطّلاع آن شخص به این خاطر است که او به واسطه خصوصیت و روحیاتی که داشته است، توانسته است آن حقیقت را ادراک کند. اما چون مقام جمعی نداشته است که با وجود ادراک آن مطلب و آن قضیه، باز به تکلیف قبلی خود عمل کند، از آن صورت تبعیت کرده است؛ اما اگر مقام جمعی داشت، به آن صورت و واقعه مشاهده شده ترتیب اثر نمی داد و همان تکلیف ظاهری خودش را انجام می داد. فرق بین پیغمبر و ولی کامل و بین شخصی که ناقص است و این امور را می بیند، در همین جا است.

بسیاری از مسائل و تصادم ها و بسیاری از اختلافات از همین جا ناشی می شود که اولیاء می دانند ولی بر طبق مطلب دیگری عمل می کنند؛ اما ما تا یک قضیه ای را می بینیم فوراً می خواهیم به آن عمل کنیم، درحالتی که هنوز وقتش نیامده است.

پیغمبر در سن چهل سالگی به بعثت رسیدند، ولی در تمام مدت از زمان طفولیت تا چهل سالگی، در تحت تربیت و نظر پروردگار بودند؛ اعمال و رفتار پیغمبر براساس یک هدایت شخصی و یک هدایت خصوصی، که پروردگار متعال برای شخص پیغمبر در نظر گرفته بود، یک به یک انجام می گرفت و پیغمبر بر همان اساس حرکت می کردند. امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه می فرماید:

وَلَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيماً، أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنَ مَلَائِكَتِهِ، يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَمَحَاسِنَ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَنَهَارَهُ.

«از هنگامی که پیغمبر از شیر گرفته شد، خداوند بزرگترین ملک از ملائکه خود را موکل کرد که تمام اعمال و رفتار پیغمبر را زیر نظر بگیرد و طریق مکارم اخلاق را یک به یک و لحظه به لحظه در شب و روز به پیغمبر بیاموزد.»

این نحوه هدایت را هدایت شخصی می گویند، و اسم دیگری هم می توانیم بگذاریم.<sup>۲</sup>

۱. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۸۶؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۲.

۲. در اصطلاح عارفان بالله به این عنایت خاص حضرت حق، «تسدید ملک» یا «وجه خاص الهی» و یا «الهامات و القانات ملک» نیز اطلاق می شود. (محقق)

سپس حضرت می فرماید:

وَلَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ أَتْبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرُ أُمَّهِ.

«همان طور که آن ملک برای پیغمبر یک به یک مسائل را روشن می کرد، من هم از پیغمبر دقیقاً و لحظه به لحظه متابعت می کردم، همان طوری که فصیل و بچه شتر به دنبال مادرش حرکت می کند و قدم در جای پای او می گذارد.»

يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عَلَمًا [و يَأْمُرُنِي بِالْإِقْتِدَاءِ بِهِ].<sup>۱</sup>

«در هر روز علمی از علائم و نشانه‌ای از نشانه‌های پروردگار را برای من روشن می کرد که از آنها چه مسائل و حقایقی برای من باز می شد! [و مرا به پیروی و متابعت از آن اخلاق امر می فرمود.]»

اینها دیگر مسائل بعدی است! از هنگام طفولیت، این خصوصیت پیغمبر اکرم بود. امیرالمؤمنین علیه السلام از پیغمبر اکرم نقل می کند که حضرت می فرماید:

هیچ گاه در طول زندگی، در دوران طفولیت یا بعد از آن، یک عمل از آن اعمالی که اقران و امثال من انجام می دادند، از من سر نزد مگر در دو نوبت، که در هر کدام از این دو نوبت، پروردگار آمد و مانع شد.<sup>۲</sup>

و این مسئله خیلی دقیقی است. این مطلب را در نظر داشته باشید تا بعد از اینکه ما به عنوان مقدمه، سیره و تاریخ پیغمبر را می گوئیم، بتوانیم به آن نتیجه برسیم که آن نتیجه خیلی مهم است!

حضرت می فرماید:

پیغمبر اکرم به من فرمود: یک شب من که سنم حدود هشت سال بود، (عادت بچه‌ها این بود که بیایند و بازی کنند، در مجالس شرکت کنند، خیلی در کارها و رفتارشان مبالغت و توجهی ندارند.) به آن شخصی که با هم گوسفندها را در این شعب‌ها و کوه‌های مکه به چرا می بردیم، گفتم: «این گوسفندان را به چرا ببر و از آنها محافظت کن! تا من به مکه بروم و با

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۰۰، خطبه ۱۹۲.

۲. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۷۹: دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۳۳.

همین بچه‌ها و افرادی که در آنجا هستند، مشغول صحبت و مسامره<sup>۱</sup> شوم. گوسفندان را به آن شخص سپردم و به سمت مگه حرکت کردم، نزدیک غروب، در مگه صدایی جلب توجه کرد، دیدم از خانه‌ای صدای دف و نی و آواز و موسیقی بلند است.» حضرت به طرف آن صدا حرکت می‌کند، و وقتی که می‌آیند می‌بینند: که در آنجا مجلس عروسی است و افراد آن منزل به طرب مشغول‌اند. حضرت در آنجا می‌نشینند که توجه به آن طرب و موسیقی داشته باشند، که یک مرتبه خواب آن حضرت را فرا می‌گیرد. با طلوع شمس و شدت حرارت آفتاب بر بدن آن حضرت، ایشان از خواب بلند می‌شوند و می‌بینند که روز شده است! حرکت می‌کنند و به سمت آن کوه بر می‌گردند. آن شخصی که گوسفندان آن حضرت را نگه داشته بود - و او هم طفلی مانند خود حضرت بود - تعجب می‌کند و می‌گوید: «تابه حال کجا بودی؟» حضرت نیز جریان را شرح می‌دهند.

همین قضیه در شب بعدی نیز اتفاق می‌افتد و دوباره آن حضرت را خواب فرامی‌گیرد به طوری که حضرت به آنجا که می‌رسند، یک مرتبه می‌افتند و با طلوع شمس از خواب بر می‌خیزند!<sup>۲</sup>

خلاصه اینکه: حضرت دیدند که انگار مسئله، چیز دیگری است و خداوند برای ایشان این مطالب را نپسندیده است و فقط باید به همان چوپانی مشغول باشند؛ «گروهی آن، گروهی این پسندند!»<sup>۳</sup>

احتمال دارد که در جلسات آینده راجع به تحریف دین توسط علما، که خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز در زمان حیات خویش به این مسئله مبتلا بودند، مطالبی مطرح کنم؛ البته تا حدودی که سازنده باشد، و از حد تجاوز نشود.

در روایتی در همین زمینه می‌فرماید:

۱. لغت نامه دهخدا: «مسامره: شب‌نشینی، قصه‌گویی در شب.»

۲. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۷۹؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۳۴.

۳. دو بیت‌های بابا طاهر، دو بیت شماره ۴۰.

پیغمبر اکرم در هنگام طفولیت و در سن هفت سالگی بودند و مردم مشغول ترمیم خانه کعبه (یا بنایی در اطراف بیت‌الله الحرام) بودند. بچه‌ها می‌آمدند و سنگ و کلوخ و وسائل بنایی را در لباس‌هایشان می‌ریختند، (و رسم بر این بود که بچه عرب‌ها در زیر لباس عربی، شلواری نمی‌پوشیدند) پیغمبر نیز همراه با آنها از همین سنگ و کلوخ‌ها برمی‌داشت و در لباس عربی می‌ریخت و بعد می‌رفت و خالی می‌کرد. یک دفعه که بار پیغمبر سنگین بود [پیغمبر لباس خود را بالا می‌آورد و به گردن خود می‌بندد تا بار سنگ‌ها کمتر شود] همین‌که پیغمبر می‌خواهد سنگ‌ها را بردارد ناگهان ملکی صدا می‌زند: «یا محمد، لباست را ببنداز!» پیغمبر هر چه این طرف و آن طرف را نگاه می‌کند کسی را نمی‌بیند. دوباره همّت می‌کند برای اینکه سنگ‌ها را بردارد، ناگهان دوباره صدایی می‌شنود که: «یا محمد، لباست را ببنداز!» حضرت دوباره به این طرف و آن طرف نگاه می‌کند و گوینده‌ای را نمی‌بیند. همین‌که می‌خواهد سنگ‌ها را بردارد آن ملک می‌آید و با بال خودش می‌زند به دست پیغمبر و تمام آن سنگ‌ها را روی زمین می‌ریزد.<sup>۱</sup> این را می‌گویند هدایت شخصیه؛ یعنی از هنگام کودکی نمی‌تواند یک عمل خلاف انجام بدهد. این برنامه و منهاج پیغمبر اکرم در دوران طفولیت بود.

طبری در تاریخ خود روایتی از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند و می‌گوید: یکی از اصحاب امام باقر علیه السلام این روایت را برای من نقل کرد و گفت: از آن حضرت پرسیدم: تفسیر این آیه چیست که می‌فرماید:

﴿إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا﴾<sup>۲</sup>

«علم غیب اختصاص به پروردگار متعال و کسی که به مقام رسالت رسیده باشد دارد و ملکی می‌آید و آن راه را به او نشان می‌دهد و نگهبان و محافظ بر اعمال آن پیغمبر است.»

۱. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۳، ص ۲۰۸.

۲. سوره جن (۷۲) آیه ۲۷.

امام باقر علیه السلام فرمودند: «منظور از این آیه، پیغمبر اکرم است که از هنگام طفولیت خداوند ملکی را گماشت تا اینکه آن حضرت را از انحرافات مصون و محفوظ بدارد.»<sup>۱</sup>

این مطلب و همین قضیه راجع به بقیه پیغمبران نیز صادق است. آن پیامبرانی که قرار است به مقام رسالت برسند، خداوند متعال از ابتدا مسیر آنها را به نحوی قرار می دهد که گناه و معصیتی از آنها سر نزنند، تا بعداً موجب اشتباه و خلط نشود؛ لذا درباره حضرت یوسف داریم:

﴿وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رَّءَا بُرْهَانَ رَبِّهٖ كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوٓءَ وَالْفَحْشَآءَ﴾<sup>۲</sup>.

«اگر نبود آن منظره‌ای که پروردگار در مقابل حضرت یوسف قرار داد، حضرت یوسف این گناه را مرتکب می شد و دامش به آن آلوده می گشت. اما حضرت یوسف علیه السلام با دیدن آن منظره، برهان پروردگار و آن دلیل و آیه را دید و اهمیت قضیه و مسئله برایش جلوه کرد و روشن شد و با روشن شدن مسئله و آنچه که خداوند به او نشان داد، طبعاً ممکن نیست که آن عمل از او متمسکی شود.»

این مربوط به پیغمبر است؛ اما همین مطلب درباره افرادی که متصل به نفس ولی بشوند نیز صادق است. به مقدار اتصال سالک به نفس مرشد و ولی، از لحاظ اشتباه و انحراف، موضع او مشخص و روشن می شود. به واسطه اتصالی که انسان با مقام ولایت دارد، آن ولی مسیر انسان را به نحوی قرار می دهد که در آن بزنگاه‌ها و در آن موارد خاص، آنچه مطلوب شخص است، بر نفس او پیدا می شود و متابعت می کند. مثلاً اگر شخص بخواهد راه ناصحیحی را برود، بدون اینکه خود او بداند و بفهمد، موانعی را در مسیر او ایجاد می کند که او را از رسیدن به آن راه و قضیه باز می دارد؛ مثلاً شخص می خواهد

۱. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۷۹.

۲. سوره یوسف (۱۲) آیه ۲۴.



عملی را انجام دهد، ناگهان می بینید که مریض شد! اگر مریض نمی شد به این قضیه مبتلا می شد. و لذا برای راه یابی به مطلوب، بر انسان لازم است مطالبی که بزرگان بیان می کنند را دقیقاً انجام دهد، هم از نظر اثبات و هم از نظر عدم و نفی.

از نظر اثبات: مثلاً می گویند: «آقا بلند شو برو فلان جا! از این راه برو و از این خیابان برو!» انسان نگاه می کند و می بیند که الان این خیابان شلوغ است، لذا سر ماشین را کج می کند و می گوید: از این خیابان برویم که خلوت تر است. از این خیابان می رود و به مقصد هم می رسد؛ اما احتمال دارد اگر از آن خیابان می رفت، قضیه و مطلبی برای او پیدا می شد که می بایست همان راه را برود تا آن مطلب برای او پیدا شود؛ مثلاً با شخصی برخورد می کرد و منظره ای می دید و یا بودن در آن خیابان و آن موقعیت، حالی برای او پیش می آورد که حتماً برای رسیدن به آن حال می بایست نه تنها به آن ذی المقدمه و به آن مقصد برود، بلکه باید مقدمه را هم بر طبق گفته او تنظیم کند.

ولی ما می رویم و به مقصد می رسیم و می بینیم که مطلب را انجام داده ایم، اما دیگر از آنچه از ما فوت شده است و می بایست در این مسیر برای ما پیدا شود، خبر نداریم؛ او این را می داند و ما نمی دانیم. این از نظر اثباتی.

و اما از نظر نفی: اگر ما راه دیگری را انتخاب کنیم، ممکن است در این راهی که انتخاب کردیم شیطانی بر سر راه ایستاده باشد و یا قضیه ای در مسیر ما واقع شده باشد و یا مطلبی در جلوی چشم ما قرار گرفته باشد و حالی که متناسب با بودن ما در آن موقعیت و در آن مکان است، متحقق شده باشد که آن حال برای ما ضرر دارد؛ حالا ما مسیر خود را برمی گردانیم و به آن طرف حرکت می کنیم، وقتی به آن نقطه می رسیم یک اثر نفسانی در ما پیدا می شود که دیگر به این زودی از بین نمی رود، یا شخصی را می بینیم که مانعی برای ما ایجاد می کند، و امثال ذلک.

به طور کلی ولی الهی نسبت به تمام قضایایی که در باطن امر وجود دارد و برای ما مخفی است، اشرف داشته و دارد نگاه می کند؛ نه تنها نسبت به ذی المقدمه، بلکه خود مقدمه را نیز او برای ما ترسیم می کند، و اگر ما از آن مقدمه غافل شویم،

هم اثباتاً و هم نفیاً دچار خسران می‌شویم.

پس نگوییم که این مطلب اختصاص به پیغمبر دارد یا این قضیه اختصاص به انبیا دارد؛ نه‌خیر، هدایت خداوند برای همه است، در پیغمبر به یک نحو و در دیگری به نحو دیگر. آن کسی که باید با رعایت تمام جهات و خصوصیات، از راه این شخص مواظبت کند، خود او راه این شخص را برایش ترسیم می‌کند؛ اگر رفتی می‌رسی و اگر نرفتی، اثباتاً و نفیاً برایت انحراف پیدا می‌شود! ولی ما می‌بینیم به مقصد و به ذی‌المقدمه رسیده‌ایم، غافل از اینکه چه چیزهایی از ما فوت شده است و چه مسائلی برایمان پیش آمده است؛ این را ما نمی‌بینیم.

یکی از اولیای شهید و از مردان وارسته و بزرگ، شخصی بود به نام معصوم‌علی شاه دکنی. غالب اهل تصوف و صوفیه، البته آنهایی که در مسیر صحیح و واقع بودند، کلمه «شاه» را پسوند برای اسماء خودشان می‌آوردند. و منظور از شاه، این حکومت‌های ظاهری یکی دو روزه نیست، که یک روز به انسان بدهند و یک روز بگیرند؛ منظور تسلط و نفوذ اراده و مشیت نفس ولی در عوالم امکان است، این منظور از شاه واقعی است. حالا دیگران آمده‌اند و این اسم‌ها را برای خودشان برداشته‌اند! نقل می‌کنند:

سید علی رضاشاه دکنی، استاد معصوم‌علی شاه، شخصی از شاگردان خود را به نام حاج محمد رضا تبریزی، برای تبلیغ به تبریز می‌فرستد؛ از طرف استاد خود به آنجا می‌رود و کم‌کم افراد به دورش جمع می‌شوند. مطالب خیلی شیرینی بیان می‌کند و افراد را هم جذب می‌کند و کم‌کم افراد پای منبرش زیاد می‌شوند و با ترحیب و تشویق افراد روبرو می‌شود و کم‌کم کارش می‌گیرد.

یک روز بالای منبر هنگامی که مشغول صحبت بود، ناگهان از ذهنش خطوطی می‌کند که: به‌به! خب الحمد لله شریعت پیغمبر و عرفان چقدر ترقی پیدا کرده است و این حرف‌هایی که زده نمی‌شد، الآن ما داریم با این فصاحت و بلاغت بیان می‌کنیم و خلاصه اسمان را داریم در این میدان جولان می‌دهیم، و افراد هم جمع شده‌اند و الحمد لله کار ما گرفته است و دیگر مردم در این راه افتاده‌اند و دارند می‌آیند. (خلاصه داشت برای خودش

می‌بافت و درست می‌کرد؛ مثل ما).

در همین موقع که مشغول این خطورات بود، ناگهان درویشی داخل می‌آید و از گوشهٔ مسجد پیدا می‌شود، مردم را کنار می‌زند و مستقیماً تمام مسجد را طی می‌کند و بالای منبر می‌رود.

مردم با خود می‌گویند: عجب درویش احمقی است! بگیر بنشین و گوش بده! ببین چه حرف‌های خوبی مطرح می‌کند!

در همین حال، آن درویش در بالای منبر کاغذی درمی‌آورد و به حاج محمدرضا تبریزی نشان می‌دهد، می‌بیند هنوز مرکبش خشک نشده است؛ استادش سید علی‌رضاشاه در این کاغذ نوشته است: «تو موظف هستی به هر چه این درویش عمل می‌کند، ترتیب اثر بدهی و مخالفت نکنی!» (هنوز مرکب نامه خشک نشده است! استادش کجاست؟ کربلا است!)

آن درویش بالای منبر می‌رود و در گوش ایشان می‌گوید: آن کاری که به من دستور داده‌اند را انجام بدهم یا انجام ندهم؟ می‌گوید: انجام بده! (خیلی مرد بوده است!) می‌گوید: انجام بده! اما می‌گوید: قدری صبر کن! و به مردم رو می‌کند و می‌گوید: ای مردم، چقدر من بر گردن شما حق دارم؟ چقدر برای شما تبلیغ کرده‌ام؟ همهٔ مردم اقرار و اعتراف می‌کنند. می‌گوید: به حق حقی که بر گردن شما دارم، هر کاری که این درویش با من انجام داد، شما نباید به او اعتراض بکنید! قبول کردید؟ همهٔ مردم می‌گویند: قبول می‌کنیم! این درویش بلند می‌شود و عمامهٔ او را از سرش برمی‌دارد و به گردنش می‌اندازد و او را از بالای منبر تا بیرون مسجد روی زمین می‌کشد و در خیابان او را رها می‌کند و می‌گوید: مثل اینکه حالت خوب جا آمد؛ حالا برو در یک شهر دیگر و مشغول تبلیغ شو! من هم رفتم، خداحافظ!

او نیز گفت: خدا به تو خیر بدهد!

ما فعلاً به نحوهٔ عمل این شخص کاری نداریم که آیا ممکن بود غیر از این انجام بدهد یا نه؛ این خودش بحث دیگری است. اگر شخصی متصل به نفس ولی باشد،

نفس به‌طور خودکار، در هر موقع و موضع مشکوکی که احتمال انحراف می‌رود؛ یا صورت واقعی آن قضیه برایش جلوه می‌دهد، یا اینکه آن ولی با القایی که در نفس او می‌کند - القاء معنا، نه القاء صورت - او را به‌همان سمت صحیح حرکت می‌دهد. بنابراین، راه هدایت و راه رسیدن به کمال، همچون پیغمبر اکرم برای همه باز است:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَحْدَهُ﴾<sup>۱</sup>

هر کسی می‌خواهد مثل من به آنجا برسد، راهش همین است:

﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾<sup>۲</sup>

«باید عمل صالح انجام دهد و شریکی برای خدا قرار ندهد!»

و به غیر از این، به مقصد نخواهید رسید؛ مطلب این است!

لِي حَبِيبٌ عَرَبِيٌّ مَدَنِيٌّ قُرَشِيٌّ<sup>۳</sup>

که بود درد و غمش مایه شادی و خوشی

فهم رازش نکنم، او عربی، من عجمی

لاف مهرش چه زخم، او قرشی، من حبشی

گرچه صد مرحله دورست ز پیش نظرم

وَجْهَهُ فِي نَظَرِي كُلَّ غَدَاةٍ وَعَشِيٍّ<sup>۴</sup>

صفت باده عشقش ز من مست می‌پرس

ذوق این می‌شناسی به‌خدا تا نجشی

مصلحت نیست مرا سیری از آن آب حیات

ضَاعَفَ اللَّهُ بِهِ كُلَّ زَمَانٍ عَطَشِيٍّ<sup>۵</sup>

۱ و ۲. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

۳. ترجمه: «من محبوبی دارم که عرب است و اهل مدینه و از قریش است.» (محقق)

۴. ترجمه: «هر صبح و شام جلوه رویش در نظرم مجسم است.» (محقق)

۵. ترجمه: «خداوند به برکت او، هر زمانی، عطش مرا نسبت به آب حیات او بیشتر گرداند.» (محقق)

۶. اشعاری منسوب به مولا عبدالرحمن جامی رضوان الله علیه.

این پیغمبر با این خصوصیات، بیست و سه سال برای مردم تبلیغ کرد؛ حالا از دست مردم چه کشید، بماند! ان شاء الله در یک روز اگر خدا توفیق دهد، جریان سفر حضرت به طائف را خواهیم گفت، تا روشن شود که پیغمبر ما که بود و چه بود؟! به این سفر طولانی رفت و این مصائب را متحمل شد تا یک نفر را مسلمان کند، فقط یک نفر! در اینکه در این یک نفر چه می دید، این دیگر بماند!<sup>۱</sup>  
آن وقت این مردم چگونه اجر زحمت بیست و سه ساله پیامبر را ادا کردند؟!  
امام صادق علیه السلام می فرماید:

در روز عاشورا وقتی که سیدالشهدا علیه السلام به روی زمین افتاده بود، لشکر از هر طرف حضرت را احاطه کردند، یکی سنگ می زند، یکی نیزه می زند، یکی شمشیر می زند؛ در این موقع عمر سعد صدا زد: بروید و کار حسین را تمام کنید!

شمر آمد تا سر ابا عبدالله را از تن جدا کند، در همان حال، مردم جبرئیل را دیدند که به صورت یک سواری ایستاده است و مدام فریاد می زند و ناله می کند و صیحه می زند! گفتند: چه شده است؟! چه می کنی؟!  
می گوید: «من دارم رسول خدا را می بینم که نگاهی به این بدن می کند که دارند سرش را می برند، و نگاهی به آسمان می کند؛ می ترسم نفرین کند و خداوند همه خلائق را از بین ببرد!»<sup>۲</sup>

طرمّاح بن عدی بن حاتم که در میان کشته شده ها افتاده بود، ولی زخمی بود، می گوید:

من در میان کشته ها افتاده بودم و اینها نمی دانستند که من زنده ام. شب یازدهم، هنگامی که شب گذشت، دیدم نوری در آسمان پیدا شد و هودجی به زمین آمد، در آن هودج باز شد، دیدم پیغمبر اکرم، حضرت موسی،

۱. جهت اطلاع از این جریان رجوع شود به *تاریخ الطبری*، ج ۲، ص ۳۴۶؛ *السیرة النبویة*، ج ۱، ص ۴۲۱؛ *دلایل النبوة*، ص ۶۷؛ *إعلام الوری*، ص ۵۴.

۲. *کامل الزیارات*، ص ۳۳۶.

حضرت عیسی، حضرت آدم و حضرت ابراهیم از آن هودج بیرون آمدند و دور بدن ابا عبدالله نشستند؛ پیغمبر در آنجا روضه می‌خواند و صدا می‌زد: «یا ولدی، قَتْلُوكَ و مِن شُرْبِ الْمَاءِ مَنَعُوكَ! ای نور دیده من، تو را کشتند و تو را از شربت آبی محروم کردند!»<sup>۱</sup>

[در روایتی از ساربانانی که دستان مبارک حضرت را برید و لباس ایشان را ربود، نقل شده است:]

دیدم هودجی پایین می‌آید، در آن هودج باز شد، دیدم فاطمه زهرا و سه نفر دیگر بیرون آمدند و حضرت زهرا شروع نمودند به مصیبت خواندن! طبق روایتی که از معصوم آمده است، می‌گوید:

در این موقع که حضرت زهرا در حال مصیبت خواندن بود، دیدم سیدالشهدا هم بلند شد و رو به مادر کرد و گفت: «ای مادر، بین ساربان دارد انگشت من را قطع می‌کند! آیا نگاه نمی‌کنی؟!»<sup>۲</sup>

أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ، وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.

بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقَسِمُكَ وَ نَرْجُوكَ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ...

۱. موسوعة الإمام الحسين عليه السلام، ج ۵، ص ۳۰۵؛ ناسخ التواريخ، مجلدات سیدالشهدا عليه السلام، ج ۳، ص ۱۵؛ انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۵۱.  
۲. الهدایة الکبری، ص ۲۰۸، با قدری اختلاف.

مجلس دوازدهم

شروع دعوت علنی پیامبر اکرم با انذار عشیره و اقوام خود





أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا ونبينا  
وحبيب قلوبنا وطبيب نفوسنا أبي القاسم المصطفى محمد  
وعلى آله الطيبين الطاهرين المعصومين المكرمين  
واللعنة على أعدائهم أجمعين

قال الله في كتابه:

﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ \* وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾<sup>۱</sup>

در تتمه مطلب دیروز که هدایت اختصاصی و شخصی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مورد بحث واقع شده بود، مطلب به اینجا رسید که هر کسی بخواهد در مسیر واقع حرکت کند، خداوند متعال برای او هدایت مقدر می‌کند. بناءً علی هذا، افرادی که وجهه و هدف خود را حرکت به سوی مراتب کمالی قرار داده‌اند، به واسطه ارتباط با نفس ولی و استاد، در حوادث و مسائل مختلف، میل و

---

۱. سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۱۴ و ۲۱۵. امام شناسی، ج ۱، ص ۸۴:

«ای پیامبر، اقوام نزدیک‌تر خود را از عذاب خدا بترسان!» \* و بالهای رحمت خود را برای مؤمنینی که از تو پیروی می‌کنند، پایین آور!»

جهت فکری آنها به سمت میل و نیت استاد واقع می‌شود. گرچه ممکن است در بعضی از موارد و در برهه خاصی و در موقعیت خاصی، برای ردّ بعضی از خلل و نواقصی که در نفس انسان است و به واسطه تربیتی که نحوه آن را خود ولیّ بهتر می‌داند، زمام امور را بر عهده خود انسان قرار دهند و مسائلی غیر از آنچه که مورد انتظار انسان است، پیش بیاید تا اینکه ما را متوجه آن خلل و نواقص نفسیه خودمان بکنند و بگویند: «فضیّه تو از این قرار است که اگر افسارت به گردن خودت بیفتد، کار تو به این روز و روزگار می‌افتد!» ولی پس از گذشت این مقطع و این برهه، دوباره روال کار براساس همان مسیری که مورد نظر است، واقع می‌شود.

این مسئله بسیار دقیقی است که هر کسی یک ارتباط خاصی با استاد خود دارد و این ارتباط، ملاک برای عمل دیگران نیست؛ هر کسی بنا بر خصوصیات و شاکله‌ای که دارد، ارتباط خاصی با پروردگار دارد: «الطُّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ»<sup>۱</sup> و این نحوه ارتباط، نمی‌تواند ملاک و میزان برای دیگران باشد! اگر شخصی در نفس خودش به سمت و جهتی میل پیدا کرد، حتی اگر این مسئله را از ناحیه ولیّ دید، نمی‌تواند این مسئله را برای دیگران بازگو کند و دیگران نیز نمی‌توانند این نحوه ارتباط را مورد عمل قرار بدهند. تنها در صورتی این شخص می‌تواند این عمل خود را به دیگران نیز املاء و انشاء کند، که از لحاظ اتصال، به مقام جامعیتی برسد که به تمام زوایای امر اطلاع پیدا کند و تمام خصوصیات قضیه و مسئله را بداند؛ و الا نمی‌تواند. چه بسا ممکن است در یک زمینه و مسئله واحده،

۱. جامع الأسرار و منبع الأنوار، ص ۸. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۱۲، تعلیقه ۱:

«راه‌های به سوی خدا به تعداد نفس کشیدن‌های مخلوقات می‌باشد.» و بعضی «بعدهد نفوس الخلائق» گفته‌اند، یعنی: «به تعداد جان‌های مخلوقات.» و علی‌کل تقدیر، این عبارت مضمون حدیثی نیست، بلکه گفتار حکیمانه بعضی از حکما می‌باشد.

نحوه ارتباطی که بین شاگرد و استاد برقرار می‌شود، به انحاء مختلفی تجلی و ظهور پیدا کند، و تمام آنها درست و منطبق با مسیر و با خصوصیت آنها باشد؛ لذا می‌گوییم: کار یک شخص، ملاک برای کار شخص دیگر نیست.

و به خاطر همین مسئله عدم جامعیت و عدم اطلاع بر زوایا، امکان دارد که انسان به حسب ظاهر ببیند راهی که در پیش گرفته است راه صحیحی است، و حتی ممکن است علم پیدا بکند؛ اما چون آن خصوصیات و اسرار و زوایا بر انسان مخفی است، در آن عکس‌العملی که نشان می‌دهد و در آن مسیری که انتخاب می‌کند، به واسطه عدم اطلاع بر زوایایی که در آن قضیه هست، نواقص و خللی به وجود می‌آید. مثلاً خیال می‌کند کاری که دارد انجام می‌دهد درست است و چه بسا آن عمل را هم بر حسب امر ولی انجام می‌دهد؛ اما نحوه انتخاب مسیر، کم‌وزیاد بودن حرکت در آن مسئله و بعضی از زوایا و خصوصیات که در آن مسئله است، باعث می‌شود تا از آن خط‌مشی و هدفی که مورد نظر ولی است، تخطی بشود و مطلب به این طرف و آن طرف برود.

یک مجتهد در راهی که انتخاب می‌کند، جزم دارد و براساس مسائلی که شرع به حسب ظاهر در اختیار او گذاشته است، عمل می‌کند و عمل خود را نیز منطبق با شرع می‌داند؛ ولی صحبت در این است: برای افرادی که به دنبال تحقیق اهداف بالاتری هستند و می‌خواهند سعادت و حیات ابدی را در نظر داشته باشند، اتکا بر آنچه که دیگران به آن اتکا می‌کنند، کم است؛ و برای آنها توجه کردن به آنچه که دیگران به آن توجه می‌کنند، ناقص است.

یکی از بزرگ‌ترین اولیا و علمای امامیه، مرحوم آیه الله سید علی شوشتری است.<sup>۱</sup> ایشان از مجتهدین بزرگ و به نام حوزه نجف بودند که از شوشتر، زادگاه خود برای تحصیل به نجف هجرت کردند و با اجازات اجتهاد متعدده به همان

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله لب‌اللباب در سیر و سلوک اولی‌الالباب، ص ۱۴۶.

مسقط الرأس و موطن اصلی خود، شوشتر برگشتند و مشغول مرجعیت و قضاء و افتاء شدند. نقل می‌کنند:

یک شب در خانه مرحوم شوشتری زده شد، عیالش رفت و برگشت و گفت: شخص گدایی آمده است!

ایشان گفت: برو بگو اسمش چیست؟

:- می‌گویند ملاقلی جولا است.

:- چه کار دارد؟

:- می‌گویند که من با آقا کار دارم!

چند ساعت از شب گذشته بود، گفت: آخر کسی که با آقا کار دارد، ساعت ده و یازده شب نمی‌آید! کسی که با آقا کار دارد، در وقتی می‌آید که مزاحم آقا نباشد!

زن گفت: می‌گویند که با آقا کار ضروری دارم.

:- خیلی خوب، بگو فردا بیاید!

:- آقا، این شخص با شما کار دارد، چرا او را رد می‌کنید؟! ببینید چه می‌گوید!

مرحوم شوشتری گفت: حالا که خودت می‌خواهی و از حق خود می‌گذری، پس از اطاق بیرون برو!

آن شخص داخل آمد و به کناری رفت و نشست؛ مرحوم شوشتری گفت: چه کار داری؟

گفت: «آمده‌ام به شما بگویم: این راهی که در پیش گرفته‌اید، طریق جهنم است!» این را گفت و رفت.

حالا آقا سید علی شوشتری، مرد به این بزرگی، از مجتهدین به‌نام، از شاگردان خاص صاحب‌جوهر و شیخ مرتضی انصاری، با این همه مسائل، به ایشان می‌گوید: «این راهی که در پیش گرفته‌اید، طریق جهنم است!»

عیالش برگشت و پرسید: این شخص که بود؟!

گفت: مثل اینکه قدری جنون برایش پیدا شده بود و دیوانه شده بود!

چیزی نبود و مسئله مهمی نبود.

بعد از هشت روز دوباره در هنگام شب، در خانه زده شد و عیالش آمد و گفت: همان مرد زنده پوش آمده است!

گفت: مثل اینکه هر وقت جنونش گل می کند سراغ ما می آید! بگذار بیاید، یک خرده حرف بزند تا ببینیم مطلب از چه قرار است.

تشریف آورد داخل. مرحوم شوشتری گفت: مطلب چیست؟

گفت: «مگر من نگفتم راهی که می روی طریق جهنم است؟! این حکمی که امروز به شهادت ثقات و عدول، بر له اینها و بر علیه فلان شخص امضا و حکم کردی، این حکم خلاف است!

مطلب از این قرار است که یک قرارداد و وقف نامه ای است که به امضای علما و موثّقین محترم رسیده است، و این (وقف نامه) الآن در فلان صندوق و در فلان جا، زیر خاک مدفون است؛ و این حکمی که صادر کردی برخلاف است!»

این را گفت و خدا حافظی کرد و رفت.

عیالش پرسید: قضیه چه بوده است؟ گفت: مطلبی گفت و من را در فکر فرو برد!

[مرحوم شوشتری] تا صبح نخوابید؛ صبح که به درس رفت، با بعضی از همان خواصّ خودش حرکت کرد و در آن مکان مخصوص رفت و زمین را شکافتند و صندوقی پیدا کردند و دیدند که وقف نامه در آنجا است. دیگر آن مدعی و این عدول و ثقات همه شرمنده و خجل شدند؛ و آن حکم را تصحیح و امضا کرد.

پس از گذشت هشت روز از این قضیه (مثل اینکه برنامه اش با آقا سید علی، هشت روز، هشت روز بوده است) دوباره [جولای] آمد و داخل نشست. آقا سید علی بلند شد و احترامش کرد و با عزّت و احترام او را آورد و نشانند و

گفت: حالا چه می فرمایید؟ امر مبارک چیست؟ مسئله از چه قرار است؟

گفت: «حالا که فهمیدی جنون ما گل نمی کند، پس تمام اثاثیه را بفروش و حرکت کن و به نجف برو! به این دستورات عمل بکن تا اینکه شما را در

آنجا ببینم.»

ایشان تمام وسایل را فروخت و حرکت کرد و به نجف رفت. در آنجا بود تا اینکه روزی به وادی السلام رفته بود تا فاتحه بخواند، دید ملاقلی جولای در وادی السلام است، همدیگر را دیدند و ایشان دستورات جدیدی داد و گفت: «من دیگر باید بروم و من امروز باید در شوشتر بمیرم! خداحافظ شما!» حرکت کرد و رفت.<sup>۱</sup>

مرحوم آقا سید علی شوشتری هم به واسطه عمل به دستورات ایشان، به مقامات خیلی بالایی رسید؛ غیر از آن مسائلی که به حسب ظاهر می گویند که بعد از مرحوم شیخ انصاری مصدریت برای تدریس پیدا کرد و متفرد شد،<sup>۲</sup> به مقاماتی رسید و ایشان همان کسی بود که استاد مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی بود. تمام این مسائل به خاطر این است که گرچه انسان از لحاظ ظاهر ممکن است یقین به مطلبی داشته باشد، اما خصوصیات و زوایای مسئله از دید انسان مخفی است و نمی تواند آن طور که باید و شاید به آن مطلب رسیدگی کند؛ این امر فقط از عهده ولی برمی آید که با القائاتی که می کند و با اتصالی که با نفس شاگرد دارد، او را به همان طریقی ببرد که مورد نظر خودش است. البته مطلب راجع به این قضیه خیلی دامنه دار است، و پرداختن به خصوصیات و جوانب آن، نیازمند وقت زیادی است و احتمال دارد در مطالبی که در روزهای آینده بیان می شود، به این مطالب دوباره بر حسب اقتضای زمان و مکان، اشاراتی داشته باشیم.

پیغمبر اکرم در سن چهل سالگی به مقام رسالت و بعثت رسیدند. بین رسیدن به مقام بعثت و زمان ابلاغ به مردم، چند سال فاصله بود. روایات در این بین از سه سال تا پنج سال اختلاف دارند؛ در بیشتر روایات داریم:

پیغمبر به مدت سه سال دعوت خود را مخفی می کرد و غیر از امیرالمؤمنین

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله لب اللباب، ص ۱۴۶ - ۱۴۹؛ تاریخ حکماء و عرفای متأخر، ص ۲۱۰؛ طرائق الحقائق، ج ۳، ص ۴۶۶.

۲. رساله لب اللباب، ص ۱۴۸.

علیه السّلام و حضرت خدیجه سلام الله علیها شخص دیگری با آن حضرت ملازم نبود.<sup>۱</sup>

در روایت دیگری آمده است:

پیغمبر اکرم به مدّت پنج سال این مطلب را از مردم مخفی می کردند.<sup>۲</sup>

در روایت دیگری، زید بن حارثه را نیز با پیامبر اکرم ذکر کرده اند.<sup>۳</sup>

در روایات دیگری از اهل تسنّن آمده است که: «در آن موقع ابوبکر نیز جزو آنها و ملازم با پیامبر بود.»<sup>۴</sup> ولی ظاهراً روایت اهل تسنّن صحیح نمی باشد و تنها زید بن حارثه و امیرالمؤمنین علیه السّلام و حضرت خدیجه، با پیغمبر نماز می خواندند. منتها مشرکین در این ایام کاری با حضرت نداشتند؛ حضرت که می آمدند به مسجدالحرام، بتها سر جای خودشان بود؛ دسته ای می آمدند و بتها را عبادت می کردند، پیغمبر هم با امیرالمؤمنین و حضرت خدیجه وارد مسجدالحرام می شدند و نماز می خواندند. مشرکان می گفتند: «ما نمی دانیم این چه کار دارد می کند؟!» پیغمبر قبل از بعثت نیز در مسجدالحرام نماز می خواندند<sup>۵</sup> و مشرکان با رفتار و کلمات پیغمبر آشنایی داشتند؛ لذا مسئله بعثت و مسئله وحی برای آنها یک مطلب عادی بود و مسئله ای نبود که خیلی مزاحم کار و برنامه آنها باشد تا در مقام تعدی و ممانعت برآیند، لذا کاری با آن حضرت نداشتند، تا اینکه آیه: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾<sup>۶</sup> نازل شد. وقتی که این آیه آمد و به دنبال آن دستور رسید که:

۱. تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۳۷۸.

۲. دلائل النبوة، ج ۲، ص ۱۸۰.

۳. تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۳۷۸.

۴. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۱۷.

۵. رجوع شود به مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۴۶؛ السرائر، ج ۳، ص ۵۷۵؛ المیزان فی تفسیر

القرآن، ج ۲۰، ص ۳۲۵.

۶. سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۱۴.

﴿فَأَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ \* إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ﴾<sup>۱</sup>؛

«به آنچه که به تو امر شده، ندا بردار! دیگر بایستی که دعوت خود را اعلام کنی و تبلیغ خودت را رسمی کنی!»<sup>۲</sup>

از اینجا دیگر مصائب و مشکلات پیامبر شروع شد!

تا وقتی که انسان در یک مرام و مکتبی باشد و ضروری به کسی نرساند، کسی به انسان کاری ندارد؛ اما همین که مسئله تبلیغ و ابلاغ مافی الضمیر و ابلاغ مکتب و هدفی مطرح شود و [مخالفان] ببینند که کم کم مردم دارند جمع می شوند و دنبال یک قضیه و مطلبی می روند، چشم و گوششان می جنبد که مطلب از چه قرار است؟! این چه گروهی است؟! این چه حسابی است؟! این [مسئله] از سابق بوده است و دولت ها و حکام و خلفا، با هر کسی که به کار خود مشغول بوده است، کاری نداشتند؛ اما همین که افرادی دور او جمع می شدند، برای خودشان احساس خطر می کردند و در مقام معارضة برمی آمدند.

راجع به پیغمبر اکرم هم مسئله شروع شد. دیگر پیغمبر وقتی که وارد مسجد الحرام می شدند، روش خود را عوض کرده بودند؛ با این شخص می نشستند و صحبت می کردند، با آن شخص صحبت می کردند، اینجا حرفی می زدند، آنجا حرف دیگری می زدند، کم کم مطالب را به شخصی که می آمد، می گفتند و او در این زمینه تعجب می کرد! در اینجا بود که کم کم بعضی از افراد اسلام آوردند و به آن حضرت گرایش پیدا کردند.

بزرگان قریش کم کم خطر را احساس کردند که: این محمدی که تابه حال فقط خودش و علی و خدیجه بودند، چرا یکی دوتای دیگر با او دارند حرکت می کنند؟!

۱. سوره حجر (۱۵) آیه ۹۴ و ۹۵. *امام شناسی*، ج ۱۰، ص ۲۴، تعلیقه:

«و به آنچه امر شده ای، مأموریت خود را فاش ساز و اعلان بلند در ده و از مشرکان روی بگردان! ما تو را از شر مسخره کنندگان کفایت می کنیم!»

۲. *تفسیر القمی*، ج ۱، ص ۳۷۸.



چرا چند نفر دارند با او راه می‌روند؛ راه رفتنی که ارادتمندانه است، نه یک راه رفتن عادی و به صورت ظاهر و بدون توجه؟! این قسم حرکت‌ها کم‌کم اذهان سران قریش را به خود مشغول کرد و شروع کردند به زمزمه کردن که مطلب از چه قرار است و قضیه از چه قرار است؟! آیه ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ در چنین موقعیتی نازل می‌شود!<sup>۱</sup> دستور خداوند می‌فرماید:

«ای پیغمبر ما، اگر بخواهی دین اسلام را ابلاغ کنی، اول از قوم و خویش‌های خودت شروع کن!»

قاعده‌اش هم همین است که اول زن و بچه‌تان را دعوت کنید، سپس به سراغ دیگران بروید:

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا فَوْاْ أَنفُسِكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا﴾.<sup>۲</sup>

اگر کسی بخواهد یک مرام و هدفی داشته باشد، چه کسی از زن و بچه خود انسان اولی به متابعت از این هدف است؟!

امیرالمؤمنین علیه السلام جنگ می‌کرد و در این جنگ‌ها اولین کسانی را که به قلب دشمن می‌فرستاد، فرزندان خودش بودند؛ در جنگ جمل و صفین، امام حسن علیه السلام لوادار میمنه و سیدالشهدا علیه السلام لوادار میسره بود و محمد بن حنفیه و خود حضرت هم در قلب لشکر جای داشتند.<sup>۳</sup> مردم هم می‌دیدند این علی که خودش فرمانده است، بچه‌هایش را در خانه نگذاشته است و به مردم بگوید که بلند شوید و به جنگ بروید! در ابتدا خودش و بچه‌هایش رفته‌اند و تیر و نیزه و شمشیر می‌خورند، و وقتی هم که برمی‌گردند، همه مردم دارند می‌بینند؛ لذا مردم هم بلند می‌شوند و می‌روند.

۱. همان، ج ۲، ص ۱۲۴.

۲. سوره تحریم (۶۶) آیه ۶. روح مجرد، ص ۶۳۸:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خودتان را و اهلتان را از آتش حفظ نمایید!»

۳. وقعه صفین، ص ۲۲۱ و ۲۴۹.

یا اینکه: وقتی که حکمی راجع به تهجد و نماز شب و همین‌طور سایر احکام اسلامی می‌آمد، اول کسی که این حکم به او ابلاغ می‌شد، بیت امیرالمؤمنین علیه السلام بود؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم صبح می‌آمدند و می‌فرمودند: «ای فاطمه جان و ای علی، این کارها را انجام بدهید! صدقه بدهید! نماز بخوانید!» اولین مخاطب پیغمبر در ابلاغ خطاب وحی، همین عشیره اقریبین خودشان: امیرالمؤمنین و دخترشان فاطمه زهرا و حسنین بودند، و سپس در مرحله بعدی به خواص ابلاغ می‌کردند و پس از آن، مسئله عمومیت پیدا می‌کرد.

این روش، روشی عقلانی و فطری، و طبق دستور پروردگار: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾، روشی شرعی است.

این روش اوقع فی النفوس است، یعنی بهتر در دل‌ها واقع می‌شود. صرف بیان تئوری یک مسئله، نمی‌تواند انسان را به تبعیت و اداری کند؛ باید همراه با بیان مسائل، عمل خود انسان نیز ضمیمه شود تا اینکه شخص بتواند این مسئله را تلقی کند. فهمیدن یک مطلب و تلقی کردن آن، دو مطلب متفاوت است و ممکن است با هم اختلاف داشته باشند. قبول کردن و دانستن یک چیز، دو مسئله است؛ انسان خیلی مطالب را می‌داند ولی نمی‌تواند قبول بکند، و قبول کردن، مطلب دیگری است.

وقتی این آیه نازل شد، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: ما باید شروع کنیم! یا علی، آستین‌ها را بالا بزن که دیگر باید راه بیفتیم و ندا سر بدهیم! سختی‌های بسیاری در این راه وجود دارد: سنگ باید به سرمان بخورد، بچه‌ها را به دنبال ما بیندازند، اذیت‌های اراذل و اوباش [در پیش] است، دنبالمان می‌کنند و ما را به کوه فراری می‌دهند، سنگ می‌زنند و پیشانی ما را می‌شکنند، فضولات حیوانات به سرمان می‌ریزند، خاکستر روی سرمان خالی می‌کنند، سه سال<sup>۱</sup> و یا بنا بر روایتی چهار سال<sup>۱</sup> در شعب، در یک مکان خیلی

۱. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۶۳.

محصولی ما را جا می‌دهند، اوضاع مهاجرت‌ها، دربه‌دری‌ها، رفتن به مدینه، اذیت منافقین، جنگ‌ها، به سرت شمشیر عبود خوردن و... دیگر بیا و شروع کن! همه این مصائب در تاریخ مذکور است<sup>۲</sup> و امیرالمؤمنین همه را می‌دانست. ان شاء الله به خواست خدا، اگر در صحبت‌های آینده به هجرت پیغمبر اکرم رسیدیم، برنامه و مرام امیرالمؤمنین و مطالبی را که دیگران گفته‌اند بیان می‌کنیم که چطور آن شب در آنجا خوابیدند، و اصلاً حال حضرت چطور بود.<sup>۳</sup> همه اینها برای این است: ﴿فَأَصْدَعُ بِمَا تُؤْمَرُ﴾؛ در خانه‌ات ننشین، بلند شو و راه بیفت! این دستور، این مسائل را نیز به دنبال دارد!

ناز پرورده تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد<sup>۴</sup>  
 ما فقط حرفش را می‌زنیم، حالا دلمان خوش است که اقلاً حرفش را می‌زنیم؛  
 ما که از اول حسابمان را با شما تصفیه کردیم و گفتیم: شما به ما نگاه نکنید، شما به حرف‌های ما نگاه کنید! من نسبت به مطالبی که می‌گویم، یقین دارم. بالا بروید و پایین بیایید، مطالب همین است و بس؛ و السلام!  
 أَنْظِرْ إِلَيَّ مَا قَالَ وَلَا تَنْظُرْ إِلَيَّ مَنْ قَالَ.<sup>۵</sup>

به ما گفتند: بگو! و ما داریم می‌گوییم؛ شما به من نگاه نکنید، به حرفم نگاه کنید. حضرت امیرالمؤمنین می‌فرماید:

خُذِ الْحِكْمَةَ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ النَّفَاقِ؛<sup>۶</sup> «حکمت را بگیر و لو اینکه یک منافق این

۱. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۸۰.

۲. رجوع شود به مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۱۷۳؛ امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۸ - ۱۲۵.

۳. رجوع شود به ۴۵۵.

۴. دیوان حافظ (پژمان)، غزل ۲۳۷.

۵. غرر الحکم و درر الکلم، ص ۳۶۱.

۶. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۸۱.

حکمت را به تو بگوید.»

ما دیگر از منافق که بالاتر نیستیم! این مقدار را می‌توانم به شما اطمینان بدهم که در نقل مطالب خیانت نمی‌کنم.

ما زنده به آنیم که آرام نگیریم م‌وجیم که آسودگی ما عدم ماست<sup>۱</sup> خلاصه، امیرالمؤمنین آستین‌ها را بالا زد! امیرالمؤمنین یک طرف و حضرت خدیجه یک طرف!

مسئله حضرت خدیجه را کسی نمی‌داند که واقعاً چه فداکاری‌هایی کرده بود! اصلاً انسان مبهوت می‌شود که یک زن چه کارهایی انجام داده است! حضرت خدیجه چه کار کرده بود که پیغمبر تا آخرین روز حیات خودش، دائماً از ایشان یاد می‌کرد، گوسفند ذبح می‌کرد و برای حضرت خدیجه صدقه می‌داد و پول به فقیر می‌داد؟<sup>۲</sup> این مسائل را بقیه زن‌ها هم می‌دیدند و تحریک می‌شدند؛ عایشه می‌آمد و اعتراض می‌کرد!<sup>۳</sup> حالا حضرت به اینها چه بگوید؟! حضرت می‌گفت:

شما چه می‌فهمید؟! در آن وقتی که همه شما من را تنها گذاشتید، یک‌تنه با من بود! در آن وقتی که همه شما پشت به من کردید، او تمام عمر و تمام اموال و تمام جان خودش را برای من گذاشت!<sup>۴</sup>

می‌دانید چه کار می‌کرد؟ از پشت دیوار به پیغمبر سنگ می‌زدند، نه یک نفر، چهل نفر پشت دیوار جمع می‌شدند؛ ریگ که نمی‌انداختند، سنگ می‌انداختند! خدا قسمت‌تان کند که به حج مشرف شوید! وقتی به رمی جمره بروید، همین که کمی جلوتر بروید، سنگ‌های بزرگی که باعث خونریزی می‌شود به سرتان می‌خورد. مشرکان نیز سنگ‌های درشت می‌انداختند که اصلاً بعضی از آنها شاید مُتَلِف [و

۱. دیوان صائب.

۲. صحیح البخاری، ج ۴، ص ۲۳۰ و ۲۳۱؛ ج ۷، ص ۷۶؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۳۳ و ۱۳۴.

۳. النخصال، ج ۲، ص ۴۰۴.

۴. کشف الغمّة، ج ۱، ص ۵۱۲.

کشنده] بود؛ آن وقت حضرت خدیجه تک و تنها - چون امیرالمؤمنین نبودند و برای کاری رفته بودند - می آمد و در مقابل پیغمبر می ایستاد و هیچ وسیله ای هم برای جلوگیری از این سنگ ها نداشتند و تمام سنگ ها به حضرت خدیجه می خورد!<sup>۱</sup> کدام زنی این کار را می کند و چه کسی می تواند چنین کاری انجام بدهد؟! کدام مردی است که توانایی انجام چنین فداکاری را داشته باشد؟!]

[اما ما چه؟!] ما زحمت درست نکنیم حالا خیرمان نمی خواهد به کسی برسد!

پیغمبر به امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

**برو و فرزندان عبدالمطلب را دعوت کن!**

حدود چهل نفر از فرزندان عبدالمطلب به منزل پیغمبر دعوت می شوند؛ ماشاءالله هر کدام یک پهلوان! هر کدام برای خودشان کسی بودند و اعتبار و شخصیتی داشتند. بعد می فرماید:

یک کتف گوسفند و یک ظرف شیر و قدری نان (یکی دو قرص نان) بخر!

حضرت اینها را تهیه می کند. پیغمبر اکرم مقداری از گوشت کتف را برمی دارند و با دندان های خودشان ریز می کنند و آن را در ظرف غذا پخش می کنند. این چهل نفر هم داشتند می دیدند؛ این دیگر برکت دارد! تمام این چهل نفر می خورند؛ امیرالمؤمنین می فرماید:

فقط جای دست هایشان از همان جایی که غذا برمی داشتند پیدا بود که کم

شده است!

ابولهب، آن دشمن سرسخت پیامبر و اسلام، تا این مسئله را می بیند، می گوید: «این مرد عجب ساحری است! سَحَرَكُم وَاللَّهِ؛ این شما را سحر کرد! بلند شوید تا برویم!» خبر داشت که چرا آنها را دعوت کرده اند و مطلب را می دانست!

بعد از چند روز، دوباره پیغمبر به امیرالمؤمنین دستور می دهد که به آنها بگو:

بیایید، پیغمبر کارتوان دارد؛ اما این بار قدری صبر کنید و ببینید چه می گوید! مگر بدتان می آید که جایی بروید و غذا بخورید؟! غذای خوبی هم به شما داد، نان و گوشت داد که خوردید، و شیر هم که خوردید، و همه شما هم سیر شدید! مگر شکمتان سیر نشد؟! آیا گرسنه ماندید؟!

هر کدام از اینها یک گوسفند می خوردند، حالا نه یک گوسفند بزرگ، ولی یک بزغاله می خوردند! یک کاسه شیر هم رویش!

دوباره امیرالمؤمنین علیه السلام رفتند و این چهل نفر را دعوت کردند و آنها آمدند، همان مسئله اول تکرار شد. پیغمبر برخاستند و به آنها رو کردند و فرمودند: من مطلبی را با شما در میان می گذارم، شما با فکر خودتان بسنجید! آیا من را تا به حال در کارهایم صادق نیافتید؟! آیا من امین نبودم؟! آیا خلافی از من دیدید؟!

من از طرف خداوند مبعوث شده ام که شما را به جمله ای دعوت کنم که اگر آن جمله را بپذیرید، بر تمام عرب و عجم، قیادت و ولایت پیدا می کنید! و آن عبارت است از شهادت به «لا إله إلا الله»؛ اگر این را بپذیرفتید، رستگار می شوید.

أَيُّكُمْ يُؤَاذِرُنِي عَلَى أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ وَصِيَّي وَ وَارِثِي وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي؟! «از طرف دیگر، کدام یک از شما حاضر است که مرا در این مسیر کمک و نصرت نماید؟ کیست که این کار را انجام دهد؟ هر کسی از شما اگر من را در این راهی که دارم در پیش می گیرم، کمک و یاری کند، نتیجه اش این است که برادر و وصی بعد از من و وارث علوم من و خلیفه پس از من است!»

هیچ کسی بلند نشد! امیرالمؤمنین علیه السلام در آن موقع ده سال داشت؛ خودشان می فرمایند:

۱. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۲۴:

«هُمُ أَرْبَعُونَ رَجُلًا كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ يَأْكُلُ الْجُدَّعَ وَ يَشْرَبُ الْقِرْبَةَ!»

من از همه آنها کوچکتر و لاغرتر بودم و کسی به من اعتنایی نمی کرد. من بلند شدم و عرض کردم: یا رسول الله، من حاضرم تا با شما بیعت کنم بر اینکه شما را در این مسیر کمک کنم!  
حضرت فرمودند: «بنشین!»

یک بار دیگر حضرت تکرار کردند، من برخاستم و همین مطلب را تکرار کردم. برای بار سوم پیغمبر فرمودند:

«إِنَّ هَذَا أَخِي وَ وَصِيٌّ وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ، فَاسْمَعُوا لَهُ وَ أَطِيعُوا!»<sup>۱</sup> «به درستی که این (علی) برادر و وصی و جانشین من در میان شما خواهد بود؛ پس گوش به فرمان او دارید و از او اطاعت کنید!»<sup>۱</sup>

این عبارت دارای نکات بسیاری است! پیغمبر اصلاً ملاحظات اجتماعی را در نظر ندارد، کاری ندارد به اینکه آنها الآن می فهمند یا نمی فهمند، به این کار دارد که من الآن در یک چنین روزی این حرف را بفهمم! لذا همه آنها مسخره کردند! در ظاهر گفتن این مطلب و بیان این سخن به چهل نفر از بزرگان و صاحب عشیره‌ها، خیلی مسخره است؛ لذا در تاریخ است که:

فَقَامَ الْقَوْمُ يَضْحَكُونَ وَ يَقُولُونَ لِأَبِي طَالِبٍ: قَدْ أَمَرَكَ أَنْ تَسْمَعَ لِعَلِيٍّ وَ تُطِيعَ؛<sup>۲</sup>  
«پس همه آنها برخاستند و شروع کردند به مسخره کردن پیغمبر، و به ابوطالب گفتند: این تو را دعوت می کند که از بچه‌ات علی تبعیت کنی! بچه‌ات را بر تو امیر کرده است و می گوید: تو برو از بچه‌ات تبعیت کن!»

واقعاً آن احمق‌ها نمی فهمیدند! اما پیغمبر به نفهمیدن آنها کاری ندارد، می خواهد این مسئله را به گوش آن کسی که می فهمد برساند؛ این منظور پیغمبر است! و آن مطلب و مسئله این است که:

امیرالمؤمنین در آن موقع ده ساله نبود، بلکه امیرالمؤمنین در آن موقع صدساله

۱. الأُمالي، شیخ طوسی، ص ۵۸۲؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۳۰۰؛ الهدایة الکبری، ص ۴۷. با قدری اختلاف در تمامی مصادر.

۲. تفسیر فرات الکوفی، ص ۳۰۲.

و هزارساله بود! امیرالمؤمنین در آن موقع یک واقعیت و یک حقیقت بود! پیغمبر می خواهد این مطلب را برساند؛ حالا آنها می خواهند بفهمند یا نفهمند. مسلّم است که کسی نمی فهمد؛ و لذا مسخره کردند و گفتند: «نگاه کن، بعد از چهل سال که ما این (رسول خدا) را دیدیم، تازه می گوید: بیاید از این بچه ده ساله متابعت کنید!» اینها چه می فهمیدند؟! این نادانها چیزی را ادراک نمی کردند!

طبری در تفسیر خود این روایت را تحریف کرده است؛ ایشان عبارت «و خَلِيفَتِي فِيكُمْ» را در تاریخ طبری ذکر کرده است،<sup>۱</sup> اما در تفسیر طبری این قضیه را این گونه نقل کرده است که پیغمبر فرمود: «أَيْكُمْ يُوَازِرُنِي عَلَى هَذَا الْأَمْرِ، عَلَى أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ كَذَا وَ كَذَا؟» و در جای دیگری هم گفته است: «إِنَّ هَذَا أَخِي وَ كَذَا وَ كَذَا!»<sup>۲</sup> پیغمبر روی عناوینی که می آورد، نظر دارد و از پیش خودش حرف نمی زند؛ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم این عنوان را به عنوان یک حقیقت مطرح می کند. پیغمبر اکرم در مقام صحبت و خطابه نیست، پیغمبر می خواهد بگوید: علی، برادر من است! علی، وارث علم من است! علی پس از من، خلیفه من بر شما است!

پیغمبر اکرم روی تک تک این عناوین نظر دارد، آن وقت این محرفین با خیانت خود به تاریخ و به ملل و به نسلهایی که پس از خود می آیند، حقایق تاریخی را تحریف می کنند.

محمدحسین هیکل کتابی دارد به نام حیات محمد، ایشان در چاپ اول کتابش این روایت را همان طوری که تاریخ طبری نقل کرده است، نقل می کند. در زمان حیاتش همین کتاب حیات محمد تجدید طبع می شود و ایشان می آید و عبارت: «خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي» را حذف می کند و به جای آن عبارت: «أَيْكُمْ يُوَازِرُنِي عَلَى أَنْ يَكُونَ

۱. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۲۱.

۲. جامع البیان فی تفسیر القرآن، طبری، ج ۱۹، ص ۷۵.



أخی و کذا و کذا» را قرار می‌دهد.<sup>۱</sup> یک نویسنده حرّ و آزاد، از ملتّی است که ادّعای حرّیت می‌کنند و خود را اشرف اقوام عرب و سر سلسله مکتب حرّیت و آزادی می‌دانند! کجای این، حرّیت است؟! کجای این، آزادی است؟! این خیانت نیست؟! این تحریف نیست؟! این اغوای مردم نیست؟! اگر شما به مرام و مکتب خودتان ایمان و اعتقاد داشتید، چه پروایی از بازگو کردن حقایق و مسائل داشتید؟! تا انسان ریگی به کفش نداشته باشد، چه پروایی دارد از اینکه مطلب بیان شود؟!

ما باید در ذکر عناوین و اوصاف، خیلی دقت کنیم، و همان طوری بیان کنیم که منطبق بر واقع باشد و از خودمان کم‌وزیاد نکنیم! در بازگو کردن مسائل و مطالب از خودمان اظهار رأی نکنیم! پیغمبر می‌خواهد این عنوان را از ابتدای بعثت و از ابتدای رسالت عامّه خودش، برای مردم بیان کند؛ آن وقت می‌آیند و جلوگیری می‌کنند و نمی‌گذارند! [می‌گویند]: ای رسول خدا، ما تا حدودی تو را قبول داریم که با ریاست و با سیاست ما در تضاد نباشد؛ اگر در تضاد باشد، حرف‌هایت را حذف می‌کنیم! تا حدودی مطالب تو را قبول داریم که به منافع ما برنخورد؛ اگر بر بخورد، حرف‌هایت را حذف می‌کنیم!

مذهب تشیّع، یک مذهب آزاد است! از کسی ترس ندارد و نیازی به تمجید و تنقید بی‌جا از کسی ندارد!  
نقل می‌کنند:

یکی از علما در یکی از شهرها شروع کرده بود خواصّی از پیش خودش برای قرآن درآورده بود و روایت جعل می‌کرد؛ شروع کرده بود از سوره حمد تا سوره ناس، ۱۱۴ روایت برای خواص قرآن جعل کرده بود!  
یکی از علما از وی پرسید: «من این روایاتی را که تو نقل کرده‌ای، در هیچ کجا ندیده‌ام!»

۱. رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۹۳.

گفت: «من دیدم مردم قرآن نمی‌خوانند، گفتم شاید به این وسیله مردم متوجّه خصوصیات و آثار قرآن بشوند و بیایند و قرآن بخوانند!»<sup>۱</sup>

این حرام است! اغوای مردم و از بین بردن ارزش‌ها و معیارها است! این از پیش خود یک مطلب را مطرح کردن است. چرا انسان بخواهد تحریف بکند؟! خب بیاید اصل مطلب را بیان بکند!

یادم هست امسال در طهران بودم و در یکی از روزها که نشسته بودم و به مطالب شخصی توجّه می‌کردم، دیدم ایشان مطلبی را از بنده نقل کردند؛ مطلب از این قرار بود:

پارسال در همین موقع، روزی با حضرت آیه الله علامه والد - ادام الله ظلّه - صحبت می‌کردیم و بحث کشیده شد به کتاب مثنوی و اینکه کتاب بسیار دقیق و مهمّی است. من خدمت آقا عرض کردم: من هر بار که مثنوی را خواندم، یک معنای جدیدی از حکایات و اشعار آن به ذهنم آمده است!

ایشان به من فرمودند:

پس این مطلب را هم از من بنویس! شنیدم از مرحوم حاج سیّد هاشم حدّاد - رضوان الله علیه - که ایشان می‌فرمودند: شنیدم از مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - که: «من هشت بار کتاب مثنوی را مطالعه کردم، و در هر مرتبه معنایی به ذهن من آمد، سوای معنای قبل!»<sup>۲</sup>

ما این مطلب را به آن شخص عرض کرده بودیم و ایشان این مطلب را در بالای منبر فرمودند؛ متنها اشتباهاً فرمودند: حضرت آقا! بعد دیدند که نه‌خیر، این مطلبی بود که من خدمتشان عرض کرده بودم، لذا فرمودند: حضرت آقای در مجلس! و منظورشان من بدبخت بیچاره بود!

۱. الوضّاعون و أحادیثهم الموضوعه، علامه امینی، ج ۱، ص ۳۱۲؛ مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۱۲.

۲. مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۱۷، تعلیقه ۱؛ مهر تابناک، ج ۱، ص ۲۶۳.

مطلب تمام شد و به پایان رسید و تشریف آوردند پایین، و منبر ما شروع شد؛ رو کردم به ایشان و عرض کردم: آقا من به صحبت‌های شما یک اشکالی دارم، شما به من فرمودید: «حضرت آقا!» من حضرت آقا نیستم! حضرت آقا یک نفر بیشتر نیست و این لقب برای اوست؛ چرا شما این لقب را به من نسبت دادید؟! من الآن در یک موقعیت و با یک سری معلومات و خصوصیات خاصی هستم، خودم هم می‌دانم که چه هستم و که هستم، و از شما هم بهتر خبر دارم، و نه می‌خواهم جانماز آب بکشم و نه هندوانه زیر بغلم برود! خیلی رک و حرّ و آزاد! نه حضرت آقا هستم و نه بندگان آقا و امثال ذلک، و نیازی به ثقة الإسلام و حجة الإسلام و آية الله العظمی و القابی بالاتر از این هم ندارم؛ من یک طلبه هستم! شما خیلی خواستی سر من احترام بگذاری، بگو: آقا سید محسن گفت، یا اینکه بهتر است به صیغه جمع بیاوری و بگویی: آقا سید محسن گفتند! این دیگر خیلی عالی است. آقای آسید محسن گفتند؛ نه اینکه فرمودند، «فرمودند» دیگر چیست؟! تا برسد به اینکه «ایشان» و «حضرت آقا» و همین‌طور بالا برو! ما این حرف‌ها را نداریم. این القاب باعث اشتباه و خلط می‌شود و انسان را فریب می‌دهد. لقب «حضرت آقا» برای یک فرد خاص است، نه برای من! برای من نیست! ما باید در صحبت‌هایمان خیلی مراقبت و مواظبت کنیم؛ اگر می‌گوییم: «فلانی فرمود»، به بقیه هم بگوییم: «فرمود»؛ نه اینکه به یک شخص همیشه بگوییم: «فرمودند»، اما در نقل قول از بقیه بگوییم: «فلان آقا گفت»؛ یا به همه بگوییم: «آقای فلان فرمودند» یا بگوییم: «آقای فلان گفتند»، ما با همدیگر چه فرقی می‌کنیم؟!!

اینها مسائلی است که اتفاق افتاده است و من دارم می‌گویم؛ و چنان‌که خدمتتان عرض کردم، منظور من از تاریخ پیغمبر، پیاده کردن آن تاریخ در راه و روش خود است؛ منظور این است.

من باب‌مثال، آقا فرمودند:

اگر شخصی عمامه نمی‌گذارد، به او بگویید: «میرزا» و اسمش را هم بیاورید،

فقط میرزا نگوید؛ مثلاً بگویند: میرزا علی، به‌علاوه یک عنوان یا یک فامیلی. اگر عمامه بگذارد، بگویند: شیخ، و اسمش را نیز ذکر کنید.

اما اینکه بگویند: شیخ این طوری گفت، سید این طوری گفت، سید آن طوری گفت؛ اینکه لقب «شیخ» و «سید» تنها مخصوص یک نفر باشد، غلط است و این نظر آقا نیست. باید اسم را بیاورید: آقا شیخ علی اصغر فلان!

اینکه یک عنوان و لقب مختص به یک نفر بشود، کم‌کم موجب می‌شود که افکار مشوه و مشوش بشود، و ما نمی‌توانیم جلویش را بگیریم و کم‌کم همین قضیه موجب انشعاب می‌شود و هر گروهی برای خود، کسی را برمی‌گزیند؛ و کُلُّ يَذْهَبُ طَرِيقًا!

اینکه ما می‌گوییم لقب «امام» مخصوص ائمه علیهم السلام است، از همین خطر می‌ترسیدیم، و خطر همین‌جا بود! این عنوان «امام» تنها برای امام معصوم است! آن وقت یکی این لقب را استعمال می‌کند و همه مردم به دنبال آن به راه می‌افتند! این مسئله به‌خاطر همین قضیه است.

ما امسال در مکه می‌دیدیم که از طرف بعثه اعلامیه چاپ می‌کنند و در همان کاروان و ساختمان ما مطالبی از پیغمبر اکرم قرار می‌دهند: پیغمبر اکرم فرمودند: در حج این کار را انجام بدهید! در طواف این کار را انجام بدهید! نظرتان این طور باشد، و امثال ذلک؛ و در کنارش هم نوشته شده بود: فلان شخص فرمودند: این کار را انجام بدهید! با همان عنوان و با همان لقب؛ و زیرش نوشته شده بود: امام سجّاد علیه السلام این را می‌فرمایند! فهمیدید قضیه به کجا می‌رسد؟ به اینجا می‌رسد که امام سجّاد زیر آن عنوان می‌رود و پایین می‌آید!

چه کسی می‌تواند این لقب را به‌خود اختصاص بدهد؟ آن کسی که موقعیتش، موقعیت امام معصوم علیه السلام باشد، و هیچ‌کس دیگری به‌جز دوازده امام نمی‌تواند! مسئولیت یک فرد این است که وقتی احساس می‌کند که افراد جاهل دارند در دین انشعاب و انحراف ایجاد می‌کنند، متوجه مسئله شود و بیاید و تذکر بدهد.

من که دارم این مطالب را بیان می‌کنم، نمی‌توانم خودم را به‌جای پیغمبر جا بزنم؛ من معصوم نیستم و صحبت‌های من صحبت‌های بشرگونه است و در آن احتمال خطا و گناه و انحراف می‌رود. صحبت چه شخصی مانند پیغمبر است؟ صحبت امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه و کلمات سیدالشهدا علیه السلام؛ این کلمات را می‌توانیم بگوییم که پیامبرگونه و مثل پیغمبر است؛ کلمات امام سجّاد علیه السلام، پیامبرگونه است، کلمات امام باقر، امام صادق، موسی بن جعفر، امام جواد علیهم السلام، همه اینها پیامبرگونه است؛ اما بقیّه، ابداً!

اگر من مطلبی را بگویم و همان مطلب آنها باشد، این برای آنها است؛ مثل اینکه من این مطلبی را که عرض می‌کنم، بیایم و به‌خود ببندم! نه‌خیر، الآن به شما صاف و پوست‌کنده می‌گویم، تا نگویید که نگفت، و اعلام هم می‌کنم که هر مطلب درست و واقعی که من به شما گفتم، این را از آقا گرفته‌ام! و هر مطلب اشتباهی که گفتم، برای خودم بوده است! من خودم را می‌شناسم، و وقتی من خودم را می‌شناسم، چرا بیایم و به خودم نسبت بدهم؟! و نیازی هم ندارم! من الآن می‌دانم در چه موقعیتی هستم و وضع چگونه است؛ چرا کسی بیاید از من تعریف و یا تنقید کند؟! ما معمولی هستیم، مثل بقیّه هستیم و هیچ فرقی نمی‌کنیم، بلکه پایین‌تر هستیم! کجا مثل بقیّه هستیم؟! شما هر مطلب واقعی و حقیقی و صحیحی که از من شنیدید و بعداً هم خواهید شنید، بدانید که من آن را از آقا گرفته‌ام؛ و هر مطلبی که در آن خطا و اشتباه و انحراف بود، این مطلب برای خودم است. در اینجا حسابم را با شما تصفیه کردم!

همین قضیه مربوط به دیگران هم هست؛ اگر من یک مطلب واقعی بگویم، آن مطلب برای پیغمبر و امام است و برای من نیست؛ و اگر یک قضیه جالبی نقل کنم، آن قضیه برای کسی است که در کتاب‌ها نوشته شده است، و به من چه مربوط است؟! خودم چه فهمیدم؟ برداشت خودم چیست؟ فکر خودم چیست؟ و خودم چه سیاست، تدبیر و تدبیری داشتم و دارم؟ مطلب این است! لذا این مسائل باعث می‌شود تا عده‌ای گمراه شوند و نتوانند راه را تشخیص بدهند. آدم حرفی را که

می‌زند باید درست بزند. اینها باید بدانند تا مادامی که افراد به مسائل حقیقی و واقعی پی نبردند، مسئولیت بر عهده خود آنها است.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

لَا خَيْرَ فِي الصَّمْتِ عَنِ الْحُكْمِ، كَمَا أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي الْقَوْلِ بِالْجَهْلِ.<sup>۱</sup>

«اگر انسان در جایی مطلبی و واقعیتی و حکمتی را می‌بیند، نباید او را بپوشاند بلکه باید او را بیان کند؛ و همین‌طور کلامی که از روی جهالت باشد، در آن خیری نیست و نباید گفته شود!»

آخر مگر من با ارتباط دوروزه با یک شخص، می‌توانم او را بشناسم؟! و مگر می‌توانم هرچه از دهانم درآید، همین‌طور بگویم و هیچ مسئولیتی در این مورد احساس نکنم؟! خیلی غلط است! تمام اینها را باید جواب بدهند! آدم وقتی نمی‌داند، تأمل می‌کند. پس احتیاط برای کجاست؟ می‌گویند: آقا، فلان قضیه چطور است؟ بگو: نمی‌دانم آقا، نمی‌شناسم! ندانستن که گناه نیست!

من در ماه رمضان چند سال پیش، در یکی از شهرستان‌ها تبلیغ می‌کردم. روز هفتم تیر بود و من اصلاً متوجه نبودم و داشتم بالای منبر صحبت خودم را می‌کردم. آقای امام راتب مسجد دید که ما داریم مطلب را به انتها می‌رسانیم و از این مسئله و جریاناتی که در آن روز واقع شده است، حرفی نزدیم و چیزی نگفتیم؛ کاغذی نوشت و به دست شخصی داد و او هم بالای منبر آمد و به دست ما داد. ما نگاه کردیم و دیدیم نوشته است: «مناسب است در امروز به واسطه مناسبت با این تاریخ، راجع به مسائلی که در این روز اتفاق افتاده است، شما هم تذکری بدهید و صحبتی کنید!» جریان آن هدمی که در آن ساختمان شده بود و هفتاد و چند نفر - که گفتند: هفتاد و دو نفر، ولی به هفتاد و پنج و شش نفر هم رسید - از دنیا رفتند و خدا إن شاء الله همه را ببخشد و بیامرزد و در بهشت و جنات اسکان بدهد!

۱. الکافی، ج ۸، ص ۲۰؛ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۵۰۲.

من دیدم هیچ کدام از اینها را نمی‌شناسم؛ حالا بیایم چه بگوییم؟ من آقای بهشتی را اصلاً نمی‌شناسم و تا به حال یک جلسه با او نبوده‌ام و با او صحبتی نکرده‌ام؛ فقط دورادور و تنها یک بار، ملاقات خیلی مختصری روی داده بود. من از هیچ‌یک از افرادی که در اینجا کشته شده‌اند خبر ندارم؛ حالا بیایم چه بگوییم؟! البته دو نفر از این افراد را می‌شناختم:

اول: دکتر سید رضا پاک‌نژاد بود که کتاب‌های خود: *اولین دانشگاه و آخرین پیامبر* را برای آقا فرستاده بود. من از نزدیک با ایشان تماس و مراوده داشتم و صحبت می‌کردیم؛ در یک سال به طهران آمده بود، و ما با ایشان چند جلسه‌ای صحبت کردیم و ایشان را می‌شناختم، البته نه خیلی زیاد. دورادور هم مطالبی راجع به ایشان شنیده بودم. ایشان شخصی بود که در تمام یزد به تقوا و ایثار معروف بود! مطب داشت و مطبش هم پر از جمعیت و غلغله می‌شد؛ چون اولاً از هر کسی هر مقداری که پول می‌داد می‌گرفت، و هر کسی پول نداشت از او نمی‌گرفت، اگر باز کمتر بود، پول دوایش را هم می‌داد، و اگر از این هم کمتر بود، پول‌هایی را که آن روز در مطب درآورده بود، به او می‌داد! می‌گویند: معمولاً شب‌ها که از مطب بیرون می‌آمد، چیزی در جیبش نبود! ایشان یک چنین آدمی بود و این روش ایشان بود!

حالا وقتی که من او را می‌شناسم و از خصوصیات او اطلاع دارم، چه کار باید بکنم؟ باید به مردم بگوییم! وظیفه من است که بگوییم: آقا جان، در میان آنها، این افراد هم هستند!

دوم: مرحوم سید فخرالدین رحیمی بود که ایشان موقعیت خیلی ممتازی در خرم‌آباد و لرستان و آن اطراف داشت. ما و رفقای اقدم ما نیز ایشان را می‌شناختند. شخص خیلی خوبی بود، متهجد بود، کارش برای خدا بود و در همان حیطة و وسعت خودش و مقداری که از او برمی‌آمد، شخص منظم و منزهی بود.

من گفتم: من کس دیگری را نمی‌شناسم؛ و البته گفتم: زحمات مرحوم بهشتی برای تدوین قانون اساسی بر کسی مخفی و پوشیده نیست.

از منبر پایین آمدیم، یک نفر آمد و آنجا نشست و گفت: آقا شما حق مطلب را ادا نکردید! گفتم: راجع به چه موضوعی؟ گفت: راجع به این شخص و فلان و القاب و...! گفتم: آقا شما بروید ادا کنید! این منبر و این هم بلندگو! بنده هم می‌نشینم و گوش می‌دهم. من آنچه را که نمی‌دانم بگویم؟! این را از من می‌خواهید؟! بنده اهلش نیستم! شما می‌توانید بیان کنید، بفرمایید! اگر عمامه هم می‌خواهید، سرتان بگذارم تا بالا بروید و دو ساعت، سه ساعت صحبت کنید! کسی هم جلوی‌تان را نگرفته است! گفتم: وانگهی، من ادا نکردم، الحمدلله این همه روزنامه و مجله و این همه رادیو و مسائل هستند، آنها حق را ادا می‌کنند و دیگر جایی به ما نمی‌رسد! من چیزی را که نمی‌دانم، نمی‌توانم بیان کنم! نمی‌توانم!

چرا انسان حرفی بزند که خدا در روز قیامت جلوی‌ش را بگیرد و بگوید: آیا تو می‌دانستی و خبر داشتی یا نه؟! آدم باید آزاد باشد! ما تا کی تقلید کنیم و همین‌طور کورکورانه قدم برداریم؟! انسان باید در هر زمان و در هر موقعیتی به دنبال حقیقت برود. تقلید کردن از گذشتگان و براساس هوی راه رفتن، انسان را تا آخر عمر مقلد باقی می‌گذارد. آن وقت انسان در آخر عمر که دارد از دنیا می‌رود، می‌بیند دستش خالی است! کار ما به آنجایی نرسد که در آخرین روزهای حیاتمان بگوییم: ای داد بیداد، تابه‌حال اشتباه می‌کردیم!

وقتی که ما در جلوی خود چراغ داریم و آن چراغ، راه را به ما نشان داده است، دیگر نباید به این طرف و آن طرف برویم.

نام احمد نام جمله انبیاست چون که صد آمد نود هم پیش ماست<sup>۱</sup>

\*\*\*

برو به کار خود ای واعظ، این چه فریاد است

مرا فتاده دل از ره، تو را چه افتاده است

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول.



به کام تا نرساند مرا لبش چون نای  
نصیحت همه عالم به گوش من باد است  
گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است

اسیر عشق تو از هر دو عالم آزاد است<sup>۱</sup>  
تمام عالم اگر بیایند و تو را اذیت کنند، همه را ول کن و توجهی نکن! و الاً روز  
قیامت که می شود، آنها می گویند: مگر ما مجبور کردیم، می خواستی نیایی! خود  
شیطان که رئیس همه آنهاست، می گوید: به من چه مربوط است! در روایت داریم:  
وقتی که روز قیامت می شود، برای شیطان منبری می گذارند و او بر بالای  
منبر می رود، اولین و آخرین هم پای صحبتش می نشینند! (هیچ منبری در  
روز قیامت به اندازه شیطان پامنبری ندارد! و رئیس همه اینها خود همین  
شیطان است!) و طبق آیه قرآن کریم می گوید:

﴿فَلَا تَلُمُونِي وَّلُومُوا أَنفُسَكُمْ﴾؛<sup>۲</sup> «به من چه مربوط است؟ مگر من شما را  
مجبور کردم! من فقط شما را وسوسه کردم، می خواستید گوش ندهید!»<sup>۳</sup>

آنجاست که فریاد و احسرتا بالا می رود؛ آنجاست که می گوید:

﴿يَحْسِرُنِي عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ﴾؛<sup>۴</sup>

پس حالا که قضیه این طور است، سر خود را کلاه نگذاریم و گوش به حرف  
این و آن نسپاریم! اگر روز قیامت او می آمد تا شفاعت کند و دستی از ما بگیرد و  
خدا شفاعتش را قبول می کرد، خب یک چیزی! اما او خودش هشتش در گرو  
هیجده است!

۱. دیوان حافظ، (قزوینی)، غزل ۳۵.

۲. سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۲۲.

۳. رجوع شود به تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۲۳.

۴. سوره زمر (۳۹) آیه ۵۶/ امام شناسی، ج ۵، ص ۱۵۳:

«ای حسرت و ندامت برای من، بر آنچه من درباره جنب خدا کوتاهی کرده‌ام!»

پیغمبر اکرم در منزل حضرت زهرا - سلام الله علیها - نشسته بودند و از این موقعیت و این جمع حضرت زهرا و امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام و عنایاتی که خدا بر این جمع دارد، حال سرور و بهجتی برای حضرت پیش آمده بود و می‌خندیدند و شوخی می‌کردند! یک مرتبه امیرالمؤمنین و حضرت زهرا دیدند که پیغمبر غائب شد! پس از گذشت مدتی پیغمبر به جای خود برگشت؛ اما چه آمدنی! تمام سر و صورت گردآلود است! در لباس‌ها آثار گرد و خاک پیدا است! چشمان آن حضرت از شدت گریه قرمز شده است و حضرت پیوسته گریه می‌کند.

سؤال می‌کنند: یا رسول‌الله، کجا رفتی؟ چه شده است؟

حضرت می‌فرمایند:

من به عنایات و الطافی که خدا به این جمع و به ما پنج تن کرده است و برکاتی که به واسطه شما پیدا می‌شود، مبتهج بودم که ناگهان جبرئیل آمد و عرضه داشت: «ای رسول خدا، آیا به این جمع خوشحال و مبتهج هستی درحالی که نمی‌دانی که همین امت تو فرزندت حسین را شهید می‌کنند؟!» جبرئیل من را به کربلا برد و منظره کشته شدن حسین را در آنجا به من نشان داد. و من الآن از کربلا می‌آیم و این خاک را هم با خود از کربلا آورده‌ام!<sup>۱</sup>

از این قضیه می‌گذرد و حضرت این خاک را به سیدالشهدا علیه السلام می‌دهند و سیدالشهدا به ام‌سلمه می‌سپارد که جریانش مفصل است.<sup>۲</sup>

در بعدازظهر روز عاشورا ناگهان مردم مدینه می‌بینند که صدای شیون از خانه ام‌سلمه بالا می‌رود؛ به حیاط منزل آمده است و بر سر می‌زند و صدایش را به گریه بلند کرده است و می‌گوید:

الآن پیغمبر را در خواب دیدم که صدای گریه حضرت بلند است و می‌گوید:

۱. کامل‌الزیارات، ص ۶۱ و ۲۶۲.

۲. بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۳۱ و ۳۳۲.

«ای اُمّ سلمه، الآن فرزندم را شهید کردند، الآن حسینم را شهید کردند!»<sup>۱</sup>

راوی می گوید:

وقتی که سیدالشهدا علیه السلام را شهید کردند، ناگهان ابری سیاه تمام فضا را پر کرد و غباری برخاست،<sup>۲</sup> و گویا زلزله‌ای در شرف وقوع بود و تمام عالم به هم خورده بود!<sup>۳</sup>

راوی می گوید:

فراموش نمی‌کنم حضرت زینب را که در این حال، با سر و پای برهنه به سمت قتلگاه می‌دود و پیوسته بر سر می‌زند و صدایش را بلند می‌کند به:  
«وا محمداه! وا علیاه! هذا حسینٌ مجزورٌ الرأس من القفا؛ «ای جداه! ببین چگونه فرزندان را می‌کشند!»

مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَالرِّدَاءِ، بِنَفْسِي مَنْ لَهُ الْهُمُومُ حَتَّى قَضَى، بِنَفْسِي مَنْ هُوَ الْعَطْشَانُ حَتَّى مَضَى، بِنَفْسِي مَنْ شَيْبَتُهُ تَقَطَّرُ بِالْدمَاءِ!  
یا محمداه! هذا حُسينُكَ بِالْعِرَاءِ، تَسْفَى عَلَيْهِ الصِّبَا!؛  
﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾ بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَنَدْوِكَ وَنُقَيْمِكَ وَنَرْجُوكَ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ...

۱. الهدایة الکبری، ص ۲۰۳، با قدری اختلاف.

۲. تهذیب الکمال، ج ۶، ص ۴۳۲؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۴، ص ۲۲۶

۳. کامل الزیارات، ص ۲۶۴.

۴. برگرفته از اللهوف، ص ۱۳۳. ترجمه:

«وامحمداه! واعلیاه! این حسین است که سرش از قفا بریده شده است؛ عمامه و ردایش دزدیده شده است! جانم به فدای آن که غصه‌دار بود تا اینکه از دنیا رفت. جانم به فدای کسی که تشنه بود تا وقتی که از دنیا رفت. جانم به فدای کسی که خون‌ها از محاسنش می‌چکید. یا محمداه! این حسین است که در بیابان خشک کربلا بر زمین افتاده است، باد صبا خاک بر رویش می‌ریزد!» (محقق)



مجلس سیزدهم

شروع دعوت علنی، معنای سنّت و برخی از سنن رسول خدا



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا ونبينا  
وحبيب قلوبنا وطبيب نفوسنا أبي القاسم المصطفى محمد  
وعلى آله الطيبين الطاهرين المعصومين المكرمين  
واللعنة على أعدائهم أجمعين إلى قيام يوم الدين

قال الله تعالى في محكم كتابه ومبرم خطابه:  
﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ  
اللَّهَ كَثِيرًا﴾<sup>١</sup>

امروز در نظر گرفتم تا صحبت مختصری، فقط به میزان یک جلسه، درباره  
اخلاق و رفتار پیغمبر انجام شود و توضیح مختصری راجع به بعضی از مسائل داده  
شود و سپس به همان تاریخ پیغمبر برگردیم.

به طور کلی دانستن تاریخ پیغمبر اکرم و ائمه علیهم السلام از ضروری ترین  
ضروریات است؛ و این اختصاص به اهل علم ندارد، بلکه هر مسلمان و هر شیعه و

---

١. سوره احزاب (٣٣) آیه ٢١. *الله شناسی*، ج ١، ص ٣٥٠:

«هرآینه تحقیقاً از برای شما در رسول خدا اسوه و الگوی زیبایی وجود دارد، برای کسی که امید  
به خدا و روز آخرت دارد و خداوند را زیاد یاد می کند.»

هر کسی که تابع مرام ائمه علیهم السلام است باید تاریخ زندگانی، نحوه آداب و معاشرت و زندگی در داخل منزل یا ارتباط آنها در خارج از منزل را بداند، تا بتواند یک مرامی برای خود ترسیم کند.

وقتی قرار بر این شد که پیغمبر اکرم دعوت خودشان را به صورت علنی مطرح کنند، طبعاً از هر فرصتی برای این دعوت استفاده می کردند. در روایات و در تاریخ داریم که پیامبر اکرم غالب اوقات در مسجد الحرام بودند و در یک جای مرتفعی - حدود یک متر یا نیم متر بالاتر از سطح زمین - قرار می گرفتند و با صدای تقریباً رسایی آیات قرآن را می خواندند و مردم را به اسلام دعوت می کردند. هم چنین حضرت در بازار عکاظ - که افراد از اطراف و اکناف عربستان می آمدند و در آن بازار اجتماع می کردند - می رفتند تا این افرادی که از جاهای دیگر می آیند این مطالب را بشنوند و وقتی به شهر خودشان برگردند، به افراد خودشان و قبیله خودشان بازگو بکنند و بگویند: چنین مسئله ای بود، شخصی چنین مطالبی می گفت، به تازگی آمده و ما تاکنون نشنیده ایم و ندیده ایم! خود این بازار یک مکان مناسبی برای تبلیغ بود و پیغمبر اکرم از این جهات، خیلی خوب استفاده می کردند.<sup>۱</sup>

یک روز حضرت به مسجد الحرام مشرف شدند و بالای حجر اسماعیل - که حدود یک متر و خرده ای از زمین فاصله دارد - رفتند و مشغول دعوت مردم شدند. قریش و موکلین بیت الله الحرام آمدند و دور آن حضرت اجتماع کردند؛ حضرت شروع کردند و فرمودند:

من شما را به راه و ممشایی دعوت می کنم که اگر آن راه را در پیش بگیرید، و به جمله ای دعوت می کنم که اگر به آن جمله عمل کنید، بر تمام عرب و عجم قیادت و سیادت پیدا می کنید!

آنها هم خیلی از این خوشحال و مبتهج شدند که انسان جمله ای یاد بگیرد که

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۴۶ - ۶۵: الإصباح، ج ۲، ص ۳۹۰.



با آن جمله بتواند تمام شرق و غرب عالم را تصرف کند! انسان تابع هوئی و هوس است دیگر! گفتند: «ای محمد، آن جمله چیست؟» حضرت فرمودند:

شهادت به «لا إله إلا الله»! که سعادت دنیا و آخرت در همین شهادت به «لا إله إلا الله» است!<sup>۱</sup>

قطعاً آنچه که مورد نظر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود همین شهادت ظاهری نبود؛ چون الآن همه مسلمانان به این شهادت گویا هستند. قریب به سه چهارم از جمعیت مسلمان دنیا اهل تسنن و عامه هستند و وضع آنها هم که مشخص است؛ و بقیه مسلمانان که شیعه هستند، اگر حساب کنیم و بینیم که چند نفر از اینها شهادت واقعی می دهند، یعنی وجودشان به «لا إله إلا الله» شهادت می دهد، می بینیم این شیعیان دست کمی از عامه ندارند! وقتی که دایره را تنگ تر بکنیم، دیگر کار خیلی دقیق و خیلی ظریف می شود، و به قول معروف: علی می ماند و حوضش!

منظور پیغمبر، شهادت باطنی به «لا إله إلا الله» است؛ یعنی تحقق توحید در وجود انسان، یعنی وجود انسان به توحید متحقق شود؛ این معنای کلام پیغمبر است. تا پیغمبر این حرف را زدند، یک دفعه شروع کردند به همهمه و سروصدا کردن که:

هنوز از این حرف هایت دست برنداشته ای و می خواهی الهه ما را از بین ببری؟! ﴿أَجْعَلُ الْأَلَهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ﴾<sup>۲</sup> «(ما سبصد و شصت بت داریم) آیا تو می گویی همه این بت ها را از بین ببریم و تنها به یک الهه گرایش پیدا بکنیم؟!»

و شروع به گفتن مطالبی از این قبیل کردند!

مشرکان پیش ابوطالب، عموی پیغمبر آمدند و گفتند:

این برادرزاده ات دوباره شروع کرده است! مثل اینکه هر از چند گاهی می آید

۱. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۷۹.

۲. سوره ص (۳۸) آیه ۵.

و این معرکه را راه می‌اندازد که: «به سمت خدا بیایید و بت‌ها را رها کنید!»  
 اگر پول می‌خواهد ما به او بدهیم، این قدر پول بدهیم که از تمام افراد  
 قریش متمول‌تر بشود؛ اگر زن می‌خواهد ما بهترین زن را به او می‌دهیم!  
 (دیگر از دنیا چه می‌خواهد؟! هم جمیل‌ترین زن را به او می‌دهیم و هم او  
 را از همه متمول‌تر می‌کنیم!)

انسان بعد از این دیگر مطلب و مسئله‌ای در این دنیا ندارد؛ چون دنیا همین حرف‌ها  
 است و در همین مسائل دور می‌زند!

حضرت ابوطالب خدمت پیغمبر اکرم رسید و عرضه داشت:

اینها می‌گویند که: «ما این قدر تو را متمول می‌کنیم و هرچه بخواهی به تو  
 می‌دهیم و در قبال آن، از این آلهه ما و این بت‌هایی که ما درست کرده‌ایم،  
 دست بردار! ما سیصد و شصت بت داریم، چطور دست از اینها برداریم؟!»  
 یعنی: این بت‌هایی که در مغزمان است، نه این بت‌های خارجی! چون از بت خارجی  
 می‌شود دست برداشت؛ اما این بتی را که در مغز فرو رفته و رسوخ پیدا کرده است،  
 به راحتی از بین نمی‌رود!

حضرت فرمودند:

لَوْ وَضَعُوا الشَّمْسَ فِي يَمِينِي وَالْقَمَرَ فِي شِمَالِي عَلَىٰ أَنْ أَتْرُكَ هَذَا الْأَمْرَ، مَا  
 تَرَكْتُهُ حَتَّىٰ يُظَهِّرَهُ اللَّهُ أَوْ أَهْلِكَ!

«قسم به خدا اگر خورشید را در جنب من و ماه را در جنب دیگر من قرار  
 دهند، من دست از مرام خود بر نمی‌دارم تا اینکه خدا اسلام را گسترش  
 بدهد و امر خودش را اظهار کند یا من از بین بروم!»

حضرت ابوطالب پیش آنها آمد و گفت: «این برادرزاده من دست از مرام و  
 مکتبش بر نمی‌دارد!»

آنها با ابوطالب شروع به بحث کردند:

این محمد یکی مثل بقیه است و فرقی نمی‌کند؛ حالا تو خودت را کنار  
 بکش تا ما حساب این برادرزاده‌ات را برسیم! و تو عماره بن ولید را

به جای او به فرزندی قبول کن، که جوانی بسیار قشنگ و شیرین است و در عرب خیلی معروف است! و ما کار برادرزاده‌ات را یک‌سره می‌کنیم و تو هم اگر برادرزاده می‌خواهی، این جوان را به جایش بگیر!

ابوطالب گفت:

عجب! من بچه خود را بدهم تا شما بکشید، و بچه شما را بزرگ کنم؟! این قضاوت خیلی منصفانه‌ای است؟!<sup>۱</sup>

مطلب اینها بر چه اساسی بود و روی چه مطلبی دور می‌زد؟ چرا اینها باید از گفتن «لا إله إلا الله» استیحا ش داشته باشند؟ مطلب به دو جهت برمی‌گردد:

جهت اول این است که: مشرکان از مرام پیغمبر اطلاع داشتند و می‌دانستند که کلمه «لا إله إلا الله» می‌آید و تمام زوائد وجود انسان را از انسان می‌گیرد و همه را از بین می‌برد؛ یعنی دنیای انسان را می‌گیرد، ریاست را می‌گیرد، محبت‌های دنیوی را می‌گیرد، چون اینها با «لا إله إلا الله» نمی‌سازد!

البته «لا إله إلا الله» واقعی منظور است؛ نه «لا إله إلا الله» قلابی، که با همه اینها می‌سازد، بلکه اینها را تأیید هم می‌کند! با همین «لا إله إلا الله» سیدالشهدا را سر بریدند، با همین «لا إله إلا الله» شمشیر به فرق سر امیرالمؤمنین زدند! اما «لا إله إلا الله» واقعی، تک‌تک آن خصوصیات و زوائد وجود انسان را از بین می‌برد. محبت موضوعی و استقلالی به زن و فرزند، با «لا إله إلا الله» نمی‌سازد؛ در جایی که توحید است محبت غیر معنا ندارد! محبت به مال و دنیا، با «لا إله إلا الله» نمی‌سازد! محبت به خود انسان، با «لا إله إلا الله» نمی‌سازد! می‌گویند: «بیا جهاد کن و کشته شو و جانت را از دست بده!» خب نمی‌سازد دیگر! خلاصه، «لا إله إلا الله» اکسیری است که هم کیمیا می‌کند و هم آن فلز را چنان گداخته می‌کند که وجودی برای آن فلز باقی نمی‌گذارد! این طور نیست که فقط جنبه لطف و جنبه

۱. تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۳۷۹؛ ج ۲، ص ۲۲۸؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۴، ص ۵۴؛ إعلام‌الوری، ج ۱، ص ۱۰۷.

رعونت و لین داشته باشد؛ بلکه این جمله «لا إله إلا الله» هم‌چنین خصوصیتی دارد که ابتدا تمام آن فلز را می‌سوزاند و وقتی او را از آن شاکله اولیه‌اش بیرون آورد، آن را برمی‌گرداند و طلا می‌کند!

جهت دوم این است که: اینها نمی‌توانند براساس اوهام و خیالاتی که مقلدانه دنبال آن خیالات بودند، از آن مسائل دست بردارند! نه تنها می‌دانند که مسئله سیادت و قیادت بر بیت‌الله و قوم و عشیره و امثال ذلک را از دست می‌دهند، بلکه مانع دیگر آنها از قبول اسلام، مسئله تقلید است! تقلید یعنی انسان مسئله‌ای را در ذهن خود از گذشتگان تلقی کند و بدون فکر و تأمل در این مطلب، از آن تبعیت بکند؛ این می‌شود تقلید.

افرادی که الآن با لا إله إلا الله مخالف هستند، همه براساس تقلید است. آنهایی که می‌ترسند از اینکه یک مسئله و یک مطلب را بپذیرند و به دنبالش بروند و آن را ادراک کنند، همه براساس تقلید است؛ چون فلان شخص این حرف را زده است، لذا دیگر نباید دنبال این حرف رفت! یعنی ما چشممان را ببندیم و فکر خودمان را از پرداختن به این مسئله بازداریم؛ این می‌شود تقلید.

مرحوم آقای بروجردی - رضوان الله علیه - شخصیت بسیار محترم و صادق و امین و یک عالم واقعی بود و برای خدا کار می‌کرد، و تا آنجایی که فکر و عقلش می‌رسید برای خدا کار می‌کرد؛ و موقعیت علمی ایشان نزد افراد خیلی محرز و خیلی بارز بود. ایشان همیشه یک مطلب خیلی خوبی را در درس تذکر می‌دادند و بارها می‌فرمودند: «بزرگواری علما مانع از تحقیق آقایان نشود!»<sup>۱</sup> من باب مثال: اینکه این مطلب را شیخ طوسی گفته است یا علامه یا مرحوم محقق در فلان کتابش نقل کرده است، باعث نشود که دیگر خودتان راجع به این مسئله فکر نکنید! نه، چه بسا ممکن است شما راجع به این مسئله تحقیق کنید و فکرتان به جهت خلاف برسد و

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله اجتهاد و تقلید، ص ۳۶۳؛ افاق و وحی، ص ۳۸۸.

حق با شما باشد؛ چه اشکال دارد؟! مقام علمی و تقوا و طهارت این بزرگان به جای خود محفوظ، ولی تحقیق کردن و پرداختن به یک مسئله علمی از این مطالب جداست و آن باید به جای خودش صحبت شود.

این روش، روش محققانه است. در روز قیامت از انسان سؤال می‌کنند: «چه روشی در زندگی خودت داشتی؟» این فقط مربوط به ما طلبه‌ها نیست، همه همین‌طور هستند که باید متناسب با آن فکر و سعه‌خودشان، یک مرام خُر و آزادی را در زندگی به‌عنوان مرام و منهای خود در پیش بگیرند؛ و به صرف اینکه ما عالم نیستیم و امثال ذلک، این عذر از آنها پذیرفته نمی‌شود.

اینهایی که الآن با توحید و وحدت وجود و امثال ذلک مخالف هستند، تمام اینها براساس علم و یقین و ادراک نیست، بلکه تمام اینها براساس تقلید است: «فلان آقا با آن یال و کوپالش مخالف با وحدت وجود بود، پس ما نمی‌توانیم موافقت کنیم! فلان آقا با آن موقعیت و عمامه و ریش کدایی، مخالف با مسئله توحید بود، لذا ما الآن نمی‌توانیم این کار را بکنیم!» گرچه به ظاهر نگویند، ولی در سوادای وجود خود نمی‌توانند تصوّر کنند که می‌توانند راجع به این مسئله، جدای از افهام و افکار آنها دقت کنند؛ و به این می‌گویند تقلید!

تأسی به سنت پیغمبر اکرم یعنی انسان از تقلید بیرون بیاید و ببیند که پیغمبر چه کار می‌کرد! هر کسی هرچه می‌خواهد بگوید، بگوید؛ به من چه مربوط است؟! ببیند ائمه چه کار می‌کردند! هر حرفی هر کسی می‌خواهد بزند، بزند! تأسی به سنت پیغمبر یعنی این؛ یعنی تأسی به حقیقت. آنچه که ما هیچ نوع خدشه و خللی نمی‌توانیم در آن بیابیم، فقط و فقط کردار پیغمبر و سیزده معصوم دیگر است، و السلام! ما سراغ همین می‌رویم و همین مطلب را می‌گیریم.

صحبت در این است که اگر حقیقت دیگری سوی این مطلب برای ما به‌دست می‌آید، جای تأمل و شکّی در لزوم گرایش و تبعیت نبود؛ ولی صحبت در این است که آنچه به ما گفته‌اند و عقل ما آن را می‌پذیرد فقط عبارت است از چهارده

معصوم، و ما تنها باید به تاریخ آنها مراجعه کنیم و ببینیم که آنها چه کار می کردند.

بنابراین، امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

و اقتدوا بهدي نبيكم، فإنه أفضل الهدى؛ واستنوا بسنته، فإنها أهدى السنن؛<sup>۱</sup>

«اگر می خواهی دنبال هدایت بروی، ببین پیغمبر چه کار می کرد، تو هم

همان کار را انجام بده! و اگر می خواهی به سنتی تأسی کنی، پس به سنت

پیغمبر تأسی کن؛ چراکه بهترین سنت ها است!»

و در آیه قرآن داریم:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ

اللَّهَ كَثِيرًا﴾<sup>۲</sup>

«اگر کسی می خواهد به این هدف برسد و می خواهد به مقام وصل و به

آخرین مرتبه از مراتب کمال برسد و رجاء خود خدا را دارد و رجاء آثار و

ظواهر خدا را دارد که عبارت است از نعیم و بهشت و نعمت های پروردگار

و امثال ذلک، باید به سنت پیغمبر تأسی کند و از آن پیروی نماید!»

حالا سنت چیست و به چه مطالبی سنت گفته می شود تا اینکه انسان بتواند

تأسی کند؟ آیا هر فعلی که پیغمبر انجام می داد، سنت است؟ و به هر عملی و به هر

جزئی ای از جزئیاتی که آن حضرت انجام می داد، سنت می گویند؟ یا اینکه سنت

یک معنای دیگری دارد.

سنت یعنی آن روشی که یک شخص به عنوان یک ارزش و معیار در زندگی

پیش می گیرد، این را سنت می گویند. اما فلان کار جزئی که شخصی انجام می دهد،

سنت نیست و به آن سنت نمی گویند؛ مثلاً اگر شخصی از فلان غذا خوشش می آید،

این سنت او نیست.

شکی نیست در اینکه مسئله پرداختن به سنت، در وجود پیغمبر اکرم خلاصه

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۱۶۳، خطبه ۱۱۰.

۲. سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۱.

و محدود نمی‌شود. حالا آیا معنای پرداختن و تأسی به افعال و کردار پیامبر این است که ما کردار و اقوال ائمه را در نظر نگیریم؟! البته که این طور نیست! ائمه علیهم السلام دوازده نفر بودند، با حضرت زهرا سلام الله علیها - که افضل از ائمه به استثنای امیرالمؤمنین است،<sup>۱</sup> چون امیرالمؤمنین از حضرت زهرا اشرف و افضل اند<sup>۲</sup> - و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چهارده تا می‌شوند؛ تأسی به مرام پیغمبر ابداً به این معنا نیست که از آن سیزده نفر غافل بشویم! تنها پیغمبر اکرم و سیزده معصوم دیگر که مجموعاً چهارده نفر می‌شوند، باید برای انسان اسوه و الگو واقع بشود؛ فقط این مجموعه. نه اینکه بگوییم از خصوص پیغمبر تبعیت کنیم، اما از امام صادق علیه السلام تبعیت نکنیم! نه اینکه بگوییم از امیرالمؤمنین علیه السلام متابعت کنیم، اما از امام مجتبی علیه السلام متابعت نکنیم! نه اینکه بگوییم از سیدالشهدا علیه السلام در اعمال و کردار متابعت کنیم، اما از امام حسن یا امام سجّاد متابعت نکنیم! همه اینها غلط است و شرک است.

۱. *أطيب البیان فی تفسیر القرآن*، ج ۱۳، ص ۲۲۵:

«شاهد بر این معنا حدیث شریف منسوب به حضرت عسکری است که فرمود: «نحن حجج الله علی خلقه، و جدتنا فاطمة حجة الله علينا.»

ترجمه: «ما حجج الهی بر بندگانش هستیم، و جدّه ما فاطمه، حجّت الهی بر ما است.» (محقق)

۲. *الکافی*، ج ۱، ص ۲۲۹:

«عن بُرید بن معاویة قال: قلتُ لأبي جعفرٍ عليه السلام: ﴿قُلْ كَفَى بِاللّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا﴾ [سوره رعد (۱۳) آیه ۴۳]. قال: «إيانا عنی، و علیّ أولنا و أفضلنا و خیرنا بعد النبی.»

ترجمه: «منظور از این آیه ما هستیم، و علی علیه السلام اولین ما و افضل ما و بهترین ما بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است.» (محقق)

*الکافی*، ج ۴، ص ۵۸۰: «عن یونس بن أبی وهب القصری [عن أبی عبد الله علیه السلام أنه] قال: «إعلم أنّ

أمیر المؤمنین علیه السلام أفضل عند الله من الأئمة کلّهم، و له ثواب أعمالهم، و علی قدر أعمالهم فضّلوا.»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمودند: بدان که امیرالمؤمنین از همه ائمه برتر است و ثواب اعمال آنان برای اوست، و فضیلت هریک از ائمه براساس اعمال آنان است!» (محقق)

به عبارت دیگر، تأسی به سنت پیغمبر یعنی تأسی به آنچه پیغمبر به عنوان حکم و به عنوان مطلب کلی، در شریعت وضع کرده است؛ این را تأسی به سنت می‌گویند. من باب مثال:

وَقَرُّوا كِبَارَكُمْ وَاَرْحَمُوا صِغَارَكُمْ<sup>۱</sup> «بزرگان خودتان را توقیر و تعظیم کنید و به افرادی که زیر دست هستند ترحم کنید و به آنها رسیدگی کنید، و اگر نیازی دارند برآورده کنید.»

حالا تعظیم به چه می‌گویند؟ اکرام به چه می‌گویند؟ اکرام بر حسب شرایط و خصوصیات هر قوم و بر حسب خصوصیات خود فرد و آن شرایطی که دارد، فرق می‌کند؛ ما نمی‌توانیم یک قانون کلی برای اکرام در نظر بگیریم. من باب مثال: اگر انسان می‌خواهد برای شخص بزرگی هدیه‌ای ببرد، باید ببیند که او چه دوست دارد؛ نباید چیزی را به عنوان هدیه ببرد که وی را ناراحت می‌کند و ناخوشایند اوست، ولو اینکه این هدیه برای شخص دیگر باعث خوشنودی و مسرت است. یا در باب معاشرت، اگر انسان بخواهد شخصی را اکرام کند و تعظیم نماید، در ابتدا باید ببیند که او چه نحوه‌ای از تعظیم را می‌پسندد.

البته تعظیم در صورتی است که حکمی در شرع، برخلاف آن تعظیم نیامده باشد. ممکن است در بعضی از ملل، قواعد و رسومی برخلاف شرع باشد؛ ما در این مطلب صحبت نمی‌کنیم، این یک مطلب دیگری است، و وظیفه عالم این است که آن اعمال و سننی که در قبایل و اقوام، برخلاف شرع دارد حرکت می‌کند، باید بازگو کند. بسیاری از آداب و رسوم متداول در اقوام و ملل مختلف، براساس پندار است؛ مثلاً امروزه برای تعظیم از یک میّت، می‌گویند: آقا بلند شوید بایستید! یک دقیقه بلند می‌شوند و می‌ایستند و سکوت می‌کنند! این یکی از آداب مربوط به نصاری است؛ ولی ما در اسلام، ایستادن و سکوت نداریم، ما نشستن و ترحیم و ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾

۱. الأمالی، شیخ صدوق، ص ۹۴.



و فاتحه و... داریم. حالا اگر این ادب اسلامی را فدا کنیم و بخواهیم ادب خارجی را جایگزین کنیم، غلط است. و همین‌طور گُل بردن برای متوفّا و امثال ذلک، برخلاف اسلام است. قبرستان را باید مَعْبَره و محلّ عبرت قرار داد؛ نه اینکه انسان گُل‌هایی در قبرستان بگذارد که در خیابان هم پیدا نمی‌شود! و اصلاً آنجا را به یک باغ و محلّ تفریح و نزهتگاه تبدیل نکنند؛ اینها خلاف است!

قبر باید طوری باشد که وقتی انسان به آنجا می‌رود، به یاد آخرت بیفتد و متذکّر شود.<sup>۱</sup> پیغمبر اکرم اقلّاً هفته‌ای دوبار به بقیع غرقد<sup>۲</sup> که در آن موقع خارج از مدینه بود و یک دیوار فاصله بود، می‌رفتند و برای مؤمنین و مؤمناتی که در آنجا دفن بودند، طلب مغفرت می‌کردند و برای اهل قبور فاتحه می‌خواندند؛<sup>۳</sup> و خود آن حضرت نیز توصیه می‌کردند که مؤمنین بیایند و در آنجا فاتحه بخوانند.<sup>۴</sup> از داخل خانه خود هم می‌توانید فاتحه بخوانید؛ اما منظور پیغمبر این است که بلند شوند و به قبرستان بیایند و نگاه کنند و ببینند که دو روز دیگر نوبت خود شما است! یعنی همین من گوینده‌ای که اکنون برای مجلس فاتحه فلان شخص دارم صحبت می‌کنم، دو روز دیگر بنده متوفّا می‌شوم و برایم مجلس می‌گیرند و قرآن پخش می‌کنند و شخصی بالای منبر می‌رود و برای خود من صحبت می‌کند! منظور پیغمبر این است که مطلب و مسئله مرگ همیشه در جلوی چشم انسان باشد، و این بهترین عبرت است.

۱. رجوع شود به معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۶۹؛/ربیعین در فرهنگ شیعه، ص ۹۷.

۲. الصحاح، جوهری، ج ۲، ص ۵۱۷: «الغرقد: شجر؛ و بقیع الغرقد: مقبرة بالمدينة.»

۳. صحیح مسلم، ج ۳، ص ۶۳.

۴. تنبیه الخواطر و نزهة النواظر (مجموعه ورام)، ج ۱، ص ۲۸۸:

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: "زُورُوا مَوْتَاكُمْ وَصَلُّوا عَلَيْهِمْ وَسَلِّمُوا عَلَيْهِمْ، فَإِنَّ لَكُمْ فِيهِمْ عِبْرَةً."»

ترجمه: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: "اموات را زیارت کنید و بر آنها درود بفرستید و به آنها سلام کنید، که برای شما مایه پند و اندرزند."» (محقق)

حالا اگر ما اینجا را نزهتگاه و محلّ درخت و سرو و گُل و امثال ذلک بکنیم، این برخلاف دیدن و برخلاف دستور اسلام می‌شود! تعظیم از مرده و متوفّا به این نیست که القاب و اعتباراتش را بیان کنند و سر قبرش را آذین و گلباران بکنند؛ تعظیم به این است که برایش فاتحه بخوانند، برایش مجلس بگیرند، طلب مغفرت بکنند. انسان در هر جایی باید ببیند که آن حکمی که در آنجا دارد انجام می‌شود، مطابق با شرع است یا مطابق نیست. این یک مطلب است.

از طرف دیگر، اینکه بگوییم: «از فلان کاری که پیغمبر دارد انجام می‌دهد، تبعیت کنیم!» صحیح نیست و تأسی این طور نیست!

من باب مثال: پیغمبر به این کیفیت لباس می‌پوشیدند، حالا من بگویم: ما هم باید به این کیفیت لباس بپوشیم! خُب چرا ائمه نمی‌پوشیدند؟! چه کسی از ائمه سزاوارتر است به اینکه به سنت پیغمبر عمل کند؟! چرا آنها این طور نمی‌پوشیدند؟! آیا ما طرز لباس پوشیدن پیغمبر را بگیریم و سنت ائمه را رها بکنیم؟! چرا؟! سنت ائمه را بگیریم و سنت پیغمبر را رها بکنیم؟! چرا؟! این است که باعث اختلاف و باعث تردید می‌شود.

من باب مثال: ما بگوییم که امام صادق علیه السلام از شکر خیلی خوششان می‌آمد،<sup>۱</sup> و بعضی‌ها که می‌دانستند و خدمت آن حضرت می‌آمدند و هدیه‌ای می‌آوردند، شکر می‌آوردند. اما امام باقر و امام رضا علیهما السلام که این طور نبودند، پیغمبر این طور نبودند؛ اگر بودند در تاریخ می‌آمد.

من باب مثال: امیرالمؤمنین علیه السلام خیلی با افراد شوخی می‌کردند، اتفاقاً در روایت هم داریم.<sup>۲</sup> امیرالمؤمنین این قدر شوخی می‌کرد که عمر عیب گرفت و گفت: «فیه دُعابة!»<sup>۳</sup> دُعابة یعنی خیلی شوخی می‌کند. اما پیغمبر کم شوخی می‌کرد؛ پیغمبر

۱. المحاسن، ج ۲، ص ۵۰۰.

۲. تقریب المعارف، ص ۳۴۹.

۳. شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۳۲۶.

اکرم شوخی می کردند،<sup>۱</sup> منتها نه مثل امیرالمؤمنین. حالا ما کدام یک از این دوتا را بگیریم؟! این یکی از مسائل بسیار مهمی است که من در نظر داشتم مطرح کنم. من باب مثال: پیغمبر اکرم فلان کفش را می پوشیدند، آیا ما هم بگوییم: ما هم باید فلان کفش را بپوشیم؟! این طور که نمی شود! یا مثلاً فلان امام این طور نمی پوشیدند و طرز لباسشان به نحوی بود، و ممکن است لباس پیغمبر یک طور دیگری باشد. به طور کلی، مقداری از این افعال و کرداری که انسان انجام می دهد، مربوط به شاکله انسان است. هر کدام از ائمه شاکله ای مختصّ به خودشان داشتند؛ یعنی یک خصوصیات نفسانی داشتند که مختصّ آنها بود. امیرالمؤمنین با امام حسن علیهما السّلام فرق می کرد، امام مجتبی با سیدالشّهدا علیهما السّلام فرق می کرد، حضرت سجّاد با امام مجتبی علیهما السّلام فرق می کرد؛ و ما این مطلب را دقیقاً در رفتار و کردارشان می بینیم. مقداری از افعال، مربوط به خصوصیات نفسانی و شاکله آنها است،<sup>۲</sup> که ما در نحوه دعا و مناجات ائمه علیهم السّلام و در نحوه تهجد آنها احساس می کنیم؛ مقداری از کارها هم مربوط به خصوصیات ظاهری و مربوط به قوای بدنی خود امام علیه السّلام است، و برگشت برخی از کارهای ائمه علیهم السّلام به این مسائل است.

یعنی فرض کنید: الآن امام علیه السّلام اشتهای پیدا می کند که فلان غذا را بخورد، من نیز بگوییم: چون الآن امام این غذا را می خورد، من هم بروم این غذا را بخورم! شاید این غذا الآن برای تو بد باشد و مناسب نباشد، شاید اگر این غذا را بخوری مریض شوی! امام علیه السّلام الآن سالم است و می تواند این غذا را بخورد، ولی من الآن مریض هستم و تب دارم، اگر ترشی بخورم می میرم! حالا حضرت به همراه غذایش سرکه می خورد، ما هم باید بخوریم؟! اینکه این طور نیست!

۱. بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۹۴ - ۲۹۹.

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۸۱ - ۲۹۰.

یا فرض کنید: اقتضا می‌کند که امام علیه السّلام فعلاً فلان‌جا برود؛ آیا چون امام به آنجا رفته است، بنده نیز باید بروم؟! نه خیر، شاید رفتن تو صحیح نباشد! امام علیه السّلام به منزل فلانی رفته است، خُب بنده هم بروم! شاید رفتن برای شما صلاح نباشد!

یا فرض کنید: امام علیه السّلام در فلان ساعت از روز استراحت می‌کند و بین ساعت دو و سه بعد از ظهر می‌خوابد؛ خُب به من چه مربوط است؟! بنده خوابم می‌گیرد و می‌خواهم قبل از ظهر بخوابم! البتّه یک‌وقت ما در روایات نهی داریم بر اینکه در آن ساعت نخوابید و در فلان ساعت بخوابید،<sup>۱</sup> این یک مطلب دیگری است؛ امّا صحبت در این است که ما با این دو چشم ظاهر و با احساسات خودمان داریم با رفتار امام برخورد می‌کنیم! مطلب این است.

مقداری از رفتار و کردار امام مربوط به شرایط زمان و مکان است و آن شرایط اقتضا می‌کند که امام این عمل را انجام دهد؛ خب من اکنون نمی‌توانم تأسّی کنم و نمی‌توانم بگویم: چون حضرت در این شرایط این کار را می‌کرد، بنده نیز باید الآن این کار را انجام بدهم!

لذا ما نمی‌توانیم در خصوصیات این کارها بیاییم به‌عنوان یک سنّت و به‌عنوان یک روش تبعیّت کنیم و اعلام کنیم که فلان کار امام یا فلان کار پیغمبر سنّت است. خود آن حضرات، افعالی را که باید در میان مسلمین ترویج پیدا کند، بیان می‌کنند. من باب‌مثال: همین مسئله مهر السنّه، اینکه الآن می‌گویند که: «مهر السنّه در آن

۱. از باب نمونه: من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۰۲:

«قَالَ الْبَاقِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "النَّوْمُ أَوَّلُ النَّهَارِ حُرْقٌ، وَالْقَائِلَةُ نِعْمَةٌ، وَالنَّوْمُ بَعْدَ الْعَصْرِ حُرْقٌ، وَالنَّوْمُ بَيْنَ الْعِشَاءِ يَنْجِرُ الرِّزْقَ."»

ترجمه: «امام باقر علیه السّلام می‌فرماید: "خواب در ابتدای روز مایه نادانی و کودنی است، و خواب قیلوله (خواب کوتاه نیمروز) نعمت است، و خواب پس از عصر مایه حماقت و ابله‌ی است، و خواب میان مغرب و عشاء مایه محرومیت از روزی است."» (محقق)

زمان این قدر بوده است و با آن یک خانه می خریدند!» همه اینها مطالب باطل و مطالبی خالی از حقیقت است. مهرالسنه پول یک زره بود، همین! مگر زره چقدر قیمت داشت؟! خیلی بگوییم قیمت دارد، پنجاه هزار تومان یا صد هزار تومان، دیگر بیشتر از این که ارزش ندارد! تازه در خود روایات هم تصریح شده است بر اینکه مهرالسنه سهل ترین و کم ترین مهرها است،<sup>۱</sup> و پیغمبر این را سنت قرار داده است.<sup>۲</sup> روایات عدیده‌ای در این باب است. در محاسن برقی از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت است که می فرمایند:

پیغمبر اکرم مهرالسنه را پانصد درهم (پانصد مثقال شرعی) قرار داد تا اینکه تا روز قیامت، این کار برای امت من سنت بشود.<sup>۳</sup>

این را سنت می گویند. اگر سنت نبود، خود پیغمبر می توانستند بگویند: این برای این زمان است، اما بعداً لازم نیست که از این تبعیت کنید و می توانید مهریه را زیاد قرار بدهید!

گاهی خود ائمه علیهم السلام یا خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله و سلم تأکید می کنند بر اینکه این عمل من سنت است؛ پیغمبر اکرم فرمودند:

۱. من مأمور شدم که روی زمین بنشینم و غذا بخورم.<sup>۴</sup>

۱. الأمالی، شیخ طوسی، ص ۲۵۷؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۴۰۱.

۲. مطلع انوار، ج ۷، ص ۲۹۶، ۳۴۰.

«مهرالسنه عبارت می باشد از: پانصد درهم شرعی، معادل با سیصد و پنجاه مثقال شرعی و معادل با دوست و شصت و دو و نیم مثقال صیرفی از نقره مسکوک؛ مهری که معادل با قیمت فروش زره مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود، که با فروش زره توسط سلمان فارسی، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر آن، پیوند عقد زواج بضعه مطهره خود، شفیعه روز جزاء، سیده نساء، فاطمه زهرا سلام الله علیها را استوار نمود و بر این منهج راستین، مهریه بانوان امت خویش را سنت نمود.»

۳. المحاسن، ج ۲، ص ۳۱۳.

۴. الأمالی، شیخ طوسی، ص ۵۳۱؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۱۴۶.

- (روی زمین، نه روی مبل و صندلی و میز و تخته!)
۲. من مأمور شدم با غلام‌ها بر سر یک سفره بنشینم.<sup>۱</sup>
- (نه اینکه سفره را دوتا بکنم و سه تا بکنم و بر حسب درجات و مرتبه آقایان، سفره‌های متفاوتی بیندازم!)
۳. من مأمور شدم بر اینکه در مکان مرتفع نشینم (مکان مرتفع برای اکابر و متکبرین است) و من مثل بقیه روی زمین می‌نشینم!<sup>۲</sup>
۴. من مأمور شدم به اینکه در موقع نشستن، پای راست را روی پای چپ نیندازم، که این نشستن و جلسه متکبرین است!<sup>۳</sup>
۵. من مأمور شدم به اینکه مهریه زنان را مهر السنه قرار بدهم،<sup>۴</sup> و کم قرار بدهم!

تمام اینها با عبارت «مأمور شدم» یا «مکلف شدم» است؛ چرا؟ تا اینکه دیگران هم بیایند و به سنت من تأسی بکنند؛ این می‌شود سنت، که خود پیغمبر و خود امام تصریح کنند و بگویند که این کارهایی را که من انجام می‌دهم یا این افعالی که باید انجام بگیرد، این به عنوان یک سنت در جامعه باید قبول شود! این می‌شود سنت. این یک صورت است.

صورت دوم از این قرار است: چون ما باید رفتار همه ائمه علیهم السلام را سنت قرار دهیم و در آن نظر کنیم، نه اینکه فقط رفتاری یکی از آنها را بگیریم و دیگری را رها کنیم؛ لذا آنچه از تأسی به سنت به دست می‌آید عبارت است از تأسی به فکر، نه تأسی به عمل. تأسی به سنت پیامبر اکرم یعنی تأسی به مراسم، تأسی به معیار و ارزش، و تأسی به آن حقایق کلیه‌ای که در هر شرایطی و در هر زمانی و در

۱. الأمالی، شیخ صدوق، ص ۷۲.

۲. الأمالی، شیخ طوسی، ص ۳۹۳؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۱۴۶.

۳. صحیح مسلم، ج ۶، ص ۱۵۴؛ الکافی، ج ۶، ص ۲۷۲.

۴. المحاسن، ج ۲، ص ۳۱۳.

هر مکانی و با هر حدودی، یک نوع مصداق پیدا می‌کند و مصداق واحدی ندارد. ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾<sup>۱</sup>؛ یعنی: تأسی کنید به مرام پیغمبر و ببینید که پیغمبر چه مرامی داشته است. مشاهده کنید که:

- پیغمبر در لباس پوشیدن چطور بود،
- در غذا خوردن چطور بود،
- در رفت و آمد چطور بود،
- در معاشرت با مردم چگونه صحبت می‌کرد،
- در ارتباط با خانواده چگونه بود،
- در صحبت‌ها و ارتباط با مردم چه مرامی داشت،

سپس با مرام ائمه علیهم السلام ضمیمه کنیم؛ از مجموع این مطالعه و نتیجه این تحقیق، یک مطلب کلی و یک معیار کلی برای ما پیدا می‌شود که آن معیار را در شرایط خودمان می‌توانیم پیاده بکنیم.

بعضی گفته‌اند: «در کارهای جزئی خود هم باید به سنت پیغمبر عمل کنیم.» درحالی که سنت پیغمبر این گونه نیست. من باب مثال، مطلبی عرض می‌کنم: پیغمبر اکرم نعلین می‌پوشیدند، در روایات است که: «نعلین زرد، خوب و مستحب است و روزی را زیاد می‌کند.»<sup>۲</sup> و امثال این روایت؛<sup>۳</sup> اما این نعلینی که پیغمبر می‌پوشیدند آیا به عنوان یک اصل کلی در همه اطوار و در همه شرایط باید باشد؟

نه، این مربوط به مدینه است و مربوط به آن شرایط و زمان است، اما در بعضی شرایط دیگر، نمی‌شود نعلین پوشید؛ مثلاً در فصل زمستانی که یک متر برف آمده

۱. سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۱.

۲. تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۴۷.

۳. رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۵، ص ۶۹.

است، دیگر نعلین مستحب نیست؛ بلکه مریض می شوی و می میری! یا فرضاً در جایی که نیم متر گِل و آب است، نمی توانی نعلین بپوشی، خیس می شوی و سرما می خوری و روماتیسم می گیری! بله، اگر شرایط مناسبی از نظر آب و هوا و مسائل دیگر مهیا باشد، پوشیدن نعلین خوب است. حالا آیا ما جائز است که این را به همه افراد در همه شرایط و در همه ازمه گسترش و سرایت بدهیم؟ این طور نیست؛ آنجا یک شرایطی بوده است و اینجا یک شرایط دیگری است، و به همدیگر مربوط نیستند.<sup>۱</sup>

فهمیدن اینکه چه چیز مستحب است و چه چیز سنت است، به تحقیق و تأمل نیاز دارد.

در آن زمان، مگر چشم مردم ضعیف نمی شد، آیا در آن زمان عینک می زدند؟! ما بگوییم چون آن زمان چشمشان ضعیف می شد و عینک نمی زدند، پس ما هم نزنیم! هر زمانی و هر مکانی شرایط خاصی دارد، و ما باید آن مطالب کلی را در شرایط و در حدود خودمان پیاده بکنیم؛ این است مطلب!

مهمانی به منزل امام صادق علیه السلام آمد. در آن زمان یک نوع خاصی از نان وجود داشت که مانند نان شیرینی و نان روغنی امروزی بوده است و ظاهراً قیمتش از

۱. الکافی، ج ۶، ص ۴۶۶:

«عَنْ دَاوُدَ الرَّقِيِّ قَالَ: خَرَجْتُ مَعَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى يَنْبُعٍ، فَلَمَّا خَرَجَ رَأَيْتُ عَلَيْهِ خُفًّا أَحْمَرَ، فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! مَا هَذَا الْخُفُّ الْأَحْمَرُ الَّذِي أَرَاهُ عَلَيْكَ؟ فَقَالَ: «خُفٌّ اتَّخَذْتُهُ لِلسَّفَرِ، وَهُوَ أَبْقَى عَلَى الطَّيْنِ وَالْمَطَرِ وَأَحْمَلُ لَهُ.» قُلْتُ: فَأَتَّخِذُهَا وَأَلْبَسُهَا؟ قَالَ: «أَمَا فِي السَّفَرِ فَنَعَمْ، وَأَمَا فِي الْحَضَرِ فَلَا تَعْدِلَنَّ بِالسَّوَادِ شَيْئًا.»

ترجمه: «داود رقی گوید: همراه امام صادق علیه السلام از مدینه به سمت قریه ای به نام یَنْبُع خارج شدم. وقتی حضرت خارج شدند، در پای حضرت کفش قرمزی دیدم؛ عرض کردم: جانم به فدایت، این کفش قرمز رنگ چیست؟ فرمودند: «این کفش را برای سفر پوشیدم؛ چراکه برای گِل و باران، بادوام تر است.» عرض کردم: آیا من هم از اینها بگیرم و بپوشم؟ فرمود: «در سفر بله، اما در حضر چیزی را با کفش های سیاه عوض نکن.» (محقق)



حدود متعارف بیشتر بود. از این مهمان با این نان و حلوا پذیرایی کردند. یکی از همان اصحاب فضول آن حضرت، به حضرت گفت: «یا ابن رسول الله، اگر کمی در مصرف اموال خود، اقتصاد در پیش بگیری و ولخرجی نکنی، همیشه وضعتان معتدل باقی می ماند!»

اینها امام را این طوری می شناختند! ما هم همین طور هستیم و فرقی نمی کنیم! اشکال می کنیم: اگر آن کار را بکنید بهتر بود، این کار را بکنید بهتر است! حضرت فرمودند:

تدبیر ما تدبیر خداست؛ اگر به اموال ما توسعه داد، ما نیز توسعه می دهیم، اگر نداد، به همان مقداری که هست خرج می کنیم.<sup>۱</sup>

زندگی امیرالمؤمنین علیه السلام به عنوان اینکه امام بود به نحو خاصی بود، زندگی امام حسین طور دیگری بود! امیرالمؤمنین علیه السلام امام بود و در وضع و شرایط اجتماعی نامناسبی قرار داشت؛ خود حضرت در نامه ای که برای عثمان بن حنیف می نویسد، در آن زمانی که هنوز شرایط اقتصادی جامعه در سطح نامناسب و پایینی بود، حضرت می فرماید:

أَلَا وَ إِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا يَقْتَدِي بِهِ وَ يَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ؛ أَلَا وَ إِنَّ إِمَامَكُمْ قَدْ اِكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطَمْرِيهِ وَ مِنْ طَعْمِهِ بِقُرْصِيهِ.<sup>۲</sup>

حضرت می فرماید که: من امیر هستم تو هم امیر هستی، امارت اقتضا می کند تو این طور باشی. همین عثمان بن حنیف اگر امیر نبود حضرت با او این طور صحبت نمی کرد. وقتی که شخصی حاکم بر مردمی است، باید خود را با آن خصوصیات وفق

۱. المعاسن، ج ۲، ص ۴۰۰.

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۱۷، خطبه ۴۵. ترجمه:

«آگاه باش که هر مأمومی را امام و پیشوایی است که به او اقتدا می کند و به نور علمش روشنی می جوید! به تحقیق که امام شما از دنیایش به دو لباس کهنه، و از طعامش به دو نان جو بسنده نموده است!» (محقق)

دهد، و این شرایط اقتضا می‌کند که به این نحوه خاص زندگی کند. حضرت به عثمان بن حنیف می‌فرمایند: «من امام هستم و شما مأموم هستی، شما نگاه کن ببین من چگونه هستم!»

همین شرایط در زمان سیدالشهدا علیه السلام عوض می‌شود، در زمان امام سجّاد علیه السلام تغییر پیدا می‌کند، در زمان امام صادق و امام باقر علیهما السلام تغییر پیدا می‌کند و وضع معیشت، طور دیگری می‌شود. این طور نیست که ما بگوییم: چون امیرالمؤمنین آن نحوه بود، پس باید تا قیام قیامت ما نیز آن طور باشیم! نه خیر، این طور نیست؛ انسان باید متناسب با شرایط زمان و مکان عمل کند، بدون اینکه اسراف و تبذیری در میان باشد. این روش ائمه بوده است.

آیا ما فقط باید به زمان پیغمبر نظر کنیم که یک خرما را دو قسمت یا چهار قسمت می‌کردند و به اصحاب صُفّه می‌دادند؟<sup>۱</sup> پس ما تمام دریچه رزق و روزی را به روی خود ببندیم و یک خرما را دو قسمت کنیم: نصفش را شما بخور و نصفش را هم شما بخور! یا به نحوه طعام در زمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نگاه کنیم؟ نه خیر، این مطلب فرق می‌کند؛ این در زمان بقیّه ائمه متفاوت بود، و نمی‌شود این کار را انجام دهیم.

در هر زمانی به نحوی، و در هر شرایطی به قسم خاصی باید عمل کرد. لذا باید یک معیار کلی از تاریخ و سنت ائمه به دست بیاوریم، سپس در مقام عمل برآییم؛ منتها به شرط اینکه در تاریخ آنها و در رفت و آمد و معاشرت آنها دقت کنیم تا آن مطلب کلی برای ما پیدا شود.

در اینجا من چند مطلب را یادداشت کرده‌ام که به عنوان گذرا مطرح کنم. البته در بعضی از موارد - که مشخص خواهم کرد - توضیح مختصری باید عرض شود. امام حسن علیه السلام اوصاف پیغمبر را از دای خود، هند نقل می‌کنند؛ این

۱. تاریخ مدینه دمشق، ج ۶۷، ص ۳۱۹.

روایت - که حاوی مطالب متفرقه‌ای در اوصاف پیغمبر است - در بحار الأنوار در مجلدات مربوط به تاریخ پیغمبر اکرم نقل شده است.<sup>۱</sup>

اوّل: حضرت همیشه در سلام کردن، ابتدای به سلام می‌کردند؛<sup>۲</sup> البتّه به زن‌های جوان سلام نمی‌کردند. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

من به زن جوان سلام نمی‌کنم؛ چون وقتی که او جواب سلام من را می‌دهد، احساس می‌کنم که آن معصیتی که ممکن است برای من پیدا شود، از ثواب آن سلام بیشتر باشد!<sup>۳</sup>

بله، حضرت در ارتباط با زن‌ها این قدر رعایت می‌کردند! آن‌هم چه کسی؟ امیرالمؤمنین! تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل!

دوّم: پیغمبر طویل‌السکوت بودند؛ همیشه سکوت در مرام پیغمبر، حاکم بود، مگر اینکه کسی از آن حضرت سؤالی کند.<sup>۴</sup>

سوّم: دائم‌الفکر بودند و فکر می‌کردند؛ وقتی کسی آن حضرت را می‌دید، مشاهده می‌کرد که همیشه متفکرند و دارند فکر می‌کنند؛ حالا به چه فکر می‌کنند؟ خب خودشان می‌دانند!<sup>۵</sup>

چهارم: «لا يَتَكَلَّمُ فِي غَيْرِ حَاجَةٍ»<sup>۶</sup> بدون اینکه حاجتی پیدا شود صحبت نمی‌کردند.

۱. بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۱۴۸، به نقل از عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۳۱۶. این روایت به طور کامل در پاورقی مجلس اوّل همین کتاب، ص ۵۹ - ۶۳ نقل شده است. (محقق)

۲. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۳۱۷.

۳. الکافی، ج ۲، ص ۶۴۸:

«عَنْ رَبِيعِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يُسَلِّمُ عَلَى النِّسَاءِ وَيَرُدُّنَّ عَلَيْهِ السَّلَامَ، وَكَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُسَلِّمُ عَلَى النِّسَاءِ وَكَانَ يَكْرَهُ أَنْ يُسَلِّمَ عَلَى الشَّابَةِ مِنْهُنَّ وَيَقُولُ: أَخَوْفُ أَنْ يُعْجِبَنِي صَوْتُهَا فَيَدْخُلَ عَلَيَّ أَكْثَرَ مِمَّا أُطَلَّبُ مِنَ الْأَجْرِ!»

۴. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۳۱۷.

زیاد صحبت کردن، انسان را تهی می‌کند. انسان یک وزانی دارد، یک اندوخته‌ای دارد و یک متانتی دارد؛ مخصوصاً افرادی که در راه تعالی حرکت می‌کنند و قدم برمی‌دارند، باید خیلی به این مطلب توجه کنند. بعضی‌ها خیال می‌کنند که اگر یک جا بروند ولی صحبت نکنند انگار این مجلس، دست خالی است، مجلسش به درد نمی‌خورد و فایده‌ای ندارد! با رفیقش نشسته است، می‌خواهد به هر صورتی باب صحبت را باز کند؛ خب حرف نزن، بگیر بنشین، حالا مگر کسی از تو طلبی دارد؟! یا آیا اگر این حرف را نزنی، به جایی برمی‌خورد یا مسئله‌ای حادث می‌شود؟!

صرف صحبت کردن، ولو اینکه تهمت یا غیبت نباشد - گرچه غالباً در این صحبت‌ها غیبت و تهمت پیش می‌آید - از اندوخته انسان کم می‌کند و متانت انسان را از بین می‌برد! دیده‌اید بعضی‌ها سنگین هستند و وقار دارند؟ وقتی انسان به چهره آنها نگاه می‌کند یک سرمایه‌ای در وجود آنها احساس می‌کند. این وقار برای این است که اینها ساکت هستند. اما افرادی که صحبت می‌کنند، ولو اینکه فرد خوبی هم باشند، ولی چون زیاد صحبت می‌کنند آدم می‌بیند که انگار چیزی ندارند و پوچ هستند و در وجودشان چیزی نیست. صحبت مانند آن ثلمه و سوراخی می‌ماند که به یک کیسه‌ای وارد می‌شود و کم‌کم آن اندوخته کیسه را کم می‌کند. افرادی که زیاد صحبت می‌کنند، واردات الهی در قلب آنها خیلی کم است.<sup>۱</sup>

#### ۱. رساله لب اللباب، ص ۱۲۶:

«سیزدهم: صمت؛ و آن بر دو قسم است: سکوت عام و مضاف، و سکوت خاص و مطلق. سکوت عام و مضاف عبارت است از: حفظ لسان از تکلم به قدر زائد بر ضرورت با مردمان. بلکه سالک باید اکتفا کند به قدر ضرورت و به اقل ما یمکن، و این صمت در همه دوران سلوک در تمام اوقات لازم است، بلکه می‌توان گفت: مطلقاً ممدوح است. و اشاره به همین صمت است قوله علیه السلام: «إِنَّ شَيْعَتَنَا الْخُرْسُ؛ [شیعیان ما زبانشان بسته است.]»  
و نیز آنچه در مصباح الشریعة از حضرت صادق علیه السلام نقل شده است که: «الصَّمْتُ شِعَارُ الْمُحِبِّينَ، وَ فِيهِ رِضَا الرَّبِّ، وَ هُوَ مِنْ أَحْلَاقِ الْأَنْبِيَاءِ وَ شِعَارِ الْأَصْفِيَاءِ؛ [سکوت شعار محبان است،

**پنجم:** حضرت وقتی که غذا می خوردند، نه مدح می کردند و نه ذم می کردند.<sup>۱</sup> نه می گفتند: چرا غذایت بد است! و نه می گفتند: چرا غذایت خوب است! غذا می خوردند و سپس بلند می شدند و می رفتند. چون اگر می گفتند که غذایت خیلی خوب است، خب همه جا باید همین تعریف را بکنند؛ اگر در جایی یادشان می رفت یا کمتر تعریف می کردند، فوراً در ذهن صاحب خانه این مطلب پیدا می شد که: در آن جلسه پیغمبر این قدر تعریف کرد ولی الآن در جلسه ما این قدر تعریف کرد! و این باعث شرمندگی وی می شد.

اصلاً بعضی از مدح ها و ذم ها به حرمت و گناه کشیده می شود! من در بعضی از مجالس می بینم که شخصی بسیار هم زحمت کشیده و بنا بر وسع خودش غذایی تهیه کرده است، ولی بعداً مذمت شده و این مذمت باعث ناراحتی شده است؛ این نوع مذمت کردن و انتقاد، حرام است! نماز شب خواندن و ذکر و ورد، انسان را نمی رساند؛ ترک محرّمات، انسان را به مقصد می رساند!

یک وقت یکی رفیق است و خودمانی است و یک نفر یا دو نفر می نشینند و با همدیگر صحبت می کنند، آنجا هم نمی گوئیم اشکال ندارد؛ بلکه این هم مرام پیغمبر نیست. من نمی خواهم از خودم بگویم؛ می گوئیم: بر فرض اینکه اگر شما بخواهی در یک مورد تنازل کنی، در آن موردی است که مطلبی با آن شخص نداشته باشی، و اگر بدگویی اش هم کردی و هزار اشکال هم گفتی، به او برنخورَد و ناراحت هم نشود. اما اینکه در سفره ای که افرادی نشستند و این شخص با بعضی از آنها

---

﴿ و خشنودی خدا در آن است، و آن از اخلاق پیامبران و شعار برگزیدگان است. ﴾  
و در حدیث بزنی است از حضرت رضا علیه السلام: «الصَّمْتُ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْحِكْمَةِ، وَ إِنَّهُ دَلِيلٌ عَلَى كُلِّ خَيْرٍ؛ [سکوت دری از درهای حکمت است، و رهنمای به هر خیری است.]»  
قسم دوم، که سکوت خاص و مطلق است، عبارت است از: حفظ لسان از تکلم با ناس در حین اشتغال به اذکار حصریّه کلامیه؛ و در غیر آن، غیر مستحسن است.»  
۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۳۱۷.

رودربایستی دارد و خلاصه نباید در آنجا هر مطلبی گفت، انتقاد از غذا که: «خوب بود به جای این غذا، فلان غذا را می پختی!» شرعاً حرام است!

حرمت دیگرش این است که این استخفاف به نعمت خدا است! چه فرقی می کند که نعمت خدا برنج باشد یا نان باشد؟! اولاً خاصیت نان بیشتر از برنج است، وانگهی نعمت خدا که فرقی نمی کند و شما داری نعمت خدا را استخفاف می کنی؛ زیرا معنای ذمّ از غذا این است که: «چرا فلان غذا را درست نکردی؟!» و این غلط است که آدم بگوید که: «این نعمت را می خواهم و آن یکی را نمی خواهم! چرا این را آوردی و آن را نیاوردی!» اینها آدابی است که یک مسلمان باید به آنها متأدّب شود.

**ششم:** پیغمبر اکرم با مردم بودند و با مردم رفت و آمد داشتند، ولی از آنها برحذر بودند؛<sup>۱</sup> یعنی با مردم نشست و برخاست می کردند، ولی دلشان را به مردم نمی دادند، و فکر و ذهنشان جای دیگری بود، اما خب می نشستند، بلند می شدند، سلام و علیک می کردند. پیغمبر آداب و امور متعارف را انجام می دادند.

**هفتم:** برای ابراز حق، ترسی از کسی نداشتند که چه اتفاقی می افتد؛<sup>۲</sup> حق را می گفتند، حالا هرچه که بود. حق باید گفته شود، ولو اینکه آن افرادی که در آنجا هستند، آن موقع این حق را نپذیرند؛ اما او می رود به شخصی می گوید، و همان شخص که می پذیرد کافی است.

**هشتم:** بهترین افراد پیش پیغمبر کسی بود که مردم را نصیحت می کرد، عیوب مردم را تذکر می داد، مطالبی که به ذهنش می آمد می گفت. پیغمبر این افراد را خیلی دوست داشتند، این افرادی که باعث اصلاح جامعه بودند؛ نه اینکه هرچه می بینند توجیه و تأویل کنند و مطلب را کنار بگذارند. انصح برای مسلمین، محبوب ترین افراد پیش پیغمبر بودند.<sup>۳</sup>

**نهم:** پیغمبر در صحبت با مردم، خشک نبود.<sup>۴</sup> برای خودش حساب و کتابی

جدای از حساب و کتاب دیگران باز نمی کرد و مانند یکی از افراد بود؛ به طوری که اشخاصی که برای اولین بار خدمت پیغمبر می رسیدند، هنگامی که در مسجد وارد می شدند پیغمبر را نمی شناختند و سؤال می کردند: «أَیُّکُمْ مُحَمَّدٌ؟» و مردم پیغمبر را به آنها نشان می دادند!<sup>۱</sup>

**دهم:** پیغمبر با مردم شوخی می کردند. در روایتی داریم:

امام صادق علیه السلام از یکی از اصحاب خود سؤال می کند: «آیا شما با

یکدیگر شوخی هم می کنید؟»

آن شخص عرض می کند: «مگر شوخی کردن خوب است؟!»

حضرت می فرماید: «اگر شوخی کردن خوب نبود، پیغمبر شوخی نمی کرد!»<sup>۲</sup>

منتها شوخی کردن به حق، و شوخی کردنی که عرض مؤمن از بین نرود؛ پیغمبر این طور شوخی می کرد.<sup>۳</sup> اگر قرار باشد عرض مؤمنی از بین برود، این کار حرام است؛ حرام، حرام است دیگر!

در روایت دیگری درباره پیغمبر اکرم داریم:

كَانَ يُدَاعِبُ أَصْحَابَهُ؛ «حضرت با اصحابش شوخی می کرد.»

راوی از حضرت سؤال می کند: «آیا روش پیغمبر این طور است؟»

حضرت می فرماید:

بله، این طور بود؛ ولی شوخی پیغمبر اکرم، آن شوخی ای نیست که باعث

هتک حرمت یا از بین رفتن عرض مؤمنی شود.<sup>۴</sup>

پیغمبر اکرم سنتشان این طور بود؛ یعنی با توجه به خصوصیات پیغمبر، این مطلب به دست می آید که به این نحو باید در بین مردم عمل کرد. لذا می بینیم که

۱. صحیح البخاری، ج ۱، ص ۲۳؛ قصص الأنبياء، راوندی، ص ۲۹۵؛ الدر المنظوم، ص ۱۴۴.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۶۶۳.

۳. مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۴۰۸.

۴. الکافی، ج ۲، ص ۶۶۳؛ مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۴۰۸.

ائمّه علیهم السّلام نیز همین روش را در پیش می گرفتند.

**یازدهم:** مطلبی که در اینجا می خواستم در ضمن صحبت تذکر دهم، درباره وضعیّت موی سر پیغمبر است. حدود پنجاه نفر این مسئله را از من سؤال کرده اند و من می خواستم به صورت علمی، نه به صورت تعبدی، این مطلب را تذکر بدهم، سپس در اطراف آن کمی صحبت شود و مطلب تا حدودی روشن شود.

روایتی در مکارم الأخلاق درباره پیغمبر اکرم نقل می کند و می فرماید:

كَانَ [رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ] يَنْظُرُ فِي الْمِرَاةِ وَيُرْجُلُ جُمَّتَهُ وَيَتَمَشَّطُ،  
وَرُبَّمَا نَظَرَ فِي الْمَاءِ وَسَوَّى جُمَّتَهُ فِيهِ. وَ لَقَدْ كَانَ يَتَجَمَّلُ لِأَصْحَابِهِ، فَضَلًّا عَلَى  
تَجْمِيلِهِ لِأَهْلِهِ. ... فَقَالَ: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مِنْ عَبْدِهِ إِذَا خَرَجَ إِلَى إِخْوَانِهِ أَنْ يَتَهَيَّأَ  
لَهُمْ وَيَتَجَمَّلَ.»<sup>۱</sup>

«پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هر وقت که می خواستند از منزل بیرون بیایند، در آینه نگاه می کردند تا با وضع مناسبی از منزل بیرون بیایند. پیغمبر محاسن و موی سر خود را شانه می کردند.»

پیغمبر موی سر داشتند، موی سرشان را نمی زدند: «يُرْجُلُ جُمَّتَهُ»؛ «جُمَّه» به آن مویی می گویند که در سر توفیر پیدا کند و زیاد باشد، و پیغمبر مویشان را شانه می کردند.

وَرُبَّمَا نَظَرَ فِي الْمَاءِ وَ سَوَّى جُمَّتَهُ فِيهِ؛ «اگر آینه ای پیدا نمی کردند، در آب نگاه می کردند و موی سر خودشان را شانه می کردند و اصلاح می کردند.»

اصلاح می کردند، نه اینکه می زدند.

و لَقَدْ كَانَ يَتَجَمَّلُ لِأَصْحَابِهِ؛ «حضرت خودشان را برای اصحاب، قشنگ می کردند!»

«يتجمل»: یعنی قشنگ می کردند. حضرت با وضع درهم و برهم بیرون



نمی آمدند. کار پیغمبر این طور بود؛ این می شود سنت.

فَضْلًا عَلَى تَجْمُلِهِ لِأَهْلِهِ؛ «چه برسد به اینکه پیغمبر برای اهل خود، خودشان را زینت می کردند.»

اتفاقاً در همین مورد، روایتی از امام باقر علیه السّلام است:

روزی حضرت وارد مجلسی شدند و آن راوی دید که حضرت لباس خیلی زیبایی پوشیده اند و سر و صورت خود را خیلی آراسته اند؛ لذا تعجب کرد و گفت: «یا ابن رسول الله، شما و این حرف ها؟! (یعنی بالأخره شما تارک دنیا هستید و این برای ما جوان ها است!)»

حضرت فرمودند: «(إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ، يُحِبُّ الْجَمَالَ؛<sup>۱</sup> «خدا جمال را دوست دارد.») من برای زنان خودم، خودم را زینت کرده ام!»

حضرت در روزی دیگر، لباسی پشمینه بر تن داشتند، گفتند: «أما ببین که برای پروردگارم و برای عبادت، این لباس را می پوشم؛ این برای خودم است، و آن برای زنان خودم است!»<sup>۲</sup>

دستور اسلام این است که انسان در هر شرایطی، باید آن شرایط متناسب را انتخاب بکند، دستور این است؛ خود پیغمبر نیز همین طور بودند. یک خصوصیات و مسائلی هست که باید در نظر گرفته شود؛ این طور نیست که ما بگوییم: حالا که آمده ایم، دیگر همه چیز را رها کنیم! خدا همه را مثل ما نیافریده است، خداوند هر شخصی را به خصوصیات خاصی خلق کرده است و دو خصوصیت متضاد را در کنار هم قرار می دهد؛ باید این خصوصیات لحاظ شود، وگرنه همه چیز به هم می خورد.

همان طوری که در روایات بسیاری آمده است:

زنان باید خودشان را برای مردان زینت کنند!<sup>۳</sup>

۱. الکافی، ج ۶، ص ۴۳۸. ترجمه: «خداوند زیباست و زیبایی و جمال را دوست دارد.» (محقق)

۲. همان، ص ۴۴۶ و ۴۴۸.

۳. از جمله: الکافی، ج ۵، ص ۵۰۸.

و در روایتی دیگر با لحنی تند، حضرت می فرماید:  
 اگر زنی خود را برای مردش زینت نکند، و مرد به واسطه این مسئله ناراحت  
 شود، ملائکه او را لعنت می کنند.<sup>۱</sup>  
 همین طور مرد نیز باید در منزل به گونه ای باشد که مورد تنفر و اشمئزاز اهل  
 منزل واقع نشود؛<sup>۲</sup> این روش و دستور اسلام است، خود پیغمبر همین کار را انجام  
 می داد.

در ادامه روایت مکارم الأخلاق آمده است:

فَقَالَ: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مَنْ عَبْدَهُ إِذَا خَرَجَ إِلَىٰ إِخْوَانِهِ أَنْ يَتَهَيَّأَ لَهُمْ وَيَتَجَمَّلَ.»<sup>۳</sup>  
 «حضرت فرمود: خداوند دوست دارد که وقتی بنده اش نزد برادران مؤمن  
 می رود، خود را آراسته کند و به سر و صورتش یک وضع زیبایی بدهد.»  
 یعنی آشفته و نامناسب نباشد، و این آداب معاشرتی که داریم، باید لحاظ شود.  
 مطلبی که از من سؤال شده بود و این مطلب بیشتر به اهل علم مربوط  
 می شود و به آنها برمی گردد، این است که: آیا بلند کردن موی سر سنت است یا نه؟  
 مطلبی که اکنون خدمت شما عرض می شود، براساس یک مسئله علمی است؛  
 نه یک مسئله تعبّدی، آن مسئله در جای خودش می آید. ما در اینجا روایات مختلفی  
 داریم، و تا آنجایی که من تفحص کردم و از رفتار پیغمبر و ائمه علیهم السلام به دست  
 آوردم، سنت در زمان ائمه علیهم السلام و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، مو  
 گذاشتن بوده است.

تمام افرادی که اوصاف ظاهری پیغمبر را نقل کرده اند، گفته اند: «موی سر  
 پیغمبر بلند بود.» متنها در این روایات اختلاف است:

۱. بعضی گفته اند: «پیغمبر موی سر را بلند می کردند و حتی از گوش هم

۱. الکافی، ج ۵، ص ۵۰۸: نهج الفصاحة، ص ۱۹۰.

۲. مکارم الأخلاق، ص ۸۰ و ۸۱.

۳. همان، ص ۳۵.

تجاوز می کرد.»

۲. روایتی از عایشه است: «پیغمبر موی سر را بلند می کردند و به گوش می رسید، ولی از گوش تجاوز نمی کرد.»

۳. جابر بن عبدالله انصاری روایتی نقل می کند: «موی سر پیغمبر بلند بود.»<sup>۱</sup>

۴. انس بن مالک وقتی که تاریخ پیغمبر را برای اصحاب شرح می دهد، می گوید: «همیشه موی سر پیغمبر بلند بود؛ نه اینکه موی سر پیغمبر سفید بود، نه خیر، پیغمبر در همان اواخر عمرشان بیشتر از ده تا پانزده تار موی سفید در سرشان نبود.»<sup>۲</sup>

این از خصوصیات پیغمبر است و بقیه ائمه این طور نبودند؛ مثلاً امیرالمؤمنین علیه السلام موی سرشان سفید شد،<sup>۳</sup> یا حضرت سیدالشهدا علیه السلام موی سرشان سفید شد؛ اما موی سر پیغمبر سفید نشد و حتی در محاسنشان هم موی سفید کم بود، و این از خصوصیات پیغمبر بود. اما در سیدالشهدا این طور نیست، محاسن سیدالشهدا زود سفید شد، لذا حضرت خضاب می کردند، گاهی اوقات به حنا و گاهی اوقات به رنگ سیاه خضاب می کردند.<sup>۴</sup>

تمام اینها در تاریخ آمده است و مسلم است که پیغمبر اکرم، قطعاً تا آخر عمر موی سرشان را بلند می کردند.<sup>۵</sup>

درباره ائمه علیهم السلام نیز همین روش منقول است:

۱. امام سجاد علیه السلام موی سرشان بلند بود. طاووس یمانی در آن روایتی که از امام سجاد نقل می کند، می گوید: «دیدم جوانی آمد و به پرده کعبه آویخت

۱. الجعفریات، ص ۲۲.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۱۵۸.

۳. الغارات، ج ۱، ص ۱۰۰ و ۱۰۲؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۷۵.

۴. الکافی، ج ۶، ص ۴۸۱.

۵. دلائل النبوة، بیهقی، ج ۱، ص ۲۲۹.

درحالتی که گریه می‌کرد و موی سرش این‌طور بود.<sup>۱</sup>

۲. وقتی که اَصمعی حالات امام سجّاد علیه السّلام و آن مطالب مفصّل و دعاها و اشعار و ابتهال و گریه و سجده امام سجّاد را نقل می‌کند، در صحبت خود در ضمن بیان خصوصیات حضرت، می‌گوید: «حضرت موی سرشان این‌طور بود.»<sup>۲</sup>

۳. امام رضا علیه السّلام همین‌طور؛<sup>۳</sup>

۴. امام جواد علیه السّلام همین‌طور؛<sup>۴</sup>

۵. امام حسن عسکری علیه السّلام همین‌طور؛

۶. امام زمان علیه السّلام عجلّ الله تعالی فرجه الشّریف همین‌طور؛<sup>۵</sup>

این بزرگواران افرادی از ائمه بودند که موی سرشان را بلند می‌کردند. بلند کردن موی سر، یک امر رایج و متداولی بود که اینها این کار را انجام می‌دادند. در موارد اندکی نیز آمده است که: فلان شخص پیش امام صادق آمد و دید که حضرت حلق کرده‌اند، ولی این مسئله، دائمی نبوده است.

آنچه که به‌طورکلی از روایات و تاریخ به‌دست می‌آید این است که: روش و دیدن ائمه علیهم السّلام بر این بوده که موی سرشان را بلند کنند. این چیزی بود که من به‌دست آوردم، و العلم عند الله!

اما اینکه در روایت آمده است که: «سنت پیغمبران، حلق است.»<sup>۶</sup> این نه به‌معنای

---

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون روایت طاووس یمانی رجوع شود به مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۴، ص ۱۵۱؛ کشف الغمّة، ج ۲، ص ۱۰۸.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۴، ص ۱۵۰.

۳. مکارم الأخلاق، ص ۷۲.

۴. الکافی، ج ۴، ص ۴۳۹.

۵. الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۶۲.

۶. الکافی، ج ۵، ص ۵۶۷؛ تحف العقول، ص ۴۴۲.

یک سنّت دائمی است؛ اگر سنّت دائمی پیغمبران بر حلق بود، چرا خود ائمه تبعیت نمی‌کردند؟!

در تاریخ عاشورا درباره حضرت علی اکبر، حضرت ابوالفضل العباس، حضرت قاسم علیهم السلام و اینهایی که به میدان می‌آمدند، وقتی خبرنگاران کربلا کیفیت شمایل ظاهری اینها را نقل می‌کردند، می‌گفتند: «جوانی را دیدیم با موهایی این چنین و با قیافه‌ای این چنین.»<sup>۱</sup> اینها این‌طور بودند؛ هم جوان‌های اینها این‌طور بودند و هم مسن‌های از ائمه علیهم السلام این‌طور بودند.

بنابراین، باید این مطلب را دانست که: زدن موی سر به‌عنوان یک سنّت نیست، بلکه به‌عکس است، و گذاشتن موی سر سنّت است؛ منتها صحبت در این است که با توجه به خصوصیات و شرایط هر زمانی، آن معیار تفاوت پیدا می‌کند.

ما نباید بگوییم زدن مو سنّت است؛ چون سنّت برخلاف این است، این کتب و این هم روایات! اما در این شرایط، گذاشتن موی بلند برای اهل علم، سبک و سخیف است و صحیح نیست. شاید خود ائمه اگر در این زمان بودند و شرایط کنونی ما را داشتند، موی سرشان را می‌زدند؛ این یک مطلب دیگر است؛ اما اینکه ما بگوییم: «زدن موی سر سنّت است»، ما خلاف این مطلب را در کتب می‌بینیم، و مطلب این‌طور نیست.

در این شرایط، موی بلند گذاشتن صحیح نیست، مخصوصاً برای اهل علم؛ اهل علم باید موی سرشان را کوتاه کنند. الآن با وضع فعلی و فساد فعلی و اختلاط و ارتباطات اجتماعی فعلی و در معرض همگان قرار گرفتن، وقتی که مردم به فردی از اهل علم توجه می‌کنند، باید به یاد خدا و مسائل قیامت و امور روحانی بیفتند؛ لذا صحیح نیست که توجه به ظاهر وی، آنها را از پرداختن به آن مسائل باز بدارد.

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون برخی این تمجیدها، رجوع شود به *مقاتل الطالبیین*، ص ۹۳؛ *الإرشاد*، ج ۲، ص ۱۰۷.

پس با توجه به شرایط فعلی، نباید موی سر را بلند کرد و باید موی سر را زد. البته نه اینکه کاملاً زد، بلکه در یک حد متعارف مقبول، یعنی آن حدی که خود انسان می تواند این مطلب را بفهمد.

ولی صحبت در این است که آیا ما بگوییم پیغمبر نیز همین طور بود؟ این می شود توجیه! خیر، پیغمبر این طور نبوده است، حتی یک نفر از افرادی که خصوصیات پیغمبر را بیان کرده اند نگفته است که پیغمبر موی سرشان را می زدند. این همه ما روایت داریم، حتی یک نفر نیز نگفته است که امام سجّاد را دیدم موی سرش را زده بود، بلکه نقل تمام افراد برخلاف این است. اگر مو گذاشتن سنت باشد، زدن مو سنت نیست.

اما فهمیدن و بیان این مسئله یک مطلب دیگر است، که آن فرق می کند. ما باید بگوییم که پیغمبر چگونه بود، نباید مطلب را مخفی کنیم، مخفی کردن غلط است. در روایت داریم: «ارسال لحيه از سنن مُرسَلین است و مستحب است.»<sup>۱</sup>

در آنجایی که در روایت عبارت «مستحب است» آمده باشد، این می شود سنت. انسان لحيه را بلند کند، اما نه آن مقداری که تا هر جا می خواهد برسد، برسد؛ بلند کردن لحيه تنها به یک مقدار متعارف جایز است! موی سر را نیز باید بلند کرد، البته نه در این شرایط، این شرایط برای ما ملاکی به دست می دهد که باید طبق آن ملاک عمل کنیم. اما اگر ما بخواهیم تاریخ پیغمبر و تاریخ ائمه علیهم السلام را براساس مسائل خودمان توجیه کنیم، این خلاف است. اگر من بیایم از فلان جای تاریخ پیغمبر کم کنم، دیگری هم می آید از فلان نقطه کم می کند، پس چه فرقی کرد؟ من بر طبق شرایط و بر طبق منویات و منافع خودم بگویم: این مقدار از تاریخ پیغمبر بیان نشود! خب او هم می گوید: آن مقدار بیان نشود! علت بدبختی ما مسلمین در همین است!

این مسئله را عرض می کنم تا تمام موارد شبهه از بین برود. حدود پنجاه نفر

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۳۰.

۲. الکافی، ج ۶، ص ۴۸۶.

آمده‌اند و با بنده صحبت کرده‌اند که چرا ما باید موی سرمان را بزنییم؟ این مطلب را من برای این جهت دارم روشن می‌کنم که انسان این راهی که دارد می‌رود، با بصیرت و بینش باشد و خیال نکند که فقط یک مسئله تعبّدی است؛ نه خیر، این مسئله ناشی از یک حقیقت است، یعنی ما نباید مثل بقیه، زلف و امثال اینها بگذاریم، به‌خاطر اینکه شرایط زمان اقتضا می‌کند که ما الآن این‌طور باشیم. حالا هر شخصی هر کاری می‌خواهد برود و انجام بدهد.

تاریخ را باید گفت؛ اگر من براساس مصالح خودم تاریخ را نگویم، دیگری هم برای مصالح خودش فلان تاریخ را نقل می‌کند. آن شخص روایت امیرالمؤمنین علیه السلام و وصیت حضرت به امام حسن در حاضرین را ترجمه می‌کند و وقتی به امور مربوط به زنان می‌رسد که: «با زنان مشورت نکن»،<sup>۱</sup> همه آن مسائل را حذف می‌کند و می‌گوید: «بیان این مطالب در این زمان، اقتضا نمی‌کند!» این می‌شود خیانت، این می‌شود تحریف! باید همه را بیان بکنیم؛ چرا حذف می‌کنی؟ اگر این مطالب مربوط به این زمان نیست، دلیل و توجیه خود را بیان کن، تا ببینیم آیا در آن توجیه، حرف است یا حرف نیست، و آیا درست معنا می‌کنی یا غلط؛ این یک مطلب دیگری است. مسئله‌ای که فعلاً مطرح است این است که حتی آیه قرآن: ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾<sup>۲</sup> را نیز کنار می‌گذارند! تمام این مسائل به‌خاطر مسئله حقوق بشر است. امروزه می‌گویند:

مردم نمی‌توانند بپذیرند! مصالح حقوق بشر اجازه نمی‌دهد که این احکام اسلامی راجع به زنان، که ارث زن نصف ارث مرد است، آورده شود.  
می‌گویند:

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۰۵، خطبه ۳۱.

۲. سوره نساء (۴) آیه ۳۴. معاد شناسی، ج ۷، ص ۸۰، تعلیقه:

«مردان، عنوان قیمومت بر زنان دارند.»

مرد و زن با همدیگر یک زندگی را تشکیل داده‌اند؛ پس چرا ارث زن نصف ارث مرد باشد؟! چرا زن نصف مرد ارث ببرد؟! می‌گوییم: «چون مرد نفقه زن را می‌دهد!»<sup>۱</sup> می‌گویند:

بسیار خوب، شما در اینجا تبصره بنزید و بگویید: در آنجایی که مرد نفقه زن را می‌پردازد، دو برابر می‌برد؛ اما در آنجایی که هر دو با هم کار می‌کنند، به صورت مساوی ارث می‌برند؛ یا در جایی که زن نفقه مرد را پرداخت می‌کند، زن باید دو برابر مرد ارث ببرد!

خب این مطلب، مطلب خیلی خوبی به نظر می‌رسد. مسائل حقوق بشر از این قبیل است.

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۶، ص ۹۴ و ۹۵:

«عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ، أَنَّ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ كَتَبَ إِلَيْهِ فِيهَا كِتَابَ مِنْ جَوَابِ مَسَائِلِهِ: «عِلَّةُ إِعْطَاءِ النِّسَاءِ نِصْفَ مَا يُعْطَى الرَّجَالَ مِنَ الْمِيرَاثِ: لِأَنَّ الْمَرْأَةَ إِذَا تَزَوَّجَتْ أَخَذَتْ وَالرَّجُلُ يُعْطَى، فَلِذَلِكَ وَفَّرَ عَلَى الرَّجَالِ؛ وَ عِلَّةُ أُخْرَى فِي إِعْطَاءِ الذَّكَرِ مِثْلَى مَا تُعْطَى الْأُنْثَى: لِأَنَّ الْأُنْثَى فِي عِيَالِ الذَّكَرِ إِنْ احتاجت و عليه أن يعولها و عليه نفقتها، و ليس على المرأة أن تعول الرجل و لا تؤخذ بنفقتها إن احتاج، فوفر على الرجال لذلك، و ذلك قول الله عز وجل: ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ﴾.»\*

ترجمه: «علت اینکه زنان نصف مردان ارث داده می‌شوند آن است که: چون زن همسر اختیار کند، مال می‌ستاند ولی مرد می‌پردازد، به همین جهت است که حق مرد را بیشتر قرار داده‌اند. و علت دیگری که به مرد دو برابر زن ارث داده می‌شود آن است که: اگر زن نیازی پیدا کند در تحت سرپرستی مرد است و بر عهده مرد است که او را کفالت نماید و نسبت به امورش قیام نماید و نفقه‌اش را بپردازد؛ اما زن، نفقه‌دهنده مرد نیست و اگر مرد هم نیاز داشت، نفقه و خرجش را از زن مطالبه نمی‌کنند. از این جهت، خداوند سهم مرد را بیشتر قرار داده است، و این همان گفته خداوند عزوجل است که می‌فرماید: ﴿مردان را بر زنان، تسلط و حق نگهبانی است؛ به واسطه فضیلتی که خدا بعضی را بر بعضی داده است، و به واسطه مخارج زندگی و نفقه‌ای که مردان از اموال خود به آنها می‌دهند.﴾» (محقق)

\* سوره نساء (۴) آیه ۳۴.



چرا دیه زن نصف دیه مرد است؟ در اینجا که دیگر مسئله نفقات و اینها نیست، این مسئله مربوط به وارث می شود و به خود زن مربوط نیست؛ اگر زنی کشته شود، وارث زن باید دیه او را دریافت کند، به خود این مُرده که چیزی نمی رسد، خب وارث او اگر مرد باشد هم باید نصف بگیرد.<sup>۱</sup>

این مسائل و این مطالب باعث شده است که یک عدّه از روشن فکران بی دین آمده اند و دین را عوض کرده و تغییر داده اند و بر مرام و مسلک خودشان توجیه کرده اند. این مسائل باعث شده است تا یک عدّه بگویند:

امروزه مسائل آن زمان دیگر از بین رفته و زمانه تغییر پیدا کرده است و ما باید یک مسائل جدیدی از نو بسازیم و پایه جدیدی از نو بریزیم!  
ما باید حرّ و آزاد آنچه را که مربوط به تاریخ ائمه است بیان کنیم، و مطالب باید روشن شود.

به خاطر دارم در مجلسی بودیم و شخصی از بستگان ما نیز در آنجا حاضر بود، ایشان به مطالبی که در کتاب معاد شناسی بود، اشکال گرفت و گفت:

آقا، چرا شما این قضیه که سیدالشهدا در صبح عاشورا تنظیف کردند، و نظایر این مطالب را در کتاب خود نقل کرده اید؟ آوردن این مطالب خوب نیست و ضرورتی ندارد؛ زیرا:

اولاً: معلوم نیست که در آن شب به این مقدار آب موجود بوده است؛ در موقعی که آب خوردن برای اطفال نبود، آیا تنظیف می کنند؟!

ثانیاً: گفتن این مسائل خوب نیست، زیرا مردم از این مطالب خوششان نمی آید، لذا بهتر است که آدم این حرف را نزند!

ایشان در جواب فرمودند:

اولاً: لازم نیست که تنظیف حتماً به وسیله آب شرب انجام بگیرد؛ بلکه

۱. رجوع شود به *وسائل الشیعه*، ج ۲۹، ص ۲۰۵.

۲. *معاد شناسی*، ج ۲، ص ۱۹۷.

ممکن است که در آنجا آبی هم وجود داشته است، حالا کثیف بوده یا هر چه بوده است.

و در تاریخ وارد است که: «در شب عاشورا (یعنی از بعد از نیمه شب) رفتند و آب آوردند.»<sup>۱</sup>

وانگهی، حتی تنظیف سیدالشهدا را هم باید گفت تا اینکه مردم بدانند در شب عاشورا با اینکه حضرت علم داشت به اینکه فردا او را می کشند، ولی با این کار می خواهد بگوید که این قدر به این مسئله اهتمام دارد و این قدر به این مسئله توجه دارد که می خواهد خدا را از نظر ظاهر به نحوی ملاقات کند که کاملاً طبق دستور و طبق شرع عمل کرده باشد؛ این را حضرت می خواهد بفهماند.

دستور این است؛ اما اینکه ما یک قدری را بگوییم و یک قدری را نگوییم، این غلط است. تاریخ باید بیان شود؛ منتها در بیان تاریخ، معیارهای آن زمان و انطباقش بر این زمان باید کاملاً روشن شده باشد!

حالا قضیه روشن شد که مسئله مو گذاشتن مسئله ای بوده است که همه ائمه من جمله پیغمبر مو داشته اند. و به نظر من این سنت بود، اصلاً مو گذاشتن سنت است و چه بسا در زمان ظهور امام زمان این مطلب تغییر پیدا بکند و همه مو بگذارند، هیچ بعید نیست، مثل بقیه احکام؛ ولی در این شرایط و در این موقعیت، با توجه به آن معیارهایی که ما در دست داریم، انسان باید موی سرش را در یک حد معمولی کوتاه کند تا آن برداشت مردم و دید مردم نسبت به یک روحانی، باعث نشود که آنها از رسیدن به حقایق باز بمانند.

این یک مسئله بسیار دقیق و ظریفی است که من قصد داشتم در طول این دهه، یک روز به این مسئله احساسات پردازم که چگونه همین احساسات باعث می شود تا از حقیقت باز بمانیم؛ لذا ما مجبوریم تا بعضی از مسائل را ندیده بگیریم. این مسئله خیلی مسئله دقیقی است که چطور احساسات و ارتباط با مردم باعث

۱. الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۵۶.

می شود که ما نتوانیم آن طور که باید و شاید آن روش اسلامی و روش عملی را پیاده کنیم! و این حل نمی شود و انجام نمی شود مگر به دست امام زمان علیه السّلام، و تنها آن حضرت می تواند این کار را انجام دهد.

مثالی بزنم: شما اکنون از وضع حرم و گنبد حرم حضرت امام رضا علیه السّلام اطلاع دارید که چه مسائلی و چه خرج هایی است و طلا و طلاکاری و امثال ذلک است. مگر قبر امام باید طلا داشته باشد؟! حالا گنبد بدون طلا نمی شود؟! اتفاقاً اگر از نظر معنویت است، بدون این طلاجات و بدون این مسائل، نورانیّت خود آن مکان خیلی بیشتر و طهارتش بهتر است. ما که نمی خواهیم با طلا و طلاکاری به امام علیه السّلام رونق بدهیم! افرادی که در همدان قبر آن عارف نامی، بابا طاهر را قبلاً زیارت کرده بودند و مقبره ایشان را دیده بودند - من هم یک مرتبه یا دو مرتبه در سنین کودکی به آنجا رفته بودم - می دانند که آن صفا و آن روحانیت و آن نورانیّتی که در آن زمان بود، اکنون کجا در این وضع فعلی وجود دارد؟! حالا شما بروید ببینید چه گل هایی، چه سنگ هایی، چه خصوصیات، چه گنبد و بارگاهی برایش درست کرده اند! بله، مردم بیشتر جلب می شوند، اما خواص چطور؟! آن روحانیتی که در آن موقع بود الآن کجا پیدا می شود؟!!

ما اصلاً نمی گوئیم که مثل آن وهابی هایی باشیم که آمدند و قبور ائمه علیهم السّلام را خراب کردند و همه را مسطح کردند؛ نه خیر، مکان های متبرکه و قبور ائمه علیهم السّلام باید ساختمان داشته باشد و باید بارگاهی داشته باشد تا مردمی که در آنجا به زیارت می آیند، از آفتاب و... محفوظ باشند. این امکانه ملتجاً و متکا و مأوای مردم است، مردم که به آنجا می آیند نمی توانند که با همان باران و وضع درهم و برهم و نامناسب به زیارت بروند، بالأخره باید جایی باشد تا زوار بنشینند و دعا و نماز بخوانند، و این مکان باید وسیع باشد و سقف داشته باشد؛ تمام این مطالب صحیح است، اما طلاکاری و زینت کاری به حرم ائمه چه کار دارد؟! تمام اینها همه اسراف است، و این یک مسئله دیگری است.

اما فرضاً اگر الآن بگوییم که گنبد امام رضا علیه السلام را باید خراب کرد؛ می دانید چه بساطی به پا می شود؟ می گویند: اینها وهابی شده اند، اینها بی دین شده اند، اینها ضد ولایت ائمه علیهم السلام هستند و امثال ذلك. لذا باید با همین کیفیت بماند. اتفاقاً در این زمینه روایتی هم از امام باقر علیه السلام داریم که حضرت به اصحابشان امر می کند:

فعلاً شما در همین مساجد بروید و نماز بخوانید؛<sup>۱</sup> اما وقتی که حضرت قائم علیه السلام بیاید، این مساجد را خراب می کند و به صورت اسلامی درمی آورد.<sup>۲</sup>

این کار، کار حضرت است و کار ما نیست!

اگر من بخواهم نظائر این قضیه را برای شما بیان کنم، موارد بسیاری وجود دارد که ما به واسطه ارتباط با همین مردم، نمی توانیم کاری انجام بدهیم. لذا باید این مطلب را نگه داشت؛ چون اگر انسان بخواهد به ترکیب قضیه دست بزند، آن حقیقت هم از بین می رود، و مردم اصلاً از اینجا بلند می شوند و می روند! لذا برای محافظت و تحفظ بر آن حقیقت، انسان باید کوتاه بیاید.

پیامبر اکرم می فرمود: این کار را بکنید! اگر نمی کردند، پیغمبر دیگر دنبالش را نمی گرفت. امیرالمؤمنین می فرمود: «نماز را این طور بخوانید؛ سنت این طور بوده

۱. الکافی، ج ۳، ص ۳۷۲.

۲. تفسیر نور الثقلین، ج ۳، ص ۵۰۹:

«و رَوَى أَبُو بَصِيرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "إِذَا قَامَ الْقَائِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَارَ إِلَى الْكُوفَةِ وَ هَدَمَ فِيهَا أَرْبَعَ مَسَاجِدَ وَ لَمْ يَبْقَ مَسْجِدٌ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ لَهُ شُرْفٌ إِلَّا هَدَمَهَا وَ جَعَلَهَا جَمَاءً."»

ترجمه: «ابوبصیر از امام باقر علیه السلام روایت می کند که حضرت فرمود: "زمانی که قائم علیه السلام قیام کند، به سوی کوفه می رود و چهار مسجد را در آنجا خراب می کند و مسجدی بر روی زمین باقی نمی ماند که مشرف باشد و طبقات بالا داشته باشد، مگر اینکه طبقات مشرف آن را ویران می نماید و با خاک یکسان می کند."» (محقق)

است!» اما دیگر دنبالش را نگرفت و وقتی آمدند و گفتند: «ما می‌خواهیم به سنت عمر عمل کنیم!» حضرت فرمودند: «عمل کنید!»<sup>۱</sup> با مردم مدارا می‌کردند. این راه آمدن، یک مطلب است، و فهمیدن مطلب، مطلب دیگری است؛ ما باید مطلب را بفهمیم، آن وقت ببینیم چطور راه بیاییم.

لذا ما می‌بینیم که دأب پیغمبر و ائمه علیهم السلام شوخی کردن و مزاح بوده است، و با مردم می‌گفتند و می‌خندیدند، عبوس نبودند و خودشان را نمی‌گرفتند و برای خودشان یک حساب و کتاب جدایی نداشتند، می‌گفتند و می‌خندیدند و خوش بودند! اما این شوخی در اینجا نباید باعث هتک حرمت یک مؤمن شود؛ این حرام است.

هر شخصی طبق شاکله خودش عمل می‌کند؛ یک شخصی اهل حال است و خیلی شوخی نمی‌کند و به حال خود مشغول است، یک شخصی اهل حال نیست و شوخی می‌کند، یک کسی اهل نماز است، یک کسی اهل دعا است و ...

در شب عاشورا همین اصحاب سیدالشهدا علیه السلام فرق می‌کردند؛ یکی شوخی می‌کرد، یکی نماز می‌خواند، یکی گریه می‌کرد، و هیچ کدام هم به همدیگر کاری نداشتند. بُریر شوخی می‌کرد؛ می‌گفتند: چرا شوخی می‌کنی؟ می‌گفت: فردا در بغل حورالعین می‌رویم!<sup>۲</sup> حالا نه اینکه راست بگوید، شوخی می‌کرد! اهل منبر این مطلب را به عنوان مطلبی که مثلاً خوب نیست، نقل می‌کنند و بعد می‌گویند: «تو پیش سیدالشهدا هستی و هوای حورالعین داری؟!» نه خیر، داشت شوخی می‌کرد!

ما هم این حرف‌ها را می‌زنیم! می‌گوید: تابه حال صبر کرده‌ایم، ولی گیرمان نیامد، در این دنیا شانس نداشتیم، اقلّاً پیش امام حسین بمیریم تا ببینیم آنجا چه گیرمان می‌آید! خب ایشان پیرمرد بود و خلاصه می‌گویند: آرزو بر نوجوانان عیب

۱. تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۷۰؛ تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۲۷۵.

۲. وقعة الطّف، ص ۲۰۲، تعلیقه: نفس المهموم، ص ۲۱۵.

نیست! خب او شوخی می کرد.

از آن طرف، مسلم بن عوسجه گریه می کرد، ابتهال می کرد، نماز می خواند. این برای خودش بود، آن هم برای خودش بود؛ و همه هم یک هدف داشتند و همه هم یک راه داشتند!

لذا امام حسین علیه السلام در شب عاشورا همه را جمع می کند و می فرماید:  
 إِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَوْفَىٰ وَلَا خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِي؛ «من اصحابی باوفاتر، افضل و بهتر از شما سراغ ندارم!»

وقتی حضرت رو به اصحاب می کنند و به آنها می فرمایند:

أَلَا وَ إِنِّي قَدْ أَذْنْتُ لَكُمْ، فَانْطَلِقُوا جَمِيعًا فِي حِلِّ! لَيْسَ عَلَيْكُمْ مِنِّي ذِمَامٌ! هَذَا  
 اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ فَأَتَّخِذُوهُ جَمَلًا!<sup>۱</sup>

«من تعهد خودم را از شما برداشتم، شما را در حِل قرار دادم! شب است و کسی متوجه نمی شود و کسی نگاه نمی کند، از اینجا بروید!»  
 آن وقت یک یک بلند شدند و مطالبی بیان کردند و گفتند:

اگر هزار جان داشتم، در راه تو می دادم! اگر باز خدا مرا زنده می کرد، باز دریغ نمی کردم!<sup>۲</sup>

حضرت ابوالفضل، حضرت قاسم، مسلم بن عوسجه، حبيب بن مظاهر، زهير بن قين عليهم السلام، تمام اینها چه کسانی بودند؟ اینها افرادی بودند که از یک منشأ و از یک مشرب سیراب می شدند و مطالب را می گرفتند.

در روز عاشورا داریم که: «از همدیگر سبقت می گرفتند و نمی خواستند بمانند!»<sup>۳</sup>  
 سیدالشهدا اینها را نگه می داشت. وقتی در مقابل لشکر می رفتند و می دیدند که یک مقداری جنگ طول کشیده است، حوصله شان سر می رفت و مانند عابس بن شبيب

۱. الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱.

۲. همان؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۴۵۵.

۳. اللّهوف، ص ۱۱۲.

شاکری زره را درمی آوردند! <sup>۱</sup> اینها این قدر عشق به امام حسین داشتند که درباره اینها داریم:

لا يَمَسُّونَ أَلْمَ الحَدِيدِ؛ <sup>۲</sup> «اصلاً أَلْمَ نِيزَه و شمشیر را احساس نمی کردند!»

عابس در معركة قتال وارد شد، مقداری که حرکت کرد و جنگ کرد - حالا یا دشمن [به خاطر شجاعتش از او می ترسید و] ملاحظه اش را می کرد یا اینکه چون پیرمرد بود - حوصله اش سر رفت و زره اش را در آورد! <sup>۳</sup>

یک جا سیدالشهدا علیه السلام فرمودند: «إِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَوْفَى وَلَا خَيْرًا

۱. وقعة الطّف، ص ۲۳۷.

۲. الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۸:

«عَنْ جَابِرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهَا السَّلَامُ لِأَصْحَابِهِ قَبْلَ أَنْ يُقْتَلَ: "إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ: يَا بَنِيَّ، إِنَّكَ سَتُسَاقُ إِلَى الْعِرَاقِ، وَهِيَ أَرْضٌ قَدِ اتَّقَى بِهَا النَّبِيُّونَ وَأَوْصِيَاءُ النَّبِيِّينَ، وَهِيَ أَرْضٌ تُدْعَى عَمُورًا وَإِنَّكَ تُسْتَشْهَدُ بِهَا وَيُسْتَشْهَدُ مَعَكَ جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِكَ لَا يَجِدُونَ [خ ل: لَا يَذُوقُونَ] أَلْمَ مَسِّ الحَدِيدِ!" وَتَلَا: "فَلَمَّا بَيْنَاؤُكُمْ نِيَارًا وَسَلَّمَا عَلَيَّ إِبرَاهِيمَ" \* تَكُونُ الحَرْبُ عَلَيْكَ وَعَلَيْهِمْ بَرْدًا وَسَلَامًا! فَابْشِرُوا، فَوَاللَّهِ لَئِنْ قَتَلُونَا فَلِنَا نَرِدَّ عَلَيَّ نَبِيًّا!"

ترجمه: «جابر از امام باقر علیه السلام نقل می کند که فرمودند: امام حسین علیه السلام قبل از اینکه شهید شوند، به اصحاب خود فرمودند: همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمودند: "ای نور دیده من، همانا تو به عراق کشانده می شوی، و آن سرزمینی است که پیامبران و اوصیای پیامبران در آن اجتماع کرده اند، و آن زمینی است که عمورا خوانده می شود. و همانا تو در آن به شهادت می رسی و همراه تو نیز جماعتی به شهادت می رسند که درد و ألم بر خورد آهن و شمشیر را نمی فهمند." سپس این آیه را تلاوت نمودند: ﴿مَا بِهِ آتَشْ كَفْتِمِ: بِرِ اِبْرَاهِيمَ، سَرْد و سَلَامَتِ بَاشْ!﴾ این جنگ بر تو و اصحاب تو سرد و سلامت خواهد بود! پس بر شما بشارت باد که اگر ما را بکشند، به خدا قسم که ما بر پیغمبر خود وارد خواهیم شد! (محقق)

\* سوره انبیاء (۲۱) آیه ۶۹.

۳. وقعة الطّف، ص ۲۳۷؛ مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۲۷.

من أصحابی<sup>۱</sup> یک جا هم وقتی تمام این بدن‌ها روی زمین افتاده بود، حضرت آمدند و نگاهی کردند و دیدند که دیگر نه برادری وجود دارد و نه اصحابی؛ حضرت در آنجا نیز از آنها یاد کردند و صدا زدند:

یا مُسَلِّمَ بنِ عَقِيلٍ! و یا هَانِ بنِ عُرْوَةَ! یا حَبِيبَ بنِ مُظَاهِرٍ! یا مُسَلِّمَ بنِ عَوْسَجَةَ!  
یا بُرَيْرًا! یا زُهَيْرًا! ما لى اُنَادِيكُمْ فَلَاحُيُونى؟! و اُدْعُوكُمْ فَلَاحُيُونى?!

«چه شده است که پسر پیغمبر، شما را صدا می‌زند ولی او را جواب نمی‌دهید؟! شما را می‌خواند، ولی گویا نمی‌شنوید!»

أَأَنْتُمْ نِيَامُ، أَرْجُوكُمْ تَتَّبِعُونَ؛ أَمْ زَالَتْ مَوَدَّتُكُمْ عَنِ إِمَامِكُمْ فَلَا تَنْصُرُونَهُ؟!  
«آیا به خواب رفته‌اید که امید داشته باشم؟ یا دست از محبت و ولایت ما برداشته‌اید و ما را یاری نمی‌کنید؟!»

فَهَذِهِ نِسَاءُ الرَّسُولِ لِفَقْدِكُمْ قَدْ عَلَاهُنَّ النَّحُولُ!

«آیا نگاه نمی‌کنید و این ذریه پیغمبر را نمی‌بینید؟ زن‌ها و نساء پیغمبرتان را نمی‌بینید که به واسطه فقد شما آثار نحول و ضعف در آنها پیدا شده است و اتکای آنها از دست رفته است.»

فَقُومُوا عَنِ نَوْمَتِكُمْ، أَيُّهَا الْكِرَامُ، وادْفَعُوا عَنِ حَرَمِ الرَّسُولِ الطُّغَاةَ اللَّثَامَ!<sup>۲</sup>  
و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾.  
بِسْمِكَ اللَّهُمَّ و نَدْعُوكَ و نُقَسِّمُكَ و نَرْجُوكَ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ و أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا  
اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ...

۱. الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱.

۲. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۲۰۷، تعلیقه ۱:

«پس برخیزید از خوابتان ای بزرگان و بزرگواران، و حرم رسول خدا را از دست این ستمگران پست و بی‌شرم محافظت نمایید!»

۳. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۲۰۷، به نقل از کلمات الإمام الحسین علیه السلام، ص ۴۸۴؛ و ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۳۳۷، مجلد حالات حضرت سیدالشهدا علیه السلام؛ با قدری اختلاف.



مجلس چهاردهم

مشکلات و رنج‌های شدید رسول خدا در مسیر تبلیغ رسالت



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
و الصلاة على أشرف رُسُلِهِ و خاتَمِ سَفَرَاتِهِ  
مُحَمَّدٍ و آلِهِ العُرِّ المِيَامِينَ  
و لعنةُ اللهِ على أعدائِهِم أجمعين

قال اللهُ تَعَالَى في كتابِهِ:

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ  
رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾<sup>١</sup>.

عرض شد: پیغمبر اکرم وقتی که امر به صدق تبلیغ و ابلاغ عمومی آمد، از فرزندان عبدالمطلب دعوت کردند و آنها به منزل حضرت آمدند و سپس مسئله تحاشی و استنکاف و عدم قبول آنها پیش آمد و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در همان مجلس، امیرالمؤمنین علیه السلام را به خلافت و وصایت و وزارت و

---

١. سوره توبه (٩) آیه ١٢٨. *الله شناسی*، ج ٢، ص ١٦٨:

«هرآینه به تحقیق، به سوی شما رسولی از جنس خودتان آمد، به طوری که سخت است برای او تحمل رنجها و مشکلات شما، او برای هدایت شما حرص می ورزد، و با مؤمنین رئوف و مهربان است.»

وراثت خود، به مردم معرفی کردند:

أَنْتَ أَخِي وَ وَصِيِّي وَ وَارِثِي وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي.<sup>۱</sup>

تمام اذیت‌های مشرکین را می‌توان به دو مسئله برگشت داد:

**مسئله اول:** تقلید کورکورانه آنها از روش آباء و اجداد خود و اینکه نمی‌توانستند از آن روش دست بردارند. به‌طورکلی، برای انسان مشکل است که از تقلید دست بردارد و خودش با مدد عقل، روش خود را پیدا کند. این یک مسئله است که قبلاً گذشت.

**مسئله دوم:** پیامبر اکرم که به کلمه «لا إله إلا الله» دعوت می‌فرمودند؛ منظور ایشان صرف شهادت به «لا إله إلا الله» نبود، بلکه منظور تحقق به «لا إله إلا الله» بود و این تحقق به «لا إله إلا الله» است که همه را فراری می‌دهد! اگر بدانید این جمله چه بلایی به سرمان می‌آورد! آن حکایت مثنوی را نخوانده‌اید؟!

روستایی گاو در آخور بیست شیر، گاوش خورد و بر جایش نشست<sup>۲</sup> بروید و این داستان را مطالعه بکنید! آن وقت متوجه می‌شوید که این جمله «لا إله إلا الله» چه بلایی به سر ما می‌آورد و چه کار می‌کند! کاری به سر آدم می‌آورد که از بین انسان‌هایی که روی زمین وجود دارند، معلوم نیست چند نفر بر این کلمه ثابت قدم بمانند! حالا دیگر در مقام حساب نیستیم که بخواهیم بگوییم: یک نفر، دو نفر، سه نفر و... باقی می‌مانند! الله عالم بالصواب! خلاصه گمان نمی‌کنم غیر از علی و حوضش، کس دیگری باقی بماند!

تمام اینها به‌خاطر این است که این جمله فراری می‌دهد، و تار و پود انسان را به هم می‌ریزد، و وجود انسان را چنان گداخته می‌کند که جلز و ولز انسان به عرش اعلیٰ می‌رسد! این یک جمله، کاری بر سر انسان درمی‌آورد که در موارد

۱. کشف‌الیقین، ص ۲۵۸: السیرة الحلبیة، ج ۱، ص ۴۰۶.

۲. مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص ۲۰۱.

عدیده، انسان تحمّلش تمام می‌شود!

کفار و مشرکین می‌دانستند که کار به کجا می‌رسد؛ تمام موقعیت‌های آنها از بین می‌رود و تمام حساب‌های آنها دیگر بسته می‌شود، و با گفتن این یک جمله، همه آن موقعیت‌های اجتماعی، باید کنار گذاشته شود. لذا زیر بار نرفتند و شروع کردند به اذیت کردن؛ آمدند و گفتند که: پیامبر مجنون و جن‌زده شده و شیطان در قالبش رفته است!

خب تبلیغات در دست آنها بود و از رؤسای قوم و رؤسای قریش بودند و پول و تبلیغات و هرگونه وسیله توجیهی را در اختیار داشتند؛ به انحاء وسائل می‌آمدند و به پیغمبر اکرم تهمت می‌زدند و مردم را از گرایش به آن حضرت برحذر می‌داشتند. فکر نمی‌کنم که امروز بتوانم به این مطلب پردازم؛ إن شاء الله اگر فردا یا روز دیگری، فرصتی به دست آمد، راجع به اینکه انگیزه شیاطین برای انحراف مردم چیست، و چرا خوششان می‌آید که کسی منحرف شود، مطالبی عرض می‌شود.

اما آنها آمدند و از هر جهت و هر وسیله‌ای برای اینکه مردم به دور پیغمبر جمع نشوند، استفاده کردند؛ و واضح است که چون مردم با احساس به مسائل نگاه می‌کنند و عقلشان در چشمشان است و با عقل به قضایا توجه نمی‌کنند، استصغار و کوچک کردن پیغمبر در نزد مردم، می‌تواند در پیشبرد اهداف شیطانی آنها مؤثر باشد. مردم وقتی ببینند که شخصی جاه و جلال دارد و از هر طرف به او روی می‌آورند و مردم دور او را گرفته‌اند و منزل و کاخ و تشکیلات کذایی دارد، خواهی نخواهی این مطلب در درون آنها جایی برای خود پیدا می‌کند و خواهی نخواهی به او توجه می‌کنند؛ و این یک مسئله واضحی است. اما اگر شخصی، کسی را نداشته باشد و مردم ببینند یک نفر است و کسی به دنبالش نیست، و وضعش نابسامان است و خیلی به او توجه نمی‌شود، مردم نیز به او و به افکارش توجه نمی‌کنند.

در میان هیچ‌کدام از ائمه قطعاً حرم و بارگاهی مانند امام رضا علیه السلام وجود ندارد؛ و حرم پیغمبر و امیرالمؤمنین و سیدالشهدا و حرم عسکریین علیهم السلام

– که خدا إن شاء الله توفیق تشرّف به عتبات مقدّسه را به همه شیعیان امیرالمؤمنین عنایت کند – هیچ کدام مثل حرم امام رضا علیه السّلام نیست. از همان در ورودی که انسان وارد می شود و به جلال و جمال و جبروت و کبریائیّت امام رضا علیه السّلام نگاه می کند، خواهی نخواهی نفسش پایین و پایین و پایین تر می آید. صحن اوّل را رد می کند و به صحن دوّم می رسد، کم کم صحن دوّم را رد می کند و به در حرم که می رسد، بی اختیار اذن دخول می طلبد و وارد رواق می شود! تا به آنجایی می رسد که دیگر هیچ چیزی در وجود خودش احساس نمی کند! همه اینها به خاطر ظاهر است! اگر در این حرم، یک امام است؛ در قبرستان بقیع، چهار امام است: امام مجتبی، امام زین العابدین، امام باقر و امام صادق علیهم السّلام، چهار امام در آنجا وجود دارد، اما بروید در آنجا و ببینید که مردم چطور می روند!

ما در امسال دیدیم که تمام افراد به استثنای چند نفر، همه با کفش تا کنار قبور ائمّه علیهم السّلام می رفتند! خود بنده چند نفر از معروف ترین علمای مشهد را دیدم که تا کنار قبر با نعلین می رفتند! یعنی فقط حدود پنج یا شش متر بیشتر با قبر فاصله نداشتند! حالا اگر به این آقا بگویند: آقا بیا در این حرم مطهر امام رضا علیه السّلام با کفش برو! آیا با نعلین می رود یا استیحاش می کند و نعلین را از همان در ورودی درمی آورد؟! همه اینها به خاطر این است که عقل مردم به چشمشان است. ای احمق! در آنجا چهار امام دفن است، و در اینجا یک امام!

اما اینها برای این است که می بینند در آنجا خاک است و سقفی نیست، گنبد مطلقاً ندارد، درهای کذا و کذا ندارد، رواق و این مسائل ندارد؛ لذا در آنجا می روند و کتاب درمی آورند و یک زیارت می خوانند و برمی گردند.

در روایت داریم: «کسی که ما را با معرفت زیارت کند ثوابش فلان قدر است!»<sup>۱</sup>

۱. کامل الزیارات، ص ۳۰۶؛ روح مجرد، ص ۲۵۴:

«احمد بن محمد بن ابی نصر بزَنَطی، قَالَ: قَرَأْتُ فِي كِتَابِ أَبِي الْحَسَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: "أَبْلَغُ»

حالا متوجه شدید؟ این را می گویند: «معرفت».

آقا پنجاه سال درس خوانده است، آن وقت تا کنار قبور ائمه علیهم السلام با کفش می رود؛ این زیارت چقدر ارزش دارد؟! به اندازه بال یک مگس! اما شخص دیگری را می بینید که به امام معرفت دارد و مقام امام علیه السلام را می شناسد و ولی و دوست دار و محب است و برای او سقف و غیر سقف، فرقی نمی کند؛ حقیقت قضیه برای او معیار و ارزش دارد، ثواب زیارت این شخص همان مقدار است که طبق روایت عایشه:

پیغمبر اکرم می فرماید: «کسی که فرزندم حسین را زیارت کند ثواب یک حج مقبول به همراه من را دارد! ثواب دو حج دارد! ثواب سه حج دارد!» تا اینکه به هفتاد حج می رسند.<sup>۱</sup>

و در روایت دیگری آمده است:

هزار حج و عمره به پایش نوشته می شود.<sup>۲</sup>

تمام اینها مراتبی است که به واسطه معرفت زائر به مزور، برای او پیدا می شود. اینکه زائر چقدر نسبت به مزور معرفت دارد و چقدر او را می شناسد، این ارزش دارد!

اگر کسی به منزل شما بیاید که از خصوصیاتش هیچ اطلاعی ندارید، شما به

﴿ شِيعَتِي: إِنَّ زِيَارَتِي تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ أَلْفَ حَجَّةٍ! ﴾ قَالَ: فَقُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَلْفَ حَجَّةٍ؟! قَالَ: «إِي وَاللَّهِ! وَ أَلْفَ أَلْفِ حَجَّةٍ لِمَنْ زَارَهُ عَارِفًا بِحَقِّهِ!»

می گوید: من در کتاب حضرت امام ابوالحسن الرضا علیه السلام خواندم: «به شیعیان من برسانید که زیارت من در نزد خداوند، معادل با انجام دادن هزار مرتبه حج بیت الله الحرام است!» بزَنطی می گوید: من از روی تعجب به حضرت ابوجعفر امام محمد تقی علیه السلام عرض کردم: هزار حج؟! فرمود: «آری قسم به خدا! و هزار هزار حج برای کسی که زیارت کند او را درحالی که عارف به حق وی باشد!»

۱. الأمالی، طوسی، ص ۶۶۸.

۲. کامل الزیارات، ص ۱۶۴.

او توجه نمی‌کنید؛ اما اگر کسی بیاید که شما را می‌شناسد و به خصوصیات و مسائل خصوصی شما اطلاع دارد و از اصحاب سرّ شما است، خب وضع شما و برخورد شما با این شخص، خیلی فرق می‌کند!

این برای این است که مردم دنبال احساسات اند و عقلشان به چشمشان است. اینها برای اینکه پیغمبر را بین مردم پایین بیاورند، خودشان عقب می‌نشستند و بچه‌ها و نوجوان‌ها را جلو می‌انداختند که پیغمبر را مسخره کنند و سنگ بزنند و کف بزنند و سرو صدا کنند؛ و تا پیغمبر می‌خواستند در جایی برای مردم قرآن بخوانند، شروع می‌کردند به سرو صدا کردن تا اینکه مردم صدای پیغمبر را نشنوند. در این میان، بعضی از افرادی که قابلیت دارند و حساب و کتابشان از بقیه جدا است، می‌آمدند و سرک می‌کشیدند که حالا برویم و ببینیم چه می‌گوید! ما به اینها نگاه نکنیم و برویم تا ببینیم چه می‌خواهد بگوید! جنجال و تبلیغات علیه پیغمبر خیلی زیاد است، منبرها و صحبت‌های بسیاری علیه پیغمبر می‌شود؛ اما ما به اینها توجه نکنیم، خودمان برویم تا ببینیم مطلب از چه قرار است! می‌آمدند و می‌دیدند که عجب! مسائل و سخنان دیگری در اینجا بیان می‌شود! این مطالب با فطرت آنها منطبق می‌شد؛ و لذا گرایش پیدا می‌کردند و می‌آمدند و مسلمان می‌شدند.

حالا پیغمبر با وجود همه این اذیت‌ها و با وجود تمام کسانی که این مسائل را به سرش می‌آوردند، دست بر نمی‌دارد؛ در هر مکانی که احتمال بدهد شخصی وجود دارد، حرکت می‌کند؛ به بازار می‌رود، به مسجد الحرام و بالای کوه می‌رود. هنگامی که می‌بیند چند نفر مشغول انجام یک معامله هستند، به سراغ آنها می‌رود و می‌گوید: «شما کارتان را انجام بدهید!» وقتی که انجام می‌دادند، می‌فرمود: «آیا شما نمی‌خواهید رستگار بشوید؟ مرام و مکتب شما چگونه است؟»

روش‌های تبلیغی پیغمبر فرق می‌کرد، فقط این طور نبود که یک جا بایستد و بگوید: ای مردم، بیایید و مسلمان شوید! بلکه نزد مردم می‌رفت و با آنها صحبت می‌کرد و پس از گرم‌گرفتن و شوخی کردن، در ضمن صحبت، کم‌کم راه را باز



می‌کرد و آنها را به مطالب خود دعوت می‌کرد. در محافل عمومی نیز به‌طور خطابی با مردم صحبت می‌کرد. این، کار و روش پیغمبر در تمام طول عمر بود. این قدر پیغمبر در کار و در رفتار خود، مُجَدِّ بود!

برای پیغمبر، عدد مطرح نبود؛ برای پیغمبر، شخص مطرح بود. اگر پیغمبر اکرم احساس می‌کرد که در شخصی استعداد هدایت به وسیلهٔ اسلام وجود دارد، تمام زحمات را متحمل می‌شد تا اینکه این مسئله را انجام دهد. در قضیهٔ سفر پیغمبر به طائف، تمام زحمات پیغمبر فقط برای یک نفر بود، برای عداس بود؛ اما پیغمبر این سفر را انجام داد. پیغمبر حساب جمعیت را نمی‌کرد که الآن چه تعداد از افراد به این مطلب گرایش پیدا می‌کنند؛ بلکه می‌دید در اینجا آن کسی که مفید است، کیست؟ آن کسانی که در اینجا پایدار هستند، چند نفرند؟ البته اطرافیان هم بر حسب استعدادات خودشان در این قضیه متفع می‌شدند. لذا سفر پیغمبر به طائف، سفر خیلی عجیبی بوده است.

پیغمبر در سال هشتم بعد از بعثت، حضرت ابوطالب را از دست می‌دهد. به فاصلهٔ سه روز، حضرت خدیجه هم از دنیا می‌رود، و بعضی تا سی روز و بعضی تا یک سال نیز نقل کرده‌اند؛<sup>۱</sup> یعنی حداکثر در یک سال، دو حامی و تکیه‌گاه مهم پیغمبر اکرم در تبلیغ رسالت از بین می‌روند؛ اوّل: حضرت ابوطالب با آن مقام و موقعیت؛ و دوّم: حضرت خدیجه. از سال هشتم بعثت، اذیت‌های قریش برای پیغمبر مضاعف و شدید می‌شود.

پیغمبر از مکه به بیرون حرکت می‌کنند و تبلیغ خود را در قبائل شروع می‌کنند. در این سفر، زید بن حارثه همراه پیغمبر می‌باشد.<sup>۲</sup> زید بن حارثه همان کسی است که در جوانی پرده‌ها از جلوی چشمش کنار رفته بود و مسائل را مشاهده

۱. إعلام الوری، ص ۵۳: الکافی، ج ۱، ص ۴۴۰.

۲. إمتاع الأسماع، ج ۱، ص ۴۵.

می‌کرد؛ و جریانش این است که بعد از اینکه به مدینه آمد، روزی پیغمبر اکرم وارد مسجد شدند و دیدند او در مسجد نشسته و رنگ و رویش زرد است، پس از صحبت کوتاهی با رسول خدا، شروع کرد به خبر دادن از مسائل ماوراء عالم طبع و دنیا.<sup>۱</sup>

حضرت با زید بن حارثه حرکت می‌کنند و از مکه بیرون می‌روند؛ به قبیله بکر بن وائل می‌رسند و وارد قبیله می‌شوند، کسی آن حضرت را اکرام نمی‌کند و به منزل راه نمی‌دهد، از آن قبیله بیرون می‌آیند. دوباره حرکت می‌کنند و پس از طی مسافتی به قبیله قحطان می‌رسند، آنها حضرت را اکرام می‌نمایند و اطعام می‌کنند و حضرت دو سه روز در آنجا می‌مانند و کم‌کم شروع به تبلیغ می‌کنند؛ تمام آنها را در یک مجتمع به دور خود جمع می‌کنند و رسالت خود را تبلیغ می‌نمایند؛ اما مردم و بزرگانشان جمع می‌شوند و پیغمبر را مسخره می‌کنند و همان مسائلی که در مکه برای حضرت اتفاق می‌افتد، در اینجا تکرار می‌شود و حضرت را بیرون می‌کنند.<sup>۲</sup> این همان دعوت قبیله‌ای است!

حضرت از مکه بیرون می‌آیند و حرکت می‌کنند و می‌روند و می‌روند تا به طائف می‌رسند. بین طائف و مکه خیلی فاصله است. مدتی در طائف می‌مانند؛ در بعضی از نقل‌ها است که توقف پیامبر در طائف ده روز و در بعضی پنجاه روز بوده است.<sup>۳</sup> صبح و ظهر و شام حضرت در تمام این مدت، به مسائل تبلیغی می‌گذشت؛ اما هیچ‌کس به آن حضرت اعتنا نمی‌کند و حضرت مأیوس می‌شوند و برمی‌گردند. در حال برگشت در راه به باغی برخورد می‌کنند و غلامی به نام عداس که مأمور حفاظت بر این باغ بود، به امر شبیه، صاحب باغ، طبقی از انگور جلوی پیغمبر می‌گذارد. پیغمبر

۱. الکافی، ج ۲، ص ۵۳. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۶۴، تعلیقه ۲:

«در روایات خاصه نام وی را حارثه بن مالک بن النعمان آورده‌اند (معانی الأخبار، ص ۱۸۷؛ محاسن،

برقی، ج ۱، ص ۲۴۶)؛ ولی ملائی رومی در مثنوی، آن را به نام زید آورده است.»

۲. الدرر، ابن عبدالبر، ص ۶۱؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۴۱۸؛ السیرة النبویة، ابن هشام، ج ۱،

ص ۴۲۲.

۳. بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۱۵ و ۲۲؛ شجرة طوبی، ج ۲، ص ۲۳۶.

با زید بن حارثه شروع می‌کنند به خوردن و ﴿بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ﴾ می‌گویند.

عدّاس به پیغمبر می‌گوید: من تابه‌حال چنین اسمی نشنیده‌ام!

حضرت به عدّاس می‌فرماید: «تو از کجایی و دینت چیست؟»

می‌گوید: «من نصرانی، و اهل نینوا هستم.»

حضرت می‌فرماید: «به‌به! مرحبا به تو که از سرزمین برادر من یونس بن

متی هستی!»

می‌گوید: در اینجا کسی یونس بن متی را نمی‌شناسد؛ چطور ایشان برادر

شماست؟

حضرت نیز رسالت خود را عرضه می‌دارند و می‌فرمایند: «بله، او پیغمبر بود

و من نیز پیغمبر هستم!»

عدّاس خیلی مبتهج می‌شود و می‌گوید: «عجب! من در انجیل و تورات خوانده

بودم که چنین پیغمبری می‌آید و چقدر انتظار شما را می‌کشیدم!» و همان‌جا مسلمان

می‌شود و روی دست و پای پیغمبر می‌افتد و از آن مسلمان‌های حسابی می‌شود.<sup>۱</sup>

یعنی تمام زحمت پیغمبر برای این سفر،<sup>۲</sup> فقط برای هدایت یک نفر بوده

است! حالا از آن یک نفر، چه مسائلی در آینده به وجود می‌آید، بماند!

به‌طورکلی عَلَّتْ حرکت و مسافرت اولیای خدا این است که در لوح ضمیر

آنها، صورتی از شخصی جلوه و تجلی می‌کند و وقتی آن صورت را قابل برای هدایت

بدانند، زحمت رفتن و رسیدن به او را بر خود هموار می‌کنند و از آن شخص

دستگیری می‌نمایند. [البته] نحوه رفتن و دستگیری آنها تفاوت پیدا می‌کند و مبهم

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۶۸؛ السیره النبویه، ابن هشام، ج ۱، ص ۴۲۱؛ با

قدری اختلاف در مصادر.

۲. جهت اطلاع پیرامون آزار و اذیت‌های مردم طائف بر پیغمبر اکرم، رجوع شود به نور ملکوت

قرآن، ج ۴، ص ۳۴۰.

است و چندان هم روشن نیست؛ لذا کار آنها و مرام آنها با مرام ما فرق می‌کند. برای پیغمبر اکرم مسئله یک نفر مطرح نبود، مسئله این بود که از این شخص دستگیری شود و هدایت شود؛ این برای حضرت مطرح بود، یعنی عده برای حضرت مطرح نبود.

من روزی از حضرت علامه آیه الله والد سؤال کردم: چه جهاتی در مسافرت اولیای خدا وجود دارد؟ ما که مسافرت می‌کنیم، می‌رویم که بگردیم تا تنوع و گشتی بشود و از کسالت بیرون بیاییم و بعد سر جای خودمان برگردیم؛ اما من باب مثال دیده شده است که بعضی از اولیای خدا برحسب حال خودشان، زیاد مسافرت می‌کردند، بعضی‌ها هم مسافرتشان کم بوده است، علت مسافرت چه بوده است؟ مثلاً نقل است که مرحوم آقای انصاری، زیاد به هند و پاکستان مسافرت می‌کردند، و همین‌طور خارج از همدان زیاد مسافرت می‌رفتند. آنها چه جهتی در این مسافرت‌ها در نظر داشتند؟ ایشان فرمودند:

من این مطلب را از حضرت آقای حدّاد - رضوان الله علیه - سؤال کردم و گفتم: مسافرت‌های مرحوم آقای انصاری چه جهتی داشته است؟ برای چه به این طرف و آن طرف می‌رفتند؟ ایشان فرمودند: «به‌طورکلی دو جهت در مسافرت‌های اولیاء خدا وجود دارد:

**جهت اوّل** اینکه: احساس می‌کنند که یک نفر در فلان نقطه به دستگیری نیاز دارد، و می‌روند در آنجا و از او دستگیری می‌کنند. (این جهت مسافرت آنهاست؛ کار اولیا با ما خیلی فرق می‌کند!)

**جهت دوّم** که جهت مهم در چنین مسافرت‌هایی است، اینکه: بر ضمیر آنها این‌طور ظاهر می‌شود که قرار است عذاب و عقاب خدا بر قومی نازل شود، و آنها از باب رحمت و عطوفت، خودشان به آنجا می‌روند و آن عذاب و عقاب را از آنجا برمی‌گردانند؛ درحالی‌که کسی خبر ندارد و کسی نمی‌داند.

حالا این برگرداندن عقاب و عذاب، یا اینکه به خود آنها هم تسری می‌کند و نفس آنها به جای آن قضیه‌ای که قرار است برای آن قوم پیش بیاید، این

مطلب را می‌گیرد؛ یا اینکه به نفس آنها تسری نمی‌کند و نفس آنها این مطلب را نمی‌گیرد، و فقط در آنجا می‌روند و با وجود و حضور خود، آن عقاب و عذاب و بلیه را از آن ملت رفع می‌کنند.<sup>۱</sup>

لذا ما می‌بینیم تمام مطالبی که به اولیا نسبت داده می‌شود، به جهت عدم اطلاع انسان از مافی الضمیر آنها است. اگر ما اطلاع داشته باشیم، خلاف آنچه که در ضمیر آنها می‌گذرد، به آنها نسبت نمی‌دهیم. علت اینکه اهل تسنن این مطالب را به پیغمبر اکرم نسبت می‌دهند، این است که آنها از دور دستی بر آتش دارند.

قضیه زینب یکی از قضایایی است که در تاریخ اسلام برای پیغمبر پیش آمده است! و مسائلی که برای امیرالمؤمنین - چه در زمان حیات پیغمبر و چه بعد از زمان حیات آن حضرت - پیش آمده است، همه از همین باب است.

زینب بنت جحش، دختر عمه پیغمبر بود. زید بن حارثه، پسر خوانده پیغمبر بود. به واسطه شدت ارتباط بین زید و پیغمبر و اینکه زید آزاد شده به دست پیغمبر بود، به او زید بن محمد می‌گفتند؛ اما پس از اینکه آیه آمد که: ادعیا [و فرزند خواندگان خود] را به اسم پدرانشان بخوانید، نه به اسم خودتان،<sup>۲</sup> به او زید بن حارثه گفتند. قبل از اینکه این آیه بیاید، پیغمبر اکرم از طرف خداوند مأمور می‌شوند تا زینب را

۱. روح مجرد، ص ۳۰۲.

۲. سوره احزاب (۳۳) آیه ۴ و ۵: ﴿مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّن قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ، وَمَا جَعَلَ أَرْوَاجَكُمْ أَلْيَی نُظَاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهَاتِكُمْ وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ \* أَدْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِن لَّمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَاِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَمَوَالِيكُمْ﴾.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۱۲۹:

«خداوند، پسر خوانده‌های شما را پسرانتان قرار نداده است؛ این سخنی است که خود شما بر زبانتان رانده‌اید و جعل کرده‌اید. و خداوند، حق می‌گوید و به راه راست هدایت می‌کند! \* پسر خواندگان را به پدران خودشان نسبت دهید. این به راستی و درستی، در نزد خداوند بیشتر نزدیک است. و اگر شما پدرانی را برای آنها نمی‌شناسید، مسلماً برادران دینی شما هستند، و از دوستان و محبین شما می‌باشند.»

برای زید تزویج کنند. پیغمبر به امر پروردگار می‌خواهند تا دو مطلب را در قضیه واحد برای مردم روشن کنند:

**مطلب اول:** در اسلام در امر ازدواج، مسئله کفو بودن مطرح است، نه اختلاف طبقاتی؛ اگر شخصی از نظر اوصاف و خصوصیات انسانی دارای مرتبه برجسته‌ای است، گرچه از نظر مسائل دنیوی در حد نازلی قرار دارد، کفو برای کسی است که دارای خصوصیات باطنی مناسب و از نظر مسائل ظاهری، دارای خصوصیات بالا و بارزی است.<sup>۱</sup>

**مطلب دوم:** چون در میان عرب رسم بر این بود که پسرخوانده را مانند پسر خودشان تلقی می‌کردند و عیال پسرخوانده را همچون عروس خود می‌پنداشتند، در نتیجه، ازدواج خود را با عیال او حرام می‌دانستند؛ لذا با نسخ این سنت، پیغمبر می‌خواستند این قضیه را برای مردم روشن کنند! درحالی که کسی از این مسائل خبر ندارد.

زینب دختری بسیار زیبا و از طائفه خیلی مُبرّز و از اشراف قریش بود. حضرت از طرف خدا مأمور شدند که زینب را به ازدواج زید در بیاورند، آمدند و به زینب پیشنهاد کردند؛ اما نپذیرفت و گفت: من عیال چنین شخصی شوم؟! او غلام بوده است؛ من کجا و او کجا! پدرش نیز نپذیرفت!

حضرت به او فرمودند: «این امر خدا است و من از طرف خدا این مطلب را

می‌گویم!»<sup>۲</sup>

حالا ببینید که موقعیت بزرگان و اولیا از چه قرار است! من یک وقت از حضرت آقا راجع به یکی از بزرگان که افراد خدمت ایشان می‌رفتند و در آن رفت و آمدها آن طور که باید و شاید حال ایشان را مراعات نمی‌کردند، شنیدم که ایشان

۱. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۱۵.

۲. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۶، ص ۳۲۶.

می فرمودند: «من گاهی مظلومیت ایشان را به مظلومیت پیغمبر تشبیه می کنم!» اما نکته اینجا است که وقتی مردم پیش پیغمبر می روند و یک مقدار پیغمبر را اذیت می کنند، فوراً یک آیه از طرف خدا می آید:

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ﴾<sup>۱</sup>

«وقتی که پیش پیغمبر می روید، صدایتان را بالاتر از پیغمبر قرار ندهید و در نزد وی مشاجره نکنید!»

یا اینکه آن آیه صدقه نازل می شود که می فرماید:

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا نَجَّيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوٰكُمُ صَدَقَةٌ﴾<sup>۲</sup> «از

این به بعد هر کسی نزد رسول خدا آمد، باید با خودش یک هدیه بیاورد!»  
وقتی که پیش پیغمبر آمدید، خیال نکنید پیغمبر بی کار است! خدمت پیغمبر می آمدند و می گفتند: «یا رسول الله، حدثنی! برای ما از انبیای گذشته و از تاریخ گذشتگان، قصه بگو!» هر که از خانه اش فرار کرده است، پیش پیغمبر می آید! هر که با زنش دعوا کرده است، پیش پیغمبر می آید! هر که کار و کاسبی به دست نمی آورد، پیش پیغمبر می آید که یا رسول الله، بنشین و برای ما قصه بگو! لابد وقتی ظهر می شد، می نشست و یک نهار هم می خورد و می گفت: بد نیست و جای خوبی است! عجب پیغمبر رئوف و رحمة للعالمین است! خلاصه می گویند: «در دیزی باز است، حیای گربه کجاست؟!» آنها می آمدند و پیغمبر را اذیت می کردند؛ لذا این آیه آمد و قضیه پول مطرح شد، و آنها گفتند: «نه خیر! پول است، جان نیست که بتوان آسان داد!» وقتی قضیه پول مطرح شد، همه جا زدند و فقط یک نفر باقی ماند، و آن امیرالمؤمنین بود؛ حساب امیرالمؤمنین کلاً جدا است.

بعد از آنکه همه فهمیدند که: نه خیر، همه آنها خیالات بوده است و مسائل

۱. سوره حجرات (۴۹) آیه ۲.

۲. سوره مجادله (۵۸) آیه ۱۲.

دیگری در کار بوده است، آیه نسخ شد که حالا اگر می‌خواهید که خدمت پیغمبر بروید، عیبی ندارد.<sup>۱</sup>

اینها راجع به پیغمبر است؛ اما مرحوم والد می‌فرمودند:

آیا این شخص می‌تواند این حرف را بزند که بر من آیه آمده است که پیش من نیاید؟! یا بگوید: این رفت و آمد شما مزاحم وقت من است؟! می‌گویند: آقا چه مزاحمتی دارد؟! الحمد لله شما می‌نشینید و می‌خندید و با ما صحبت می‌کنید، کجای این مزاحمت است؟!<sup>۲</sup>

مطلب خیلی دقیق است! متنها لطفی که پروردگار نسبت به ما دارد، باعث می‌شود که همه اینها پوشیده شود و خدا ما را نسبت به گستاخی‌هایی که انجام می‌دهیم، عقاب نکند.

مسئله خیلی دقیق است! من جسارت می‌کنم که بگویم، ولیکن حرف آمد و باید در اینجا مسئله‌ای را بگویم؛ وقتی که تاریخ کربلا را مطالعه می‌کردم، به این مسئله برخورد کردم که در ظهر عاشورا، وقت زوال رسیده بود و حضرت در آن هنگام مشغول جنگ بودند، عده‌ای از اصحاب آن حضرت نیز همراه ایشان مشغول جنگ بودند، در این هنگام ابوثمامه صیداوی، که یکی از شهدای کربلا و از بهترین یاران حضرت است، به حضرت رو می‌کند و می‌گوید:

یا ابن رسول‌الله، ما یک نماز ظهر داریم و این آخرین نماز عمرمان است! موقع ظهر و هنگام زوال است، دل‌مان می‌خواهد این نماز را با شما بخوانیم! حضرت خیلی خوشحال می‌شوند و خیلی او را ترغیب و تشویق می‌کنند:

بَشِّرْتَنِي بِالصَّلَاةِ، بَشِّرْكَ اللَّهُ بِالْجَنَّةِ؛<sup>۳</sup> «من را به صلاة بشارت دادی، [خداوند تو را به بهشت بشارت دهد]!»

۱. سوره مجادله (۵۸) آیه ۱۳: ﴿ءَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَانِكُمْ صَدَقْتُمْ فِإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَتَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾.

۲. وقعة الطف، ابومخنف، ص ۲۲۹؛ تسلیة المجالس، ج ۲، ص ۲۹۱؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۸۰.



سپس حضرت دستور می دهند تا اصحاب برگردند و از میدان فاصله بگیرند. چند نفر از اصحاب، مانند حبیب بن مظاهر می آیند و جلوی حضرت می ایستند که اگر تیری می زنند به آنها بخورد و به حضرت اصابت نکند،<sup>۱</sup> و اتفاقاً بعد از پایان نماز، حبیب بن مظاهر همان جا شهید می شود.<sup>۲</sup>

من در این قضیه فکر می کردم که اگر ما به جای آنها بودیم، چه می کردیم؟ البته ما که از باطن قضیه، آن طور که باید و شاید اطلاع نداریم که چه بوده است و این را نیز باید در نظر بگیریم که خصوصیات افراد، فرق می کند و هر کسی یک نوع خاصی است؛ اما اگر مسئله به حسب ظاهر باشد، ما هیچ وقت نباید اقامه صلاة را به حضرت پیشنهاد می کردیم! حضرت می خواهد نماز بخواند یا می خواهد نخواند؛ به ما چه مربوط است؟! چرا ما اراده حضرت را به اراده خودمان برگردانیم؟! مگر حضرت خودش نمی بیند که موقع زوال است؛ چرا ما بیاییم و به حضرت بگوییم: نماز بخوان! خود حضرت می تواند بلند شود و نماز بخواند! این مطلب این قدر دقیق و ظریف است که ولو راجع به نماز است، اما اگر شخصی متوجه باشد، نباید انجام دهد!

البته - چنان که عرض شد - باید خصوصیات آن موقع و اینکه ابو ثمامه صیداوی در چه حالی بوده است یا اینکه حضرت در چه حالی بوده اند را نیز در نظر بگیریم؛ زیرا ممکن است مسائلی در میان باشد که ما از آن خبر نداریم. ما در اینجا نمی خواهیم برای شهدای کربلا، که حضرت فرمودند: «نه مثلشان آمده است و نه مثلشان خواهد آمد»<sup>۳</sup> تکلیفی تعیین کنیم! اما سخن در این است که اگر مسئله به صورت ظاهر باشد و

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون کیفیت اقامه نماز ظهر عاشورا، رجوع شود به *انوار الملکوت*، ج ۱، ص ۱۹۲.

۲. *وقعة الطف*، ص ۲۳۱؛ *موسوعة الإمام الحسين عليه السلام*، ج ۳، ص ۵۸۲.

۳. *الإرشاد*، ج ۲، ص ۹۱.

مطلب غیر عادی در کار نباشد، حتی پیشنهاد نماز به امام غلط است و انسان نباید پیشنهاد بدهد! امام خودش می‌داند! او همیشه در حال نماز است! ما نباید برای نماز امام و برای فوت وقت امام دل بسوزانیم؛ امام در یک افق دیگری است که فکر ما به آن افق نمی‌رسد! خیلی می‌خواهی کاری بکنی، خودت پا شو برو کنار و نمازت را بخوان! به امام چه کار داری؟ وظیفه‌ات این است که نمازت را بخوانی! شاید امام الآن نمی‌خواهد نماز بخواند، ممکن است امام در حالی باشد که در آن موقع اگر بخواند نماز بخواند، از آن حال خودش پایین می‌آید!

گاه‌گاهی این رکوع و این سجود کَلْمِینِی یا حُمِیرای من است<sup>۲</sup> البته راجع به این مسئله، مطالب زیادی است که تکالیف بر حسب موقعیت هر شخصی دقیق‌تر و رقیق‌تر و ظریف‌تر و حسّاس‌تر می‌شود، و در هر مرتبه و هر رتبه‌ای که انسان قرار بگیرد، یک تکلیف خاصّ مربوط و مختصّ به آن مرتبه برای انسان پیدا می‌شود؛ این مورد یکی از آن موقعیت‌ها است.

پیغمبر آمدند و زینب را به زید تزویج کردند و او قبول کرد. اما معلوم نیست که هر زندگی‌ای پا بگیرد! زینب شروع به ناسازگاری کرد! پیغمبر بر اساس امری که از طرف پروردگار بود، این عمل را انجام داد؛ اما صحبت در این است که مشیت خدا چیز دیگری را اقتضا می‌کند، و باید آن مسئله دوّم انجام بگیرد. مسئله دوّم این است که عیال پسرخوانده انسان با انسان نامحرم است و انسان می‌تواند با او ازدواج کند.

در تاریخ داریم:

پیغمبر اکرم روزی وارد منزل زید شدند، زید نبود و چشم پیغمبر به زینب افتاد، فَتَعَجَّبَ! حضرت از حُسن زینب و جمال او تعجّب می‌کند!<sup>۳</sup>

۱. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۲۴.

۲. دیوان وحدت کرمانشاهی.

۳. أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۴۳۴.

در این موقع اختلافات زینب و زید به نهایت درجه خود رسیده بود، و چند بار زید پیش پیغمبر آمده بود و افتراق از این زندگی را تقاضا کرده بود؛ اما پیغمبر قبول نکردند و فرمودند: «بر زندگی خود باش!» یعنی هنوز دستور نیامده است. پیغمبر تمام این قضایا را مشاهده می‌کند، ولی می‌بیند هنوز دستوری نیامده است. دوباره پیش پیغمبر می‌آید و ایشان می‌فرماید: «هنوز دستوری نیامده است!» تا اینکه پس از این قضیه، هنگامی که به پیغمبر عرض می‌کند: «یا رسول‌الله، دیگر صبرم تمام شد!» در اینجا است که جبرئیل نازل می‌شود و به پیغمبر امر می‌کند: «باید با زینب ازدواج کنی!» ازدواج پیغمبر با زینب یکی از مسائلی بود که [در طول تاریخ عرب تا آن موقع سابقه نداشت!] حالا مردم چه می‌گویند؟! در همین کتاب‌ها نوشته‌اند:

وقتی که پیغمبر وارد منزل زید شد و چشمش به زینب افتاد، خدا به خاطر اینکه دل پیغمبر را به دست بیاورد، در زندگی اینها اختلاف ایجاد کرد و پس از جدایی، پیغمبر با زینب ازدواج کرد.<sup>۱</sup>

این چیزی است که اهل تسنن به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌بندند.<sup>۲</sup> اما مسئله اینها نیست و مطلب غیر از این است؛ و خوش آمدن ما با خوش آمدن ایشان خیلی فرق می‌کند! ما کجا و پیغمبر کجا! آنها در یک عالم هستند و ما در عالم دیگری هستیم! خوش آمدن آنها براساس تغییر فلز نفس آنها است، نه با حفظ آن موقعیت و غرائز موجود؛ فلز آنها اصلاً تغییر کرده است، نفس آنها اصلاً تغییر کرده است، مسئله غریزه در آنها به نحو دیگری شده است، و احساس آنها در مسائل غریزی، غیر از احساس ما است و مسئله خیلی فرق می‌کند!

مثالی بزنم: شما را به باغی دعوت می‌کنند، وقتی که وارد آن باغ می‌شوید، می‌بینید نهری در آن باغ جاری است، الوان و درخت‌ها و سبزه‌ها و گل‌ها و همه

۱. جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۲، ص ۱۰.

۲. رجوع شود به امام شناسی، ج ۵، ص ۱۲۰.

موجبات بهجت و مسرت انسان، در آن باغ موجود است؛ اگر ما باشیم، اوّلین فکری که به ذهن ما خطور می‌کند، این است که چرا این باغ برای ما نیست؟! خوب بود که این باغ برای ما بود! یا اینکه خوب بود که صاحب باغ، این باغ را به ما می‌بخشید! و یا اینکه اگر ما این باغ را داشتیم، کارهای بهتری در آن انجام می‌دادیم! این را می‌گویند: نفس و مسائل نفسانی! اما اگر پیغمبر در این باغ برود، می‌گوید: به‌به، عجب درختی دارد! عجب گل زیبایی دارد! عجب آب روانی دارد! و امثال ذلک.

دو دید و دو فکر در اینجا مطرح است:

**فکر اوّل:** فکر شیطانی و نفسانی است: «این خوب است که برای ما باشد!»

این می‌شود نفسانی؛

**فکر دوّم:** فکر به حقیقت آن شیء است: «چه گل زیبایی است، چه طراوتی

و چه سبزه‌ای دارد!» این می‌شود رحمانی.

نظائر این مسئله بسیار زیاد است. گاهی چشم انسان به یک زن جمیل و

خیلی زیبا می‌افتد، در اینجا ممکن است دو فکر مطرح شود:

فکر اوّل: برای من باشد! چرا برای دیگری باشد؟! بین من و بین دیگری چه

فرقی هست؟! لذا این فکر می‌شود: شیطانی؛ اینکه همه را برای خود بخواهیم، و

هر بلایی که بر سر دیگری بیاید، اگر ما در قضیه منتفع بشویم، عیب ندارد!

فکر دوّم: این قضیه و مسئله را به صورت واقع نگاه کنیم: «چه مورد مناسبی

است!» ولی اینکه «این مورد مناسب، برای چه کسی مناسب است؟ آیا به درد من

می‌خورد یا اینکه من او را برای کس دیگری در نظر بگیرم؟» این فکر و این مطلب،

مطلبی واقعی و غیر نفسانی است. خواستن برای خود، یک مسئله است؛ و به خود

قضیه نگاه کردن، مسئله دیگری است. لذا چون فلز نفسانی اولیا و انبیا تغییر پیدا

کرده است، ابداً در ذهنشان فکر خود بودن، مطرح نمی‌شود! فقط این مطرح است

که خود قضیه و حقیقت آن چگونه است و به درد چه کسی می‌خورد و برای چه

کسی مناسب است! تنها نفع خود شخص و باطن قضیه را در نظر می‌گیرند، نه نفع

افراد متناسب به خودشان را؛ لذا ما هیچ وقت نمی توانیم کار اولیا را با مسائل خودمان بسنجیم، و مطلب فرق می کند.

پیغمبر اکرم این سفر طولانی تا طائف را می رود و یک نفر هدایت پیدا می کند؛ اما آیا اگر ما بودیم، این کار را می کردیم؟! فرض کنید الان به شما بگویند: بروید به آفریقا، آن هم نه با هواپیمایی که سه چهار ساعته شما را ببرد! نه خیر، بلند شوید و این سفر طولانی را پیاده بروید، بیابانها را یکی پس از دیگری طی بکنید و یک نفر را در آنجا مسلمان کنید و برگردید! این کار را می کنید؟ ابداً ابداً!

کار پاکان را قیاس از خود مگیر	گرچه باشد در نوشتن شیر، شیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد	کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
همسری با انبیا برداشتند	اولیا را همچو خود پنداشتند
این ندانستند ایشان از عمی	هست فرقی در میان بی متنها <sup>۱</sup>

«بی متنها» یعنی: ما این طرف خط، آنان آن طرف خط! ما این طرف رود، آنان آن طرف رود! ما این طرف ساحل، آنان آن طرف ساحل اقیانوس آرام! فرق همین است، خیلی فرق مختصر و ناچیزی است!! همان فرقی است بین کسی که «لا إله إلا الله» را که پیامبر می گوید، به زبان می گوید و بین آن کسی که «لا إله إلا الله» تار و پود وجودش را سوزانده و خاکستر کرده و بر باد داده است! اولیا یک حساب دارند و ما یک حساب دیگری؛ هر کدام به جای خود!

چقدر واقعاً پیغمبر برای این مردم زحمت کشید! هیچ کدام از انبیا، به مثل رأفت و رحمت پیغمبر، ذکرشان در قرآن نیامده است:

﴿عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾<sup>۲</sup>.

۱. مثنوی معنوی، میرخانی، دفتر اول، ص ۸.

۲. سوره توبه (۹) آیه ۱۲۸. امام شناسی، ج ۸، ص ۱۱۹.

«مشکلات و سختی های وارده بر شما، تحملش برای او گران است، و بر سعادت و خیر شما و هدایت شما حریص است، و نسبت به مؤمنان رئوف و مهربان است.»

پیغمبر تا روز آخر به یاد امتش بود، در بستر افتاده است و آخرین لحظات و دقایق عمرش را طی می‌کند، جبرئیل می‌آید و درهای بهشت و جهنم را به پیغمبر نشان می‌دهد، کلید بهشت و جهنم را می‌آورد و می‌گوید: «هر کسی را خواستی ببر! جای تو در اینجا است، مقامی را که خدا برای تو تعیین کرد این است!» اما پیغمبر ناراحت است! - : یا رسول‌الله، بهشت را به تو دادیم و جهنم را در اختیار تو قرار دادیم، چرا ناراحتی؟ حضرت می‌فرماید: «برای امتم ناراحتم!»

آخرین دقایق حیات پیغمبر است و پس از چند دقیقه، پیغمبر از دنیا رفتند. این پیغمبر می‌شود: ﴿رُؤُفٌ رَّحِيمٌ﴾. این پیغمبر این‌طور است ولی از آن طرف، مردم با این پیغمبر و ذریه او چه کار می‌کنند؟! آنان کجا و پیغمبر کجا! امیرالمؤمنین می‌فرماید:

در تمام آنچه که آسمان بر آن سایه انداخته بود، پیغمبر یک فدک را به ما داد، آن هم - ای مردم! - می‌دانید که اموالش را صرف فقرا می‌کردیم؛ اما همین را هم نتوانستند در دست ما ببینند!<sup>۱</sup>

گفتند: اینها اموال دارند، برویم از اینها بگیریم! آمدند و از اینها گرفتند. حضرت زهرا وقتی برای مطالبه فدک پیش ابوبکر می‌رود و سند فدک را از او می‌گیرد، در راه به آن بی‌دین مرتد برخورد می‌کند و وقتی حضرت استنکاف می‌کند، سیلی به صورت حضرت زهرا می‌زند.<sup>۲</sup>

هنوز کفن پیغمبر خشک نشده است که همین مردم در خانه وحی و مهبط وحی را آتش می‌زنند و دختر پیغمبر را با آن مقام و موقعیت، به زمین می‌اندازند!<sup>۳</sup>

أَيُّهَا الْعَدِيُّ عَلَى بَيْتِ الْهُدَى      وَ مَهْبِطِ الْوَحْيِ وَ مُتَدَى النَّدَى  
و لَسْتُ أَدْرِي خَبَرَ الْمَسَامِرِ      سَلُّ صَدْرَهَا خَزِينَةَ الْأَسْرَارِ

۱. نهج البلاغه (عبده)، ج ۳، ص ۷۱.

۲. الاختصاص، ص ۱۸۵.

۳. الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۲.

و وَكَزُّ نَعْلِ السَّيْفِ فِي جَنبِهَا      أُنِي بِكُلِّ مَا أَتَى عَلَيْهَا  
والبابُ والجِدارُ والدماءُ      شُهوْدُ صِدْقٍ ما بِهِ خِفاءُ<sup>۱</sup>

\* \* \*

سینه‌ای کز معرفت گنجینه اسرار بود

کی سزاوار فشار آن در و دیوار بود<sup>۲</sup>

کاری کردند که صدا برداشت: «یا فِضَّةُ، خُذِني! فَوَاللَّهِ سَقَطَ ما فِي أَحْشائي!»<sup>۳</sup>

آمد کنار قبر پیغمبر و ناله کرد: «یا اَبْتاهُ، بَينَ اين قوم با باقی تو [و یادگارت]

چه می‌کنند.»<sup>۴</sup>

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.

بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقَسِّمُكَ وَ نَرْجُوكَ بِمُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا

اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ ...

۱. *الأنوار القدسية*، شیخ محمدحسین اصفهانی، ص ۴۲ و ۴۳. *امام شناسی*، ج ۱۰، ص ۱۵۹: «آیا باید دشمنان به خانه هدایت و محل نزول وحی و مرکز همه خوبی‌ها و خیرات هجوم آورند!؟»

و من آن کسی نیستم که خبر میخ را بدانم و بفهمم، تو از سینه زهراء که خزینه اسرار است، این مطلب را بپرس!

و ضربه غلاف شمشیر بر دو پهلوی حضرتش، به سر وی آورد آنچه را که آورد! آری! اینک در و دیوار و خون‌هایی که از صدیقه آمده است، گواهان راستینی هستند که در آن خطائی نیست.»

۲. *کلیات دیوان آیه الله غروی اصفهانی*، ص ۱۰۶.

۳. ترجمه: «ای فِضَّة مرا دریاب که قسم به خدا فرزندی که در درونم بود سقط شد!» (محقق)

۴. *بحار الأنوار*، ج ۳۰، ص ۲۹۴.





مجلس پانزدهم

جامعیت سعه وجودی رسول خدا نسبت به سایر انبیا در تبلیغ



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
و الصلاة على أشرف رُسُلِهِ و خاتم سُفَرَاءِهِ  
مُحَمَّدٍ و آلِهِ الغُرِّ الميامين  
و لعنةُ اللهِ على أعدائِهِم أجمعين

قال اللهُ تعالى في مُحكم كتابه:

﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ  
وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ  
الْحَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ ءَامَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ  
وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ ۗ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾<sup>١</sup>.

معنای آیه این چنین است:

«آن کسانی از این امت، مشمول رحمت پروردگار می‌شوند و فلاح و  
رستگاری پیدا می‌کنند، که از پیغمبر اکرم متابعت بنمایند و در فکر و ذهن  
خود راهی جز راه پیغمبر اکرم اختیار نکنند؛ آن پیغمبری که رسول و  
فرستاده از جانب پروردگار است و اُمّی است (یعنی درس نخوانده و کتابی

---

١. سوره اعراف (٧) آیه ١٥٧.

مطالعه نکرده است و تمام مطالبی که می‌گوید، از روی کتاب نیست، بلکه وحی است)، آن پیغمبری که نام او در *تورات* و *انجیل* برده شده است و خداوند بشارت به ظهور و بعثت او داده است.»

متنها این مطالب را از *تورات* و *انجیل* حذف کرده‌اند! همیشه رسم بر این بوده است که در جایی که مطلب اقتضا می‌کرده است، مدام از دین کم می‌کردند و می‌بریدند؛ لذا این *تورات* و *انجیل* هم مُحَرَّف (تحریف شده) است، و آن *تورات* و *انجیل* واقعی نیست. خصوصیت این پیغمبر و دین و آیینش این است:

﴿يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ﴾؛ «همیشه امت خود را به معروف و کار پسندیده امر می‌کند!»

چه آن معروف‌هایی که مطابق با فطرت و قابل ادراک برای مردم باشد، و چه آن معروف‌هایی که قابل ادراک و احساس برای مردم نباشد و از ناحیه پروردگار بیاید. ﴿وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾؛ «و مردم را از کار زشت باز می‌دارد!»

چه آن منکری که فطرت از او گریزان باشد و قابل ادراک برای انسان باشد، و چه آن منکرهایی که مطابق با فطرت است ولی انسان از ادراک آن ناتوان است؛ هر دوی اینها منکرند.

﴿وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ﴾؛ «طیبات را برای مردم حلال می‌کند!»

مردم می‌توانند از طیبات الهی و از نعم خداوند در دنیا استفاده کنند. رهبانیت و گوشه‌گیری و عزلت در دین اسلام نیست! حرام کردن نعمت‌های الهی در دین اسلام نیست!

﴿وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثِ﴾؛ «و از طرف دیگر، هر امر خبیثی را برای مردم حرام می‌کند!»

محرمات را برای مردم حرام می‌کند؛ یعنی آنچه که برای رشد آنها مضر است، چه از جهت روحی و چه از جهت جسمی، حرام می‌کند. لذا خوردن خبائث حرام است، و احکام مخصوص به خودش را دارد که در فصول مختلفه فقه، مذکور است. ﴿وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾؛ «سختی و فشار و تضییق را

از امت خودش برمی دارد.»

«إِصْر» یعنی: سختی و فشار و تحمیل مطلبی بر انسان به نحوی که برای او بسیار مشکل باشد.<sup>۱</sup> پیغمبر این امور و آنچه که دست و پای امت را می بندد، برمی دارد:

بُعِثْتُ عَلَى شَرِيعَةٍ سَمِيحَةٍ سَهْلَةٍ؛<sup>۲</sup> «من شریعت سهل و آسانی برای شما آوردم.»

شرایع گذشته، شریعت سهله و سمحه نبود، و متناسب و مطابق با افکار و شاکله های امم گذشته تدوین شده بود؛ اما بعثت پیغمبر اکرم باب جدیدی را گشود، و نفس مبارک آن حضرت سختی های امت را تحمل کرد و به خود خرید، و در نتیجه کار بر امت سبک شد.

حالا تکلیف ما با یک چنین پیغمبری و این رسالت و بعثتی که ﴿وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾ آمده است، چگونه است؟

﴿قَالِ الَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ﴾؛ «آن کسانی که به پیغمبر ایمان آوردند و او را در راه هدفش (که عبارت است از هدایت و کمال ما) کمک و یاری کردند و بار پیغمبر را سبک کردند و زحمت او را کم کردند،»

﴿وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾؛ «و از نوری که با پیغمبر نازل شده بود (که عبارت است از قرآن و اهل بیت علیهم السلام) متابعت کردند، اینها رستگارانند!»

تمام انبیای گذشته در یک مسئله مشترک بودند و اختلافی در بین آنها نبود و مرام آنها در این مسئله یکی بود، و آن این بود که رسالت خود را از ناحیه پروردگار می دانستند و تکلیفی را که خدا بر دوش آنها قرار داده بود، انجام می دادند و مطلب دیگری از این نظر در وجود خود احساس نمی کردند. احساس می کردند: مسئولیتی را که خدا به آنها داده است، باید انجام بدهند و این مطالب را به مردم ابلاغ کنند؛ اما اینکه مردم هدایت پیدا کنند یا نکنند، دیگر به ما مربوط نیست!

۱. لسان العرب، ج ۴، ص ۲۲.

۲. الکافی، ج ۵، ص ۴۹۴؛ الوافی، ج ۶، ص ۷۰، با قدری اختلاف.

این تکلیفی که خداوند بر دوش انبیا و به طور کلی بر دوش پیامبران و ائمه و اولیا گذاشته است، نه به این خاطر است که عمر آنها باید فدای هدایت و کمال امتی و یا افراد خاصی بشود؛ نه خیر! زحماتی که اولیا و ائمه و انبیا در تبلیغ رسالت متحمل می‌شوند، نفع آن مستقیماً به خود آنها می‌رسد و کمالی برای خود آنها است؛ منتها در حول و حوش آنها نیز عده‌ای منتفع و بهره‌مند می‌شوند. مقام اشرف هیچ وقت فدای مقام دانی و نازل نمی‌شود! کامل فدای ناقص نمی‌شود!

خداوند ممکن است که فرد کامل را قبل از وصول به کمال یا پس از وصول به کمال، از نظر توسعه در رحمت خود، به چنین مسائلی مبتلا کند که نفعش مستقیماً به خود او می‌رسد. بنابراین، وظیفه‌ای که انبیا در وجود خود احساس می‌کردند همین بود که تکلیفی از ناحیه پروردگار آمده است و ما باید این تکلیف را انجام بدهیم؛ مردم هدایت پیدا کردند یا هدایت پیدا نکردند، دیگر وظیفه ما نیست و بر عهده ما نیست!

لذا می‌بینیم وقتی آنها رسالت خود را تبلیغ می‌کنند، مدتی در میان مردم بسر می‌برند و هنگامی که مایوس می‌شوند، شروع به نفرین می‌کنند و از قوم خود فاصله می‌گیرند! حضرت یونس از قومش بیرون آمد و گفت: ما بیرون برویم؛ حالا هر چه می‌خواهد به سرتان بیاید! حضرت نوح صدها سال در میان مردم به تبلیغ رسالت پرداخت و وقتی دید که قابل هدایت نیستند، نفرین کرد تا خداوند همه را از بین ببرد!

﴿وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْنِي عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا﴾<sup>۱</sup> «و نوح گفت: پروردگارا، دیار و زنده‌ای از کافرین را در روی زمین باقی نگذار!»

نفرین کرد و رفت! همین‌طور سایر انبیا و رسل، آنچه که در نفس خود احساس می‌کردند، فقط تبلیغ رسالت بود و بس! مطلب دیگری نبود.

خداوند در اینجا برای بعضی از آنها، قضیه را روشن می‌کرد و بر اثر گذشت

۱. سوره نوح (۷۱) آیه ۲۶.

زمان و مسائلی که به وجود می‌آمد، آنها را متوجه می‌کرد که کار مردم به دست خداست، هدایت و عدم هدایت مردم به دست پروردگار است، و آنها فقط باید وظیفه خود را انجام بدهند و نباید در این وظیفه، اظهار نظر کنند! نباید بگویند که چرا این‌طور شد و چرا آن‌طور شد؟! این مطلبی بود که معمولاً پیامبران به این مطلب می‌رسیدند، و این یک درجه از درجات بالای توحید است که احساس کنند: تمام هدایت و ضلالت به دست پروردگار است، و اختیار امت را در گمراهی و شقاوت، جدای از اراده و مشیت پروردگار ندانند!

حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام که این قدر برای مردم زحمت کشید و تبلیغ رسالت کرد و مردم را از آن گرفتاری‌ها نجات داد، همین‌که چند روزی از آن قوم خارج می‌شود و بیرون می‌رود، وقتی که برمی‌گردد، می‌بیند همه مردم گوساله پرست شده‌اند! آن قدر ناراحت می‌شود که برادر خود را مورد عتاب و عقاب قرار می‌دهد! برادرش می‌گوید:

﴿قَالَ ابْنُ أُمِّ إِنْ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونِي فَلَا تُشِمْتِ بِي الْأَعْدَاءُ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾<sup>۱</sup>

«تو حساب ما را به حساب آنها مگذار و ما را یک کاسه نکن! تو خبر نداری که وقتی از اینجا رفتی، چه پیش آمد و چه بلاهایی بر سر من آمد و چه گرفتاری‌هایی را متحمل شدم؛ این مردم داشتند من را می‌کشتند! من را با این قوم ظالمین قرار نده! من حسابم جدا است و اینها حسابشان جدا است.»

حضرت موسی ناراحت می‌شود از اینکه می‌بیند این همه برای آنها زحمت کشیده است، حالا که یک مدت کمی از این قوم بیرون آمده است، تمام این زحمات و تبلیغ و ترویج توحید در میان مردم، با سحر سامری و آن گوساله‌ای که به وجود آورده بود، همه از بین رفته است! نکته‌ای در اینجا است [که خداوند می‌فرماید]: ای

۱. سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۰.

موسی، تو خیال می‌کنی هدایت مردم به واسطهٔ زحمات تو برای آنها پیدا می‌شود؟! اگر ما اراده نکنیم، آیا باز همهٔ اینها هدایت پیدا می‌کنند و حرف تو را گوش می‌دهند؟! نکتهٔ دقیق در اینجا این است! حضرت موسی در اینجا متوجه اضطراب سرِّ خود می‌شود. حضرت موسی می‌خواهد نتیجهٔ زحمتی را که برای این امت کشیده است، ببیند. حضرت موسی در این مقام نبوده است و این را نمی‌دانست که آنچه از هدایت و ضلالت پیش می‌آید، براساس تقدیر و مشیت پروردگار است؛ لذا وقتی می‌بیند که تمام زحماتش از بین رفته است، ناراحت می‌شود!<sup>۱</sup>

ای موسی، اگر تو بدانی تمام اینها به دست پروردگار است، دیگر ناراحتی و مؤاخذه از برادر ندارد؛ چه تو بخواهی و چه نخواهی، جریان توحید در مظاهر عالم امکان، اقتضا می‌کند که مشیت پروردگار تحقق پیدا بکند! ما آن کسی را که به تو دسترسی ندارد، بدون ارتباط با تو هدایت می‌کنیم؛ و آن کسی که به تو دسترسی دارد و سال‌ها برای او زحمت می‌کشی، تمام زحمات تو را با یک قضیه، رشته و پنبه می‌کنیم! تو باید این مسئله را در نظر داشته باشی که تنها باید وظیفهٔ خود را انجام بدهی! هیچ‌گاه فکر تو به این مسئله نخواهد رسید که چگونه اراده و مشیت ما در این عالم تحقق پیدا می‌کند؛ مگر اینکه حجاب‌های غیبی برای تو منکشف شود، آن وقت احساس می‌کنی که منشأ هدایت و ریشهٔ ضلالت افراد از کجا است و از کجا نشئت می‌گیرد. هدایت افراد را به حساب خود نگذار، تا مبادا وقتی دیدی که آنها به ضلالت افتادند، آن موقع ناراحت بشوی و برادرت را دعوا بکنی! نه‌خیر، این مطلب به دست ما است!

در اینجا حضرت موسی متنبه می‌شود و نکته برای او کشف می‌شود و می‌گوید:

﴿إِنَّ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَن تَشَاءُ وَتَهْدِي مَن تَشَاءُ﴾<sup>۲</sup> «پروردگارا، تمام

اینها امتحان تو است؛ هر کسی را بخواهی از این بوتۀ امتحان سرفراز بیرون

۱. رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱۰، ص ۳۸۹-۳۹۳.

۲. سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۵.



می‌آوری، و هر کسی را که بخواهی به ضلالت می‌اندازی!»

اینجا بود که آن مطلب توحیدی برای حضرت موسی منکشف می‌شود. بعد

خداوند هم می‌فرماید:

﴿قَالَ عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾؛<sup>۱</sup> «هر کسی را که

بخواهم به عذاب خودم مبتلا می‌کنم، و رحمت من بر همه چیز توسعه دارد.»

این توسعه رحمت من به چه کسانی اختصاص دارد؟ و من برای چه کسانی

این رحمت واسعة و این رحمت عمیم را در نظر گرفته‌ام؟

﴿فَسَأَلْتُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ﴾؛<sup>۲</sup> «من این

رحمت واسعة را برای آن کسانی که اقامه صلاة می‌کنند و نماز بجا

می‌آورند و زکات می‌دهند [و به آیات ما ایمان دارند]، در نظر گرفته‌ام!»

﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ...﴾؛<sup>۳</sup> «این رحمت واسعة، به امت پیغمبر

آخرالزمان اختصاص دارد، همان پیغمبری که بشارت او را در تورات و

انجیل ذکر کرده‌ام!»

این ارتباط بین آیه قبل و آیه‌ای است که مورد نظر ما است؛ آن رحمت واسعة

اختصاص به اینها دارد، همان رحمتی که خداوند از جانب پیغمبر می‌فرماید:

﴿وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾؛ «آن کسی که ما فرستادیم

تا آن‌ها را برافروشد و گرفتاری‌هایی که بر امم گذشته بود، از این‌ها برمی‌دارد.»

بنابراین، آنچه برای همه انبیا مسلم و روشن است این مطلب است که مشیت

پروردگار در هدایت و ضلالت تفاوت نمی‌کند؛ اگر خداوند متعال پیامبری را برای

هدایت می‌فرستد، از آن طرف نیز شیطانی را برای ممانعت از ورود افراد ناپاک به

حریم کبریائیت خودش، خلق می‌کند. آن جاذبه‌ای که در رحمانیت نفس پیغمبران و

رسالت آنها قرار داده است که مردم را به وسیله آن دعوت می‌کنند، مانند آن جاذبه و

۱ و ۲. سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۶.

۳. سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۷.

جلب را در نفوس ناپاک شیطان و اعوان او از همین بنی آدم قرار می‌دهد که آنها نیز بیایند و از آنچه که انبیا در مقام ارشاد به‌سوی آن هستند، جلوگیری کنند. این دو محور مخالف و دو قطب مخالف، به موازات هم و مساوی با هم در حرکت هستند؛ در هر جا که شیطانی وجود دارد، رحمانی نیز در آنجا وجود دارد و در هر جا که پیغمبری است، خداوند در همان‌جا شیطانی را می‌گمارد تا انسان را وسوسه کند، این دو قطب با هم در حرکت هستند و این دو محور با همدیگر حرکت می‌کنند.

حالا پیغمبر اکرم که این قدر برای هدایت و ارشاد مردم زحمت می‌کشد و مردم را به‌سوی خودش جلب می‌کند، و قوای ملکوتی نفس آن حضرت و آیات قرآن که افراد را به‌سوی خودش جلب می‌کند، در همان موقع شیطان به‌واسطهٔ اعوان خود، از همین مشرکین قریش، جلوی پیغمبر می‌ایستد و ممانعت می‌کند؛ و این یک مسئلهٔ دارج و رایجی است که در تمام طول قرون وجود دارد.

حالا صحبت در این است که اگر قرار بر این باشد که افرادی بیایند و به‌خاطر موقعیت و کمال خودشان، افراد دیگری را جذب کنند؛ چرا این مسئله راجع به گروه مخالف است؟ صحبت در این است که آنها از اینکه بیایند و افراد را گمراه کنند، چه ترسند و نفعی می‌برند؟!

آن جاذبه‌ای که در نفس پیغمبر و در مقام رحمانیت پروردگار وجود دارد که افراد را جذب می‌کند، خداوند همین را در نفوس خبیثهٔ شیاطین و ابالسه از بنی آدم قرار داده است ولو اینکه نفعی نبرند و ضرری متوجه آنها نشود، ولی همین قدر که احساس کنند شخصی دارد هدایت پیدا می‌کند، می‌روند و آن رگ حیاتی او را قطع می‌کنند و او را از راه به بیراهه می‌اندازند! اصلاً تمام خصوصیات نفسانی آنها به بیراهه بردن افراد است، ولو اینکه نفع یا ضرری بر آنها متوجه نشود. این شخص در اینجا است و آن شخص در جای دیگری است، اما می‌خواهد که او به راه نیاید و هدایت پیدا نکند؛ لذا می‌آید و توطئه می‌کند و موانعی بر سر راه او ایجاد می‌کند.

پیغمبر اکرم در مکه مشغول تبلیغ هستند و مسلمین کاری به مشرکین و بت‌های

آنها ندارند، آنها برای خودشان گروهی هستند که از پیغمبر اکرم تبعیت می‌کنند و مسلمان می‌شوند؛ اما این مشرکین دست بر نمی‌دارند و شروع به اذیت مسلمانان می‌کنند، و کار را به آنجا می‌رسانند که عده‌ای از مسلمین پیش پیغمبر می‌آیند و می‌گویند: «یا رسول‌الله، به ما اجازه هجرت بده! ما به اینها کاری نداریم، اما اینها پیوسته اذیت می‌کنند!» تمام هم و غم مشرکین این بود که آنها را از راه به‌در کنند. مسلمانان با مشرکین کاری ندارند، اما آنها مسلمانان را اذیت می‌کنند و مردم را تحریک می‌کنند که آنها را اذیت کنند و آنها را در مرام خودشان سست کنند.

و ما باید خیلی متوجه باشیم و به‌خوبی از موقعیت خود آگاه باشیم و باید در این دو قطب مخالف، مسیر خودمان را کاملاً روشن کنیم!

مسلمین به پیغمبر می‌گویند: «اجازه بدهید تا ما از اینجا هجرت کنیم!» حضرت اجازه نمی‌دهند، دوباره خدمت پیغمبر می‌رسند، باز حضرت اجازه نمی‌دهند، برای بار سوم، حضرت اجازه می‌دهند، می‌پرسند: کجا برویم؟! حضرت می‌فرماید:

به سمت حبشه بروید؛ زیرا نجاشی، پادشاه حبشه مردی نصرانی است و از مسلمان‌ها پذیرایی می‌کند و کاری هم به کار ما ندارد!

لذا تعدادی از مسلمین به سرپرستی جعفر طیار - که او در این مسافرت سفیر پیغمبر اکرم بود - حرکت می‌کنند و از کنار دریا سوار بر کشتی می‌شوند و به سمت حبشه می‌روند.<sup>۲</sup>

حالا که به آنجا رفته‌اند، با اینکه از دسترس مشرکین دورند و دیگر کاری به مشرکین و به بت‌ها و مکه ندارند، اما باز هم مشرکین نمی‌توانند آرام بنشینند و ببینند که عده‌ای هدایت پیدا کرده‌اند و مسلمان شده‌اند و دم از توحید می‌زنند، ولو صداها فرسنگ بینشان فاصله باشد! شروع به توطئه می‌کنند. پیغمبر این عده را فرستاد و

۱. مجمع‌البیان، ج ۳، ص ۳۶۰.

۲. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷۶.

آنها نیز دو نفر را فرستادند. سفیر آنها، عمارة بن ولید، شراب‌خوارِ دائم‌الخمر، و عمرو بن عاص فاسق فاجر است! این سفیر مشرکین است و آن‌هم سفیر پیغمبر؛ این سفیر اسلام است و آن‌هم سفیر کفر! این دو به نجاشی می‌گویند: «این افراد جوان‌های هستند سفیه، که از دین ما برگشته‌اند و از شهر ما بیرون آمده‌اند، از شما تقاضا می‌کنیم که اینها را به کشور و جایگاه و مأوای خودشان برگردانید!»

نجاشی می‌گوید: «من تا آنها را امتحان نکنم نمی‌توانم حرف شما را قبول کنم!» دستور می‌دهد تا مسلمانان بیایند. هنگام حضور در نزد نجاشی، برخلاف آداب و رسوم، سجده نمی‌کنند؛ به آنها اعتراض می‌کنند که چرا سجده نمی‌کنید؟ می‌گویند: «ما جز برای پروردگار، برای کسی کرنش نمی‌کنیم!»

خیلی عجیب است! افرادی که تنها دو یا سه سال است به پیغمبر ایمان آورده‌اند، دارای آن‌چنان ایمان محکمی می‌شوند که ابّهت و جاه و جبروت مظاهر دنیا، آنها را نمی‌گیرد و در تحت سیطرهٔ قوای ابالسّه و شیاطین قرار نمی‌گیرند و آنچه را که درون خود دارند، حفظ می‌کنند و تا آخر به آن پایبند می‌مانند و هیچ مانعی نمی‌تواند آنها را در مرامشان سست کند!

نجاشی از آنها می‌پرسد: «چرا شما از دین خود برگشتید؟»

حالا ببینید جعفر طیار، این سفیر پیغمبر چگونه صحبت می‌کند! جعفر طیار

برمی‌خیزد و به نجاشی خطاب می‌کند و می‌گوید:

ما اقوامی در جاهلیت بودیم، دائماً همدیگر را مورد هتک و تجاوز قرار می‌دادیم، قتل و غارت در بین ما رواج و شیوع داشت، غذای ما چنین بود، رفتار ما چنین بود، زنا و ربا و شرب خمر و دزدی در میان ما رواج داشت (و از احوال جاهلیت برای نجاشی خبر داد) و در چنین شرایطی زندگی می‌کردیم و خصوصیات ما این‌طور بود؛ سپس خداوند متعال پیغمبری در میان ما مبعوث کرد که این پیغمبر، ما را از عبادت بت‌ها، به عبادت خدای یگانه فراخواند و از آنچه که ما را به خود مشغول می‌کرد، به سمت و سوی واحدی متوجّه کرد!

منظور از بت‌ها چوب نیست؛ منظور از بت‌ها هر مظهری است که انسان در مقابل آن مظهر، سر تسلیم فرود بیاورد. مظاهر دنیا، ریاست، حب مال، حب مقام، حب فرزند و امثال ذلک، همه اینها بت هستند.<sup>۱</sup>

پیغمبر خدا آمد و ما را از کرنش در برابر بت‌های دنیوی و بت‌های نفسانی باز داشت و به یک سمت ما را خواند که آن توحید است. ما تمام عادات گذشته را کنار گذاشتیم، موقعیت ما قبلاً چنین بود و الآن این طور شده است. نجاشی به جعفر طیار عرض می‌کند: آیا وحیی هم برای پیغمبر شما آمده است؟ جعفر طیار شروع به خواندن می‌کند:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* كَهَيْعَتِ \* ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكْرِياً \* إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا \* قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا \*...﴾<sup>۲</sup>

۱. نهج البلاغه (عبده)، ج ۴، ص ۱۵۹؛ بحر المعارف، ج ۲، ص ۸۶:

«و فی نهج البلاغه: "إِنَّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ عَدُوَانِ مُتَفَاوِتَانِ وَ سَبِيلَانِ مُخْتَلِفَانِ، فَمَنْ أَحَبَّ الدُّنْيَا وَ تَوَلَّاهَا أَبْغَضَ الْآخِرَةَ وَ عَادَاهَا؛ وَ هُمَا بِمَنْزِلَةِ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ، وَ مَا شِ بَيْنَهُمَا كَلِمَا قُرْبٍ مِنْ وَاحِدٍ بَعْدُ مِنَ الْآخَرِ؛ وَ هُمَا بَعْدُ ضَرَّتَانِ."»

در نهج البلاغه آمده است: "همانا دنیا و آخرت دو دشمن متفاوت و دو راه مخالف یکدیگرند، پس هرکه دنیا را دوست دارد و بدان دل بندد، آخرت را دشمن داشته و از آن نفرت ورزد؛ و آن دو به منزله مشرق و مغرب‌اند، و کسی که میان آن دو راه می‌پیماید، به هر کدام که نزدیک شود از دیگری دور می‌گردد؛ و از این گذشته، دنیا و آخرت هوی یکدیگرند."

ای عزیز! غیر خدا را در دل راه دادن و توجه و التفات به آن نمودن شرک است؛ كما قال علی علیه السلام: "كُلُّ مَا شَغَلَكَ عَنِ الْحَقِّ فَهُوَ صَنْمُكَ؛ هرچه تو را از حق سرگرم سازد، همان بت توست."»

۲. سوره مریم (۱۹) آیه ۱ - ۴. ترجمه:

«به نام خداوند بخشنده مهربان. \* که‌یعت \* این یادی از رحمت پروردگار تو درباره بنده‌اش زکریا است \* آنگاه که پروردگارش را آهسته ندا کرد \* و گفت: «پروردگارا، من استخوانم سست شده و موی سرم از پیری سپید گشته است! و ای پروردگارم، من هرگز با خواندن تو ←

شروع می‌کند آیات سوره مریم را می‌خواند. خود نجاشی نصرانی است، آیات سوره مریم را که می‌شنود، متوجه می‌شود که عجب، چه مسائلی در این کتاب و در این وحی مطرح است! اشک نجاشی و افرادی که در آنجا بودند جاری می‌شود و نجاشی در همان مجلس اسلام می‌آورد و آن دو نفر را بیرون می‌کند و می‌گوید: «برگردید سر جای خودتان!»<sup>۱</sup>

این همان جاذبه رحمانی است! این مسلمینی که به حبشه رفتند، با مردم که کاری نداشتند، اینها رفته بودند که در آنجا بمانند و سالیان دراز در حبشه باقی ماندند، و بعضی از اینها چند فرزند در حبشه به دنیا آوردند؛ ولی مشرکان مکه نمی‌توانند ببینند که یک نفر در آن گوشه دنیا دارد هدایت پیدا می‌کند!

این جذب و این جلب، هم در این طرف موجود است و هم در آن طرف؛ و این همان چیزی است که انسان خیلی باید مواظب باشد! خیلی باید مواظب راه و مواظب موقعیت خودش باشد تا بتواند بین این دو مسئله، تفکیک بگذارد و صرف جاذبه و فعالیت و اهتمام ابالسسه و شیاطین را براساس هدایت و همت والای آنها قرار ندهد. صرف اهتمام افراد و فعالیت آنها نباید باعث بشود که انسان فریب بخورد و این اهتمام بلیغ و سعی بسیار شدید آنها را به حساب اهتمام در راه رشد و تعالی بگذارد؛ این همان اهمتامی است که از استاد و مربی خود، ابلیس ابالسسه و شیطان الشیاطین گرفته‌اند، همان کسی که چنان اهمتامی دارد که هیچ‌کدام از ما چنین اهمتامی نداریم! او به پروردگار می‌گوید:

﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ \* إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾<sup>۲</sup>

«می‌گوید: همه آنها را اغوا می‌کنم و با تمام قوا بر سر راه آنها می‌ایستم! \* [مگر بندگان مخلصین تو را.]»

﴿از ثواب و پاداش سرای دیگر﴾ بدبخت و بی‌بهره نبودم! «(محقق)

۱. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷۶ - ۱۷۹؛ / اعلام الوری، ص ۴۳ - ۴۵.

۲. سوره ص (۳۸) آیه ۸۲ و ۸۳.

اهتمامی که او برای اغوای مردم و بنی آدم دارد، هیچ کسی این اهتمام را ندارد! این روش پیامبران سابق است؛ اما پیغمبر اکرم نه تنها توحید را در مظاهر پروردگار بالعیان و بالحقیقه مشاهده می کند، بلکه به واسطه جامعیت بین وحدت و کثرت و به واسطه تجلی تامّ مظاهر پروردگار در جمیع عوالم، بِجمیع مراتب و عَلی الإطلاق، به موقعیتی رسیده است که آن رحمانیت و آن رأفت و آن احساسی که پروردگار متعال نسبت به بندگانش دارد، همان احساس در وجود پیغمبر اکرم تجلی پیدا کرده است! دیگر پیغمبر نمی گوید: به من چه مربوط است؟! فرق پیغمبر و دیگران در این است که پیغمبر نمی گوید: اگر هدایت پیدا نکردید، به من مربوط نیست! و نمی آید و نفرین کند و برود! پیغمبر این طور نبود! ما باید بدانیم در چه امتی هستیم! آن مقام رحمانیت و رأفت پروردگار بِأُمَّتِهَا و بِأَظْهَرِهَا و بِأَشْتَدِّهَا در وجود و نفس پیغمبر تجلی کرده است، گویی خود خدا پایین آمده و مرتبه نازل‌های در وجود پیغمبر پیدا کرده است! آن وقت چطور ممکن است پیغمبر اکرم مثل بقیه پیامبران گذشته باشد؟! لذا پیغمبر می فرماید:

أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ؛<sup>۱</sup> «من و علی، پدران این امت هستیم.»

سایر پیغمبران پدر نبودند، مأمور بودند. مأمور یعنی اینکه سر کار برود و پشت میزش در اداره بنشیند و یک برگه به او بدهند و من باب مثال بگویند: راجع به این قضیه، سراغ این افراد برو! او باید برود و کارش را انجام بدهد. هر چه آن شخص عجز و التماس بکند که: آقا من ندارم! می گوید: به من مربوط نیست؛ من مأمورم و باید بدهی! باید برود و سر کارش بنشیند؛ حالا کار مردم راه افتاد یا راه نیفتاد، وظیفه من نیست. وظیفه من این است که در حیطة کاری و محدوده دفتر خودم، وظیفه ام را انجام بدهم تا آن حقوقی که می گیرم حلال باشد؛ نهایت کاری که انجام می دهد، همین است! این را می گویند مأمور. اگر کار مردم از جای دیگر

۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۸۵؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ۱۰۵.

خراب شود، به من مربوط نیست! من وظیفه دارم این کار را انجام بدهم؛ اگر کار شما از جای دیگر خراب است، برو و از جای دیگر درست کن! من وظیفه‌ام این است که الآن این کار را انجام بدهم؛ اگر شما در جای دیگری مشکلی داری، من بلند نمی‌شوم و بروم این مشکل را حل کنم، جایگاه و وظیفه من این است و دنبال کار خودم هستم. این می‌شود مأمور. پیغمبران این‌طور بودند؛ یعنی متتهای ادراک پیغمبران این بود که توحید را در مظاهر عالم امکان مشاهده کنند و ببینند که هدایت مردم به دست پروردگار است و ضلالت مردم با اختیارشان به اراده و مشیّت پروردگار است. حالا از خودم مایه بگذارم؟ نه خیر! از خودم اضافه بر آنکه خدا گفته است، کاری انجام بدهم؟ نه خیر، این کار پیغمبران و انبیا نیست!

اما پیغمبر اکرم این‌طور نبود، پیغمبر می‌آمد و از خودش مایه می‌گذاشت؛ چون خودش را پدر این امت می‌دانست:

أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ؛ «من و علی پدر این امت هستیم!»

یک پدر تحمل دیدن گمراهی فرزندان را ندارد و نمی‌تواند بگوید: به من ربطی ندارد! پیغمبر تمام مصائب را به جانش خرید تا این امت گمراه نشود! در شب معراج نیز پیامبر اکرم به فکر امت است؛ طبق روایت مفصّلی که در بحار است:

عالم یهودی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال می‌کند: «این چه فضیلتی است که شما برای پیغمبر خودتان قائل هستید و از همه انبیا سلب می‌کنید؟ پیغمبران دیگر نیز فضائلی داشتند که پیغمبر شما نداشته است!»

حضرت جواب او را یک‌به‌یک می‌دهند تا می‌رسند به اینجا که می‌فرمایند:

«پیغمبر به معراج رفته است و از خدا برای این امت تقاضای تخفیف می‌کند؛ کدام یک از پیغمبران این کار را کرده‌اند؟ وقتی تکلیف می‌آمد، آنها می‌گفتند: باید انجام بدهید! اگر انجام ندهید، خداوند شما را عقاب می‌کند و به جهنم می‌برد! اما پیغمبر اکرم با وجود اینکه تمام مصائب را متحمل می‌شد، حالا که به معراج و به قرب پروردگار رفته است، در آنجا هم به یاد من و شما است! این فرق بین پیغمبر ما و بقیّه است!



پیغمبر اکرم از خدا سؤال می‌کند:

﴿رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا﴾؛<sup>۱</sup> «خدایا اگر امت من نسیان و خطا کرد، تو امت مرا مؤاخذه نکن! (و زحمت را از امت من بردار!)»  
 خداوند خطاب می‌کند و می‌فرماید: «در امم گذشته اگر شخصی نسیان یا خطا می‌کرد، بعد از اینکه من او را متوجه می‌کردم، عقابش می‌کردم؛ اما به واسطه استدعای تو ای رسول من، من عقوبت نسیان و خطا را از امت تو برداشتم!»

این قدر مسئله مشکل بود! خداوند می‌فرماید: «وقتی ما یک مطلب را تذکر دادیم، دیگر نسیان معنا ندارد! اگر نسیان و خطا بکنی، عقوبت می‌شوی!» ولی ما این طور نیستیم، و پیغمبر کار ما را سبک کرد.

دوباره رو می‌کند به خدا و عرضه می‌دارد: «پروردگارا، حالا که این کار را انجام دادی، یک درخواست دیگری هم دارم!»

می‌گوید: «ای رسول من! گفתי که عقوبت بر نسیان را بردارم، که برداشتم؛ گفתי که عقوبت بر خطا را بردارم، که برداشتم؛ دیگر چه کار کنم؟»  
 حضرت عرضه می‌دارد که:

﴿رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا﴾؛<sup>۲</sup> «خدایا آن اصر و شدتی که بر امم گذشته بود (ادیان امم گذشته با دین ما خیلی فرق می‌کرد) آن شدت را از امت من بردار!»

خداوند خطاب می‌کند: «آن شدت را که در امم و ادیان گذشته بود، با استدعای تو برمی‌دارم!»

پیغمبر برای ما این کار را می‌کند، پس ما باید بدانیم اگر پیغمبر نمی‌رفت و از خدا این استدعا را نمی‌کرد و مجرا را تغییر نمی‌داد، چه بر سر ما می‌آمد؟! پیغمبر رفت و دست‌کاری کرد! پیغمبر این کار را کرد! پیغمبر رفت و از خدا تخفیف گرفت؛ خداوند هم فرمود: برداشتم!

خداوند گفت: "من در امت‌های گذشته نماز جعل کرده بودم و حتماً باید در امکانه خاصی مثل کلیسا و کنیسه می‌رفتند و این نماز را آنجا می‌خواندند، حتی اگر خیلی دور باشد؛ اما من برای تو هر جای زمین را مسجد و طهور قرار دادم!"

یعنی اگر موقع ظهر شود، شما در هر جا باشید می‌توانید نماز بخوانید؛ همین جا می‌توانید نماز بخوانید، در خیابان باشید می‌توانید نماز بخوانید، در منزل رفیقان باشید می‌توانید نماز بخوانید!

خداوند می‌فرماید: "در امم سابقه اگر لباس یا بدن آنها نجس می‌شد، باید آن را می‌کنند؛ اما من آب را برای تو طهور قرار دادم و می‌توانی با آن ازاله نجاست کنی!"

لا بد آنها افرادی بودند که باید یک‌هم‌چنین دینی هم برایشان باشد! آن یهودی‌ها و افراد کذا و کذايي که ما الآن بعضی از آنها را می‌بینیم، آن موقع هم باید دینشان همین طوری بود!

شما با یک لیوان آب می‌توانید وضو بگیرید، با سه لیوان یا پنج لیوان آب می‌توانید غسل بکنید، با یک لیوان و دو مرتبه آب ریختن در یک جا، از آن محل می‌توانید ازاله نجاست بکنید؛ این قدر راحت و سهل است! پیغمبر آمد و کار را از کجا به کجا رساند؛ از کندن اجزاء بدن و از بین بردن پوست بدن، کار را رساند به اینکه با یک یا نصف استکان آب، می‌توان ازاله نجاست کرد! از آنجا به اینجا رساند! روایت خیلی مفصّلی است، چند مورد را به عنوان نمونه می‌گوییم؛ حدود دوازده مورد از آن مسائلی که در اُمم گذشته بود، خداوند فرمود که همه اینها را از امت تو برداشتم:

• "پنجاه رکعت نماز برای آنها جعل کردم و باید این پنجاه رکعت را در شبانه‌روز تقسیم کنند و در پنجاه نوبت نماز بخوانند!"

ببینید آیا دیگر وقتی برای اینها باقی می‌ماند؟! باید در شبانه‌روز پنجاه نوبت نماز بخوانند!

”اما همین پنجاه و یک رکعتی که برای امت تو جعل کردم، باید در پنج نوبت بخوانند؛ البته بعضی فریضه است و بعضی هم مستحب.

● در امم دیگر، من نمازها را در دل شب و در وسط روز قرار دادم؛ باید در شدت آفتاب ظهر و در دل شب و نیمه‌های شب، از خواب بلند شوند و نماز بخوانند؛ ولی برای امت تو تخفیف دادم، در اطراف نهار و اطراف لیل تقسیم کردم! اگر هم موقع ظهر نخواندی عیب ندارد، ثوابش کم می‌شود ولی دیگر تو را عقاب نمی‌کنم؛ می‌توانی بعد از ظهر هم بخوانی. نماز مغرب را در اول غروب و یک ساعت بعد هم نماز عشاء را قرار دادم، و بعد هم اگر خواستی به آن مقامات بالا برسی، بسم الله! برای نماز شب بلند شو! این گوی و این میدان!

● اگر کسی یک کار حسنه انجام می‌داد، به او یک برابر ثواب می‌دادم؛ اما برای امت تو هر حسنه‌ای را ده برابر ثواب می‌دهم!

● در امت گذشته اگر کسی نیت کار ثواب می‌کرد ولی انجام نمی‌داد، به او پاداش نمی‌دادم؛ اما در امت تو نیت کار ثواب ولو بدون عمل، یک حسنه دارد!

● در امت گذشته اگر کسی نیت گناه می‌کرد، او را عقاب می‌کردم؛ ولی در امت تو نیت گناه بدون انجام دادن آن، عقاب ندارد!

● در امت گذشته اگر کسی گناه می‌کرد، گناه او را برای مردم افشا می‌کردم؛ اما در امت تو اگر کسی گناه کند، حسابش بین من و خودش است!

● در امت گذشته اگر کسی گناه می‌کرد، باید صد سال استغفار می‌کرد یا هشتاد سال استغفار می‌کرد یا پنجاه سال استغفار می‌کرد، و تا وقتی که عمر داشت باید استغفار می‌کرد؛ گناه او را می‌بخشیدم، ولی از بهترین لذت دنیا او را محروم می‌کردم و در همین دنیا نیز او را عقوبت می‌کردم! اما برای امت تو اگر فردی از امت تو صد سال گناه بکند، با یک «أَسْتَغْفِرُ اللهَ» و یک توبه، در یک طرفه‌العین تمام آنها را می‌بخشم!<sup>۱</sup>

۱. بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۲۸-۴۹، به نقل از الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۱۰-۲۲۶.

اینها تحفه‌هایی بود که پیغمبر به معراج رفت و از خداوند برای ما آورد! آن بالا در قاب قوسین رفت، آنجایی که محب نمی‌خواهد هیچ‌گونه خطوری و هیچ‌گونه خاطری بین خودش و محبوب داشته باشد؛ مسئله خیلی ظریف و دقیق است: من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو! معراج پیغمبر چیست؟ خلوت پیغمبر با خدا چگونه است؟ ما از اینها خبر نداریم، ما چه می‌فهمیم که وقتی پیغمبر به آنجا رفت، چه کار کرد؟! ما خود را در هزار رنج و زحمت می‌اندازیم تا یک بارقه و جاذبه و حالی پیدا کنیم، و به ما دست نمی‌دهد؛ اما در آنجایی که پیغمبر این همه زحمت کشیده است تا بالا برود و اُنسی پیدا کند، به قاب قوسین رفته و متصل به ذات پروردگار شده است و هیچ‌گونه خاطره‌ای نباید در آنجا بین عاشق و معشوق و بین محب و محبوب خطور کند، اما پیغمبر در آنجا به یاد ما است! خیلی عجیب است! شروع می‌کند از خدا امتیاز می‌گیرد: خدایا امتیاز بده! ایشان هم چنین پیغمبری بود.

لذا در روایتی از امام باقر علیه السلام داریم که شخصی از حضرت سؤال می‌کند: آیا پیغمبر اکرم با مردم شوخی می‌کردند؟ حضرت فرمودند:

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى بَعَثَ أَنْبِيَاءَهُ فَكَانَتْ فِيهِمْ كَزَاةٌ، وَبَعَثَ مُحَمَّدًا بِالرَّأْفَةِ وَالرَّحْمَةِ؛<sup>۱</sup>  
 «وقتی که انبیای گذشته مبعوث می‌شدند، قدری قبض و تند بودند، آنها متوجه حال خودشان و به دنبال کار خود بودند و تنها در این فکر بودند که مأموریتشان را انجام بدهند؛ اما خداوند حساب پیغمبر را از بقیه جدا کرد و رأفت و رحمت را در پیغمبر قرار داد!»

پیغمبر با مردم می‌گوید و می‌نشیند و می‌خندد و شوخی می‌کند، و از همین راه‌ها قلوب را به دست می‌آورد؛ پیغمبر ما این طور جلب و جذب می‌کرد! لذا ایشان در تمام احوال و در تمام مدت عمر خود، هیچ‌گاه نفرین نکرد.

۱. دیوان حافظ (پژمان)، غزل ۴۱۷.

۲. کشف الریبه، ص ۸۲.

در جنگ احد آن مصائبی که برای حضرت پیش می‌آید: پیشانی پیغمبر را شکستند، افراد از دور پیغمبر پراکنده شده بودند، جبرئیل در طرف راست و میکائیل در طرف چپ قرار داشتند و از آن حضرت محافظت می‌کردند؛ اما بعضی وقت‌ها از دستشان درمی‌رفت، مثل اینکه قرار بر این بوده است که به پیغمبر اصابت بکند! شخصی به پیشانی پیغمبر سنگ زد و پیشانی شکست؛ شخص دیگری با شمشیر به گونه حضرت زد که دانه‌های کلاه خود به استخوان گونه پیغمبر فرو رفت، و اینکه در آوردنش چه مسئله‌ای به وجود آورد، بماند! خون از سر پیغمبر به بدنش جاری بود، لب پیغمبر شکافته شد، دندان پیغمبر شکست؛ حضرت این خون‌ها را می‌گرفت تا بر روی زمین نریزد! در روایت می‌فرماید:

اگر یک قطره از این خون بر روی زمین بریزد، عذاب خدا تا قیامت بر این امت می‌آید!<sup>۱</sup>

این پیغمبری است که به فکر ما است. پیغمبر در همان موقعیت و در همان حال که دانه‌های خود در استخوان پیشانی ایشان فرو رفته بود، می‌گوید:

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي، فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ<sup>۲</sup> «خدایا کاری به کار این امت نداشته باش؛ اینها جاهل‌اند!»

در آنجا جبرئیل عرض می‌کند:

یا رسول‌الله، آن دانه دندان را به من عنایت کنید تا پیش من بماند!

حضرت می‌فرمایند:

می‌خواهم پیش خودم نگه دارم! می‌خواهم در روز قیامت این دندان را در مقابل پروردگار بیاورم و در مقام حساب بایستم و بگویم: خدایا، اینها دندان من را زدند و شکستند، من از اینها گذشتم؛ آیا تو از اینها نمی‌گذری؟!<sup>۳</sup>

۱. إعلام‌الوری، ص ۸۲.

۲. الشفاء بتعريف حقوق المصطفى صلى الله عليه وآله، ج ۱، ص ۱۰۵.

۳. جهت اطلاع بیشتر پیرامون عفو و گذشت پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله و سلم بر آزارها و

این پیغمبر ما است! در تمام مدّت عمر توصیه می‌کند: ای مردم، من برای هدایت خودتان دارم می‌گویم، و گرنه ذریّه من که نیازی به هدایت ندارند:

إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي؛<sup>۱</sup> «من قرآن و عترت خودم را در میان شما باقی می‌گذارم!»

در تاریخ داریم:

پیغمبر در بستر افتاده است و جیش اسامه را به بیرون مدینه فرستاده است، مرتّب صدا می‌زند: «جَهِّزُوا جَيْشَ أُسَامَةَ!» تا این افراد از مدینه بیرون بروند و بعداً نیابند و کودتا کنند! عمر و ابوبکر را از مدینه بیرون می‌کند، و شخصاً اسم اینها را می‌آورد.

وقتی حال پیغمبر شدید می‌شود، بیهوش می‌شوند. عایشه صهیب را به دنبال ابوبکر می‌فرستد و می‌گوید: «بعید است که پیغمبر از این کسالت جان سالم به‌در ببرند؛ الآن موقعی است که تو باید به مدینه برگردی!»

صهیب به ابوبکر خبر می‌دهد، ابوبکر و عمر برمی‌گردند.

ناگهان پیغمبر متوحّشاً به هوش می‌آیند و می‌گویند: «چه شده است؟! چه شده است؟! چه کسانی امشب به مدینه آمده‌اند؟! چرا تخلّف کرده‌اند؟! لَقَدْ طَرَقَ الْمَدِينَةَ هَذِهِ اللَّيْلَةَ شَرُّ عَظِيمٍ؛ امشب یک شرّ عظیمی بر این مدینه نازل شده است!»

نمی‌گویند که چه کسانی آمده‌اند، و آنها خودشان را پنهان می‌کنند.

حضرت قدرت بر حرکت نداشتند و نماز را در همان حال خوابیده می‌خواندند و نمی‌توانستند بنشینند. به پیغمبر می‌گویند: ابوبکر آمده و در مسجدها رفته است و نماز می‌خواند!

← اذیت‌های امت، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۳۸ - ۳۵۱؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۲۰۴؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۳۰۲؛ المصنّف، ابن‌ابی شیبّه، ج ۷، ص ۳۳۱؛ السیره النبویّه، ابن‌هشام، ج ۱، ص ۳۵۵؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۱۴۷؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۰۱.  
۱. تفسیر القمّی، ج ۲، ص ۳۴۵.

حضرت صدا می‌زند: «أَقِيمُونِي! أَقِيمُونِي! من را بلند کنید! من را بلند کنید! دارد بر اسلام فتنه‌ای می‌آید، دارد بر اسلام بلیه‌ای نازل می‌شود! بیایید من را بلند کنید!»

پیغمبری که نماز را خوابیده می‌خواند، می‌آیند و او را بلند می‌کنند، تکیه بر فضل بن عباس و امیرالمؤمنین علیه السلام می‌دهد و پیغمبر را با آن حال که پاهای او بر روی زمین کشیده می‌شد و بر دوش این دو تکیه زده بود، به مسجد آوردند؛ حضرت ابوبکر را کنار زدند، ولی نمی‌توانستند ایستاده نماز بخوانند، و نشستند و نماز را نشسته خواندند، بعد گفتند: «من را بلند کنید!»

دوباره حضرت را بلند کردند و بالای منبر بردند، حضرت بالای منبر نشستند و شروع به وصیت کردند: «ای مردم! آن حلالی که در قرآن است، من نیز آن را حلال می‌کنم و اگر چیزی در قرآن حرام است، من نیز آن را حرام می‌کنم؛ آنچه را که من می‌گویم برای شما و به نفع شماست!»

بعد حضرت توصیه می‌کنند: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ [كِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِي] وَ إِنَّمَا لَنْ يَفْتَرَقَا حَتَّىٰ يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ! من دو چیز نزد شما باقی می‌گذارم، یکی کتاب خدا و دیگری عترت خودم؛ و اینها از هم جدا نمی‌شوند تا وقتی که در حوض کوثر به هم برسند! مردم بدانید: دست از این دو تا برندارید تا هدایت پیدا کنید! اگر دست بردارید، شقاوت پیدا می‌کنید و مسیر شما مسیر جهنم است! در روز قیامت اصحاب من می‌آیند و در کنار کوثر می‌ایستند، ولی خداوند نمی‌گذارد آنها از حوض کوثر آب بنوشند؛ اینها افرادی هستند که از عترت من دوری گزیدند و از آنها تبعیت نکردند!»<sup>۱</sup>

بعد حضرت به منزل برمی‌گردند و بیهوش می‌افتند، وقتی که بیهوش می‌آیند، می‌بینند فاطمه زهرا بر بستر آن حضرت نشسته و در حال گریه است و این اشعار را می‌خواند:

۱. إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۳۳۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۰۸.

و أَبْيَضُ يُسْتَسْقَى الْعَمَامُ بِوَجْهِهِ      ثَمَّ الْيَتَامَى عِصْمَةً لِلْأَرَامِلِ  
حضرت می فرمایند:

فاطمه جان، گریه نکن! آنچه که خداوند برای همه مقدر کرده است، برای من هم مقدر می کند! برو و فرزندان من حسنین را بیاور!  
حضرت می روند و حسنین را می آورند. آنها را در آغوش می گیرند و شروع به گریه می کنند، سپس راجع به حسنین به افرادی که در دور بستر آن حضرت بودند و به دیگران توصیه می کنند؛ در این هنگام جبرئیل و میکائیل به خدمت آن حضرت می رسند و به آن حضرت عرضه می دارند: «یا رسول الله، وصایای خودت را به علی بکن!»

پیغمبر، امیرالمؤمنین را صدا می زنند، حضرت می آیند و در کنار پیغمبر می نشینند، و پیغمبر شروع به وصیت می کنند:

یا علی، کسی که در راه خدا و محبت ما قدم برمی دارد، تو او را یاری کن!  
کسی که دشمنی می کند، تو از او کناره بگیر!  
بعد شروع می کنند وصیت های دیگری را به حضرت علی می گویند:  
یا علی، اگر حقت را گرفتند، صبر کن! اگر خلافتت را غصب کردند، صبر کن! یا علی، اگر حرمت فاطمه من را هتک کردند، صبر کن! اگر فاطمه را زدند، چیزی نگو! یا علی، اگر بچه او را سقط کردند، صبر کن!  
امیرالمؤمنین علیه السلام می گویند:

قسم به خدا شنیدم که جبرئیل به پیغمبر اکرم گفت: «به علی بگو چه به سر فاطمه تو می آورند! به علی خبر بده که پس از مرگ تو، برای فاطمه چه مسائلی را پیش می آورند!»

۱. الإرشاد، ج ۱، ص ۱۸۶ / امام شناسی، ج ۱۳، ص ۹۹:

«او سپید رویی است که از برکت سیمای او از ابر، باران طلب می شود. اوست ملاذ و پناه یتیمان، و حافظ و پاسدار بیوگان و ضعیفان.»



وقتی که من این مطلب را از جبرئیل شنیدم، غش کردم و بیهوش افتادم،  
وقتی که به هوش آمدم، عرض کردم: یا رسول الله، صبر می کنم!<sup>۱</sup>  
خوب وصیت پیغمبر را عمل کردند! کاری کردند که حضرت زهرا سلام الله  
علیها روزها کنار تربت پیغمبر بیاید و زنها به دور آن حضرت جمع بشوند و حضرت  
ندبه کند و زاری کند و گریه کند:

یا رسول الله، از این دنیا رفتی، ولی این امت تو با بقیه تو و باقی مانده از  
نسل تو چه نکردند؟!

این اشعار حضرت زهرا است، کنار قبر پیغمبر دارد ندبه می کند:

مَاذَا عَلِيٌّ مَن شَمَّ تُرْبَةَ أَحْمَدَا      أَنْ لَا يَشُمَّ مَدَى الزَّمَانِ غَوَالِيَا  
صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ أَنَّهَا      صُبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ صِرْنَ لِيَالِيَا<sup>۲</sup>

۱. الکافی، ج ۱، ص ۲۸۱ - ۲۸۳.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۲۴۲. رساله مودت، ص ۲۵۷:

«ابن شهر آشوب از آن بضعة رسول خدا این اشعار را روایت کرده است:

۱. قُلْ لِلْمُغَيَّبِ تَحْتَ أَطْبَاقِ الثَّرَى
۲. صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ أَنَّهَا
۳. قَدْ كُنْتُ ذَاتَ جَمِيٍّ يَظِلُّ مُحَمَّدٍ
۴. فَالْيَوْمَ أَخْشَعُ لِلذَّلِيلِ وَآتَقَى
۵. فَلِذَا بَكَتْ قُمْرِيَّةٌ فِي لَيْلِهَا
۶. فَلَا جَعْلَنَّ الحُزْنَ بَعْدَكَ مَوْنِسَى
۷. مَاذَا عَلِيٌّ مَن شَمَّ تُرْبَةَ أَحْمَدٍ

حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها بعد از رحلت پدر و مصائبی که از ناحیه دشمنان به آن  
حضرت می رسید، بر سر قبر رسول خدا رفته و صورت بر خاک می گذارد و بدین اشعار با پدر  
خود مناجات می کرد:

(۱) بگو به آن پدر مهربانی که در زیر خاکهای زمین پنهان شده است: اگر ناله و فریاد مرا گوش

⇐

می دهی و سخن مرا می شنوی،

ای رسول خدا، تو رفتی و این امت مصائبی بر سر من آوردند که اگر بر  
 کوه‌ها تقسیم می‌کردند، از هم می‌گسیختند!  
 ماتم جهان‌سوز خاتم النبیین است  
 یا که آخرین روز صادر نخستین است  
 روز نوحه قرآن در مصیبت طاهاست  
 روز ناله فرقان از فراق یاسین است  
 کعبه را سزد امروز رو نهد به ویرانی  
 زان‌که چشم زمزم را سیل اشک خونین است  
 رایت شریعت را نوبت نگون‌سازی است  
 روز غربت اسلام، روز وحشت دین است

← (۲) من با تو راز و نیازهایی دارم؛ ای پدرجان! از هنگامی که تو از دنیا رخت بر بستی، چنان  
 مصیبت‌های کمرشکنی بر من وارد شد که هرآینه اگر بر روزهای روشن دنیا وارد می‌شد، از سنگینی  
 و سختی آن، مانند شب ظلمانی تاریک می‌شدند.

(۳) ای پدرجان! من در سایه حمایت تو محفوظ بودم، و تو یگانه حامی‌ای بودی که مرا از هر  
 گزند مصون می‌داشتی. ای گل روی من! ای زینت محفل من! تا تو بودی، من از هیچ ظلم و  
 آزاری بیم نداشتم!

(۴) لیکن امروز که از دنیا رفتی و دشمنان تو مرا بی‌تو دیدند، باید برای افراد فرومایه و زبون  
 فروتنی کنم و برای حمایت از دین تو و دفاع از حق علی، پسر عموی تو چادر بر سر کنم و به  
 مسجد رفته و جلوی ظلم و ستم را بگیرم.

(۵) ای پدر مهربان! اگر گاه‌گاهی هنگام شب تار، قُمری در شاخه درخت به گریه درآید، بدان که  
 من هر روز روشن و هر بامداد تابان بر تو گریه می‌کنم!

(۶) آری، از این به بعد غم و اندوه بر فراق تو مونس من خواهد بود و اشک‌های چشم من چون  
 گردنبندی، بر سینه من قرار خواهد گرفت!

(۷) آری، کسی که خاک قبر تو را ببوید و بوی نسیم تربت تو بر مشام او برسد، دیگر چه نیازی  
 دارد که در طول مدت روزگار عطر و غالیه استعمال کند!»

شاهد حقیقت را هر دو چشم حقیقین خفت  
آه بانوی کبری همچو شمع بالین است  
شاهباز وحدت را بند غم به گردن شد  
کرکس طبیعت را دست و پنجه رنگین است  
خاتم سلیمان را اهرمن به جادو برد  
مسند سلیمانی مرکز شیاطین است<sup>۱</sup>  
بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقَسِمُكَ وَ نَرْجُوكَ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا  
اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ...

---

۱. کلیات دیوان آیه الله غروی اصفهانی، ص ۶۲.



مجلس شانزدهم

کیفیت هجرت پیامبر اکرم به مدینه و آثار عشق خدا در سیر

إلی الله



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا ونبينا  
وحبيب قلوبنا وطيب نفوسنا أبي القاسم المصطفى محمد  
وعلى آله الطيبين الطاهرين  
واللعنة على أعدائهم أجمعين

قال الله تعالى في محكم كتابه:

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ  
وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾<sup>۱</sup>

تاریخ پیغمبر، تاریخ بسیار با عبرتی است؛ انسان کاملاً خودش را در زمان پیغمبر احساس می‌کند و می‌تواند موقعیت خودش را در وضع فعلی به دست بیاورد. چه بسا افرادی که در زمان پیغمبر واقعاً مجاهده و ایثار می‌کردند و از خودگذشتگی داشتند، و بعداً در آخر کار منحرف شدند و مسیر آنها مسیر دیگری شد. پیغمبر اکرم در سنه چهارم، پنجم یا ششم از بعثت، آن‌طور کار بر ایشان و بر

---

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۱۸. ترجمه:

«همانا کسانی که ایمان آوردند و کسانی که در راه خداوند هجرت و جهاد کردند، امید به رحمت خدا دارند، و خداوند آمرزنده و دارای رحمت خاصه است.» (محقق)

اصحاب سخت شد که چاره‌ای ندیدند جز اینکه یا هجرت کنند و یا اینکه دست از تبلیغ و رسالت بردارند. فشار مشرکین خیلی شدید شد، اذیت و آزارها خیلی زیاد شد؛ آن‌طور پیغمبر را در تنگنا قرار داده بودند که دائماً اصحاب آن حضرت در خوف و هراس بودند و هیچ‌گونه تأمین جانی نداشتند. در این هنگام حضرت ابوطالب علیه السلام، پیغمبر و عدهٔ زیادی از اصحاب آن حضرت را درون شعب اُبی طالب - که در همان خیابان حجون است و الآن معروف و مشهود است - جای دادند و دور آنجا را محاصره کردند و افرادی از بنی‌هاشم مانند حمزه که با آن حضرت در یک مرام و مسلک بودند، از آن شعب حراست می‌کردند. [پس از آن کفار مکه به دور هم جمع شدند و معاهده‌ای امضا کردند که هیچ‌گونه رابطه‌ای اعم از خرید و فروش و ازدواج و غیره با مسلمانان نداشته باشند.] و سه سال به همین کیفیت سپری شد.

امیرالمؤمنین علیه السلام در این مدت سه سال یک لحظه از چادر پیغمبر کنار نرفت، وضع خیلی وخیمی بود و در هر آن، احتمال حملهٔ مشرکین داده می‌شد و جان پیغمبر در معرض خطر بود. شب‌ها پیغمبر می‌خوابیدند و امیرالمؤمنین تا صبح بیدار بودند. در تمام این مدت سه سال، امیرالمؤمنین خودش را وقف خدمت به پیغمبر کرده بود. حمزه سیدالشهدا علیه السلام هم در این مدت سه سال، واقعاً از خودگذشتگی‌های بسیاری انجام داد.<sup>۱</sup>

به همین کیفیت سپری شد تا اینکه پیغمبر با اصحاب از شعب بیرون می‌آیند؛<sup>۲</sup> در همان زمان خروج از حصر در شعب، حضرت خدیجه از دنیا می‌رود، و به فاصلهٔ

۱. مناقب آل اُبی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۶۳-۶۷؛ دلائل النبوة، ج ۲، ص ۳۱۱-۳۱۵.

۲. امام شناسی، ج ۶، ص ۲۲۹:

«مسلمانان در شعب ابوطالب علیه السلام محبوس بودند... تا وقتی که معلوم شد به إعجاز آن حضرت و إخبار آن حضرت، معاهده‌نامه را موریانه خورده است، و فقط نام خدا را بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ باقی گذارده است.»



کمی هم حضرت ابوطالب از دنیا می‌رود و پیغمبر اکرم دو حامی و یاور خود: حضرت خدیجه و حضرت ابوطالب را از دست دادند.<sup>۱</sup> مشرکان وقتی می‌بینند که مسلمانان این دو پشت‌وپناه را از دست دادند، به پیغمبر سهل می‌گیرند و می‌گویند: «دیگر کارش تمام می‌شود و مسئله‌ای نیست!» اما دوباره پس از گذشت مدّت کوتاهی، اذیت‌های مشرکان شروع می‌شود.

خلاصه کار به آنجا می‌رسد که سران قریش در دارالندوه اجتماع می‌کنند و به مشورت می‌پردازند که با پیغمبر چه کنند؛ یعنی تکلیف پیغمبر را یک‌سره کنند و این وجود مقدّس را از میان بردارند! هر کسی حرفی می‌زند! شیطان به صورت پیرمردی در عالم مکاشفه و مثال می‌آید - در عالم مثال برای آنها ظاهر می‌شود، نه به صورت جسمانی؛ چون این قدر از ایشان برمی‌آید و ایشان این قدر قدرت دارد که بتواند در قلوب اولیای خودش تصرف کند - و کنار این مشرکین می‌نشیند.

یکی می‌گوید: «راه دفع این فتنه به این است که یک نفر برود و پیغمبر را بکشد!»

شیطان می‌گوید: «این صحیح نیست؛ برای اینکه اگر یک نفر پیغمبر را از میان ببرد، بنی‌هاشم اجتماع می‌کنند و او را از بین می‌برند، چون قدرت دارند.» چند نفر می‌گویند: «پیغمبر را زندان می‌کنیم و از روزنه‌ای به او آب و نان می‌دهیم تا اینکه آنجا باشد و از دنیا برود.»

شیطان می‌گوید: «این هم درست نیست؛ چون اگر شما چنین وجودی را که باعث جلب افراد است نگه‌بدارید، خب مسلمانان خبر می‌گیرند و سؤال می‌کنند، و ممکن است طرفدارانش یک‌شبه بریزند و او را فراری بدهند. این هم درست نیست.» هر کسی حرفی می‌زند؛ آن یکی می‌گوید: «او را سوار شتری بکنیم و ببندیم و آن شتر را به سوی قبائل حرکت بدهیم!»

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۵؛ السیره الحلیّیه، ج ۲، ص ۴۰.

او هم رد می‌کند و می‌گوید: «این هم صحیح نیست!»  
بالآخره ابوجهل پیشنهادی می‌کند.

آیه ﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لِيُخَوِّنَ إِلَىٰ أَوْلِيَآئِهِمْ﴾<sup>۱</sup> به همین مطلب گویا است! ما خیال می‌کنیم آن افکار رحمانی که در ذهن ما می‌آید از ناحیه پروردگار است، و آن جنود رحمان در فکر انسان مسائل رحمانی وارد می‌کنند؛ ولی آن افکار خلافی که به ذهن انسان خطور می‌کند، دست خود انسان و زاییده فکر خود او است. ولی این طور نیست، بلکه انسان به واسطه ارتباط و انس که با ابالسّه و شیاطین پیدا می‌کند، آنها افکار خلاف را در ذهن و نفس او وارد می‌کنند. انسان با همین افکار خلاف، انس می‌گیرد و به آنها ترتیب اثر می‌دهد؛ و به هر مقداری که از این مسائل در ذهن بیاید، به همان مقدار از واردات رحمانی کم می‌شود و آنها کم‌کم رسوخ پیدا می‌کنند و کم‌کم جنود رحمان را کنار می‌زنند تا اینکه واردات شیطانی تمام قلب انسان را فرا می‌گیرد؛ مسئله ﴿حَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشْوَةٌ﴾<sup>۲</sup> یعنی همین! آنچه که از واردات در ذهن و فکر و نفس انسان می‌آید، به واسطه ارتباط انسان است به یکی از این دو مبدأ: مبدأ رحمان و مبدأ شیطان!<sup>۳</sup>

لذا اگر شما دیدید که شخصی دارای افکار سالمی است، فکرش فکر صفا و مروّت است، جود و سخاوت است، و مرامش بخشش و انس است، مرام خلوص و عدم خودیّت و عدم انانیّت است؛ بدانید که انس و ارتباط نفسانی او با مبادی رحمانی قوی است! و اگر شخصی را دیدید که در جهت مخالف این افکار حرکت

۱. سوره انعام (۶) آیه ۱۲۱. / *افق وحی*، ص ۲۵۳:

«به تحقیق شیاطین به دوست‌داران خود وحی می‌کنند!»

۲. سوره بقره (۲) آیه ۷. *نور ملکوت قرآن*، ج ۲، ص ۲۰۹:

«خداوند بر دل‌ها و بر گوش آنان مهر زده است و بر روی دیدگان‌شان پرده و حائل فراگرفته است.»

۳. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *افق وحی*، ص ۲۵۳ - ۲۶۱.

می‌کند، به‌خاطر آن جهت نفسانی او است که با آن مبادی شیاطین و ابالسه در ارتباط است و از طریق آنها به او وحی می‌شود: ﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لِيُوحِيَ إِلَيَّ أَوْلِيَاءِهِمْ﴾؛ و این واردات شیطانی در نفس آنها می‌آید. پول پرستی، حفظ خودیت، حفظ مقام، حفظ موقعیت، همه‌چیز را برای خود خواستن، دیگران را ترک کردن، حساب خود را از دیگران جدا کردن، تفرعن و امثال ذلک، اینها از اوصافی هستند که پیوسته از آن طریق به او الهام می‌شود و خود این بنده خدای مسکین نمی‌فهمد! خودش نمی‌فهمد که این حال کنونی او و این افکار فعلی او به‌واسطه ارتباطی است که با آنها دارد. هر کدام از این دو طیف، برای طرد همدیگر در تلاش هستند؛ به هر مقدار که یکی از این دو بر دیگری غلبه کند، آثار آن غلبه، در انسان پیدا می‌شود.

شما می‌روید در مسجد نماز می‌خوانید، و بر اثر نماز حالت صفا و سبکی و بهجتی برای شما پیدا می‌شود؛ الآن در اینجا جنود رحمان غلبه کرده‌اند و جنود شیطان را کنار زده‌اند. وقتی به جای دیگری می‌روید و حالت کدورتی برای شما پیدا می‌شود، بدانید که در اینجا جنود شیاطین آمده‌اند و بر جنود رحمان غلبه کرده‌اند، که این حالت کدورت برای شما در آنجا پیدا شده است.

انسان در ارتباط با آن مبدأ رحمانی از ابتدا دارای یک صفا و بهجت و انبساط است، ولی بعداً به‌واسطه حرکت در جهت مخالف و ترتیب اثر دادن به وساوس آن جنود شیطان، کم‌کم آن حالت از او گرفته می‌شود و کم می‌شود و کم می‌شود تا اینکه آن مطلب و مسئله اول بدون اینکه این کم‌شدن، ضربه‌ای در وجود او ایجاد کند و تنبّهی را به وجود بیاورد، ناگهان انسان خودش را ملاحظه می‌کند و می‌بیند که به‌طور کلی با آن حالت سابق تفاوت بعید و فاصله طولانی دارد که دیگر اصلاً نمی‌تواند به آنجا برسد؛ این به‌خاطر دور شدن از مبادی رحمانی و استیلای جنود شیطان بر وجود انسان است.

استدراجی که تمام اولیا و انبیا و تمام عرفا و بزرگان و کمّالین، از آن ترس دارند و همیشه از او برحذر هستند، این مسئله است که کم‌کم به‌واسطه ترتیب اثر دادن به

واردات و پیگیری کردن آنها و جدا نشدن از آنها، ارتباط نفس انسان با جنود شیطان قوی می‌شود، و هنگامی که نفس انسان با آنها ارتباط پیدا کرد، این ارتباط در ذهن و فکر انسان عکس‌العمل ایجاد می‌کند و لذا انسان به این واردات ترتیب اثر می‌دهد.

در این جلسه نیز شیطان برای مشرکین این‌طور مجسم شد، همان شیطانی که برای ما در هر لحظه‌ای از لحظات مجسم می‌شود ولیکن ما از او اطلاع نداریم، منتها دیگر در آنجا خیلی رُک و پوست‌کنده آمد؛ چون می‌خواهد به حساب پیغمبر برسد، و خلاصه می‌خواهد بگوید: اگر این پیغمبر برداشته شود، دیگر نان ما در روغن است! دیگر هیچ زحمتی نداریم و دیگر احتیاجی به تلاش و کوشش نداریم! لذا آنجا به صورت برای آنها جلوه کرد و آمد راه را نشان داد؛ شیطان گفت: «من به شما راه خوبی ارائه می‌دهم!» و این فکر را در فکر و در ذهن ابوجهل قرار داد و وقتی که این فکر را قرار داد، خودش نیز در کناری نشست و این فکر را تأیید و تقریر کرد!

این یکی از ظرائف راه است، که چطور انسان بدون اینکه متوجه باشد، مطلبی به ذهنش می‌آید و نمی‌داند از کجا آمده است و بعداً خودش می‌نشیند و این را تأیید و تقریر می‌کند؛ حالا هم آن کسی که تأیید کرده است و هم آن کسی که آورده است، شخص دیگری است و به دو صورت مختلف می‌آید و جلوه می‌کند؛ اوّل فکر را در ذهن القا می‌کند و وقتی که دید انسان با آن ارتباط دارد، دست به امضای آن فکر می‌زند و بر آن صحّه می‌گذارد.

شیطان فکر ابوجهل را تقریر کرد و ابوجهل گفت:

بنی‌هاشم یک طایفه هستند، قوا و قدرتشان که به همه طوایف نمی‌رسد، پس اگر ما از هر طایفه یک نفر بیاوریم تا اینکه چهل نفر بشوند و این چهل نفر پیغمبر را از بین ببرند، بنابراین اینها دیگر نمی‌توانند از همه قصاص کنند و لابد دیه می‌گیرند، ما هم هر چه بخواهند به آنها می‌دهیم و مسئله تمام می‌شود!

گفتند: «عجب فکر خوبی است! ای ابوجهل، قضیه را تمام کردی!»

منتها یک مطلب در اینجا هست و آن مطلب این است که اینها می‌نشینند و فکر می‌کنند و این طرف و آن طرف را می‌سنجند؛ اما از آن دستی که آن بالاست بی‌خبرند، از آن مشیت قاهره پروردگار که فوق همه اراده‌ها است، خبر ندارند! کارها را انجام می‌دهند، اما آن کسی که امور را می‌گرداند، شخص دیگری است؛ و الا اگر این طور نباشد، معلوم است که همه دنیا در دست چه کسی خواهد بود! آنها این مطلب را پذیرفتند و قرار بر این شد که در یک شب که پیغمبر در حال استراحت است، ایشان را از بین ببرند.

در اینجا این آیه بر پیغمبر نازل شد:

﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينَ﴾<sup>۱</sup>.

«مشرکین می‌خواهند حيله کنند که یا تو را دستگیر کنند و در زندان قرار بدهند و یا تو را بکشند و یا تو را اخراج بکنند، درحالی که مکر خدا بالاتر است (خدا مافوق همه این حيله‌ها است)!»

﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾<sup>۲</sup>؛ «رحمت خدا بر همه چیز (حتی بر تمام جنود ابالسه و مشرکین) برتری دارد!»

پیغمبر اکرم به سراغ امیرالمؤمنین آمدند. بهترین شخص برای چنین موقعیتی، تنها امیرالمؤمنین علیه السلام است. راستی این پیغمبر اگر امیرالمؤمنین را نداشت، معلوم نبود چه می‌شد! به سراغ امیرالمؤمنین آمدند و فرمودند: «یا علی، دستور آمده است که من هجرت کنم!»

امیرالمؤمنین فرمودند: «بسم الله، هجرت کنیم و برویم!»

پیغمبر فرمودند: «این طوری که نمی‌شود، همه می‌فهمند و متوجه می‌شوند! مشرکین قصد دارند شبانه در منزل من داخل شوند و مرا از بین ببرند! نحوه هجرت

۱. سوره انفال (۸) آیه ۳۰.

۲. سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۶.

باید این طور باشد که اگر تو می خواهی باید در جای من بخوابی تا من بتوانم از این منزل بیرون بروم!»

امیرالمؤمنین عرض کردند: «عیبی ندارد یا رسول الله، من حاضرم در جای شما بخوابم!»

حضرت فرمودند: «اگر در جای من بخوابی، تو را به جای من به قتل می رسانند!»  
امیرالمؤمنین شروع کردند به خندیدن! داریم که حضرت خندید و عرض کرد: «آیا شما سالم به مدینه می رسید؟»  
حضرت فرمودند: «بله!»

امیرالمؤمنین عرض کردند: «مشکلی نیست، خب بکشند! کشته شدن، امر مهمی نیست!»

بعد از این حضرت بشارت دادند، یعنی وقتی که امیرالمؤمنین کشته شدن و فدا شدن در راه رسول خدا را قبول کردند، آن موقع حضرت به او بشارت دادند: «یا علی، تو نیز به من ملحق می شوی!»

آن موقع بشارت آمد! از اوّل که بشارت نمی دهند؛ در ابتدا می گویند: «اگر تو بیایی، کشته می شوی!» تا ببینند چه کار می کند؟ قبول می کند یا نه؟ وقتی که امیرالمؤمنین خندید و گفت: «فقط همین؟! می کشند؟! خب چه چیز مهمی فرمودی یا رسول الله؟!»

وقتی که این حرف را زد، پیغمبر فرمودند: «بشارت باد که تو هم در مدینه به من ملحق می شوی!»

فرق بین امیرالمؤمنین و ما در همین است!

جریانش مفصل است، خلاصه امیرالمؤمنین آمد و به جای پیغمبر خوابید. مشرکین در هنگام طلوع فجر به داخل خانه حضرت حمله ور شدند و امیرالمؤمنین از جا برخاست و مشرکین دیدند که امیرالمؤمنین به جای پیغمبر است!

- : یا علی، پیغمبر کجا رفته است؟

فرمود: «مگر پیغمبر را به دست من سپردید؟!»

پیغمبر اکرم از مکه بیرون آمدند و تا سه روز در غار ثور مخفی شدند، و در این سه روز امیرالمؤمنین مخفیانه برای آن حضرت غذا می‌بردند؛ تا اینکه وقتی مشرکین این طرف و آن طرف را گشتند و تفحص کردند ولی حضرت را پیدا نکردند، حضرت به سمت مدینه حرکت کردند، البته شب‌ها راه می‌رفتند و روزها مخفی بودند تا اینکه به مدینه رسیدند.<sup>۱</sup> جریان هجرت پیامبر به مدینه خیلی مفصل است.<sup>۲</sup> من یک وقتی با خودم درباره امیرالمؤمنین علیه السلام فکر می‌کردم که اگر از حضرت سؤال کنند: وقتی که به جای پیغمبر خوابیدی، چه احساسی داشتی؟ آیا احساس ترس نکردی؟

حضرت می‌فرماید: «من در تمام عمر خود، شبی را به آن خوشی نگذراندم!» امیرالمؤمنین شوخی نمی‌کند، مطلب جدی است! این قضیه روی چه حسابی است؟ قضیه از چه قرار است؟ وقتی که انسان کارهایی را که امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه انجام داده است بررسی کند، می‌بیند که امیرالمؤمنین عاشق پیغمبر بود و از خود هیچ وجودی احساس نمی‌کرد!

بعد از آن، این فکر در ذهنم پیدا شد که شاید مطلب از این قرار باشد: کسی که خود را در دریا می‌اندازد و غرق می‌کند، دیگر از خیس شدن لباس و از بین رفتن انگشتر و محتویات لباس خود هراسی ندارد؛ انسانی که خودش را در دریا می‌اندازد و قصد دارد که به قعر دریا برود، لباسش خیس شود عیبی ندارد،

۱. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۷۲ - ۲۷۷؛ اعلام الوری، ص ۶۱ - ۶۹؛ قصص الأنبياء عليهم السلام، راوندی، ص ۳۳۵ - ۳۳۸.

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۲۸ - ۱۰۳.

انگشتر از دستش بیفتد، مسئله‌ای نیست! این افکار به ذهن چه کسی خطور می‌کند و چه کسی به این مسائل توجه می‌کند؟ آن کسی که می‌خواهد بر آن آثار وجودی خود تحفظ داشته باشد؛ اما امیرالمؤمنین علیه السلام در ابتدا حساب خودش را تصفیه و درست کرد و گفت: ما یک بدن و یک روح داریم و می‌خواهیم آن روح و نفسمان را درست کنیم؛ خب چه کار کنیم؟ گاهی انسان در تضاد بین بدن و روح گرفتار می‌شود، در اینکه آیا بدن را نگه دارد یا نفس و روح را؟! بخواهد روح را به کمال برساند، بدن اذیت می‌شود؛ بخواهد بدن را صحیح نگه‌دارد، روح از حرکت باز می‌ماند! امیرالمؤمنین آمد و گفت: ما بدن را کنار می‌گذاریم، دیگر هر چه شد، شد!

امیرالمؤمنین عاشق پیغمبر بود، اصلاً در وجود خود چیزی غیر از پیغمبر احساس نمی‌کرد، هیچ چیزی در مخیله امیرالمؤمنین غیر از حیات و زندگی پیغمبر و غیر از وجود پیغمبر نبود؛ یعنی وقتی خودش را در کنار پیغمبر می‌دید فقط پیغمبر می‌دید، نه خودش را! لذا نه خوابی برای خود تصور می‌کرد و نه استراحتی و نه بودن در دنیا سواً پیغمبر را؛ هیچ تصویری در ذهنش غیر از تصور وجود پیغمبر نبود، کانه امیرالمؤمنین فقط یک بدن بی‌جانی بود که هیچ‌گونه ارزشی ندارد غیر از اینکه کارهایی را انجام بدهد! این‌طور خودش را تصور کرده بود! این همان قضیه و مطلبی است که افراد بسیاری از این نکته غافل بودند و غافل هستند!

مرحوم محدث نوری وقتی که به مناسبتی به بحث فنای مُحب در محبوب می‌رسد و اینکه محب چیزی غیر از محبوب نمی‌بیند، شروع می‌کند این مطالب را به سُخریه گرفتن و می‌گوید:

اصلاً ما عشق نداریم، اصلاً محبت زائد نداریم؛ تمام اینها راه‌های خلافی است و برخلاف مسیر پروردگار است، و هیچ راهی به ادراک معارف دینی و رسیدن به کمالات ندارد، و اینها فقط یک امور دنیوی است!

و بعد ایشان در این باب از امام صادق علیه السلام روایتی هم ذکر می‌کند:



یکی از اصحاب امام صادق از آن حضرت می‌پرسد: «یا ابن رسول الله، ما العشق؟ حقیقت و واقعیت عشق چیست؟»

حضرت می‌فرماید: «قُلُوبٌ خَلَّتْ عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ، فَأَذَاقَهَا اللَّهُ حُبَّ غَيْرِهِ»<sup>۱</sup> عشق عبارت است از دل‌هایی که از یاد خدا خالی شده است، پس خداوند محبت غیر خود را به آنها چشاند است.»

و بعد ایشان می‌فرماید:

این مطلبی که خیلی از بزرگان و عرفا بدان قائل‌اند و می‌گویند: «عشق، حقیقت واحدی است و این عشق‌ها و محبت‌های مجازی بالأخره ممکن است به همان محبت حقیقی منتهی بشود!»<sup>۲</sup> این خلاف است، و خلافش هم به برهان است؛ برای اینکه امکان ندارد مسیر کسی برخلاف دستور باشد، منتها در نتیجه به آن دستور برسد!<sup>۳</sup>

راه خدا راه اطاعت و بندگی است؛ راه مخالفت و سرپیچی نیست، راه انحراف نیست! شما وقتی می‌خواهید مسیری را طی کنید باید از روی جاده و آن خیابان خودش حرکت کنید، اگر از بیراهه بروید هیچ‌گاه به آن مقصدی که این مسیر به آن منتهی می‌شود، نمی‌رسید. بنابراین اگر انسان راهی را برخلاف دستور در پیش بگیرد، امکان ندارد که این راه به مقصد برسد، بلکه از یک جای دیگری سر درمی‌آورد.

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی کاین ره که تو می‌روی به ترکستان است<sup>۴</sup>  
راه یک راه دیگر است، و آنچه را که پروردگار دستور داده است، مطلب دیگری است!

اما راجع به سخن محدث نوری باید عرض کنم:

۱. الأمالی، شیخ صدوق، ص ۶۶۸؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۴۰، با قدری اختلاف.

۲. از باب نمونه رجوع شود به مطلع انوار، ج ۳، ص ۷۵.

۳. نفس الرحمن فی فضائل سلمان، محدث نوری، ص ۳۲۸.

۴. گلستان سعدی، باب دوم در اخلاق درویشان، حکایت ۶.

تمام این مطالب برای این است که بدون اینکه یک نفر در مسئله‌ای تخصص داشته باشد و اهل فن باشد، بخواهد اظهار نظر بکند. مسائلی که جهت نفسانی دارد، باید در حیطه بحث از امور نفسانی از آنها صحبت شود؛ و مطالبی که مربوط به ظاهر است، باید در جای خودش از آنها صحبت شود. خلط بین این دو قضیه باعث می‌شود که قضاوت در مورد دیگری نیز قضاوتی ناصواب و خلاف باشد.

جناب محدث بزرگوار! شما که از این امور اطلاعی ندارید، شما که در مباحث معنوی و مسائل حقیقی و عرفان عملی و نظری تفحص نکرده‌اید و تنها بارزه و خصوصیت شما بحث از احوال روات حدیث و رجال است، نمی‌توانید در این مورد اظهار نظر بکنید؛ اظهار نظر می‌کنید و چه بسا ممکن است نظر شما درست درنیاید!

امام صادق علیه السلام از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌کنند:

إِنَّ الْجَنَّةَ لِأَعَشَى لِسَلْمَانَ مِنْ سَلْمَانَ لِلْجَنَّةِ<sup>۱</sup> «آن قدر که جنت به دیدار سلمان اشتیاق دارد و عاشق دیدار سلمان است، آن قدر سلمان توجهی به بهشت ندارد!»

یا اینکه بعضی از علمای شیعه روایتی نقل می‌کنند از پیغمبر اکرم که فرمودند:

أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا وَ أَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ وَ بَأَشْرَهَا بِجَسَدِهِ وَ تَفَرَّغَ لَهَا، فَهُوَ لَا يُبَالِي عَلَى مَا أَصْبَحَ مِنَ الدُّنْيَا، عَلَى عُسْرِ أُمِّ عَلَى يُسْرِ!<sup>۲</sup>

«بهترین افراد و افضل از افراد امت من آن کسی است که عاشق عبادت باشد؛ نه اینکه عبادت را دوست داشته باشد، بلکه عاشق عبادت باشد!»

و خود پیغمبر اکرم لفظ «عشق» را در این احادیث استعمال کرده‌اند.<sup>۳</sup>

۱. روضة الواعظین، ج ۲، ص ۲۸۲، با قدری اختلاف.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۸۳؛ مشکاة الأنوار، ص ۱۱۲؛ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۲۵۳.

۳. جهت اطلاع بیشتر پیرامون آیات و روایات وارده در باب محبت و عشق به خداوند متعال، رجوع شود به جامع السعادات، ج ۳، ص ۱۵۰-۱۵۶.

عبادت یعنی اتّصال با پروردگار؛ عبادت یعنی مقام عبودیت، نه نماز خواندن؛ یعنی از نظر اتّصال با پروردگار، یک لحظه این مطلب از ذهنش بیرون نرود، یک آن از ذهن او فکر این قضیه بیرون نرود و افکار دیگر به جای این فکر ننشینند و دائماً این فکر در ذهن او خطور کند. یعنی مثل مادری که بچه اش مریض است و دارد از دنیا می رود، و بچه اش را بغل کرده است و از این طرف به آن طرف و از این خیابان به آن خیابان می دود و به دنبال کسی است که این بچه را خوب کند! آیا مادر در آن موقع به فکر غذا است؟ آیا مادر در آن موقع به فکر منزل است؟ آیا در فکر کسی دیگر یا جایی دیگر است؟ آیا در فکر مسائل مربوط به منزل و امثال ذلک است؟ آیا امروز منزل جارو شده است، ظرف ها شسته شده یا نشده است؟! خیر، تمام افکار مادر در آن موقع، متوجّه این قضیه است که هرچه زودتر این بچه را به جایی برساند که این بچه شفا و صحّت پیدا کند!

پیغمبر اکرم می فرماید:

بهترین افراد، آن فردی است که ارتباط با پروردگار آن قدر در نفس او رسوخ پیدا کرده است که یک آنی او را به حال خود وانمی گذارد، فَبَاشَرَهَا بِجَسَدِهِ؛ «آن وقت بدن خود را هم به دنبال این مسئله می کشاند!»

هرجا که احتمال دهد که مطلبش برآورده شود در آنجا می رود، هرجا که احتمال دهد حاجتش در آنجا روا شود به آنجا سفر می کند، هر عملی که احتمال دهد بتواند این مطلب را در او پیاده کند آن عمل را انجام می دهد تا اینکه این قضیه در وجود او پیدا شود. اما اگر ما این طور نبودیم و این مطلب را در کنار سایر مطالب و سایر مسائلی که در روزمره به آن متوجّه هستیم در نظر داشتیم، ما به این مقام نمی رسیدیم؛ بلکه به مقداری که متوجّه مسئله هستیم، به همان مقدار جلو می رویم و از بقیه بازمی مانیم.

کسی که در چنین موقعیتی است:

فَهُوَ لَا يُبَالِي عَلَى مَا أَصْبَحَ، عَلَى عُسْرِ أُمِّ عَلِيٍّ؛ «برای او فرقی ندارد که

روزگارش چطور می‌گذرد؛ آیا مسائل روزمره‌اش به‌سختی می‌گذرد یا اینکه به‌راحتی می‌گذرد.»

دیگر در جریان مسائل روزمره به چیزی توجه ندارد، و دائماً فکر خودش را در آن وجهه قرار می‌دهد.

هر کجا یوسف‌رخی باشد چو ماه هست جنت، گرچه باشد قعر چاه<sup>۱</sup>  
 وقتی که انسان با پروردگار ارتباط پیدا کرد، لذتی از این ارتباط بر نفس او می‌آید که تمام لذات دنیا به پای او هیچ است!  
 وقتی کفار آمدند و با امیرالمؤمنین مواجه شدند، به همدیگر گفتند: «علی را به‌جای پیغمبر بکشیم!» حالا که خودش نیست و این را به‌جای خود نشانده است، خب این را سر به نیست کنیم!  
 امیرالمؤمنین فرمود:

چه خیالی می‌کنید؟! خدا به من قدرتی داده است که اگر به تمام ضعفای دنیا این قدرت را تقسیم کنید، همه از اقویا می‌شوند! خدا به من علمی داده است که اگر برخی از آن را به تمام جهال دنیا تقسیم کنید، تمام آنها از علما می‌شوند! خدا به من حلمی داده است که اگر برخی از آن را به تمام افراد مستضعف دنیا تقسیم کنید، همه آنها حلیم می‌شوند! شما می‌خواهید من را از بین ببرید؟! من را می‌ترسانید و می‌خواهید در من احساس ضعف بکنید؟! ضعف کجا، این حرف‌ها چیست؟!<sup>۲</sup>

«فَهُوَ لَا يُبَالِي عَلِيَّ مَا أَصْبَحَ مِنَ الدُّنْيَا، عَلِيٌّ عَسِرٌ أَمَّ عَلِيٌّ يُسِرٌّ!» او دیگر ترسی ندارد! لذا در چنین وضع و موقعیتی، اظهار نظر کردن در این مسئله از بزرگ‌ترین اشتباهات است. این مطلب را باید کسی بگوید که سیر باطنی و سیر معنوی در تمام مقامات کرده باشد، اوست که می‌تواند اظهار نظر کند، و الا کس دیگری نمی‌تواند.

۱. مثنوی معنوی، دفتر سوم.

۲. التفسیر المنسوب إلى الإمام الحسن العسكري عليه السلام، ص ۴۶۹.

مرحوم صدرالمتألهین اشعاری دارد، می‌فرماید:

مذاهبُ شَتَّى لِلْمُحِبِّينَ فِي الْهَوَىٰ      وَ لِي مَذْهَبٌ فَرَّدُ أَدِينُ بِهِ وَحْدِي  
إِنِّي عَشِقتُ وَ مَا فِي الْعِشْقِ مِنْ بَأْسٍ      مَا أَطْيَبَ الْعِشْقَ لَوْلَا شَنْعَةُ النَّاسِ!  
مَا لِي وَ لِلنَّاسِ، كَمْ يُؤْذُونَنِي سَفَهًا؟      دِينِي لِنَفْسِي وَ دِينُ النَّاسِ لِلنَّاسِ<sup>۲</sup>

می‌فرماید: «محببین مذاهب مختلفی دارند، و هر کسی در هوای خود و در احساسات خود، به راهی و به طریقی می‌رود؛ اما من مذهبی دارم که فقط اختصاص به من دارد! از میان این مُحَبِّینِ که مذاهب مختلفی دارند، من مذهب عشق را اختیار کردم؛ ولی دیگران مزاحم من می‌شوند و نمی‌گذارند که من در آن مذهب و مرام خود پیش بروم!»

می‌فرماید: من محبتی به خدا دارم که هیچ چیزی غیر از او وجود من را فرانگرفته است!

ایشان بعد از بحث درباره عشق و اثبات اینکه: «عشق یک واقعیت و حقیقت واقعی است»، می‌گوید: «من از میان جمیع این مذاهب، این مکتب و این مرام را برای خودم انتخاب کردم؛ بنابراین هیچ مطلب و هیچ مسئله‌ای ذهن من را به خودش نمی‌گیرد، و فقط همین قضیه است و بس!»

به عبارت دیگر، اگر ما بخواهیم راجع به این مسئله به صورت علمی و فنی صحبت کنیم، این طور می‌توان مطلب را بررسی کرد:

مطلبی در بین طلبه‌ها و اهل علم است به نام قاعده امکان اشرف.<sup>۳</sup> من باب مثال: اگر شما یک حرکت بطیئی در این عالم داشته باشید، قاعده امکان اشرف اقتضا می‌کند که حرکتی سریع‌تر از این هم باشد؛ تا اینکه حرکت مطلق داشته باشید و بعد از آن

۱. خ ل: أعیش به.

۲. رسالة سه اصل، صدرالمتألهین، ج ۱، ص ۵.

۳. رجوع شود به الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، ج ۷، ص ۲۴۴-۲۵۸.

دیگر حرکتی وجود ندارد، و مثلاً بنا بر فرضیه‌های امروزی، ماده به انرژی تبدیل شود که دیگر در آن موقع، حرکتی وجود ندارد. یا فرض کنید که اگر ما در این دنیا یک علم جزئی را تصور کنیم و مثلاً شخصی در یک رشته به مدت یک سال درس خوانده باشد، قاعده امکان اشرف اقتضا می‌کند که دو سال و سه سال بر این هم وجود داشته باشد؛ تا اینکه در این علم به مرحله اطلاق رسیده باشد، یعنی دیگر هیچ علم برتری مافوق این علم، وجود و تحقق نداشته باشد. و همین‌طور جمال، اگر چیزی قشنگ باشد این قشنگی مراتبی دارد تا به مرتبه‌ای برسد که جمال مطلق باشد، که عبارت است از جمال پروردگار.

قاعده امکان اشرف، تحقق اطلاق در آن وصف را در واقع و نفس الامر، اقتضاء می‌کند؛ حالا آیا چنین شخصی در این دنیا وجود دارد یا نه، آن یک مطلب دیگری است.

حالا صحبت ما در این است: در آیه قرآن داریم: ﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾<sup>۱</sup> یا اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «و اجعل لسانی بذكرك لهجاً و قلبی بحببک مئیماً»<sup>۲</sup> و ما اصل محبت را امضا کرده‌ایم. این محبت عبارت است از رفع دوئیت بین دو شیء؛ چون وقتی انسان نسبت به محبوبی محبت پیدا می‌کند، آن آثار وجودی خود که او را از آن محبوب جدا می‌کند، کنار می‌گذارد و آنچه بین خود و بین آن محبوب می‌یابد، فقط نفس وجود محبوب و نفس وجود او است؛ اما آن آثار کثرت که باعث بینوئیت و اختلاف بین او و بین محبوب می‌شود، کم کم

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۶۵. *توحید علمی و عینی*، ص ۱۹۰، پاورقی ۳:

«و کسانی که ایمان آورده‌اند؛ خداوند را از همه چیز بیشتر دوست دارند.»

۲. *مصباح المتجهج*، ج ۲، ص ۸۵۰، فرازی از دعای کمیل. *افق وحی*، ص ۶۵۲:

«پروردگارا، [زبانم را دائماً و با وکع به ذکر ت گویا گردان! و] قلب و ضمیر مرا حیران و دیوانه خودت گردان!»

از بین می‌رود.<sup>۱</sup>

اگر شما شخصی را دوست داشته باشید و این دوستی در یک مرحله جزئی باشد، خب با خودتان فکر می‌کنید که او چه خصوصیات دارد و من چه خصوصیات دارم، و با توجه به خصوصیات هر دو، محبتی پیدا می‌شود. حالا اگر این محبت بیشتر شد، از خصوصیات او و خصوصیات خودتان مدام کم می‌کنید! اینکه من پول دارم ولی او پول ندارد، خیلی در نظرتان نمی‌آید؛ اینکه من علم دارم ولی او علم ندارد، این علم باعث نمی‌شود که بین شما و محبوب فاصله ایجاد شود. همین‌طور هر چه این محبت بیشتر می‌شود، آثار کثرت وجود خود شخص - که به تقید آن شخص در این عالم برمی‌گردد - کم‌کم کنار می‌رود و در انتهای قضیه، تنها چیزی که باقی می‌ماند، نفس وجود این و وجود او است؛ این مرتبه در اینجا، عبارت است از نهایت مرتبه عشق و محبت!

۱. توحید علمی و عینی، ص ۱۹۱، تعلیقه ۳:

«آیه ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾؛ (سوره بقره (۲) آیه ۱۶۵) «و کسانی که ایمان آورده‌اند؛ خداوند را از همه چیز بیشتر دوست دارند.» عشق و تیمان و فرط محبت او را به خدای می‌رساند. و لازمه این محبت آن است که اراده و اختیار و استقلال خود را تسلیم خدا نموده و در تحت سرپرستی مطلق و ولایت مطلقه وی قرار می‌گیرد؛ چنان‌که می‌فرماید: ﴿وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (سوره آل‌عمران (۳) آیه ۶۸) ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾ (سوره بقره (۲) آیه ۲۵۷).

و در این مرز است که حقیقت توحید برای او متحقق می‌شود و خود را فانی محض در دریای بی‌کران حیات و قدرت و علم و نور حضرت احدیت می‌نگرد، و خود و بقیه موجودات را محو و مضمحل و فانی در عظمتش می‌بیند، و تمام اشیاء را دارای وجود مجازی و عاریتی مشاهده می‌نماید، به طوری که گسترش وجود حق، تمام ماسوی را فرا گرفته و ذره‌ای از تابش آن شمس حقیقت دور نیست؛ و یک ذات بحت بسیط مُدرک شاعر عالم حکیم قادر حی است که سراسر وجود و کاخ عالم هستی را پوشانیده است. و این است حقیقت مقام ولایت که ملازم با مقام توحید است. راغب اصفهانی در مفردات خود گوید: «الولاية: حُصُولُ الشَّيْئِ فِي زَائِدًا حُصُولًا لَيْسَ بَيْنَهَا مَا لَيْسَ مِنْهَا.»

بالاتر از این مرتبه، مرتبه دیگری هست که بنا بر قاعده امکان اشرف، واقعیت عشق و کمال نهایی عشق در آن مرتبه پیدا می‌شود و آن این است که: دیگر وجود خودش هم از بین می‌رود و فقط محبوب را می‌بیند و بس! این می‌شود آخرین مرتبه محبت!

حالا اگر ما محبت را در یک نقطه قبول کردیم، چرا نباید مرتبه بالاتر و مافوق آن را بپذیریم؟! اشتدادی که در آیه ﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾ است، باید در چه مرتبه‌ای باشد؟ آیا ما خدا را فقط این قدر و در این مرحله دوست داشته باشیم که او ما را آفریده است و در قبال کارهایی که انجام می‌دهیم، در آنجا به ما پاداش می‌دهد؟! آیا اگر شخصی پایش را یک پله و یک درجه بالاتر بگذارد، غلط است؟ این طور نیست!

آیا ما باید خدا را این قدر دوست داشته باشیم و این قدر به خدا علاقه داشته باشیم که براساس آنچه که به ما داده است، در آن دنیا از خدا مطالبه کنیم؟ یا اینکه نه، بالاتر از این برویم و آثار وجودی خود را کنار بگذاریم؟! چون او مبدأ همه حقایق و منشأ همه واقعیات است و مبدأ فیض و جمال و کمال و علم است، چرا انسان از لحاظ اشتداد در وجود و اشتداد در محبت به مبدئی نرسد که دیگر وجودی از خودش باقی نماند و فانی و مندک در وجود مبدأ اعلیٰ بشود؟! چرا رسیدن به آن مبدأ غلط باشد، ولیکن پذیرفتن آن مرتبه پایین صحیح باشد؟! لذا خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾؛ «آن کسانی که ایمان آوردند حبشان به خدا از

همه چیز بیشتر است!»

حب خدا را بر همه چیز ترجیح می‌دهند؛ حب خدا را بر نفس خودشان هم ترجیح می‌دهند! این می‌شود مقام فنا و مقام عشق! مگر غیر از این است؟!

مرحوم قاضی این دعا را به مرحوم آقا شیخ عباس قوچانی تعلیم فرموده

بودند:



اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حُبَّكَ وَ حُبَّ مَا تُحِبُّهُ وَ حُبَّ مَنْ يُحِبُّكَ وَ الْعَمَلَ الَّذِي يُبَلِّغُنِي إِلَى حُبِّكَ، وَ اجْعَلْ حُبَّكَ أَحَبَّ الْأَشْيَاءِ إِلَيَّ!

أَحَبُّ الْأَشْيَاءِ نَزْدَ مَنْ رَا حُبَّ خَوْذَتِ قَرَارِ بَدَه، وَ هَرِ چِيزِي رَا كَه مِنْ اُو رَا دَوْسْتِ دَارْم، مَحَبَّتِ تُو بَالَايِ اُو بَاشْد! مِنْ جَمَلَه اَز اَن چِيزَهَائِي رَا كَه دَوْسْتِ دَارْم، هِمَانِ اَثَارِ وَ جَوْدِي خَوْذَمِ اسْت! پِيغْمَبِرِ اَكْرَمِ دَرِ اَيْنِ دَعَا بَه دَرگَاهِ خَدَاوَنْدِ عَرْضَه مِي دَارْد: «خَدَايَا مَحَبَّتِ خَوْذَتِ رَا جَايْگِزِينِ حَتِّي مَحَبَّتِ خَوْذَمِ بَه نَفْسِ خَوْذَمِ قَرَارِ بَدَه!» اَيْنِ هِمَانِ مَحَبَّتِي اسْت كَه اميرالمؤمنين عليه السلام دَارْد!

لِذَا حَرَكْتِ بَه كَمَالِ وَ سِيرِ وَ سَلُوكِ بَنْدَه بَه سُوِيِ خَدَا، بَه دُو طَرِيقِ اَنْجَامِ

مِي گِيرْد:

**طَرِيقِ اَوَّل:** طَرِيقِ اَدَايِ وَظِيْفَه وَ تَكْلِيْفِ وَ مَجَاهِدَه وَ مَبَارَزَه وَ رِيَاضَتِ وَ تَحْمَلِ مَشَقَّتِ اسْت؛ اَيْنِ طَرِيقِ، طَرِيقِي اسْت كَه اَنْسَانِ بَايْدِ تَحْمَلِ كَنْدِ وَ كَارَهَا رَا اَنْجَامِ بَدَهْدِ وَ سَخْتِي هَا رَا بَرِ خَوْذِ بَخْرَدِ وَ وَجُودِ خَوْذِشِ رَا بَه وَاَسْطَه تَحْمَلِ اَيْنِ رِيَاضَاتِ، لَطِيْفِ كَنْدِ وَ سَبَكِ كَنْدِ وَ اَن اُنَانِيَّتِ وَ خَوْذِيَّتِ وَ نَفْسَانِيَّتِي كَه مَانَعِ اَزِ رَسِيْدِنِ بَه كَمَالِ وَ اَزِ بَيْنِ رَفْتِنِ حَجْبِ اسْت، اَن رَا بَه وَاَسْطَه اَيْنِهَا اَزِ بَيْنِ بِيْرْدِ. اَيْنِ يَكِ رَاهِ اسْت.

**طَرِيقِ دَوِّم:** رَاهِي اسْت كَه نَه زَحْمَتِ دَارْد، نَه رِيَاضَتِ دَارْد، نَه مَشَقَّتِ دَارْد وَ نَه اَيْنِ هَمَه تَوْسَرِي خَوْرْدِنِ وَ اَيْنِ هَمَه زَحْمَتِ بَرَايِ خَوْذِ اِيْجَادِ كَرْدِنِ دَارْد؛ اَن رَاهِ، رَاهِ مَحَبَّتِ اسْت!

---

۱. بحر المعارف، ج ۲، ص ۳۵۱؛ مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۱۳؛ الله شناسی، ج ۱، ص ۲۲۴، تعلیقه ۲.

ترجمه:

«پروردگارا، محبت خودت را روزی من گردان! و هم چنین محبت آنچه تو دوست داری، و محبت آن کسی که تو را دوست دارد، و هم چنین عملی را که مرا به محبت تو می‌رساند، روزی من گردان! و محبت خودت را محبوب‌ترین امور نزد من قرار بده!» (محقق)

اگر یک سالک و یک بنده به واسطه محبت و عشق به پروردگار و به واسطه تجلی جذوات خدا در وجود او، به نقطه‌ای برسد که دیگر وجودی از خود نبیند، خواهی نخواهی - بدون اینکه بخواهد یا نخواهد - این راه را طی می‌کند؛ در آن صورت نه ریاضتی می‌فهمد و نه مجاهده‌ای می‌فهمد و نه زحمتی در خود احساس می‌کند. این را می‌گویند: راه عشق و محبت؛ این می‌شود میان‌بر، این می‌شود أقصر فاصله بین حرکت انسان و رسیدن به مبدأ. حالا کدام بهتر است؟! لذا مرحوم آقای حداد می‌فرمودند:

از خدا بخواهید به شما عشق بدهد! عشق خوب چیزی است، از خدا بخواهید آن راه را برای شما قرار دهد!

دیگر در آنجا نه زحمتی احساس می‌کنید و نه مشقتی احساس می‌کنید و نه احساس می‌کنید که دارید راهی می‌روید؛ هیچ هیچ! بخواهید یا نخواهید، در یک سرازیری و در یک مسیر هموار می‌افتید که شما را حرکت می‌دهند و هل می‌دهند، و هر چه می‌خواهید ترمز بزنید، ترمز نمی‌گیرد! می‌روید و به آنجا می‌رسید!

این همان چیزی است که تمام آثار وجودی انسان را از بین می‌برد و دیگر برای انسان هیچ چیزی باقی نمی‌گذارد!

سراغ مثنوی برویم و ببینیم چه می‌گوید:

شاد باش ای عشق خوش سودای ما      ای طیب جمله علت‌های ما  
 ای دواي نخوت و ناموس ما      ای تو افلاطون و جالینوس ما  
 به این بیت دوّم خیلی توجه کنید، با این بیت دوّم کار داریم! همیشه این شعر دوّم را در ذهنتان بیاورید و ببینید چه می‌خواهد بگوید:

عشق آن زنده گزین کو باقی است      کز شراب جان‌فزایت ساقی است  
 عشق آن بگزین که جمله انبیا      یافتند از عشق او کار و کیا

تو مگو ما را بدان شه بار نیست با کریمان کارها دشوار نیست<sup>۱</sup>  
 تنها عشق خدا زنده است؛ بقیه همه مرده اند، چند صباحی هستند و می روند!  
 اینها همه مظاهرنند؛ مظهري که بعد از دو سه روز از بین برود، در خود زمان حیاتش  
 مرده است و دوام ندارد!

شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علت های ما  
 هر مرضی که در وجود ما است، با این عشق از بین می رود! تمام امراض از بین  
 می رود؛ حبّ جاه از بین می رود، حبّ مقام از بین می رود، حبّ به نفس از بین می رود،  
 حبّ زن و فرزند از بین می رود، حبّ به ریاست از بین می رود، حبّ به دنیا از بین  
 می رود؛ همه اش از بین می رود و تمام اینها را چنان می سوزاند که همه را بر باد می دهد!  
 «ای دواي نخوت و ناموس ما» اینجا همان جایی است که همه ما گرفتاریم!  
 عشق، دواي دو چیز است:

**اوّل:** دواي امور دنیا است؛ انانیت، تکبر و ... .

**دوّم:** دواي دین است؛ آن دینِ قلابی که در سر ما است و آن شریعتِ اشتباه  
 و عوضی ای که ما پذیرفته ایم.

وقتی که عشق بیاید، همه آثار ذمیمه دنیا را از بین می برد! آن آقایی که تا به  
 امروز این مقام و این برنامه ها را داشت، پول و جاه و ریاست را کنار می گذارد و یک  
 پیراهن و شلوار به تن می کند و در خیابان ها به راه می افتد و به همه مردم می خندد!  
 اطرافیان مجنون گفتند: این که کارش درست نمی شود، لااقل او را به مکه  
 ببریم، چون می گویند: کسی که آنجا دست به دامن کعبه بیاویزد و دعا کند، خداوند  
 دعایش را مستجاب می کند! لذا بیچاره را از آن حال و موقعیتش به راه انداختند و به  
 مکه آوردند. به مجنون گفتند: «دعا کن! دعا کن تا خداوند محبت لیلی را از دلت  
 بیرون برد!» گفت: «خدایا محبتش را اضافه کن!»

هر چه به او می گفتند، او به اینها می خندید و می گفت: «نادانها، شما اصلاً چه می فهمید که الآن در من چه می گذرد؟!»<sup>۱</sup>

«ای دواى نخوت و ناموس ما» ناموس، دین است؛ یعنی آنچه را که ما در ذهن خود دین می پنداریم، عشق می آید و همه آنها را از بین می برد!

کاری که امام حسین کرد، این بود! امام حسین چه کار کرد؟ مگر زن و بچه اش را به اسارت نداد؟! مگر نمی دانست به صورت زن و بچه اش نگاه می کنند؟! مگر نمی دانست مردم حضرت زینب را بی مقنعه می بینند؟! این چیزی است که تنها به زبان آسان است! همه اینها را می دانست یا نه؟ همه را می دانست!

اسارت، این حرفها را بر نمی دارد؛ ولی حسین، تو هم که می خواهی پیش ما بیایی، این حرفها را بر نمی دارد! قضیه این است!

کشته شدن مسئله ای نیست، کشته شدن را قبول داریم. بسیار خوب، بیا! فرزندان را هم می دهی، بچه های را هم می دهی، همه را می دهی، هر چه که تعلق به دنیا است همه را می دهی؛ اما یک چیز دیگر باقی می ماند، آن ناموس تو است که باقی می ماند، آن را هم می دهی یا نه؟ بله، می دهم!

«ای دواى نخوت و ناموس ما» عشق می آید و این دو را از بین می برد!

همیشه این شعر را در ذهن داشته باشید، خیلی کارها انجام می دهد، و همیشه با خودتان مرور کنید و ببینید چه کار می کند!

امیرالمؤمنین علیه السلام با چند نفر از اصحاب از کوفه بیرون آمدند، حرکت کردند تا به کربلا و به نینوا رسیدند، به اصحاب رو کردند و فرمودند:

می دانید اینجا چه زمینی است؟ اینجا زمینی است که در آن دویست پیامبر و دویست سبط پیامبر را شهید کرده اند!

ولی همه اینها بماند! آنچه می خواهیم بگویم این است:

۱. کلیات خمسۀ نظامی، بخش لیلی و مجنون، بخش ۱۶: بردن پدر، مجنون را به خانه کعبه.

و مُنَاخُ رِكَابٍ وَ مَصَارِعُ عَشَاقٍ شُهَدَاءَ، لَا يَسْبِقُهُمْ مَن كَانَ قَبْلَهُمْ، وَ لَا يَلْحَقُهُمْ  
مَن بَعْدَهُمْ!<sup>۱</sup>

این را امیرالمؤمنین می‌خواهد بگوید که اینجا محلّ شهادت و افتادن عشاقی  
است که آن پیغمبران به گرد اینها نمی‌رسند! در ابتدا می‌گوید:

لَا يَسْبِقُهُمْ مَن كَانَ قَبْلَهُمْ، وَ لَا يَلْحَقُهُمْ مَن بَعْدَهُمْ!

«قبل از اینها کسی به پای اینها نرسیده است! (چون پیغمبران را در اینجا  
کشته‌اند!) و کسانی هم که بعداً می‌آیند، باز به اینها نمی‌رسند! اینها عاشق  
بودند!»

ابن عباس نقل می‌کند:

در مراجعت از صفین بودیم که با امیرالمؤمنین علیه السلام آمدیم تا به نینوا  
(کربلا) رسیدیم؛ لشکر در آنجا استراحت کرد. من با حضرت بودم، داشتم  
می‌آمدم، ناگهان دیدم که حضرت در آنجا ناله‌ای کرد و شروع به گریه  
کرد! عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، چرا گریه می‌کنید؟  
حضرت فرمودند: «اگر تو هم می‌دانستی آنچه را که من می‌دانم، تو نیز  
گریه می‌کردی!»

سپس امیرالمؤمنین وارد خیمه شدند و استراحت کردند؛ ناگهان بلند شدند  
و شروع به گریه کردند و فرمودند: «ای ابن عباس، می‌دانی الآن چه دیدم؟  
دیدم سوارانی را که با نیزه از آسمان پایین آمدند، دور این میدان را خطی  
کشیدند، در این موقع تمام این میدان و این وادی غرق در خون شد،  
درختان خرما یکی پس از دیگری از ریشه کنده می‌شوند و در این خون‌ها

۱. کامل الزیارات، ص ۲۷۰؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۸۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۲۹۵.

الله شناسی، ج ۱، ص ۳۶۷:

«و [اینجا] محلّ خوابیدن مرکب‌ها، و به زمین افتادن عشاقی است که پیشینیان بر ایشان، نتوانستند  
در عشق بر آنان سبقت گیرند؛ و پسینیان از ایشان نتوانستند در عشق، خودشان را به آنان  
برسانند!»

می‌افتند! یک غریبی را در این میدان دیدم که در این دریای خون غوطه می‌زند و صدا می‌زند: «هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي، هَلْ مِنْ ذَابٍّ يَذُبُّ عَنِ حَرَمِ الرَّسُولِ؛ آیا ناصری هست که ما را یاری کند؟ آیا کسی هست که از حرم پیغمبر دفاع کند؟!» ولی کسی جواب او را نمی‌دهد!

بعد حضرت با خود زمزمه می‌کردند: «صَبْرًا يَا أَبَاعَبْدَ اللَّهِ؛ صبر کن که خداوند صابرين را اجر عنایت می‌کند!»

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾.  
بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقَسِّمُكَ وَ نَرْجُوكَ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ،  
يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ...

# بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## دوره علوم و مبانی اسلام شیعی

آثار منتشره حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - دامت برکاته - که تا کنون به زیور طبع آراسته گردیده، به شرح ذیل است:

رسالة طهارت انسان: بررسی فنی و فقهی طهارت ذاتی مطلق انسان  
اربعین در فرهنگ شیعه

اسرار ملکوت: شرح حدیث عنوان بصری از حضرت امام صادق علیه السلام  
حریم قدس: مقاله ای در سیر و سلوک إلى الله

اجماع از منظر نقد و نظر: رسالة اصولیه در عدم حجیت اجماع مطلقاً  
مقدمه و تعلیقات بر «رسالة فی وجوب صلاة الجمعة عیناً و تعیناً» از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله سره

مقدمه و تعلیقات بر «أنوار الملکوت»: نور ملکوت روزه، نماز، مسجد، قرآن و دعا از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله سره

افق وحی: نقد نظریه دکتر عبد الکریم سروش درباره وحی

مقدمه و تعلیقات بر مطلع انوار (دوره مُهَدَّب و محقق مکتوبات خطی، مُراسلات و مواعظ): از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیة

مقدمه و تصحیح تفسیر آیه نور «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ» از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله سره

مقدمه و تصحیح آیین رستگاری از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیة

**حیات جاوید:** شرحی بر وصیت‌نامه امیرالمؤمنین به امام حسن مجتبی علیه‌السلام در حاضرین  
**گلشن اسرار:** شرحی بر الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة  
**مهر فروزان:** نمایی اجمالی از شخصیت علمی و اخلاقی حضرت علامه آیه الله العظمی حاج  
سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیة  
**مقدمه و تعلیقات بر سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح** از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج  
سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیة

### عنوان بصری

#### مهر تابناک

**مقدمه و ترجمه و تعلیقات بر «اجتهاد و تقلید»** از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید  
محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله سرّه  
**نوروز در جاهلیت و اسلام** تحقیقی پیرامون نوروز و آداب آن در قبل و بعد از اسلام  
**مقدمه و تصحیح «سالک آگاه:** بیاناتی پیرامون پیرامون علم و علماء» از حضرت علامه آیه الله  
العظمی حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله سرّه  
**نفحات انس:** انسان کامل در فرهنگ شیعه  
**فقاہت در تشیع** نگرشی در مبانی اجتهاد و شرایط افتاء  
**مقدمه و تصحیح «شرح فقراتی از دعای افتتاح»** از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید  
محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله سرّه  
**مقدمه و تصحیح «شرح فقراتی از دعای ابوحمزہ ثمالی»** از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج  
سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله سرّه  
**مقدمه و تصحیح «مبانی تشیع:** ابحاث اعتقادی» از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید  
محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله سرّه  
**مقدمه و تصحیح «مناقب اهل بیت علیهم السلام»** از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید  
محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله سرّه  
**آموزه های معرفت:** شرح دعای ابوحمزہ ثمالی  
**سیری در تاریخ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم**  
**رساله عمره مفرده:** بحثی فقهی در عدم رجحان تکرار عمره مفرده